

مثنوی هیدر شیبی در افغانستان

عبدالمجید ناصری داوودی

جلد اول



شابک دور

مركز الميكنيزيوس
شعبه مركزى
م. چهارراه شهلا، خیابان حبیبه، پروانه مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی
www.miap.ir admin@miap.ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



معاونت پژوهش

سخن ناشر

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا» وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ الْأَمِينِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْهَدَاةِ الْمَهْدِيِّينَ وَعَثَرَتِهِ الْمُنْتَجِبِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَاءِ الدِّينِ، إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

حوزه کهن علوم اسلامی در زمینه علوم پایه، مانند: فقه، کلام، فلسفه، اخلاق و علوم ابزاری، مانند: رجال، درایه و حقوق در طول چهارده قرن فرازاها و فرودهای بسیاری داشته است.

با پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی و در عصر جهانی شدن ارتباطات، سؤالها و چالشهای جدیدی به ویژه در حوزه علوم انسانی فراروی اندیشمندان اسلامی قرار گرفت که همه به نوعی برخاسته از مسؤولیت دشوار حکومت در این عصر است؛ دورانی که پایبندی به دین و سنت، در مدیریت همه جانبه کشورها بسیار چالش برانگیز می‌نماید.

از این رو مطالعات و پژوهشهای به روز، جامع، منسجم و کاربردی در حوزه دین، بر اساس سنجه‌های معتبر جهانی و عمق و اصالت اندیشه‌های ناب، بایسته و ضروری است و جلوگیری از انحرافات فکری و تربیتی پژوهندگان حوزه دین، مهم و مورد عنایت تمامی بنیان‌گذاران این شجره طیبه، به ویژه معمار بزرگ انقلاب اسلامی، امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری دام ظلّه العالی می‌باشد.

در این راستا «جامعه المصطفی (ص) العالمية» برای تحقق این رسالت خطیر و در مسیر نشر معارف ناب محمدی (ص) «مرکز بین‌المللی ترجمه و نشر المصطفی (ص)» را تأسیس کرده است.

اثر حاضر که به همت فاضل گرامی عبدالمجید ناصری داوودی می‌باشد، تلاشی است در به ثمر رساندن گوشه‌ای از این اهداف متعالیه.

در پایان لازم می‌دانیم از همه عزیزانی که در مسیر نشر این کتاب سهمی داشته‌اند تقدیر و تشکر نموده و تمامی ارباب فضل و معرفت را به یاری خواننده تا ما را از نظریات سازنده خویش بهره‌مند سازند.

مشاهير تشيع در افغانستان

(جلد اول)

(چاپ جديد با اصلاحات و اضافات)

عبدالمجيد ناصري داوودي



سرناسه:	ناصری داوودی، عبدالمجید، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پدیدآور:	مشاهیر تشیع در افغانستان / عبدالمجید ناصری داوودی.
وضعیت ویراست:	ویراست ۲
مشخصات نشر:	قم: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی ﷺ، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری:	ج ۳، ۲۴۸ ص.
شابک:	شابک (ج ۱): ۸-۲۱۱-۱۹۵-۹۶۴-۹۷۸ شابک دوره: ۹-۲۱۴-۱۹۵-۹۶۴-۹۷۸
یادداشت:	کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
موضوع:	شیعه -- سرگذشتنامه
موضوع:	شیعه -- افغانستان
رده بندی کنگره:	۱۳۹۰ م ۲. ن ۱۵ BP
رده بندی دیویی:	۲۹۷/۹۱۶۵۸۱
شماره کتابشناسی ملی:	۲۳۴۳۹۵۷

مشاهیر تشیع در افغانستان (جلد اول)

مؤلف: عبدالمجید ناصری داوودی

ناشر: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی ﷺ

چاپ اول: ۱۳۹۰ ش / ۱۴۳۲ ق

ناظر چاپ: نعمت الله یزدانی

چاپ: زلال کوثر ● قیمت: ۶۳۰۰۰ ریال ● شمارگان: ۱۰۰۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

مراکز فروش:

● قم، میدان شهدا، خیابان حجتیه، فروشگاه مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی ﷺ.

تلفکس: ۰۲۵۱۷۷۳۰۵۱۷

● قم، بلوار محمد امین، سه راه سالاریه، فروشگاه مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی ﷺ.

تلفن: ۰۲۵۱۲۱۳۳۱۰۶ فکس: ۰۲۵۱۲۱۳۳۱۴۶

www.miup.ir , www.eshop.miup.ir

E-mail: admin@miup.ir, root@miup.ir

فهرست مطالب

۹.....	سخن مؤلف.....
۱۳.....	چهار گفتار.....
۱۵.....	یکم: پیشگفتار (جلد اول مشاهیر تشیع در افغانستان).....
۲۳.....	دوم: پیشگفتار (جلد دوم مشاهیر تشیع در افغانستان).....
۲۵.....	سوم: پیشگفتار (جلد سوم مشاهیر تشیع در افغانستان).....
۳۳.....	چهارم: به جای مقدمه (پیشگفتار جلد چهارم و پنجم).....
آ	
۴۵.....	آخوند هروی خراسانی، محمد کاظم.....
۵۷.....	آخوند دهمرده، محمد علی.....
۶۱.....	آخوند زاده، محمد علی.....
۶۳.....	آخوند زریافته، غلامرضا.....
۶۷.....	آزاد کابلی، میر محمد علی.....
ا	
۷۱.....	احسانی، شهید سید صفدر علی.....
۷۹.....	احمدی، شهید علی شفا.....
۸۷.....	اخلاصی، شهید خادم حسین.....
۹۳.....	اخلاقی، شهید عبدالحسین.....
۱۰۱.....	اخلاقی، محمد اسحاق.....
۱۱۱.....	ادیب پیشاوری، سید احمد.....
۱۱۹.....	ادیب هروی، محمد حسن.....

۱۲۵	افتخاری، علی یاور.....
۱۳۳	افشار، شهید محمد امین.....
۱۳۷	افغانی، سید جمال الدین.....
۱۵۷	اکبری، عبدالصمد.....
۱۶۳	الفت کابلی، سید مجتبی.....
۱۶۷	امنی، صفر علی.....
۱۷۵	امین جاغوری، احمد.....
۱۷۹	انگوری، کلب رضا.....
۱۸۳	اوحدی، محمد رضا.....

ب

۱۸۷	باعثی هروی، میرزا حسن.....
۱۹۱	بحرالعلوم، شهید سید نادر.....
۱۹۵	بشیر هروی، علی اصغر.....
۱۹۹	برنابادی، میرزا محمد رضا.....
۲۰۳	برهانی، نوروز علی.....
۲۱۱	بصیر، شهید محمد عوض.....
۲۱۵	بلبل، سید محمد کاظم.....
۲۱۹	بلخی، سید ابوالقاسم.....
۲۲۳	بلخی، سید اسماعیل.....
۲۴۹	بلخی، سید برهان الدین.....
۲۵۳	بلخی، صدیقه.....
۲۵۹	بهشتی، سید علی.....
۲۶۳	بیانی، خادم حسین.....
۲۶۷	بیدار، عبد الغفار.....
۲۷۱	برگید، محمد اسحاق.....
۲۷۹	بینش، شهید محمد یوسف.....

پ

۲۸۳	پارسا، شهید آخوند
۲۸۵	پژمان، محمد عارف
۲۸۹	پنجشیری، حسین علی
۲۹۵	پنجشیری، صفدر علی
۲۹۷	پهلوان، محمد ابراهیم

ت

۲۹۹	تابش، سعادتملوک
۳۰۵	تاج، براتعلی
۳۱۳	تایب قندهاری، سید محمد تقی
۳۱۷	ترکستانی، شهید سلطان محمد
۳۲۱	ترکمنی، عبدالرؤف
۳۲۵	تقدسی، نور احمد
۳۳۳	توسلی، غلام حسین
۳۳۵	توفیق هروی، عبدالحسین
۳۳۹	توکل هروی، عبدالجبار

ث

۳۴۵	ثاقب، میرزا غلام حسین
-----	-----------------------

ج

۳۴۷	جاغوری، رجب علی خان
۳۵۵	جاغوری، سلمان علی
۳۶۱	جاغوری، غلام حیدر
۳۶۵	جاغوری، محمد شریف
۳۶۹	جاغوری، شهید میرزا عبدالقیوم
۳۷۵	جاوید، عبدالاحمد
۳۸۱	جاوید، محمد علی
۳۸۵	جگرن، سید محمد حسن

- ۳۹۳ جوانشیر کابلی، کلب علی
 ۳۹۵ جوهری هروی، میرزا ابراهیم
 ۳۹۷ جویا، شهید سرور

چ

- ۴۰۳ چنداولی، شهید محمد مهدی
 ۴۰۷ چنداولی، نقاش

ح

- ۴۰۹ حاج آخوند، شهید محمد اسحاق
 ۴۱۵ حارثی بدخشی، محمد
 ۴۱۹ حامدی، میر احمد
 ۴۲۳ حجت، میر علی احمد
 ۴۲۹ حسن یار، امیر شاه
 ۴۳۵ حسینی، سید اسماعیل
 ۴۳۷ حسینی، سید عبدالعلی
 ۴۴۱ حسینی، سید عبدالمجید شمس الدین
 ۴۴۳ حسینی هروی، سید محمد
 ۴۴۵ حیدری، محمد هاشم مدرسی

سخن مؤلف

بیش از یک دهه از نشر جلد نخست «مشاهیر تشیع در افغانستان» می‌گذرد و پس از آن، با همه گرفتاریها و مشکلات ریز و درشت، دست از ادامه کار و تکمیل این کلان پروژه پژوهشی برنداشتم چنانکه به فاصله سالهای ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۳ دو جلد بعدی آن نیز در اختیار خوانندگان و علاقمندان قرار گرفت.

چنانکه اشاره شد طرح مشاهیر تشیع در افغانستان که باید دهه ها قبل چهره می‌بست یکی از کلان پروژه‌های تحقیقاتی و فرهنگی است که ضرورت آن بر هیچ فردی از دانشمندان و فضلا بلکه احاد کتابخوان و دردمند مردم و حتی نویسندگان افغانستان پژوه سایر نقاط جهان، پوشیده نیست.

این در حالیست که رقابتهای سالهای اخیر گروه‌های جهادی که گاهی صبغه مذهبی می‌گرفت حضور و حتی گذشته تشیع در آن آب و خاک را با تردید برخی مخالفان مواجه می‌نمود، بر اهمیت و ضرورت آن افزود تا هم فرزندان و جوانان هزاره به داشته‌های تاریخی و سرمایه‌های علمی و قومی خود آشنایی دقیق و قابل اطمینان یابند و هم رقیبان، قدری به جاده انصاف و شیوه انعطاف روآورده، دست از حق‌پوشی، نادیده‌انگاری و تعصب‌ورزی بردارند، سهم مهم و بی‌بدیل شیعیان را در گذشته به ویژه از لحاظ علمی، فرهنگی، تمدنی و جهادی به فراموشی و یا انکار نسپارند، حق‌طلبی و عدالت‌خواهی آنان را به باد سخریه نگیرند.

طبیعی است که کلان‌پروژه مشاهیر تشیع در افغانستان با همه عظمت و ابعاد گسترده‌ای که دارد، نمی‌تواند آئینه تمام‌نمای گذشته شیعیان و کارنامه این بخش عظیم از ملت مسلمان و پرافتخار افغانستان باشد، بلکه خود قسمت اندک و حرفی از آن هزارانی به شمار می‌رود که باید به همت دیده‌وران و پژوهشگران کشور، عرضه گردد.

با این همه سه جلد «مشاهیر تشیع در افغانستان» با همه کاستی‌های پیدا

و پنهان، به دلیل آنکه در نوع خود بدیع و گام نو به شمار می‌رفت و نویسندگان از هیچ‌گونه تلاش در اندازه‌وسع جهت ارائه علمی، روشمند، بی‌طرفانه و به روز آن، فروگذاری نکرده بود، مورد استقبال اهل نظر و تشنگان آگاهی قرار گرفت که نه تنها نایاب شدن آن را در بازار کتاب به بار آورد بلکه از سوی دو نهاد معتبر حوزه علمیه قم یعنی کتاب سال حوزه در سومین سال از زمان تأسیس آن در سال ۱۳۷۹ و جشنواره شیخ طوسی «ویژه آثار علما و طلاب غیر ایرانی» در سال ۱۳۸۳ مورد تقدیر قرار گرفت و لوح یاد بود و جوایز ویژه را از آن خود کرد.

سوگمندان باید اذعان کرد، ادامه کار روی پروژه مزبور به رغم چنین استقبال درخور و نیاز غیر قابل انکار، به تأخیر افتاد زیرا تحولات سریع افغانستان و شرایط نوین حاکم بر کشور که به هر فرد افغانسانی، مسافرتها مکرر به افغانستان و تلاش در راستای هدایت تحولات به سوی آرمانهای تاریخی و اسلامی را حتمیت می‌بخشید، این قلم را نیز مطابق وظیفه اصلی طلبگی و بدلیل حضور مکرر در افغانستان واداشت تا انجام وظیفه روشنگری از طریق تبلیغ معارف اسلامی و ارائه دوره‌های کوتاه مدت دروس دینی و پاسخ به شبهات جوانان را در پیش گیرد و، در ادامه به تأسیس مجموعه‌ها و نهادهای علمی و فرهنگی را برای هماهنگی دانشمندان و فضایی خارج از کشور به خصوص در حوزه علمیه قم اقدام کند که تأسیس «مجمع محققین و طلاب افغانستان» در سال ۱۳۸۰ش و برگزاری سمینارهای متعددی با موضوع‌های افغانستان و نظام سیاسی آینده و افغانستان و قانون اساسی آینده و تنظیم و آماده‌سازی و نشر به موقع مقالات آنها، در این راستا صورت گرفت، در ادامه و با انتقال بسیاری از دوستان همکار در مجمع یاد شده به داخل کشور و عدم توفیق نویسندگان در این جهت، «مجمع علما و طلاب جاغوری» را در سال ۱۳۸۵ش به عنوان نخستین گام برای ساماندهی و هماهنگی علما و طلاب کشور پایه‌گذاری نمودیم که برکات فراوانی را در پی داشته از جمله حضور منظم و تیمی در قالب مبلغان اسلامی و مدرسان علوم دینی و عمدتاً متخصص در یکی از رشته‌هایی از علوم دانشگاهی در شهرها و برخی روستاهای افغانستان و برگزاری سمینارهای متعدد در داخل و خارج کشور تحت عنوان «دین و دین‌داری در عصر جدید» و «عالمان دینی افغانستان»

ره‌آوردها و راهبردها» و برگزاری نمایشگاه‌های کتاب و محصولات فرهنگی، تأسیس فریضة نماز جمعه در مناطق مختلف از برکات آن است.

تکاپوهای فوق که در راستای انجام وظایف اسلامی، ملی و طلبگی صورت گرفت و همین‌طور حضور در انتخابات مجلس شورای ملی افغانستان در سال ۱۳۸۹ش که آن هم با صواب‌دید، پیشنهاد اکید و وعده همکاری جمعی از علما و فضلاء کشور بوقوع پیوست، همه با هم در اینکه «مدتی این مثنوی تأخیر شود» سهم داشت و مجلدات تکمیلی کلان پروژه مورد نظر که باید سالها پیش عرض اندام می‌نمود، به تأخیر افتاد و اکنون پس از آنکه یازده سال از نشر نخستین جلد این مجموعه می‌گذرد مجموعه سه جلدی نشر یافته، با اندک اصلاحات و اضافات همراه جلد چهارم و پنجم، تقدیم ارباب فضل و اصحاب اندیشه و فرهنگ می‌گردد.

خداوند بزرگ را بر این توفیق بزرگ سپاس گذارده بر پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ و خاندان معصوم علیهم السلام وی که جاویدان اسوه‌های بشریت می‌باشند، درود می‌فرستیم و همواره قدر این نعمت والا را می‌دانیم که در پیچ و شکنج دهر نومید نگردیدیم و حتی در کنار فعالیتهای تبلیغی و تلاشهای انتخاباتی از تکلیف اسلامی خویش که سربازی اسلام و میراث‌خوار شهدای مظلوم و میلیونی انقلاب خونین اسلامی، باشد غفلت نورزیده و دغدغه این مجموعه را نیز به فراموشی نسپردم.

در پایان بر خود لازم می‌دانم از همه بزرگوارانی که به گونه‌ای در به ثمر نشستن این اثر سهم گرفتند و یا حقیر را در این راه دشوار مورد تشویق، دقت ورزی و انگیزه‌افزایی قرار دادند و یا با اهدای بخشی از هزینه سنگین مراحل مختلف نشر و انتقال و توزیع آن به مناطق و کشورهای مختلف یاری رساندند، صمیمانه سپاسگزاری نمایم و همچنان چشم به راه پیشنهادات، تأییدات و انتقادات سازنده همه ارباب فکر و معرفت می‌باشم. من الله التوفیق علیه توکلت و الیه انیب.

دوشنبه دوم حوت ۱۳۸۹ برابر با ۱۷ / ربیع الاول ۱۴۳۲ ق

سالروز میلاد سراسر مسعود رسول اکرم ﷺ

و فرزند برومندش امام جعفر صادق علیهما السلام

حوزه علمیه قم

چهار گفتار

یکم: پیشگفتار (جلد اول مشاهیر تشیع در افغانستان)

سپیده دم تاریخ تشیع با مظلومیت سیاسی و مغضوبیت حقوقی، اقتدار فرهنگی، عصمت اخلاقی و ارزش گرایی دینی آغاز شد و امامان معصوم و الهی آن، یکی پس از دیگری قربانی توحید گرایی، عدالت طلبی و حق مداری خویش گردیدند. پس از آنان، فقهای راستین و دانشمندان متدین، مسئولیت زعامت، امت اسلامی را بر عهده گرفتند و با ذوالفقار دانش و تعهد و سپر مقاومت و تقیه، راه آنان را با کمال صلابت پیمودند و شیفتگان هدایت و تشنگان دیانت را در اعصار متمادی رهنمون شدند.

هر چند این فقها در برهه های گوناگون و ادوار متفاوت می زیستند، اما دانش عمیق اسلامی و تعهد دینی آنان موجب شد تا آیین نجات بخش تشیع، به گونه ای زلال و شفاف، در اختیار نسل های بعدی قرار گیرد و غبار تحریف و زنگار تحجر آن را نیالاید. البته این امر آسان به دست نیامد، بلکه به قیمت مظلومیت همه جانبه، تحمل زندان و شهادت جمعی از آنان انجام یافت. بدین لحاظ، روحانیت بیدار تشیع مظلوم ترین و گمنام ترین قشر اجتماع در طول تاریخ بوده اند.

بنا بر اسناد معتبر تاریخی و تجارب عینی، روحانیت تشیع در افغانستان با مظلومیت و گمنامی بیش تر، بلکه خصومت و کینه توزی بی نظیر رو به رو بوده اند. میزان ستم، تعصب، تبعیض و مرارتی که آنان در دو سده ی اخیر چشیده اند با هیچ قشر دیگر اجتماعی در داخل و خارج از کشور، قابل مقایسه نیست؛ چنان که شمار شهدا، زندانیان و آوارگان آنان، گواهی است بر این واقعیت.

مظلومیت و قتل عام شیعیان به ویژه روحانیت مقاوم تشیع، در برهه هایی از تاریخ، به اوج خود رسید. هر گاه دشمنان خارجی پس از تجاوز به افغانستان، با مقاومت سر سخت و پایمردی تاریخی ملت مسلمان - به رهبری روحانیت بیدار

- مواجه شدند و دست یابی به اهداف استعماری و ضد انسانی خویش را از طریق نظامی ممکن ندیدند، برای اجرای منویات خود، از سویی سیاست مزدور پروری را، و از سوی دیگر ایجاد تفرقه مذهبی و اختلاف قومی در میان صفوف فشرده ملت را در پیش گرفتند.

استعمارگر پیر، انگلیس پس از شکست های خفت بار و تاریخی از ملت مجاهد و غیور افغانستان در اواخر قرن سیزدهم هجری قمری، مزدوری به نام عبدالرحمان خان را بر سر کار آورد تا با قساوت و ددمنشی ذاتی و خصلت وابستگی به بیگانه که در خود داشت انتقام شکست های تاریخی انگلیس را از ملت مجاهد و سلحشور بگیرد. در نتیجه، ملت شیعه به ویژه رهبران مذهبی آنان بیش از دیگران آماج درنده خوئی و ددمنشی آن سر سپرده استعمار پیشه، قرار گرفتند. چنان که یکی از مورخان نامی کشور نوشته است:

«مظالم امیر در هزاره جات [مناطق شیعه نشین] سابقه ای در تاریخ کشور نداشت و فقط می توان مثال آن را در تاریخ هجوم چنگیز مطالعه کرد و بس»^۱
وی در ادامه در باره تلفات علما و روحانیون می افزاید:

«تلفات روحانیون نسبت به فیودال ها بیش تر بود؛ زیرا فیودال ها اغلب به دولت تسلیم می شدند در حالی که روحانیون کشته یا فراری گردیدند؛ از یکه اولنگ [یکی از نواحی شیعه نشین] صد خانوار روحانی به دست دولت افتاده یک هزار خانوار روحانی موفق به فرار شدند و دو هزار و یکصد روحانی در جنگ کشته شدند»^۲*

یکی از نویسندگان معاصر در این باره می نویسد:

«در تهاجم وحشیانه سپاه عبدالرحمان به هزاره جات و آن همه قتل عام های فجیع و تخریب و غارت در طول چند سال، کور سوی چراغ علم و دانش به کلی در این سرزمین خاموش شد و صدها روحانی گرفتار خشم عبدالرحمان شدند.

۱- میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۶۷۰.

۲- همان ص ۶۶۹

*- روشن است که منظور آقای غبار از اصطلاح روحانیان همان گونه که از جاهای متعدد تألیفش استفاده می گردد، مفهومی عام است که علما، طلاب، سادات و سایر فعالان دینی مانند کربلایی ها، زوارها، حاجی ها و روضه خوانان را نیز در بر می گیرد.

کتاب‌های بسیاری را غارت کردند و یا طعمه حریق شدند... قاضی عسکر [وجیرستانی] یکی از روحانیون برجسته، شجاع و مدبر هزاره جات بود که تا آخرین نفس بر ضد سپاه متجاوز و خونخوار عبدالرحمان مقاومت کرد و ضرباتی بر آنان وارد ساخت، اما سرانجام دستگیر شد و با شکنجه تمام در طول راه در منطقه «جیرغی» به شهادت رسید. افسران سپاه دو گوش او را بریده و در کابل به عنوان بزرگ‌ترین هدیه برای عبدالرحمان فرستادند...»^۱

یکی از نویسندگان ایرانی نوشته است:

«این جنگ برای امیر عبدالرحمان خان خیلی گران تمام شد و نام او را در تاریخ افغانستان و عالم اسلام لکه دار کرد و حقیقتاً باید اقرار کرد که عبدالرحمان خان تنها... برای نقشه دیگران و تعصبات جاهلانه آن قدر سفک دم‌آلود بنماید... و میل انگلیس‌ها را کاملاً به موقع اجرا گذارد...»^۲

آقای میر صدیق فرهنگ در باره توجیه اعمال امیر مزبور آورده است:

«امیر برای توجیه این اعمال خود چنین استدلال می‌کرد که با رسیدن روس و انگلیس به سرحدات افغانستان، هزاره‌ها که با سایر مردم افغانستان اختلاف مذهبی دارند، خطری را برای سلامت و آزادی افغانستان تشکیل می‌دهند. اما در واقع چنین نبود؛ زیرا هزاره‌ها به سابقه احساسات مذهبی شان از همکاری با عناصر غیر مسلمان اجتناب می‌کردند و تنها عده‌ی محدودی از سران ایشان در جریان جنگ دوم با انگلستان همکاری کردند که آن هم با همکاری سران قبایل سرحد، قابل مقایسه نبود».^۳

«عبدالرحمان در مورد شیعیان مظلوم افغانستان از همه جنایتکاران و سفاکان تاریخ، گوی سبقت را ربود. او از چنگیز در این میدان پیش قدم شد چون چنگیز رفتارش با علما، دانشمندان و صنعت‌گران، ملایم بود. به هنگام حمله به شهری ابتدا به دانشمندان، صنعت‌گران، پیشه‌وران و عجزه ابلاغ می‌کرد که اگر شهر را ترک کنند در امانند و تیمور نیز که یکی از خونریزان به نام مشرق زمین است احترامش به علما، عرفا و صاحبان صنعت و هنر معروف است؛ اما عبدالرحمان در قدم اول و

۱- حاج کاظم یزدانی، یادواره‌ی علامه شهید سید اسماعیل بلخی، ص ۲۵۴.

۲- سید مهدی فرح، تاریخ سیاسی افغانستان، ص ۴۰۳.

۳- میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، (قسمت اول) ص ۴۰۳-۴۰۴.

بیش از همه با دانشمندان و علما خصومت می‌ورزید».^۱

سیاست شیعه کشی و هزاره ستیزی انگلیس که با تطمیع عبدالرحمان و به دست این جرثومه سنگدلی و خون آشامی و با تحمیق برخی از جاها لان متعصب صورت گرفت، هزارستان را از عالمان دینی و دانشمندان روحانی تهی ساخت و فقط عده محدودی از آنان توانستند از معرکه جان سالم به در برند و به ممالک هم جوار به ویژه هند آن روز و ایران پناهنده شوند، مانند خانواده‌های ملا محمد کاظم هروی خراسانی^۲، علامه حیدر قلی سردار کابلی، شیخ علی محمد کابلی، ملا محمد افضل زاوولی ارزگانی، ملا عبدالله قندهاری، محمد یوسف ریاضی هروی و دیگران.

آنان به این ترتیب، نسل علما و فقهای تشیع در افغانستان را از انقراض کامل نجات دادند و در پرتو فعالیت‌های چشم گیر علمی و تبلیغی خود، چراغ معرفت و دانش فقه جعفری را در آن خطه روشن نگه داشتند.

با مرگ امیر عبدالرحمان، گرچه فشار شدید دولت از سر شیعیان (هزاره‌ها) کاهش یافت، اما ضربه فرهنگی ناشی از حکومت استبدادی وی تا کنون بر پیکر فرهنگ و نهادهای علمی، مذهبی و اجتماعی هزارستان مشهود است، که میزان بالای بی سوادی، مشکلات فراوان اقتصادی و نبود دانشمندان کافی در رشته‌های علوم گوناگون اسلامی و فقدان مراکز علمی و فرهنگی معتبر اعم از حوزوی و دولتی در این مناطق، قسمتی از میراث آن را تشکیل می‌دهد.

چنان که اشاره شد، در زمان پادشاهان و سلاطینی که پس از امیر عبدالرحمان روی کار آمدند، فشارهای شدید و طاقت فرسای دولت نسبت به شیعیان و روحانیت آنان کم تر گردید، اما هیچ گاه قطع نشد و شکنجه، زندانی کردن و اعدام سران و آزادی خواهان ادامه یافت. جنایاتی هم چون: به شهادت رساندن مشروطه خواهان اول و دوم از سنی و شیعه (در زمان حبیب الله خان) و فشارهای گوناگون امان الله خان برای کشف حجاب و دین زدایی، به شهادت رساندن عالم بزرگ و مورخ شهیر کشور فیض محمد کاتب هزاره و همراهان او

۱- مقاله نگارنده، مجله معرفت، شماره ۱۲، بهار ۱۳۷۴، ص ۷۶، ۷۷.

۲- محمد حسین طالب قندهاری، نگاهی به دیروز و امروز افغانستان، ص ۲۴.

به دستور بچه سقا، به دار کشیدن محصلان انقلابی و رهپویان آزادی هم چون شهید سید کمال، شهید عبدالخالق هزاره و... به دست حکومت نادر خان، زندانی طولانی مدت مصلح نامی و انقلابی بزرگ کشور سید اسماعیل بلخی و شهید علی اصغر شعاع، هم چنین به بند کشیدن حجة الاسلام و المسلمین شیخ قربانعلی وحیدی جاغوری، حجة الاسلام و المسلمین خرمی جاغوری، حجة الاسلام و المسلمین شیخ عبدالکریم عظیمی جاغوری و آیت الله سید محمدرور واعظ بهسودی و ده‌ها روحانی و عالم دیگر (در دوره حکومت ظاهر شاه و محمد داود) بخشی از برنامه دین ستیزی و عالم کشی حکمرانان معاصر را تشکیل می‌دهد.

با روی کار آمدن دولت مارکسیستی و طرفدار کرملین در افغانستان در هفتم ثور ۱۳۵۷ شمسی، روحانیت آگاه، پیش و بیش از سایر اقشار ملت، هدف پیکان وحشی‌گری و سفاکی مزدوران اجنبی قرار گرفتند. آنان که اسلام را مهمترین مانع خویش برای تحکیم قدرت خود و استقرار نظام کمونیستی می‌دیدند و در صدد نابودی آنان بر آمدند و برای دست یابی به آن، روحانیت و علمای راستین را که مرزبانان عقیده و ایمان و مروجان اصیل دین هستند دشمن اصلی خود یافتند به تعقیب، دستگیری وسیع آنان سپس زندانی و اعدام گروهی‌شان پرداختند. مورخ معاصر کشور بدین باور است که رژیم کمونیستی در مورد هزاره ها کاملاً متفاوت عمل می‌کرد بر جستگان این قوم را پس از دستگیری مستقیماً به کشتارگاه می‌فرستاد زیرا رهبران رژیم:

«باوجود ادعای مارکسیستی در قوم پرستی از هیچ فاشیستی دست کم نداشتند».^۱

و در جای دیگر تنها شهدای یکی از قیامهای مردم در جریان انقلاب را ده هزار نفر گزارش نموده می‌افزاید:

«شهیدان این قیام {چنداول} ده هزار نفر تخمین شده است که بیشتر ایشان از هزاره‌ها و قزلباشان کابل بودند».^۲

نویسنده فوق پس از گزارش فهرست محبوسین سال اول حکومت

۱- افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۳ ص ۱۶۳.

۲- همان، ص ۱۳۱.

مارکسیستی، چنین اظهار عقیده می کند:

«یگانه مردمی که اسمایشان در این فهرست و در فهرست عمومی زندانیان به نظر نمی رسد، مردم هزاره و قزلباشند که در اکثر احوال به دستور تره کی و امین سر راست به کشتارگاه فرستاده می شدند»^۱.

آمار شهدا و مفقود الاثرهای روحانیت به ویژه روحانیت تشیع، پس از روی کار آمدن رژیم کمونیستی به قدری زیاد است که این مقدمه گنجایش فهرست واره آن را ندارد و آن عده ای که از زیر تیغ جلّادان بیگانه جان سالم به در بردند، به رهبری مردم و زمینه سازی مقاومت همگانی توده ها و پی ریزی انقلاب اسلامی پرداختند و برای آزادی وطن و حفظ دین و نوامیس مردم، به تلاش های گوناگون نظامی، تبلیغی، فرهنگی و سیاسی دست زدند و در این راه، شهدا و جانبازان فراوانی را به اسلام و ملت مسلمان تقدیم کردند و برگ زرینی در تاریخ پر افتخار روحانیت افزودند.

در سایه رشادت ها و سلحشوری های کم نظیر روحانیت و ملت مسلمان افغانستان، بزرگ ترین و مجهزترین ارتش جهانی یعنی ارتش سرخ شوروی، طعم شکست ذلت بار را چشید که در اثر آن، نه تنها از افغانستان بلکه از متصرفات هفتاد ساله خویش مانند جمهوری های اشغالی آسیای مرکزی، قفقاز و اروپای شرقی مجبور به خروج شد و سرانجام، نظام مارکسیستی که قبل از انقلاب اسلامی افغانستان یکی از دو ابر قدرت جهان بود و بر بیش از نصف جهان حکم می راند از هم پاشید و به بیان حضرت امام خمینی (ره) به زباله دان تاریخ سپرده شد.

آمار شهدا، مجروحان و مفقود الاثرهای روحانیت، از آغاز انقلاب اسلامی افغانستان تا سقوط حکومت الحادی و فتح کابل در بهار ۱۳۷۱ شمسی و پس از آن در مدت چهار سال دفاع مظلومانه شیعیان، افتخار آمیز و مباهات انگیز است. در رأس آنان سالار شهدای انقلاب افغانستان شهید حجة الاسلام عبدالعلی مزاری و همزمان شهیدش قرار دارند. او با پایمردی، صلابت و شجاعت کم نظیرش، افتخاری بزرگ و ماندنی آفرید و با شهادت مظلومانه خود، بذر بیداری و خود

باوری را در دل فرزندان مجاهد هزاره و نسل‌های بعدی پاشید و خط سرخ مقاومت حسینی و استقامت اسلامی را در غرب کابل بلکه هزارستان ترسیم کرد و خط تحجر، نفاق و تزویر را برای همیشه رسوا کرد. از این رو تاریخ و ملت مسلمان به ویژه ملت ستم دیده هزاره (تشیع) برای همیشه وامدار رشادت تاریخی آن سرخ جامگان خواهد بود.

نوشتار حاضر تحت «عنوان مشاهیر تشیع در افغانستان» در صدد است تا برگ‌های دفتر زندگانی و خدمات علمی، فرهنگی، جهادی و مذهبی بزرگان و نام‌آوران تشیع را با استفاده از منابع متعدد داخلی اعم از فارسی و عربی و یا مصاحبه اختصاصی، به ارباب معرفت و جویندگان حقیقت و کمال ارائه کند. همان گونه که از تاریخ نام گذاری کشور به «افغانستان» و استقلال سیاسی و ملی آن بیش از یک قرن می‌گذرد، این مجموعه نیز در واقع به برخی از مشاهیر تشیع در آن مقطع زمانی پرداخته و سیرزندگانی، تحصیلات، خدمات گوناگون و آثار به جا مانده علمی و دینی آنان را خالی از هر گونه پیش داوری، به رشته تحریر در آورده است.

بدیهی است که بزرگان و نام‌آوران تشیع در کشور، به آنان که نامشان در این کتاب آمده است محدود نمی‌شوند؛ چه آنان که، بر اثر مظالم عبدالرحمان و همفکران معاصر و متأخرش، از جمله عده زیادی از برگزیدگان هزاره و تشیع با آثار و هستی خویش محو شدند و بر اثر فضای خفقان آوری که همواره بر اندیشه، زبان و قلم حاکم بوده است، یاد و نام آنان به فراموشی کامل سپرده شده است و این مختصر نیز از یادداشت‌های و نوشته‌های پراکنده‌ای که عمدتاً در خارج کشور پدید آمده، فراهم گردیده است. هم چنین اختصاص کتاب به علما و مشاهیر تشیع و عدم ذکر نام روحانیون راستین تسنن، در همین راستا یعنی عدم دسترسی به منابع و مآخذ لازم، قابل ارزیابی است.

به هر حال، نگارش شرح حال علما و بزرگان، علاوه بر تجلیل مقام دانش و تقوا و ادای بخش از دینی که آنان به عهده ما دارند، آثار و فوایدی دارد که امروزه بر صاحبان بصیرت مخفی نیست. یادآوری آنان، بزرگداشت علم و فضیلت است و موجب گسترش کمالات انسانی و سوق دادن جامعه - به ویژه جوانان - به سوی الگوهای سالم و مطمئن برای خود سازی، کمال یابی و خط

گزینی است؛ هم چنین در کسب تجارب، ایجاد اعتماد به نفس و توان تصمیم گیری و تپش نبض امید در جامعه، تأثیری غیر قابل انکار دارد. افزون بر آنچه اشاره شد، موضوع فوق که از شاخه های علم تاریخ است، در کشف حقایق گذشته، شناسایی راه های تفاهم مذهبی و وحدت ملی و نیز رشد و تعالی فرهنگی، تأثیری غیر قابل تردید دارد. این نگارش، قدمی است هر چند کوچک در این وادی؛ امید است مورد قبول خداوند بزرگ و ارواح پاک شهدا و اصحاب دانش قرار بگیرد.

قم، دلو ۱۳۷۵

دوم: پیشگفتار (جلد دوم مشاهیر تشیع در افغانستان)

بیش از یک قرن است که درخت تناور و کهن خراسان تبر تجزیه و تقطیع را تجربه کرده که بخش عمده آن در سالیان بعد به تدریج افغانستان نامیده شد. این دوره که تاریخ معاصر را تشکیل می‌دهد، شاهد تحولات فراوان و حوادث شگفت‌انگیزی بوده که از جنبه‌های مختلف در خور پژوهش و ارزیابی است. نکته‌ای که در برهه‌های گوناگون این دوره به نحو فزاینده‌ای چشم‌گیر است، سیر انحطاطی و پس‌ماندگی وحشتناک و ناباورانه جامعه ما در ابعاد سیاسی، فرهنگی، علمی، هنری و اقتصادی است. یکی از رندان سامان طلب آن دیار می‌گوید:

دیگران را به فلک، سبقت دانش به دوام رفتن ما به عقب هم، به دوام است این جا منابع تایخی، تراجم، رجال و دایره المعارف‌های جهان و دنیای اسلام کم کم از وجود دانشمندان، نویسندگان، هنرمندان و مصلحانی خالی گردید که ریشه در آب و خاک داشته باشند و پرچم پیش‌قراولی دیروز آن سامان را در میدان‌های تعالی، تمدن اندیشه و ایمان بر افراشته تا یاد نام آوران آن خطه را گرامی و زنده دارند. از این لحاظ باید سوگمندانه اذعان کرد که شهرها و بلاد تاریخی ما، اهمیت و آوازه تاریخی خویش را از دست داده و سرگذشت آنها صبغه افسانه و بوی شاعرانه به خود گرفته است.

بررسی علمی و مو شکافانه این پسرروی و عقب‌ماندگی که عوامل گوناگونی دارد و فرصت کافی و نوشتار تفصیلی می‌طلبد از حوصله این مجال بیرون است؛ ولی یادآوری این نکته ضروری است که با همه سکتة مغزی و ویرانگری عمده‌های که «این دیار خسته» از سوی استعمار و به دست برخی سران سرسپرده «سدوزایی» و «محمد زایی» به خود دید، توانست شمار هر چند اندک بیدارگران، اصلاح‌مداران و دانشوران صبح نفس و دریا دل را در دامن خود پرورش دهد که متأسفانه به دلیل عوامل مزبور و ادامه سیاست خواب‌آور و

جهل پرور، فرمانروایان مذکور، گمنام باقی مانده‌اند؛ به گونه‌ای که نه تنها مردم بلکه اقلیت اهل مطالعه و پرسش جامعه نیز از آنان بی‌اطلاع و یا آگاهی بس مبهم، غبارآلود و تحریف شده دارند. این فرهیختگان هر چند نتوانستند چون ابوخلد کابلی، ابوحنیفه کابلی و فقهای نامدار بلخ در فقه و حدیث، طرحی نو در اندازند و یا همانند کسایی مروزی، ناصر خسرو بلخی، ابن سینای بلخی، مولوی بلخی و... یگانه‌های ماندگار فلسفه و عرفان گردند یا مکتبی در هنر چون بهزاد هروی و مولانا علی نقاش هروی پی‌ریزی کنند و نیز با سنایی غزنوی و صدها شاعر غزنین، در خلق آثار عرفانی، هنری و مکتب ادبی جدید، برابری کرده و یا عبدالحی گردیزی، ابوالفضل بیهقی، منهاج سراج جوزجانی، میر خواند بلخی، خواند میر هروی را در تاریخ نگاری و خلق آثارگران ادبی - تاریخی همگون شوند؛ با این همه توانستند چراغ کم سو و اندک فروغ عدالت خواهی، دانشورزی و اصلاح طلبی را در کشور، روشن نگه دارند و آن سرزمین را از تاریکی کامل و یا افتادن به دامان استعمار جهانی انگلیس و یا چنگال خون خوار و اتمی شوروی سابق بازدارند و مهمتر از همه، عقاید دینی و باور توحیدی ساکنان آن مرز و بوم را از تهاجم الحادی و شرک آلود حفظ کنند و فرهنگ اسلامی و ارزش‌های ملی را با زلالی و پاکی ستودنی، با همه توان و تحمل از خطرهای و مشکلات توان فرسا، پاس داشته و به نسل کنونی به ودیعه گذارند.

گفتنی است که نویسنده قصد نداشت تا این مجموعه به مشاهیر تشیع اختصاص یابد و از علمای راستین، آزاد اندیش و وحدت خواه اهل سنت، غفلت شود. لکن شرایط خانمان سوز و خانه خرابی کنون موجب شد تا به منابع و رجال مربوط دسترسی نداشته از این رهگذر معذور گردم.

امیدوارم این قدم ناچیز در سایه همکاری و پیشنهادهای دلسوزانه و اندیشمندانه ارباب دانش و فرهنگ موجب تقویت هویت دینی، روح دانش اندوزی و عالم دوستی، برای نویسنده و ملت پر افتخار گردد.

یکم حوت ۱۳۷۸

عبدالمجید ناصری داوودی

سوم: پیشگفتار (جلد سوم مشاهیر تشیع در افغانستان)

درست و بنا بر باور اسلامی ما، دانش و آگاهی نور و روشنائی است و آن را نمی‌توان به جایی محدود کرد یا به آن قید منطقه‌ای، حصار قومی و غل و زنجیر نژادی زد تا آن را مخصوص جایی دانست و از سایر مناطق جدا کرد و بیگانه دانست.

عالم‌ان، چراغان بیداری، راهیابی و خردورزی‌اند. در هر جا ظهور نموده باشند به بشریت تعلق داشته کل جامعه انسانی و تاریخ آن را به سهم خود می‌سازند و فردای بهتر را نوید می‌دهند. حیات و ممات هر جامعه‌ای به طور کامل به وجود، حضور و نفوذ کلمه عالم‌ان آن تعلق دارد. هر جامعه، ملت و کشوری که از وجود عالم خالی باشد و یا عالم‌ان آن به فساد و تباهی کشیده شده باشند مرگ آن مجموعه قطعی است چنان‌که غربت و قدرشناسی عالم‌ان، زمینه حاکمیت جهل، تاریکی و نابودی جامعه را فراهم نموده به طور طبیعی فرار مغزها، گسترش ناهنجاری‌ها، برافتادن خوبان و برآمدن بدان را در پی می‌آورد.

طبیعی است که طرح عالم‌ان و دانشمندان تحت عنوان کشوری چون افغانستان به مفهوم انحصار تعلق آنان بدین آب و خاک نیست و درست برابر همان اصل طلبگی «اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند»، بلکه هدف این است که آنان به گونه‌ای به آن سرزمین تعلق داشته‌اند و به تاریخ، فرهنگ و داشته‌های معنوی این مردم پیوند دارند. نه آنکه دیگران را با آنان کاری نیست و اصولاً در مورد اصحاب دانش به ویژه در قلمرو زبان، فرهنگ، دین و گذشته مشترک، «دیگران» معنا ندارد و ما در مقوله فرهنگ و فرهنگ‌سازان بخصوص، ترسیم مرزها و نامگذاری‌های جدید سیاسی را ناکارآمد و ناچسب می‌دانیم و می‌گوئیم. از این لحاظ چنان‌که قبل از ترسیم خطوط کج و معوج که مرزهای سیاسی‌اش خوانند بزرگان دین و دانش بلخ، غزنین، هرات، کابل، بست، غور و غرجستان مانند ارباب ادب و فرهنگ شیراز، اصفهان، طوس، یزد، تبریز و کرمان متعلق به کل فارسی‌سرایان و اهالی این فرهنگ و تمدن بوده‌اند، دانشیان معاصر

نیز از این ویژگی و سیطره وجودی و پیوند فرهنگی محروم نیستند و به همه مردم این حوزه کهن تمدنی و فرزندان هم فرهنگ این قلمرو زبانی و فکری تعلق دارند.

سایر کشورهای همجوار نیز چنین حکمی دارد. آیا می‌توان علامه عبدالعلی هروی، سید احمد پیشاوری و دیگران را که مدتهای طولانی در هند (پاکستان کنونی) به تدریس، تبلیغ و تلاشهای فراوان فرهنگی، دینی و علمی اشتغال داشته‌اند، تنها به افغانستان نسبت داد و سهم هند را در شکوفایی استعداد، توانایی‌ها و شهرت‌شان نادیده گرفت؟

در مورد ایران و افغانستان، مسأله روشن‌تر از آن است که نیاز به اشاره باشد. امروزه با همه نغمه‌های جدایی‌ساز و توطئه‌های تفرقه‌انگیز بیگانگان و آب در آسیاب دشمن ریختن‌های برخی دست اندرکاران فرهنگی و سیاسی دو کشور، دو ملت چون دو برادر، کمترین مشکلی در همزیستی، تعامل فرهنگی، علمی و سیاسی در میان خود احساس نمی‌کنند و نه تنها به یک زبان سخن می‌گویند و یک آیین را باور دارند بلکه در مورد بزرگان خویش نیز که پس از ترسیم مرزهای سیاسی موجود ظهور نموده‌اند. احساس تعلق، وابستگی و مباحثات یکسان و مشترک دارند.

واقعیت این است، همان‌گونه که حکیم صمدانی و دانشور یزدانی حضرت آیت الله جوادی آملی در اولین جمعه سال ۱۳۷۸ در خطبه نماز جمعه قم برای افغانستان ویران شده و خسته از جنگ و خشونت، تأسف خورد و برای بیان سوز دل خویش و عبرت نمازگزاران از نفاق و دو دستی، گذشته درخشان فرهنگی و تمدنی افغانستان را یادآور گردید و آن کشور را زایشگاه و پرورشگاه بزرگان نام آوری چون ملا محمد کاظم هروی خراسانی و ... خواند و مردم از آن جملات نغز جدایی و فاصله ایرانیان را با رهبر سترگ انقلاب مشروطیت و مرجع بزرگ تقلید خویش احساس نکردند؛^۱ مردم افغانستان نیز از ایرانی شمردن سید جمال، سردار کابلی، پیشاوری، ادبای هروی و ... در برخی آثار و منابع ایرانی، آن را قضاوت ناروا و ادعای ناحق نپنداشته احساس ناخوشایند و اظهار شگفتی نخواهند کرد.

جان کلام این که آفرینش اثری تحت عنوان مشاهیر تشیع، چنان که اشاره رفت، برای نمایاندن سهم مردم و سرزمین افغانستان در زایش، پرورش و خیزش افراد مزبور و ایجاد روح اعتماد به نفس و خودباوری در جوانان و آینده سازان افغانستان جنگ زده و تازه آزادی یافته از سویی و یادآوری پیوندهای عمیق فرهنگی، دینی، تاریخی و زبانی با همسایگان از جمله ایرانیان از سوی دیگر می باشد.

از همین رهگذر است که این قلم یادآوری و تجلیل مقام شامخ گذشتگان فرهیخته را زیستن در گذشته و افتادن در دام افتخارات و شکوفایی دیروز و غفلت از خود و امروز نمی داند، بلکه هدف از آن، رساندن این پرسش اساسی و تأمل بنیادی است که ما نه تنها دارای گذشته زرین و درخشان هستیم بلکه از لحاظ استعداد ذاتی، توانایی فکری، روحی و جسمی می توانیم برای جهان تولید فکر و اندیشه نماییم و در چرخه فکری، علمی و تمدنی جهان، مهره کارآمد و شاخص باشیم، چنان که در گذشته بوده ایم.

برای توضیح بهتر و بیشتر موضوع فوق خوبست با کمک نکات دیگر و حدود مجال توجه نماییم:

۱- بدون تردید افغانستان که بیش از ده قرن به نام خراسان خوانده می شد، پیش از اسلام در مسیر جاده ابریشم که مهمترین جاده اصلی و شاهراه بازرگانی بین شرق و غرب بود، قرار داشت و افزون بر امتداد جاده مزبور در نیمه شمالی آن، غرب به شرق و بالعکس، شاخه جنوبی آن از بلخ انشعاب یافته از بامیان عبور می نمود و به سوی هند ادامه می یافت. حوزه های جوزجان، زاولستان، ارغنداب، گندهارا، بامیان، کابل و اطراف جلال آباد و... بر اساس آثار باستانی، اشیای عتیقه و اسناد مکتوب موجود، تمدن و فرهنگ ژرف و غنی این دیار را در دوران قبل از اسلام نشان می دهد.^۱

پس از ظهور اسلام نیز این سرزمین نام آور و مردم متمدن و مستعد آن بدلیل ویژگی های پیش گفته، به زودی جایگاه شایسته و مکانت برجسته ای در میان

۱- عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۲ تا ۱۰۰؛ عبدالمجید ناصری داوودی، تشیع در خراسان عهد تیموریان، ص ۶ تا ۱۴.

اقوام گوناگون مسلمان احراز کرده توانست خدمات شایسته علمی، فرهنگی و دینی به مسلمانان ارائه دهد. از این رو بجاست که به پیش قراولان اندیشه و دیانت این آب و خاک نظر افکنیم و خدمات متقابل این سرزمین و اسلام را مورد مذاقه قرار دهیم.

بنا بر یکی از روایات تاریخی شهربانو همسر امام حسین علیه السلام و مادر امام سجاد علیه السلام از اهالی هرات یا کابل بوده است و ابو خالد کابلی نزدیک‌ترین دستیار امام سجاد و امام باقر علیه السلام و ابوحنفیه کابلی رهبر یکی از مذاهب اصیل اسلام از کابل بوده‌اند. در مورد یاران امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نمی‌توان کسی را به پای ابوصلت هروی یافت که آخرین وصایا و حتی نجوای آن حضرت را با فرزندش امام جواد علیه السلام مشاهده نموده محرم تلقی شده است و گزارش کرده است.

این تنها نیست از جمله حواریون وی کسانی دیگر نیز از خراسان آن روز، مانند فضل بن محمد رنجی (قندهاری) و دیگران بوده‌اند که نشانه عظمت مردان آن دیار در پیمایش نردبان دینی، دانش اسلامی و عرفان عملی می‌باشد.

ابو مسلم خراسانی خود بنا بر مشهور از منطقه «سرپل» بلخ بود که توانست سلطه استعماری و غاصبانه امویان را قطع کرده و جهان اسلام را از استبداد، فساد و ستم آن خاندان‌های بخت‌بخت و در میان یاران وی، خراسانیان بویژه بلخیان، هراتیان، غوریان، بادغیسیان، مرویان و طالقانیان بیشترین عده و غده را به خود اختصاص می‌دادند. در سالیان بعد سلسله‌های نظامی و سیاسی معروف و کاردانی که توانستند در دربار عباسیان راه یافته در تمدن و شکوفایی نظام عباسی و خلافت، نقش تاریخی و تعیین کننده داشته باشند، به همین نواحی اختصاص داشتند. سلسله طاهریان که اولین خاندان حکومت گر نسبتاً مستقل فارسی دانسته شده‌اند از پوشنگ هرات بودند. پس از آن، دودمان برمکیان از بلخ، وزارت طلایی‌ترین دوره تمدن و شکوفایی اسلامی را به عهده داشتند.

سلسله‌های مهم صفاریان، غوریان، آل فریغون، سامانیان، غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان به گونه مستقیم و یا غیر مستقیم در افغانستان کنونی یا خراسان دیروز ظهور کرده‌اند و دانشمندان بزرگ و آفریدگان ماندگار فلسفه، عرفان، فقه، حدیث، تاریخ، ادبیات، منطق و سایر شقوق و رشته‌های علوم اسلامی بیشتر از

بلخ، هرات، غزنین، فاریاب، جوزجان، غور، تخار، بدخشان و سائر نقاط واقع در آن کشور طلوع نموده‌اند.^۱

پس از تهاجم برق‌آسا و بنیان کن چنگیز و تیمور، باز این هرات بود که زودتر از سایر مناطق از میان خون و خاکستر ققنوس وار سر برآورد و پرچم احیای تمدن اسلامی، ترویج زبان فارسی و تمدن دینی را بر افراشت و پس از زایش فرهیختگانی چون علی شیر نوایی، عبدالرحمان جامی و مورخان نامی، محل تجمع و همایش عالمان بزرگ از شاخه‌های مختلف علوم اسلامی گردید. شاعران و عارفان بزرگی چون شاه نعمت‌الله ولی را از کرمان، صائن‌الدین ترکه را از اصفهان، قاسم انوار را از آذربایجان، فضل‌الله استرآبادی را از مازندران و گیلان و ده‌ها عالم و ادیب و عارف را از نقاط دور و نزدیک به سوی خود جلب کرد و مرکز فرهنگ، هنر، اندیشه و تمدن اسلامی - فارسی گردید.

۲- پس از مرگ سلطان حسین بایقرا (۹۱۱ق) که این سرزمین به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شد و بخش شمالی مورد تاخت و تاز شییک خان ازبک و قسمت جنوبی گاهی تحت سلطه صفویان و زمانی زیر حاکمیت بابریان هند قرار گرفت، سیر انحطاطی و عقب‌ماندگی این منطقه آغاز شد و پس از مرگ نادر شاه افشار و روی کار آمدن احمد شاه دورانی (۱۱۶۰ق) با همه پیشرفت‌های نظامی و فتوحات که نصیب احمد شاه ابدالی گردید حرکت پس‌روانه و انحطاطی مزبور به سرعت و بدون وقفه ادامه یافت.

این سیر ارتجاعی و عقب‌ماندگی به پیمان‌های رسید که نویسنده چند سال قبل هنگامی که با برخی رهبران و دانشمندان معاصر افغانستان، طرح تحقیق و نگارش «مشاهیر تشیع در افغانستان» را در میان گذاشتم نزدیک بود از شگفتی خشک شان بزند و با صراحت گفتند که افغانستان کسی ندارد و نداشته است، بیخود، خود را زحمت ندهید!

۱- نگارنده در این مورد در کتاب «تشیع در خراسان عهد تیموریان» که دو سال پیش از سوی بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی در مشهد به چاپ رسید به تفصیل تحقیق نموده است.

وقتی دانشیان آن دیار چنین می‌گویند وضعیت و نظر دیگران و همسایگان روشن است!

جنگهای سالیان اخیر و حکومت بی‌ریشه و متحجر طالبان آخرین مهر تأییدی بود که بر گواهی فقر، جهل و پس‌ماندگی همهٔ جانبه ما زده شد. در این زمان بود که مجامع بین‌المللی و رسانه‌ای گروهی جهان از زوایای مختلف و به مناسبت‌های متفاوت اعلام کرده‌اند که افغانستان مرکز بدترین خشکسالی در سی سال اخیر بوده است. از هر چهار کودک یک نفر می‌میرد، از هر دوازده نفر یک فرد به سرویس بهداشتی دسترسی دارد. متوسط عمر در این کشور کمترین سقف را در دنیا به خود اختصاص داده است و افزوده‌اند؛ افغانستان در مرگ و میر کودکان و نوزادان و مادران مقام نخست را در جهان دارد! بالاترین آمار بی‌سوادی را در جهان دارد. نزدیک به دو میلیون نفر در این سالیان به خاطر نا امنی و جنگ قربانی شده‌اند. این کشور بیشترین آوارگان را در جهان دارد و بیشترین میزان تولید و صدور تریاک، خشخاش و به زودی چرس را به خود اختصاص داده است و لابد آمار کمرشکن دیگر شاخصهای منفی مانند سوؤ تغذیه، بیکاری، تورم، اعتیاد، فساد اداری، آلودگی محیط زیست، انواع نزاعها و ناآرامیهای اجتماعی و... از راه رسیده‌اند یا در راهند!

۳- بیان آن گذشتهٔ زرین واقعیتهای مشعشع و تابناک تمدن و فرهنگ دیروز و اعلام وضعیت چندان‌آور و اسفناک امروز، هر فرد افغانستای را بدین پرسش بنیادین وا می‌دارد که:

ما چرا و چگونه ما شدیم؟^۱ عوامل پیدا و پنهان انحطاط ما چیست؟ از همه مهمتر راه‌های برون رفت از این اوضاع رقتبار و ننگین کنونی و رسیدن به جایگاه مناسب انسانی کدام است؟

این نوشتار و بخشهای پیشین آن درصدد است تا پرچمداران دانش، دیانت و فرهنگ را در دوران انحطاط نمایانده به گونهٔ غیر مستقیم، زمینهٔ شکستن طلسم

۱- این جمله، عنوان سخنرانی نویسنده در افتتاح سمینار مهم «افغانستان و نظام سیاسی آینده» بود که برای نخستین بار در حوزه علمیه قم توسط «محققین و طلاب افغانستان» در تاریخ ۸۰/۱/۱۳ برگزار شد.

حقارت، از خود بیگانگی و بی‌اعتمادی را فراهم نماید بزرگان یاد شده را به جوانان و جویندگان ترقی و تعالی شناسایی کند و به نوبه خویش روزنه هر چند کوچک جهت جبران غفلتها، بی‌تفاوتی‌ها و انحطاط موجود بگشاید. با آنکه پرداختن موشکافانه و علمی به گذشته زرین و وضعیت رقتبار موجود از سویی و بررسی زمینه‌ها عوامل ریز و درشت تاریخی، سیاسی و جامعه‌شناسی آن و یابش راه یا راه‌های برون رفت از آن سوی دیگر، پژوهش جامع و مستقلى می‌طلبد که نوشتار حاضر می‌تواند یکی از منابع مفید آن باشد.

دهم حوت ۱۳۸۰

چهارم: به جای مقدمه (پیشگفتار جلد چهارم و پنجم)*

- اسم؟

* عبدالمجید ناصری (داوودی).

- متولد در چه سالی و در کجا؟

* بنا بر یک روایت به دستخط خدا بیامرز جدم، در ماه جدی (دی) ۱۳۴۲ ش به دنیا آمده ام اما بنا بر ثبت تذکره (شناسنامه) پاسپورت (گذرنامه) و مدارک رسمی در سال ۱۳۴۳ ش در محله گردن منطقه داوود (یکی از نقاط مهم جاغوری) از توابع غزنین دیده به جهان گشودم.
- کمی در مورد خانواده تان بگوئید.

* پدرم ملا عبدالحسین که در میان مردم به آخوند زوار نیز معروف است دارای تحصیلات حوزوی می باشد و از هم سن و هم درس های حاج شیخ رمضانعلی خرمی، حاج سید غلام رضا موسوی، حاج شیخ بستان علی طاهری (لومان) و دیگران می باشد و فرد اخیر در مدرسه علمیه او تقل با ابوی (هم بحث) نیز بوده است.

وی در اوائل دهه سوم سده کنونی پس از فراغت از مکتبخانه و کسب سواد فارسی و آموزش قرآنکریم، نزد علمای دینی شتافته مدتی خدمت ملا غلام علی نیقول و چندی در مدرسه علمیه مرحوم فاضل انگوری و سرانجام در مدرسه علمیه او تقل خدمت استاد عظیمی و شهید شریفی به تحصیل پرداخته است، ولی تنهایی پدرش و مشکلات خانوادگی بدو اجازه ادامه تحصیلات و مسافرت تحصیلی به حوزه های علمیه خارج از کشور را نداده لذا به کار کشاورزی رو آورد و اکنون تنها در مناسبتها به روضه خوانی و تلاوت دلکش قرآن کریم و کتابخوانی (خواندن حمله حیدری) می پردازد از این لحاظ برخی او را «قاری» نیز می گویند.

* بخش های مختلف این مصاحبه قبلاً در نشریه های فصلی «قلم» در زمستان ۱۳۸۲ و «گفتمان نو» در تابستان ۱۳۸۳ و «پژوهه» در تابستان ۱۳۸۴ به چاپ رسیده است.

او شیفته ائمه اطهار علیهم السلام بویژه سیدالشهداء علیه السلام می باشد من تا هنوز در جلسه روضه و ذکر مصیبت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله کمتر کسی را دیده ام که مانند او اشک ریخته باشد و به میزان تأثر او متأثر گردد.

جدم حاج غلام حسین از معدود افراد جاغوری بود که در دهه سوم سده حاضر موفق به زیارت بیت الله الحرام شد و تا آنجا که من به یاد می آورم در بهار و تابستانها هر روز بعد از نمازهای روزانه بویژه صبح ها قرآن خواندش ترک نشد و در زمستانها و پائیزها بعد از نماز ظهر و عصر نیز مقداری از قرآن مجید را به صورت منظم و بدون وقفه تلاوت می کرد. او در راستگویی، یتیم نوازی و دستگیری از مستمندان واقعاً نمونه بود.

مادرم دختر ملا محمد جمعه کربلایی و خواهر ملا محمد تقی احمدی (غفر الله لهما) است که در تقوا، صداقت، نجابت و قوت ایمان زبانزد مردم منطقه و آشنایان دور و نزدیک بودند و از روزی که به خاطر دارم مادرم همیشه مریض بود و جز آه سوزان و چشم گریان که عمدتاً نه برای خود بلکه برای اندک سرماخوردگی، افسردگی و مشکلات من و تنها خواهرم ابراز می کرد، چیزی از او به خاطر ندارم و همیشه در مقابل پول خواستن یا اندک تفریحات و مسافرت رفتنم یک جمله را تکرار می کرد: «او بچیم از عمر خو باره بیگرو از عمر خو ابره بیگرو» و واقعاً چه نصیحت ارزشمندی است اگر انسان از فرصتهای زندگی بهره و از تلخیهای آن عبرت بگیرد، همواره سعادتمند و موفق خواهد بود.

- در مورد محله و منطقه تان کمی توضیح دهید.

★ چسبیده به قلعه ما مسجدی بظاهر ساده و گلین اما با صفا و پرمعنویت وجود داشت. این مسجد که در واقع حسینیه بود در زمستانها با کمک مردم محل که هیزم و سوخت آن را تهیه می نمود، گرم می شد و مردم در آن، جمع شده به کتاب خوانی رو می آوردند و منظور از کتابخوانی یعنی آنان به شنیدن اشعار داستانی «حملة حیدری» و گاهی «شاهنامه فردوسی» می پرداختند. در روزهایی از هفته که حمله خوانان حضور نداشتند و یا به هر صورت خواندن آن تعطیل بود پدر بزرگ پدری ام با سؤالات دینی و مذهبی خود و پدر بزرگ مادری ام با پاسخ های مستند و مستدل و شیرین خود جلسات مسجد را پر بار، مفید و دینی

نموده زمینه بهره علمی و معنوی مردم به ویژه جوانان و سالمندان را فراهم می نمودند و بی آنکه رسماً قرار قبلی گذاشته باشند از طرح مسائل بی حاصل و حتی دنیوی در مسجد، جلوگیری می کردند تا حاضران احساس دلسردی یا تحمیل داشته باشد.

خاطرات شیرین فراوان از آن مسجد بویژه روزهای زمستان که در آن حضور می یافتم، دارم و اینکه اهالی محل، بیش از بسیاری محله های دیگر دارای تدین و آگاهیهای دینی بودند بخشی به وجود مسجد مزبور و حضور آن دو مرد خدایی در آن، بر می گردد. البته محله ما از لحاظ داشتن روحانی، عالم و طلبه متعدد و معروف نیز همیشه یک سر و گردن نسبت به سایر محله ها و مناطق بالاتر بوده است و این امر، عامل دیگر آن شمرده می شود.

— از دوران تحصیل تان بگوئید.

★ پدرم نخستین استادم به شمار می رود که سواد فارسی و قرائت قرآن کریم، را نزد او فرا گرفتم سپس وارد مکتبخانه شدم و از سن هفت سالگی همزمان تحصیل در مکتبخانه محل (که عمدتاً در زمستان صورت می گرفت) به تحصیل علوم جدید در مکتب داوود وزیرک پرداختم و تا صنف هشتم (سوم راهنمایی) را در آنجا آموختم سپس در سال ۱۳۵۷ ش جهت ادامه تحصیل وارد مکتب انگوری شدم که به تازگی تبدیل به لیسه (دبیرستان) شده و عنوان لیسه وحدت را گرفته بود، اما این مکتب مانند سایر مکاتب جاغوری پس از دو سه ماه تحصیلی سال مزبور تعطیل شد زیرا مردم در اثر انقلاب اسلامی منطقه را از لوٹ وجود مارکسیستها آزاد نموده مکاتب نیز مانند ادارات دولتی تعطیل و مجاهدان مسلمان منطقه را آزاد و اداره آن را بعهده گرفتند.

پس از این رخداد بطور تمام وقت و چهار فصل به مکتبخانه رو آورده پس از فراگیری صرف در سال ۱۳۵۸ وارد مدرسه علمیه اوتقول شدم و در آن مرکز مبارک علمی و دینی از محضر اساتید ارجمند مانند بستانعلی مقدس، محمد جمعه رحیمی و عبدالکریم عظیمی بهره برده. متون درسی سیوطی، حاشیه، معالم الاصول و کتابهایی از شرح لمعه را فرا گرفتم همزمان آن متون ادبی صرف و نحو تا سیوطی را تدریس می کردم تا آنکه در سال ۱۳۶۲ ش جهت ادامه تحصیل راهی حوزه های علمیه ایران شدم.

پس از ورود به ایران و مواجهه با عدم برنامه پذیرش طلاب افغانستانی در حوزه علمیه قم از سوی مرکز جهانی علوم اسلامی که در آن زمان به نام شورای سرپرستی طلاب غیر ایرانی یاد می‌شد، بسوی حوزه علمیه اصفهان رهسپار شدم و پس از موفقیت در امتحان ورودی حوزه علمیه اصفهان (مدرسه علمیه صدر) در مدرسه علمیه کاسه‌گران، مدت یکماه بصورت مهمان اقامت گزیده سپس با پایان ترمیم مدرسه علمیه اسماعیلیه در آنجا انتقال یافته اطاق گرفتم.

مدت دو سال در حوزه علمیه اصفهان به تحصیل پرداخته شرح لمعه، اصول فقه، قسمتی از رسائل را نزد اساتید و مدرسان نامی آن مرکز کهن علمی و دینی چون آیات و حجج الاسلام سید احمد امامی، سید حسن امامی، ناصری اصفهانی، سید حجت موحد ابطحی، فقیهی، ادیب و دیگران فرا گرفتم. در کنار تحصیل سطوح متوسط و عالی به تدریس ادبیات پرداخته مختصرالنافع، سیوطی، حاشیه و مقداری معالم الاصول را نیز، برای طلاب تدریس نمودم. با آنکه جزء طلاب مدرسه علمیه صدر بودم و از طلاب آزاد شمرده می‌شدم اما برای استفاده بهتر در دروس و برنامه مدرسه علمیه ذوالفقار شرکت می‌نمودم و در امتحان سال ۱۳۶۳ ش آن مدرسه جایزه گرفتم.

به تدریج، نام، آوازه و عظمت علمی و معنوی حوزه علمیه قم که از آغاز طلبگی تا این دوران، حقیر را شیفته تحصیل و حضور در آن مرکز مبارک نموده بود با استفاده از برخی نوارهای درس ضبط شده توسط اساتید مبرز آن حوزه چون مرحوم علامه مدرّس افغانی، شیخ هاشم صالحی ترکمنی، آیه الله اشتیاردی و آیه الله مصطفی اعتمادی، چند برابر شد و پس از پایان شرح لمعه و اصول فقه به سوی آن شهر رهسپارم نمود. البته در حوزه علمیه اصفهان نیز مقداری از نوار درسی شیخ اعتمادی در مورد رسائل استفاده را کرده آن را بصورت بسیار دقیق و زیبا نوشته بودم.

در سال ۱۳۶۴ ش که همچنان درهای حوزه علمیه قم به روی طلاب افغانستانی بسته بود اما خبر ثبت نام و پذیرش مؤسسه در راه حق که بخش آموزش آن توسط آیه الله مصباح یزدی اداره می‌شد، حقیر را واداشت تا به قم رفته جهت ثبت نام و آمادگی امتحان در مؤسسه مزبور حضور پیدا کنم.

بنده از معدود طلاب افغانستانی بودم که در امتحان ورودی آن مؤسسه که توسط علمای بزرگ حوزه مانند آیه الله خرازی، آیه الله استادی و مسعودی برگزار می شد، موفق شده پذیرش شدم و همین امر و برنامه های به روز و ارزشمند آن، مرا به قم کشاند هر چند شهریه حوزه علمیه اصفهان و خوابگاه آن قابل قبول بود اما طاقهای مدرسه اسماعیلیه تازه تعمیر و برای دو نفر مرتب و مناسب بود و شهریه یک هزار و هشت تومانی در آن سالها نیز برای تأمین هزینه یک نفر طلبه کفایت می نمود. این در حالیست که با پذیرش و ورود به مؤسسه در حوزه علمیه قم فقط پانصد تومان شهریه مؤسسه برایم مقرر شد که البته باید غیبت و تأخیری در هیچ یک از کلاسها نمی داشتم و الا طبق برنامه آنجا، از آن مبلغ کسر می شد.

ورود به حوزه علمیه قم که با پذیرش در مؤسسه در راه حق و شروع دروس آن همراه بود با همه جاذبه ها و شور و علاقه ای که در آن بود با مشکلات فراوان همراه بود که مهمترین آنها نداشتن اطاق، شهریه کافی و عدم اطمینان از پایان مدت این وضعیت و آغاز برنامه پذیرش حوزه علمیه قم بود.

با این همه، کلاسهای مؤسسه در راه حق را همزمان تحصیل در سطوح عالی حوزه با جدیت آغاز نمودم و دروس فلسفه، اقتصاد، زبان عربی، زبان انگلیسی و اخلاق جزو نخستین درسهایی بود که در آنجا شروع کردیم و اساتیدی مبرز چون حضرات فیاضی در فلسفه، مصباحی مقدم در اقتصاد، مظاهری در اخلاق و مدرسی یزدی در فلسفتنا تدریس دروس مزبور و آموزش طلاب را بعهدہ داشتند.

مشکلات فراوان و حجم درسها که با دروس سطح عالی حوزه همراه بود باعث شد تا بیماری به سراغم آید با این همه. دروس آنجا و حوزه را ترک نکرده با تمام وجود و جدیت دنبال کردم و با همه سختیها و گرفتاریها مقاومت نمودم و درسهای مزبور را می نوشتم و در درسهای رسائل استاد اعتمادی و مکاسب طاهری خرم آبادی و پاینده نیز شرکت می نمودم و اکثر این دروس را مباحثه می کردم.

خاطرات تلخ و شیرین زیادی از آن سالها دارم که در جایش مفید است و

مهمتر از آن سنجش دوستان و رفیقان دور و نزدیک در ایام سختی و گرفتاریست که در داخل کشور و در زمان اقامت دو ساله‌ام در حوزه علمیه اصفهان که شرایط مناسب و روبراه داشتم برخی با من مراوده و شماری روابط دوستانه داشتند و تعدادی خود را یار همیشگی نشان می‌دادند اما در ایام گرفتاری همان گفته خواجه شیراز را گاهی به خاطر می‌آوردم:

یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد

دوستی کی آخر آمد دوستان را چه شد

سال بعد از ورود به قم، برخی از دفاتر مراجع عظام تقلید که شهریه می‌دادند برنامه ثبت نام و پذیرش طلاب جدید افغانستانی داشتند چنانکه در همان سال ورود دفتر مرجع عالیقدر آیه الله سید محمد رضا گلپایگانی برای افراد جدیدالورود تحت شرایط خاص که عمدتاً علمی بود، ثبت نام نموده امتحان می‌گرفت و من پس از ثبت نام و شرکت در امتحان، مورد تشویق قرار گرفتم و جایزه‌ای نفیسی که یک دوره تفسیر مبارک مجمع‌البیان باشد به من تعلق گرفت و شهریه دفتر وی نیز درست شد و همان آغازی جهت رفع تدریجی مشکلات حوزوی بویژه شهریه گردید.

بیش از یکسال به درازا کشید تا شورای سرپرستی طلاب غیر ایرانی اقدام به ثبت نام نمودند و در برنامه کنکور آن نیز مقام اول را بدست آوردم و از آن به بعد مسائل اداری و خوابگاه نیز حل شد و با آرامش نسبی به فراگیری سطوح عالی و سپس دروس خارج فقه و اصول و دروس کارشناسی و کارشناسی ارشد معارف اسلامی در مؤسسه در راه حق ادامه دادم.

- آیا ثبت نام و رفتن به مؤسسه در راه حق صرفاً به عنوان تنها راه ورود به حوزه علمیه قم برایتان مطرح بود و یا خود برنامه‌های مؤسسه و مسئولان و مدرسان آن را می‌شناختید و از آن خوششان آمده بود؟

★ چنانکه اشاره نمودم برنامه‌های مؤسسه را که طی اطلاعیه‌ای نشر شد، بدست آورده خواندم و از دروس مورد نظر و برنامه‌های آموزشی آن خیلی خوشم آمد اما نام مدرسان و اساتید آن جز حضرت آیه الله مصباح یزدی کس دیگری را نشنیده و نمی‌شناختم و نام استاد با تخصصی که در علوم اسلامی بویژه فلسفه و کلام داشت کافی بود که بر جاذبه و اعتماد به برنامه‌های مزبور

بیافزاید و نگارنده را علی‌رغم مشکلات مزبور بدانسو بکشاند و انواع موانع را به هیچ گیرد. با این همه بیشترین مشکلات مربوط اطاق مدرسه بود که از سوی مدیر مدرسه آیه الله سید محمد وحیدی مساعدت نشان داده نشده و مرتب به کار شکنی و مشکل‌تراشی و بهانه‌گیری وی مواجه می‌شدم. سالهای تحصیلی با جدیت ادامه می‌یافت و من مدتی در اصفهان و قم گرفتار مراجعه به پزشک‌های مختلف شدم و سرانجام به گونه‌ای با آن کنار آمدم بیماری‌ای که ریشه عصبی و مقداری به گذشته مربوط می‌شد و با حل مشکلات تحصیلی، مقداری کنترل گردید. در سال ۱۳۶۸ش و همزمان پایان یافتن دوره کارشناسی ارشد معارف اسلامی به قصد تبلیغ معارف اسلامی و ارشاد مردم و دیدار با اقوام و دوستان راهی افغانستان شدم و پس از شش سال تحصیل علوم دینی و برنامه‌های مختلف جانبی و مطالعات اسلامی و علمی به وطن بازگشتم و مدت چهار، پنج ماه در زادگاهم به تبلیغ و فعالیتهای اسلامی پرداختم بویژه که در این ایام خبر درگذشت تأسفبار امام خمینی رحمه الله که در میان مردم مسلمان و انقلابی افغانستان که در حال مقاومت ضد جبهه کمونیسم بودند محبوبیت فراوان داشت، باعث تأثر فراوان مردم و برگزاری جلسات متعدد ختم و ترحیم برای وی گردید و بنده در بسیاری از آنها شرکت نموده و به بیان علل و ریشه‌ای انقلاب اسلامی و حرکت امام و روحانیت ایران پرداخته و مردم را به وظایف‌شان آشنا نمودم.

- بیشترین مشکلات آن روز مردم که بالاترین دغدغه ذهنی و تبلیغی شما را به خود اختصاص داده بود چه موضوعاتی بودند؟

★ مهمترین موضوع مطرح و مشکل اساسی، اختلافات حزبی و جناحی و جنگهای داخلی از سویی و نبود مکاتب و آموزشگاههای جدید که کودکان و نوجوانان را به کلاس‌های درس بحث بکشاند از سوی دیگر بود. حزب گرایی و تبلیغات منفی بر ضد احزاب رقیب آنهم متأسفانه با نقاب دین و پیروی از اسلام ناب و اصیل خیلی خطرناک و در جهت عقاید و باورهای مردم ویرانگر بود و تأسف‌بارتر از آن زمینه‌سازی برای جنگهای داخلی، ترورها و فجایع بعدی بود آنهم در قالب مفاهیم اسلامی و حمایت از دین؟!

- با احزاب و سیاست چه میانه‌ای داشتی آیا به حزب خاصی تمایل پیدا نکردی و در صورت منفی بودن پاسخ در فعالیت‌های جهادی و اسلامی چگونه سهم می‌گرفتی؟

★ خوشبختانه از همان آغاز با فعالیت و وجود احزاب متعدد مخالف بودم و فعالیت‌ها و تبلیغات طرفداران و اعضای هیچ یک از احزاب مرا به مشروعیت احزاب شیعی متعدد و رقیب آن هم در قالب ایدئولوژیک قانع نکرد چه رسد به اینکه تمایل به یکی از آنها پیدا کنم از این رو همواره به اصل انقلاب اسلامی و مقاومت مردم همراه و همگام بوده و در جبهات نظامی هر چند اندک (فقط در سنگر لرگه) شرکت نمودم اما از لحاظ فرهنگی و سیاسی سهم درخور گرفتم در راهپیمائیه‌ها که همه ساله عمدتاً توسط طلاب مدرسه علمیه اوتقول، از آنجا بسوی بازار انگوری برگزار می‌شد شرکت می‌نمودم و در سخنرانی‌های دینی و سیاسی در این مراسم و سایر مراسم و محافل دینی و سیاسی به سخنرانی می‌پرداختم هر چند از حزب و جریان خاصی پشتیبانی نمی‌کردم.

این وضعیت نه تنها در زمان حضور در مدرسه علمیه اوتقول بلکه بعد از آن نیز ادامه یافت و اکنون نیز آن را درست تشخیص داده ادامه می‌دهم. اصولاً روحانیون و طلاب را رهبران دینی و پدران معنوی جوانان و ملت می‌دانم که باید فراتر از احزاب و جناح‌های موجود مشی نمایند و هضم آنان را در حزبی بر ضد حزب دیگر، به نفع روحانیت و اسلام نمی‌دانستم هر چند تشکل و سازماندهی روحانیون را به عنوان عالمان دینی لازم بلکه از اشد نیازهای زمانه دانسته بر آن اصرار می‌کنم. و همواره در کلاسهای درس، محافل علمی و مجالس سخنرانی بر آن تأکید نموده برای بقای روحانیت و تأثیرگذاری این نهاد دینی و ریشه‌دار بر سرنوشت جامعه و عدم سوء استفاده دیگران از افرادی بر ضد دیگران و یا توجیه افعال و کردار خویش توسط یک عالم دینی و بهره بهینه از پتانسیل روحانیت، بسیار ضروری و لازم تشخیص می‌دهم.

از اصل موضوع دور نشویم من به هیچ حزب و گروهی سیاسی و نظامی تمایل نیافتم و بر ضد رقابت منفی و جنگ‌های داخلی آنها تبلیغ و فعالیت نموده‌ام اما در مسائل کلی جهاد همراه مردم و در قالب نیروهای مردمی و بعدها به عنوان روحانی فلان مدرسه داخلی یا خارج از کشور فعال بوده‌ام.

- پس از سال ۱۳۶۸ش روند تحصیلات سپس ورودتان به عرصه پژوهش را بطور فشرده بیان کنید؟

* از سال ۱۳۶۸ش وارد رشته تخصصی تاریخ شدم و پس از پایان دوره کارشناسی به کارشناسی ارشد پرداخته در سال ۱۳۷۳ش پایانامه خود را نوشته با راهنمایی آقای نجیب مایل هروی محقق و ادیب و کارشناس برجسته کتابشناسی و نسخه‌شناسی و مشاورت آقای دکتر آئینه‌وند، استاد، ادیب و مورخ گرامی، آن را آماده دفاع نمودم اما مسافرت تبلیغی به داخل کشور و اقامت یکساله در افغانستان که این بار با تدریس علوم اسلامی در مدارس علمیه جاغوری و مدیریت مدرسه علمیه ولی عصر (عج) انگوری همراه بود، دفاع آن را یکسال به تأخیر انداخت و پس از مراجعت آن را دفاع نمودم که با نمره عالی پذیرفته شد و سپس بدون هیچگونه تصرف و تفسیری از سوی انتشارات معتبر بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی به چاپ رسید.

در سال ۱۳۷۶ش وارد عرصه پژوهش شدم نخست مدتی با مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیما همکاری علمی داشتم سپس با فعال شدن بخش پژوهش موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ره در سال ۱۳۷۷ش به عنوان عضو هیأت علمی آن مؤسسه با آن مرکز مهم علمی دانشگاهی حوزوی همکاری خود را آغاز کردم که حاصل آن پدید آوردن «زمینه و پیشینه جنبش اصلاحی در افغانستان» و ترجمه «The Hazaras of....» هزاره‌های افغانستان و چندین مقاله می‌باشد.

در کنار آن ضمن شرکت در دروس خارج فقه و اصول که جمعا ده سال را در بر گرفت به پروژه تحقیقاتی تحت عنوان معرفی شخصیت‌های مهم شیعی افغانستان دست زدم که حاصل آن نیز سه جلد کتاب تحت عنوان «مشاهیر تشیع در افغانستان» بوده است و چهارمین جلد آن نیز در حال اتمام می‌باشد.

با دعوت مدیر محترم پژوهشکده تاریخ دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، از سال ۱۳۸۰ش همکاری خود را با آن مرکز پژوهشی آغاز نمودم و مدیریت یکی از واحدهای سه‌گانه آن واحد پژوهشی را که بعداً بطور رسمی از سوی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری به پژوهشکده تاریخ و سیره، ارتقاء یافته رسمیت پیدا کرد به عهده گرفتم و آن گروه تاریخ تشیع بود.

در این سالها با مؤسسه شیعه‌شناسی دکتر تقی‌زاده داوری و مرکز جهانی علوم اسلامی بویژه مدرسه عالی امام خمینی رحمته و مدرسه عالی فقه و معارف اسلامی همکاری آموزشی و پژوهشی داشته‌ام در طراحی و برنامه‌ریزی و تدوین سرفصلها و دروس گروه تاریخ مدارس مزبور سهم گرفته و دروس مختلف را به گونه مستمر تدریس نموده‌ام چنانکه در سال تحصیلی جاری ۸۴ - ۸۳ به عنوان استاد نمونه انتخاب شده جایزه ویژه دریافت نمودم.

در سال جاری در انتخابات مجمع عمومی «انجمن تاریخ‌پژوهان» حوزه علمیه قم شرکت نمودم به عنوان یکی از اعضای هیأت مدیره انتخاب شدم و مسئولیت بخش پژوهش آن را به عنوان دبیر پژوهش به عهده گرفتم چنانکه از سال ۱۳۸۰ با پیش آمدن شرایط جدید در افغانستان با همکاری جمعی از بهترین روحانیون افغانستانی که دروس دانشگاهی را نیز فراگرفته‌اند «مجمع محققین و طلاب افغانستان» را تأسیس نمودم که دست آورد آن افزون بر آثار ارزشمند تربیتی و فرهنگی دو سمینار مهم «افغانستان و نظام سیاسی آینده» و «افغانستان و قانون اساسی آینده» می‌باشد که با کمک هم برگزار نمودیم و مجموعه مقالات آن در سه جلد به چاپ رسیده است.

مجمع محققین و طلاب افغانستانی تشکلی بود که در پی در واقع شکستن قالبهای تنگ حزبی و حزب‌گرایی و منطقه‌گرایی و فعالیت بر اساس شایستگی علمی و تخصصی و کار نمودن و چاره‌اندیشی در سطح ملی و برای مسائل بنیادی بود تا هم کار علمی و جمعی انجام داده به نیازهای کلان و اساسی کشور پاسخ دهد و هم فرهنگ کار جمعی و تخصصی را با قطع نظر از روابط حزبی و منطقه‌ای ترویج نموده تبدیل به یک جریان نیرومند حوزوی گرداند که الحمدالله بسیار مفید بود و برکات فراوانی از لحاظ علمی، تجربی و فرهنگی در پی داشت.

- بعد از سقوط طالبان حضرت عالی سفرهای متعددی به افغانستان داشتید

وضعیت افغانستان را بطور کلی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

★ بنده در دوران طالبان و دوران جهاد نیز ضمن تحصیل و تدریس و پژوهش، سفرهای متعدد به داخل افغانستان داشته‌ام که قبلاً به برخی آنها اشاره شد اما در سالهای اخیر نیز مسافرتها دو ماهه و سه ماهه به داخل کشور

داشته‌ام و هدف از این مسافرتها چون گذشته عمل به وظیفه دینی و ملی‌مان یعنی تبلیغ معارف اسلامی، آموزش و تعلیم علوم دینی، پاسخ‌گویی به شبهات اعتقادی و دینی و همکاری با روحانیت منطقه در حل مشکلات مردم و منطقه بوده است.

وضعیت افغانستان را در مقالات و سخنرانیهای خود در ایام حضور در کشور و پس از آن در جمهوری اسلامی ایران تشریح نموده‌ام اما موضوعی که بیش از همه ذهن مرا به خود مشغول داشته و بر آن تأکید می‌نمایم وضعیت روحانیون کشور بویژه شیعیان پس از روی کار آمدن نظام جدید در افغانستان می‌باشد. زیرا این نظام که با سقوط رژیم افراطی و متعصب طالبان و با همکاری بین‌المللی بوجود آمد شرایطی را بوجود آورده تا مردم در واکنش نسبت به استبداد سیاه طالبان، به آزادی رو آورده درهای افغانستان بروی جهان گشوده شد و طبعی است که تهاجم فرهنگی و ورود فرهنگ ابتذال، شبهات مختلف دینی، زن سالاری، تفکر و باورهای الحادی به کشور سرانیر شده که در واقع مقدمه فعالیت‌های مسیونرهای غربی و مکاتب مختلف الحادی بشمار می‌رود. زیرا چنانکه می‌دانیم در جوامع دینی، فعالیت‌های مسیحیت بطور عریان و همین‌طور بدون مقدمه انجام نمی‌گیرد باید اول جامعه را از راه‌های مختلف و با ابزار گوناگون از باورهای کنونی و دینی‌شان جدا کرد سپس به فرهنگ و باورهای جدید از جمله مسیحیت کشاند.

در چنین شرایطی همه دینداران و اصحاب معنویت اعم از روحانی، روشنفکر، معلم، پزشک، کشاورز و کارگر، نظامی و اداری و غیره مسئولیت دارند که آرام نگرفته دست به کار شوند و در رأس همه، این روحانیت و علمای دینی هستند که با برنامه منسجم و همه‌جانبه کارشناسی شده و با قدرت، وارد صحنه شده سنگردار جبهه فرهنگی و مرزبان مرزهای ایدئولوژیک گردند؛ با سخن، قلم، برنامه‌ریزی و تیزبینی خود در صحنه بخصوص صحنه‌های علمی، فرهنگی و تصمیم‌سازی به وظیفه تاریخی خویش عمل کنند. اما متأسفانه روحانیت شیعه در افغانستان از مشکلات فراوانی رنج می‌برند و علی‌رغم فعالیت‌های مبارکی که عمدتاً بطور انفرادی انجام گرفته از انسجام لازم، استقلال مالی، توان جذب نخبگان جدید روحانی، به روز شدن و نوسازی خویش و سازمان‌یابی محروم

می‌باشند و با روندی که اکنون مشاهده می‌شود به زودی شاهد مشکلات بیشتری خواهیم شد مگر آنکه به خود آیند و مراکز مسئول کمک کنند و چاره‌اندیشی! روحانیت بجای گرفتن سنگرها و صحنه‌های جدید جهت ایفای نقش تاریخی خویش در حال از دست دادن سنگرهای سنتی از جمله مکتب‌خانه‌ها، مساجد و مجالس مذهبی چون: ختم قرآن کریم، روضه‌خوانی و منقبت خوانی می‌باشند! *إلى الله المشتكى*، خداوند خود کمک کند.

- آینده؟

★ اگر منظور آینده زمین باشد؟

۱- «أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ».^۱

۲- «وَتُرِيدُ أَنْ تَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَتَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَتَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ».^۲

۳- «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ...».^۳

اگر منظور آینده مملکت است؟

معنویت، امنیت، صداقت، عدالت و وحدت تضمین رهایی است.

اگر منظور آینده بنده است؟

هر جا تشخیص داده شود که از من کاری در راه خدا و خدمت به خلق خدا ساخته است آماده خدمت گذاری و حضور بهم رسانی هستم.

حوزه علمیه قم

۱۳۸۷ / ۹ / ۹

۱- انبیاء / ۱۰۵.

۲- قصص / ۵.

۳- اعراف / ۱۲۸.

آیت الله العظمی محمد کاظم آخوند هروی خراسانی

(۱۲۵۵-۱۳۲۹ق)

سخن از سپیدار کهن و ماندگاری است که ریشه در زمین افغانستان داشت، در مشهد مقدس جوانه زد و در دیار پرآوازه و تاریخی نجف به برگ و بار نشست. ثمرات با حلاوت و پر برکت آن پس از یک سده به غیب پیوستن از کوچه پس کوچه‌های کشمیر تا دیار بخارا و از یمگان بدخشان تا بعلبک و صیدا گسترده و درخور بهره است.

ملا کاظم هروی خراسانی تنها یک مجتهد ژرف‌نگر و مرجع تقلید برتر نبود بلکه یک محقق نکته سنج، نویسنده عمق اندیش، مدرس بی‌بدیل، خطیب ذوفنون و سیاست‌پیشه مصلح و پیشوای همیشه زنده و احیاگر فرهیخته تاریخ معاصر جهان اسلام می‌باشد که نام و یاد او با عظمت علمی، اندیشه‌ورزی، اصلاح و مشروطیت طلبی، عدالت خواهی، دانایی و شاگردپروری عجین شده است.

او منظومه دانش و ارزش بود که در زمان حیاتش رنگ اسطوره گرفت. شیفتگان آگاهی و دانش جهت درک محضر و کسب فیض حضورش، دوری و خطرات فراوان مسیر ناهموار و سنگلاخ کوه‌های هندوکش و سلیمان تا دشت‌های بی‌پایان سیستان و خطه پهنای ایران و جهان اسلام تا نجف را بر خود هموار می‌نمودند بی‌صبرانه و عاشقانه شبها را بدین امید به صبح می‌بردند تا پیش از ملاقات اجل، صدای او را بشنوند و حلقه تلمذ حضورش را آویزه جان خویش نمایند و این تنها نبود؛ جیره‌خواران خوان آگاهی و سفره دانایی وی مرز و حد نمی‌شناخت و جویندگان نام و نشان او، اقوام و طوایف گوناگون اسلامی را احتوا می‌نمودند و نام آخوند یادآور عظمت خراسان باستان و هرات افسانه‌ای و پر آوازه بود.

پژوهشگران و اندیشمندان از زوایای گوناگون به بررسی حیات و کارنامه‌اش پرداخته‌اند. برخی او را بی‌بدیل در صحنه تربیت و تعلیم در تاریخ حوزات علمیّه

اسلامی دانسته‌اند، عده‌ای پیشگامی نامبرده را در نهضت اصلاحی و رهبری انقلاب مشروطیت ایران ستوده و آن را نقطه عطفی در نهضت اصلاحی روحانیت تشیع تلقی کرده‌اند. جمعی از آثار ماندگار علمی وی به ویژه «کفایة الاصول» را یاد کرده‌اند که پس از ظهور تا به امروز بر تارک بزرگ‌ترین مراکز علمی حوزوی می‌درخشد و به عنوان آخرین متن درسی طلاب و فضلاء علوم دینی رسمیت عام و تام یافته است.

عده‌ای شیوه تدریس و نحوه بیان او را بی‌همتا دانسته از کثرت شاگردان فاضل و آثار بی‌بدیل علمی و عملی‌اش سخن رانده‌اند. سرانجام شماری، تواضع، انضباط و نفوذ کلمه بی‌نظیر وی را در میان مجتهدان و فرهیختگان آن روز برشمرده از این رهگذر بی‌مانند موصوف را به اثبات رسانده‌اند.

ملا محمد کاظم هروی خراسانی بنا به برخی گزارشها، اصالت هزاره ای داشت^۱ و پدرش در شهر دلکش و هزار نقش هرات زندگی می‌کرد. ایمان زلال و عشق بی‌مثال ملاحسین، او را به پابوس امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام کشاند و او در اولین فرصت، زیارت را تبدیل به مجاورت نموده در کنار بارگاه آن شافع روز جزا مأوا گزید. پدر آخوند یک روحانی مهاجر بود و در گمنامی و غربت به سر می‌برد^۲ و تنها عشق وی در اقامت به مشهد ارادت خالص به اهل بیت علیهم السلام به ویژه امام رضا علیه السلام بود و فرزند وی را که در نخستین سال مجاورت بارگاه آن حضرت به منزلش پا گذاشت، محمد کاظم نام نهاد.

آخوند خراسانی در سال ۱۲۵۵ ق برابر با ۱۲۱۵ ش در مشهد دیده به جهان گشود. او چهارمین فرزند خانواده بود و سه برادر بزرگش همگی در هرات به دنیا آمده بودند. ملا حسین هروی که از زندگی متوسط شهری برخوردار بود فرزندش را به سمت دانش‌اندزی و علم‌آموزی هدایت نمود و فراهم کردن

۱- برای آگاهی بیشتر ر.ک: محمدحسین طالب قندهاری، نگاهی به دیروز و امروز افغانستان، ص ۲۴؛ کاظم یزدانی، صحنه‌های خونین از تاریخ تشیع افغانستان، ص ۲۷؛ محمودروح الامینی، زمینه فرهنگ شناسی، ص ۱۷.
۱۸- مراجعه شود.

۲- از این رو شهید مطهری خانواده آخوند را «غیر معروف» خوانده است.

شرایط مساعد تحصیلی، گزینش اساتید شایسته و تهیه امکانات لازم را برای رشد بهتر فرزندش وجهه همت خود ساخت.

وی پس از تحصیل مقدمات و مقداری از علوم دینی نشان داد که از استعداد و حافظه نیرومندی بهره‌مند است. از این لحاظ توجه بلکه شگفتی برخی اساتید و مدرسان عالی مقام حوزه علمیه مشهد را به خود جلب نموده و با تشویق آنان در سن ۲۲ سالگی عازم مرکز بلند آوازه اجتهاد و فقاہت، حوزه علمیه نجف گردید. او در مسیر خویش ظاهراً مدت هر چند اندک در سبزوار توقف نمود و مقداری از منطق و فلسفه را از ملا هادی حکیم سبزواری فرا گرفت آنگاه به تهران رفت و در حوزه علمیه آن شهر بیش از یک سال به حکمت آموزی و فقه‌اندوزی پرداخت.

علامه هروی در ذوالحجه ۱۲۷۸ ق تهران را به مقصد عراق ترک گفت و توانست توفیق یابد تا آخرین سالهای زعامت و تدریس شیخ مرتضی انصاری را در نجف درک کند و دو سال و چند ماهی مباحث فقه و اصول آن خاتم المجتهدین را حاضر شده با مبانی و شیوه آموزش و نظرات او آشنا گردید. پس از فوت شیخ، به محضر عالم مجاهد میرزا حسن شیرازی شتافت و سالیان چند در نزد آن مرجع بزرگ به تکمیل اندوخته‌های خویش به ویژه در فقه و اصول پرداخت.

«پس از آنکه وی به سامراء مهاجرت کرد آخوند خود در نجف به تدریس فقه و اصول مشغول شد. آخوند پیوسته مدارج ترقی را می‌پیمود و استاد هم طلاب علم را به استفاده از او تشویق می‌کرد تا شهرتی بزرگ و مرجعیت تقلید و ریاست مطلق یافت. در محضر درس او به ویژه در اصول فقه متجاوز از هزار طلبه که بسیاری از آنان مرتبه اجتهاد را حائز بودند، حاضر می‌شدند...»^۱

چنانکه اشاره شد نبوغ و برجستگی آخوند مورد توجه اساتید و مراجع بزرگ به ویژه میرزای شیرازی قرار گرفت و مرجع مزبور دست به آموزش، تربیت و تشویق همه جانبه وی زد و وظیفه خود دید تا شرایط زعامت اسلامی و علمی نامبرده را در حوزه‌های علمیه تشیع و جهان اسلام مساعد و تمهید نماید. موصوف در سایه توانایی و شایستگی‌های خود به زودی جایگاه ارجمند و

بی‌بدیل در جمع سران علمی و مجامع رهبری آن پایگاه دانش بدست آورد. در آداب تعلم و تربیت این بزرگ عالم اسلامی آورده‌اند تا زمانی که استادش مرحوم میرزای شیرازی در قید حیات بود نامبرده پس از بیان و توضیح متون درسی، به بیان نظرات استادش تحت عنوان «قال سیدنا الاستاد» می‌پرداخت و معمولاً به اولین و پائین‌ترین پله منبر درس جلوس می‌نمود اما پس از رحلت استادش، به بالاترین پله منبر صعود کرد و پس از قرائت و توضیح متن درسی به ارائه نظرات خود تحت عنوان «و الاقوی عندی» و... پرداخت.

از نکات مهم و درخور تأمل در حیات علمی و آموزشی مرحوم آخوند، جامعیت حوزه درسی وی از لحاظ کمیت و کیفیت می‌باشد. معمولاً قبل از آخوند و حتی بعد از او حوزه‌های درسی علمای بزرگ از نظر کیفیت دارای اهمیت بود و بزرگان دانش و فراگیران تخصص در آنها حضور می‌یافتند اما شمار آنها به شدت کم بود و استاد نیز نیازمند پاسخ به عده زیاد و تفهیم جماعت فراوان نبود. بدیهی است که ویژگی‌های خاص فیزیکی برای استاد از قبیل توان اداره، مدیریت قوی، صدای بلیغ و بلند، تحمل روحی و علمی فراوان نیز مورد نیاز نبود.

مرحوم صاحب کفایت به تدریج شمع انجمن مجتهدان و فرهیختگان حوزه علمیة نجف گردید. صاحب نظران و فاضلان از اقوام و مناطق گوناگون و دارای مشرب‌های متفاوت به سوی او سرازیر شدند به گونه‌ای که شاگردان نامبرده چنان که اشاره شد از مرز هزار نفر تجاوز کرد، چنان که در یکی از منابع آمده است:

«و پس از آن که میرزای شیرازی به سامرا مهاجرت فرمود صاحب ترجمه به تدریس جمعی از طلاب دینیه اشتغال یافته تا آنکه شماره حاضرین حوزه‌اش متجاوز از هزار نفر بوده و صد و بیست تن از آن جمله مجتهد مسلم بودند و در اواخر آوازه‌اش عالم‌گیر و مسلم برنا و پیر و مرجع تقلید امامیه بوده...»^۱

یکی از شاگردان مبرز وی که پس از طی مسافت بسیار با پای پیاده و تحمل

خطرات فراوان موفق به شرکت در درس آخوند شد، چنین می نویسد:

«شب اول رفتم به درس آخوند، محض سیاحت و تماشا چون من تا همان شب قصد ماندن و درس خواندن نداشتم وقتی که به درس گوش دادم و آن بیان سحروش را دیدم افسوس عمر گذشته را خوردم که تا به حال درس نخواندم و من مجذوب درس آخوند شدم»^۱.

وی در اثر دیگر خویش به جزئیات بیشتر ظواهر و شخصیت استادش پرداخته این گونه اظهار می دارد که مرحوم آخوند هروی خراسانی «مردی بود میانه قد، خوش اندام، گشاده روی، جمیل، نیکو گفتار، جذاب و باهیبت، کان دعوت قرب نمودی و این دور باش سرودی در غایت جلال و تقوی آن سلطه مولویه ابراز نمودی و این طرق عبودیت و انمودی در منتهای حکمت و کیاست و قوت قلب شجاعت کان ثمر عرر و احتیاط و این موجب تهور و اقتحام... والد ماجدش اصلاً هراتی بود...»^۲.

نامبرده در ادامه سید علی شوشتری را نیز از جمله اساتید آخوند می شمارد و درباره شیوه تدریس و تعداد تلامذهاش گزارش می دهد:

«علامه ای که در جوده ذهن و استقامت فهم بی نظیر و قسوه بیان و کیفیت تفهیم بلامثل و مدارج کمالات علمیه و عملیه این خورشید جهان تاب در سیر و صعود تا آن که به اوج رسیده تلامذه آن جناب در حوزه درس می نشستند و غالب از فحول و مجتهدین بودند بالغ بر هشت صد الی هزار می شدند. گاهی در صحن مسجد طوسی منبرش گذاشته می شد صحن و نصفی از زیر سقف و بسا بام ها و میان پلکان ها جمعیت به یکدیگر چسبیده می شد. یک هیئت غریب مدهش رخ می نمود و همچو ازدحامی از صدر اول تاکنون در درس احدی اتفاق نیفتاده بود و نخواهد افتاد، چون این بزرگوار با قطع نظر از این که مجمع تمام کمالات صوری و معنوی بود، در مراتب علمیه قوه بیانیه که دو رکن رکن مدرّس است بی نظیر و فرید دهر ارجیت علمش جهان را فرا گرفت. از آفاق اقطار عالم طالب علم، شدّ رحال به نجف اشرف نمی نمود الاّ به جهت استفاده از ایشان، و از این رو افاده و استفاده به درس ایشان اختصاص و انحصار داشت... و بسیار خوش بیان و نیکو

۱- آقا نجفی قوجانی، سیاحت شرق، ص ۲۹۴.

۲- همان، حیات الاسلام فی احوال آیه الملک العلام، ص ۱۱.

گفتار بوده و مطالب مطوله مشکله را به بیان روشن و مختصر تفهیم می‌کرد و به آنان دقت تدبیر و کاوش می‌نمود با آنکه ایضاً مطالب دقیقه مشکله به بیان سهل و مختصر نزدیک است از دایره امکان بیرون شده و در حیز استحاله افتد و این خرق عادت از خصیصه آن جناب بود.

بالجمله بیان و موشکافی آن جناب طوری بود که در تلامذه یک حالت اهتزاز و شعفی پیدا می‌شد. مصداق «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرَ» محقق بود.

یک دهن خواهم به پهنای فلک تا بگوید وصف آن رشک ملک و با آنکه عمر شریف به هفتاد و هفت رسیده بود، صوت رسایی داشت که بیاناتش را آن همه جمعیت به نهج واحد استماع می‌نمودند و اگر درس ایشان به جهت حادثه‌ای تعطیل می‌شد، تمام مجامع بحث قهراً از کار می‌افتاد، کان حق سبحانه این وجود مبارک را قطب این رحی [مدار آسیاب] قرار داده بود که بدون گردش قطب این آسیا چرخ نمی‌زند و فلسفه طبیعی آن این که غیر از درس این بزرگوار مجامع دیگر اهمیت نداشت...»^۱

مرحوم شهید مطهری نیز درباره شخصیت علمی و درسی آخوند می‌نویسد: «او از مدرسین بسیار موفق است در حدود هزار و دویست شاگرد از محضرش استفاده می‌کردند و در حدود دویست نفر آنها خود مجتهد بوده‌اند. فقهای عصر اخیر نظیر مرحوم آقاسید ابوالحسن اصفهانی، مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی، مرحوم آقا حسین بروجردی، مرحوم آقا سید حسین قمی و مرحوم آقا ضیاء الدین عراقی همه از شاگردان او بوده‌اند»^۲.

مرحوم صاحب کفایه در علوم گوناگون اسلامی تبحر داشت ادبیات، منطق، رجال، حدیث، فلسفه، کلام، عرفان و فقه اما «شهرت بیشتر آخوند خراسانی در علم اصول است کتاب کفایة الاصول او یک کتاب درسی مهم است و حواشی زیادی بر آن نوشته شده است. آراء اصولی آخوند خراسانی همواره در حوزه‌های علمیه نقل می‌شود و مورد توجه است»^۳.

۱- همان، ص ۱۲-۱۳.

۲- مرتضی مطهری، آشنایی با علوم اسلامی، ص ۸۳-۸۴.

۳- همان.

و پژوهشگر دیگر می نویسد:

«در طول تاریخ اسلامی مدرسی مانند او ظهور نکرده است».^۱

علامه هروی تنها به تدریس و تربیت فضلا و اساتید و مراجع تقلید نپرداخت، سرپرستی حوزه علمیة نجف، رهبری مذهب شیعیان آن روز، بنیان نهادن سه مدرسه علمیة (بزرگ، متوسط و کوچک) از دیگر کارهای عظیم وی می توان نام برد. رهبریت نهضت اصلاحی مردم ایران تحت عنوان مشروطیت، بخش دیگر از فعالیت های وی بود. مورخان در این نکته تردید نکرده اند «بواسطه مساعی و فتاوی او... بود که سلطنت استبدادی به مشروطیت شده سرانجام در سال ۱۳۷۲ق به خلع محمد علی شاه منتهی گردید...».^۲

این عالم بزرگ در آن روزگاری که به نظر اکثریت ساکنان حوزات علمیة تشیع به ویژه نجف دخالت در سیاست تقبیح شده نوعی قدرت طلبی یابی مبالغه ای به اخلاق و دیانت قلمداد می گردید با قدرت و کیاست وارد مسایل سیاسی شد و مشروطیت را جهت اصلاح امور، نفی دیکتاتوری و فساد لازم شمرد. در این مسیر فشارها، تهاجمات و خطرات فراوان پذیرا گردید چنانکه شاگرد فاضل وی، مرحوم آقا نجفی قوچانی می افزاید:

«این آیه الهیه بسیار مظلوم و مجهول القدر گشت... چقدر خون جگر خورد و در مقام خیرخواهی مسلمین از جهت دین و دنیا که از خود و مال اولاد گذشت به جهت استراحت آنها، و آنها کورکورانه تیشه به ریشه خود زده در مقام هتک و بدگویی آن جناب بر آمده...».^۳

و در جای دیگر ضمن بر شمردن مهارت های گوناگون وی در علوم اسلامی آورده است:

«الحاصل این بزرگوار در علوم عقلیه و شرعیه از حکمت و کلام و اخلاق و فقه و اصول و غیره ذلک سرآمد روزگار بود حتی در سیاسیات متداوله بین دول و کیفیت تنظیمات ادارات مملکتی که شغل آن جناب نبود، مهارت بسزا داشت».^۴

۱- رضا مختاری، سیمای فرزندگان، ص ۲۹۱.

۲- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران ج ۱، ص ۱، میرزا محمد علی تبریزی، پیشین.

۳- همان، ص ۹-۱۰ و ۱۳. همو، برگی از تاریخ معاصر؛ حیات الاسلام فی احوال آیه الملک العلام، ص ۸.

۴- همان.

مرحوم آقا نجفی قوچانی جهت رد شایعات بی‌پایه مبنی بر مساوی دانستن مشروطیت با بابت و نگارش فعالیتها و تلاشهای مرحوم آخوند در رهبری مشروطیت ایران، کتابی تحت عنوان «حیات الاسلام فی احوال آیه الملک العلام» نوشته است که در آن برخی از مکتوبات و مرسلات سیاسی مرحوم آخوند را درباره مشروطیت که با علماء و مراجع ایران و سیاست‌مداران ایران و عثمانی مبادله نموده است، جمع‌آوری و تنظیم کرده است.

نگاه گذرا به این کتاب به خوبی تلاش بی‌وقفه و مبارزه‌پی‌گیر مرحوم آخوند را درباره مشروطیت نشان داده نفوذ کلمه و سلطه معنوی آن حضرت را در مردم و علمای دینی بویژه سران و پیشتازان مشروطیت حکایت دارد. در مقدمه این کتاب که تحت عنوان «برگی از تاریخ معاصر» در سال ۱۳۷۸ ش به چاپ رسیده است، می‌خوانیم:

«کتاب حاضر «حیات الاسلام فی احوال آیه الملک العلام» از جمله آثار انتشار نیافته مرحوم آیت الله آقا نجفی قوچانی (رحمه الله) است که درباره احوال و شخصیت علمی و سیاسی مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی معروف به «آخوند خراسانی» و نقشی که در پیشبرد نهضت مشروطیت ایران داشته و حوادثی که در زمان مرحوم آخوند بر نهضت نوپای مشروطیت روی داده، نگاه شد است. اهمیت این کتاب محتوای تاریخی آن از سواء اعلامیه‌ها و تلگرامها و مکاتباتی است که مرحوم «آخوند خراسانی» به دربار عثمانی و دربار ایران و علمای بلاد و رؤسای عشایر ایارن، به منظور حفظ استقلال ایران و حفظ حقوق مردم آن و ایجاد قانون و عدالت، در سراسر مملکت بوده، می‌باشد»^۱.

آن مرحوم با همه عظمت علمی، قدرت بی‌مانند دینی، اجتماعی و سیاسی و توان بهره‌مندی بالا از امکانات اموال موجود و قابل دسترس، دارای زهد، ساده زیستی و صفات برجسته اخلاقی بود از جمله مهمترین صفات او، می‌توان به تواضع مثال زدنی‌اش اشاره نمود که در یکی از منابع آمده است:

«در احوال این عالم بزرگ و مجاهد سترگ نوشته‌اند: این وجود مبارک که در واقع رهبر دین و دنیای میلیون‌ها مسلمان بود، بسیار تواضع داشت مخصوصاً با اهل

علم؛ با کوچک‌ترین طلبه در سلام پیشی می‌گرفت و در مجالس برای ورود آنها به پای می‌ایستاد. اهل علم را بسیار تجلیل می‌کرد.^۱

بی‌توجهی آن بزرگمرد نسبت به زخارف و متاع‌های دنیا نکته دیگری است که مورد اتفاق نظر محققان و تراجم قرار گرفته است. آقای نجفی قوچانی در این مورد می‌نویسد:

«در زهد و ورع اول شجره بریه بود. تابستان لباسش را جنکل [پارچه کم ارزش] یا کرباس و زمستان برک [محصول و لباس محلی هزاره‌ها] می‌پوشید و با یک جامه برک سه - چهار سال بسر می‌برد و اگر زائد بر قدر کفاف به رسم تعارف می‌آوردند به غیر می‌داد و چون در غایت نظافت می‌زیست خیال می‌شد که البسه فاخره پوشیده... اطعمه لذیذه را خوش نداشت، میل مفراط به دوغ داشت، با آن ریاست کذابی، گذرانش را از وضع طلبگی تغییر نداده بود بلکه قانع‌تر از طلبه‌های این زمان [عصر آقا نجفی قوچانی نه طلاب پس از استقرار جمهوری اسلامی] بود... بلی کسی که وجه گذرانش منحصر به تحف و هدایا باشد و از وجوهات تصرف نکند لابد کثراً در ضیق واقع خواهد شد چون این سبب استمرار و دوامی ندارد».^۲

محقق خراسانی با همه اشتغالات فراوان آموزشی، دینی، حوزوی و سیاسی، هیچ‌گاه از پژوهش غافل نشد و در کنار تدریس، تحقیق در علوم اسلامی را با موشکافی و نقادی دنبال نمود که حاصل آن افزون به «کفایة الاصول» که عالی‌ترین متن درسی حوزه‌های علمی از ظهور تا به امروز می‌باشد حاشیه بر رسائل و حاشیه بر مکاسب (شیخ انصاری) نیز نوشت که بارها چاپ شده است. کتاب «الفوائد» که مشتمل بر قواعد مهم فقه و اصول می‌باشد و کتاب «روح نجات» در فقه و رساله‌های دیگر نیز از دیگر آثار نامبرده است که برخی تا کنون به چاپ نرسیده است.

سرانجام این عالم بی‌بدیل و مصلح کم‌نظیر خطرات مختلف دشمنان به ویژه لشکرکشی و مداخلات روسیه تزاری را در شمال ایران و نیروی انگلیس در جنوب آن کشور و دست اندازی‌های استعمار در دیگر

۱- عبدالحسین کفایی، مرگ در نور، ص ۴۰۱؛ رضا مختاری، پیشین، ص ۲۸۸-۲۹۱.

۲- همان، ص ۱۷ و ۱۶.

مناطق جهان اسلام چنان خطرناک دید که قصد انتقال مقرش از نجف به ایران یا افغانستان کرد جمع کثیری حوزه‌های علمیه نجف، سامراء و کربلا و عده‌ای از مسلمانان راستین از اقوام و نژادهای گوناگون او را در این تصمیم هم راهی می‌نمودند که به ناگاه بیمار شده و به زودی داعی حق را لبیک گفت.

در این باب در گزارشهای به جا مانده از آن روز می‌خوانیم:

«بعد از آنکه جمیع علماء نجف و کربلا و کاظمین و سامراء با آن بزرگان برای حرکت نمودن در دفاع از ممالک اسلامیۀ متفق شدند، آن بزرگوار مقرر فرمودند که شب چهارشنبه بیست و یکم شهر ذی الحجه الحرام سنه ۱۳۲۹ برای دعا توسل به حضرت ولی عصر (عج) نقل مکان به سهله و از آنجا از طریق کربلا و کاظمین به اتفاق سایر حجج اسلام به ایران روانه شوند. القصه شب سه شنبه ضعف بر آن جناب مستولی شد. اطبّار حاضر نمودند، دیدند که کلیه اهل علم بلکه هشتاد میلیون شیعه بلکه شش صد کرور مسلم روی کره زمین بی‌پدر و یتیم شده و رغبت و هیبت اسلام از دل کفار بیرون...»^۱

گزارش‌گر فوق در جای دیگر عمق تأثر و حزن علمای بزرگ و طلاب حوزه‌های علمیه را آورده که نقش و نفوذ فوق العاده مرحوم آخوند را در میان علما و فضلاء دینی نشان می‌دهد و در مورد دلایل بیماری و رحلت آن عالم یگانه می‌آورد:

«باری غالب اطبا و حدث غالب ناس بر این بود که آن بزرگوار را مسموم نمودند و از برخی قرائن حدس زده می‌شد که در کربلا در عرفه که مشرف شده بود مسموم نمودند، چون بعد از مراجعت از کربلا گاهی فی الجمله ضعف بر آن بزرگوار مستولی می‌شد...»^۲

پیکر مطهر مرحوم آخوند در میان اندوه و حزن فراوان و سیل مشتاقان داغدار تشیع گردید و در شهر نجف در صحن امام علی (علیه السلام) در مقبره میرزا حبیب الله رشتی به خاک سپرده شد. در نیکو داشت مقام علمی، دینی و آموزشی و خدمات ماندگار و تاریخی‌اش، شاعران سوگ و سروده‌های متعدد به عربی و

۱- همان، ص ۱۲۶-۱۳۰.

۲- همان، ص ۱۲۶-۱۳۰.

فارسی سروده‌اند که برخی از آنها در منابع گوناگون ادبی، رجالی و تاریخی باقی مانده است.^۱

بدون تردید ملا محمد کاظم هروی خراسانی از نوادر تاریخ معاصر جهان اسلام است که شایستگی‌های فراوان و برجستگی‌های شگفت انگیز را در خود جمع نموده بود و مانند شخصیت‌های بزرگ علمی و اجتماعی در محدوده یک شهر و سرزمین و یک مقطع تاریخ نمی‌گنجد و به جهان دانش و فرهنگ بشریت تعلق دارد. اما دولت افغانستان و ایران می‌توانند ضمن افتخار به داشتن چنین بزرگ دانشور کم نظیر و مرجع بلند پایه و گرانمایه، به نقاط مشترک و افتخارات فرهنگی و دینی خویش نگاه تأمل مدارانه و وحدت انگارانه نمایند و بیش از پیش به تحکیم روابط فرهنگی و زدودن تبلیغات مسموم، تفرقه انگیز و منطقه‌گرایانه همت گمارند. چنانکه حضرت آیت الله جوادی آملی، امام جمعه موقت قم ضمن اذعان به گذشته درخشان فرهنگی و تمدنی افغانستان و ظهور مرحوم آخوند و بزرگان دیگر از آن دیار، مردم افغانستان را به وحدت و دوری از تفرقه دعوت نمود. ملت افغانستان نیز با یادآوری افتخارات گذشته، مسئولیت سنگینی نسبت به صلح، وحدت ملی و جبران عقب‌ماندگی‌های فرهنگی و علمی دارند تا آن کشور تاریخی جایگاه واقعی و در خورد خود را در میان کشورهای جهان باز یابد.

۱- برخی از آنها در کتاب زندگی نامه آخوند تحت عنوان «مرگی در نور» آمده است: ص ۳۰۶-۳۲۳.

ملا محمد علی آخوند دهمرده

(۱۲۷۵ - ۱۳۸۶ ش)

نام آخوند دهمرده در منطقه جاغوری و نقاطی از ولایات زابل افغانستان و شهر کویته پاکستان معروف و زبانزد خاص و عام است. عمر طولانی، خدمات ماندنی، تقوا و پارسائی نامبرده از شاخص‌های اصلی شخصیت و شهرت وی بشمار می‌رود.

با آنکه این قلم آروزی دیرینه داشت تا روزی توفیق یافته به زیارت او بشتابد و سؤالات فراوان دربارهٔ رخدادها، تحولات و شخصیت‌های گوناگون جاغوری و اطراف را با موصوف در میان گذاشته و از سنگینی این همه پرسشهای گوناگون و متعدد دربارهٔ تاریخ معاصر بویژه تاریخ محلی بکاهد و در قالب نوشته‌هایی هر چند شخصیت‌نگاری به نسل کنونی و فردا ارائه دهد، اما چنین مهمی حاصل نشد و سرانجام مجبور شدم تا با شنیدن خبر ضعف روزافزون و بیماری آخوند دهمرده، به حجة الاسلام حاج خرمی که عازم پاکستان بود، مراجعه کردم و از او خواستم تا سؤالات تهیه شده را با آخوند در میان گذاشت. پاسخهایش را یادداشت نمودم و معظم له نیز آن را با بزرگواری پذیرفت که حاصل آن با تحقیقاتی که نویسنده قبلاً انجام داده بود، ارائه می‌گردد. مرحوم آخوند دهمرده در حدود سال ۱۲۷۵ ش در منطقه دهمرده جاغوری دیده به جهان گشود. خانواده وی مذهبی و زحمتکش بوده از فقر مفرط رنج می‌برد، و این معضل با درگذشت پدرش در حالیکه هنوز بیش از یازده سال از عمر آخوند نگذشته بود، مضاعف گردید.

دوران کودکی ملا محمد علی آخوند با مشکلات فراوان از جمله بیماری عمومی، فقر همه جانبه و ناامنی‌های زیاد همراه بود، او با آنکه تصریح دارد که اکنون یعنی در سال ۱۳۸۶ حدود یکصد و یازده سال سن دارد اما از سال تولدش چنین یاد می‌کند. در سن پنج سالگی منطقه با طاعون مواجه گردید که از آن

تحت عنوان سال طاعون یاد می‌شود و شهرت فراوان دارد.

وی تحصیلات خود را در مکتب‌خانه زادگاهش آغاز کرد، پس از مدتی تحصیل مقدمات، به دلیل علاقه فراوان به کسب دانش راهی دیار «پاطو» شده در محضر سید غلام حسین به تلمذ پرداخت. پس از آن راه قریه «بدره زار» را در پیش گرفت و ادبیات عرب را نزد آخوند غلام علی «نئی‌قول» پی گرفت.

آخوند دهمرده در ادامه تحصیلات علمی خویش خدمت استاد بزرگ و مرادش شیخ محمد حسن کربلانی در انگوری رسید و حدود یازده سال در حضور آن عالم زاهد و برجسته کسب فیض کرده مدارج ترقی علمی و معنوی را همزمان پیمود و توانست خود را آماده کند تا به آموزش علم‌جویان و گسترش فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام سهم فعال ایفا کند.^۱

نامبرده در سالیان تحصیل خویش به منطقه «رسفه» که از نقاط هم‌جوار اهل سنت است، شتافته از دروس عالمان دینی اهل سنت از جمله مولوی خان محمد و ملا فیض آخوندزاده کسب دانش کرد. استاد اخیرش با مشاهد جدیت و استعداد وی، پیشنهاد کرد که مذهب اهل سنت را بپذیرد، آخوند دهمرده با فراست و تیزهوشی در جواب می‌گوید:

«کمبود و مشکل زندگی من در شرایط حاضر، نداشتن مذهب نیست بلکه نداشتن همسر و شریک زندگی می‌باشد از این رو پیشنهاد کرد که ملا فیض که دختر جوان به نام عایشه داشت، دخترش را به عقد او درآورد و شاگرد فاضلش را دامادش سازد.»^۲

موصوف هنگام تحصیل طولانی در محضر استادش شیخ محمد حسن کربلایی انگوری بود که مورد لطف استادش قرار گرفت و صبیاهش را به عقد خود درآورد. و درباره مقام آموزشی و اخلاقی استاد مورد نظرش می‌گوید:

«مرحوم شیخ حسن کربلایی طلاب را خوب تربیت می‌نمود هر کدام از شاگردان وی ابوذرها و سلمان‌های روزگار بودند. خود مراقبت زیاد در زندگانی داشت هنگامی که ادعیه مأثوره از ناحیه معصومان علیهم‌السلام را باز می‌خواند، اشک از

۱- محمد اسحاق اخلاقی، خاطرات، ص ۸۶

۲- مصاحبه اختصاصی حاج خرمی با آخوند دهمرده، ص ۲.

چشمانش سرازیر می‌شد و همواره با شاگردانش می‌گفت:

دریغا که عمر و جوانی گذشت
به لهو و لعب زندگانی گذشت
و این بیت را با خود نیز زمزمه نموده گریه می‌کرد و در مورد انجام
واجبات و مراقبت از خود در جهات مختلف و رعایت آداب اسلامی، بسیار
کوشا بود.^۱

آخوند دهمرده پس از پایان تحصیلات در انگوری و ازدواج با دختر
استادش شیخ محمد حسن کربلایی، به منطقه دهمرده مراجعت نموده در سال
۱۴۳۴ ش اقدام به تأسیس مدرسه علمیه می‌کند و نوجوانان و جوانان را از مناطق
دور و نزدیک بدانجا جذب می‌نماید.

مدرسه علمیه‌ای که توسط نامبرده ساخته می‌شود در شرایط آن سالها
می‌تواند منشأ خدمات فراوان علمی، فرهنگی و تبلیغی در میان مردم منطقه گردد
و فضایی متعددی را از میان مردم دهمرده و اطراف از جمله پاطو و اوتقول و
نقاط دیگر تربیت نموده به جامعه اسلامی تحویل می‌دهد.

مدرسه مزبور باعث شد که مردم دهمرده به زودی شاهد بالندگی فضلا و
مبلغان اسلامی در منطقه بوده که با حضور در مساجد و منازل آنان و تبلیغ
معارف اسلامی، توانستند در رشد فکری و بیداری اسلامی آن منطقه دور افتاده،
نقش مهمی ایفا نمایند. این مدرسه تا زمان توانایی آخوند تحت مدیریت وی
قرار داشت و در سال ۱۳۶۳ ش با همکاری حجة الاسلام خرمی مورد بازسازی و
توسعه قرار گرفت.^۲

این عالم بزرگوار پس از افتادن کشور به دست کمونیست‌ها و بدنبال آن
شروع جنگها و نا امنی‌های داخلی، به پاکستان کوچید و اواخر عمرش را در شهر
کوئته مرکز استان بلوچستان پاکستان بسر برده سرانجام در تابستان سال ۱۳۸۶
ش در همانجا درگذشت و بخاک سپرده شد.

او عالم ادیب، مدرس و پارسا بود که از خداوند عمر طولانی گرفت اما با
تأسف، در پاکستان از اندوخته‌های علمی، تجارب گرانبهای اجتماعی و

۱- مصاحبه اختصاصی حاج خرمی با آخوند دهمرده، ص ۲.

۲- مشاهیر تشیع در افغانستان، ج ۱، ص ۷۵.

فرهنگی‌اش بهره‌ای گرفته نشد و خاطرات ارزشمند وی که در سایه عمر بسیار طولانی‌اش به دست آمده بود، ناگشوده باقی ماند و جامعه، از آنها که تجسم دقیق تاریخ معاصر کشور بویژه درباره هزاره‌ها و مردم جاغوی و اطراف بود، محروم ماند.

ملا محمد علی آخوند زاده

(۱۲۵۰-ق)

ملا محمد علی آخوند زاده، عالمی مجاهد، شجاع و متقی زمان خود بود. خطرهای گوناگون و مشکلات متعدد، او را از راه خداوند و انجام وظایف اسلامی و ملی باز نداشت، چنانکه مهاجرت وی از کشور و اقامتش طی سالیان طولانی در کشور دور دست، وی را نسبت به وطن و زادگاهش بی اعتنا و غافل نکرد.

آخوند زاده در اوانی که وطن را در خطر اشغال نیروی کفر و اهریمن (انگلیس) مشاهده کرد، خانه، فرزندان و متعلقاتش را رها کرد و خود را به کشور رساند و رهبری جمعی از مجاهدان دلیر را در مقابل سپاه استعمار و غارتگر انگلیس به عهده گرفت و به جهاد دفاعی پرداخت.

وی در حدود ۱۲۵۰ق. در یک خانواده روحانی و شیعه در شهر هرات دیده به جهان گشود. درباره روند علم آموزی و اساتید وی اطلاعی نداریم، ظاهراً وی سواد اولیه را در خانواده اش به دست آورده و سپس از معلمان و عالمان شهر هرات به قدر استعداد و ظرفیت شرایط وقت، استفاده برده است.

نامبرده سالها پیش در اولین تجاوز ارتش پیر استعمار به افغانستان، کشور را ترک کرد و به مدینه منوره رفت و در جوار پیامبر بزرگ اسلام ﷺ ساکن شد و زندگی معنوی و نسبتاً آرامی را آغاز کرد، تا اینکه در سال ۱۲۹۷ق. خبر لشکر کشی انگلیس به افغانستان را شنید. از این رو درنگ را جایز ندانست و در اولین فرصت راهی وطن شد و به شهر هرات وارد گردید، همشهری نویسنده وی، محمد یوسف ریاضی هروی گزارش داده است:

«در این روزها آخوندزاده ملا محمد علی از تشیع هرات که سالها در مدینه منوره بود به عزم غزا با کفار به هرات آمد و جمعی را با خود متفق نموده به امداد سردار

و سپاه اسلام رفت و به اردو پیوست.^۱

پژوهشگر دیگری با استناد به منبع فوق، نوشته است:

«آخوند زاده محمد علی که یکی از علمای شیعه هرات بود و سالها در مدینه منوره

اقامت داشت، وقتی شنید که انگلیس ها کشورش را اشغال نموده اند از مدینه به

وطن بازگشت و در هرات شیعه و سنی را به جهاد علیه انگلیس دعوت نمود».^۲

آخوند زاده مردم را به جهاد علیه کفر دعوت کرد و خود نیز به عنوان

فرمانده دلیر سلاح رزم پوشید و وارد پیکار برای دفاع از وطن و سرزمین

مسلمانان شد. برخی از رهبران مذهبی و روحانیان مبارزی که در جنگ های

انگلیس بر ضد ملت افغانستان شرک کردند، به فیض شهادت نائل شدند که

پرداختن به آنان رساله ای جدا گانه می خواهد، ولی آخوند زاده هروی از

روحانیان معدودی در خارج از کشور بود که امنیت و آسایش آنجا را ترک و

برای ادای مسئولیت شرعی و ملی به وطن باز گشت و با جذب جمعی زیاد

فرماندهی جهاد را به عهده گرفت. متأسفانه از جزئیات مبارزه و فرجام کار او

چیزی نمی دانیم و اینکه آیا در این مبارزات به فیض عظمای شهادت نایل آمد و

یا پس از شکست انگلیس در وطن به فعالیت های دینی خود ادامه داد شاید به

جرم انگلیس ستیزی، به دست مزدورش عبدالرحمان به شهادت رسیده باشد.

۱- محمد یوسف ریاضی هروی، عین الوقایع، ص ۱۳۵.

۲- حاج کاظم، یادواره شهید بلخی، ص ۲۴۸.

ملا غلامرضا آخوند زریافته

(۱۲۶۲ - ۱۳۵۵ ش)

نام آخوند زریافته را از فضیلتی بهسودی مقیم حوزه علمیه قم در سالهای اخیر بطور مکرر شنیده بودم و آنهم بخاطر آنکه پس از پذیرش مرجعیت از سوی عالم بزرگوار آیت الله قربانعلی محقق کابلی و افتتاح دفتر مرکزی وی در حوزه علمیه قم، جناب شیخ عارفی فرزند آخوند زریافته بعنوان مسئول دفتر وی بکار آغاز نمود.

در معرفی جناب عارفی، مرتب در اینجا و آنجا گفته می‌شد که وی فرزند یکی از عالمان بزرگ و معروف بهسود می‌باشد و برخی فراتر رفته نگارنده را درباره نگارش زندگینامه نامبرده به ترغیب و تشویق پرداختند.

مدتها بعد با جناب عارفی، موضوع را در میان گذاشتم و نامبرده قول همکاری داده بنا شد زندگینامه او را بصورت اولیه تهیه نموده همراه اسناد و مدارک لازم به نویسنده تحویل دهد اما ماهها گذشت و از آن خبری نشد تا آنکه روز جمعه ۱۳۸۶ / ۱۲ / ۳، او را در حوالی حرم کریمه اهل بیت علیه السلام حضرت فاطمه معصومه علیها السلام ملاقات نموده وی پس از عذرخواهی، آمادگی خود را برای مصاحبه اعلام داشته و این قلم فرصت را مغتنم شمرده در شبستان بزرگ امام خمینی رحمه الله به گفتگو پرداختیم.

ملا غلام رضا فرزند حاج خدا نظر معروف به حاج آخوند زریافته در حدود سال ۱۲۶۲ ش در قریه شادان معروف به سنگسک از توابع حصه دوم بهسود چشم به جهان گشود. تحصیلات اولیه را در مکتب‌خانه فرا گرفته آنگاه رهسپار محضر عالمان مدرس بهسود شد مدتی نزد شیخ محمد از سراب بهسود تلمذ کرد و مقداری از ادبیات عرب را فرا گرفت، سپس به محضر آیت الله حجت که از کابل به بهسود آمده بود شتافت، مدتی هر چند اندک در بهسود نزد وی به تحصیل پرداخت و با مراجعت نامبرده به کابل، وی نیز همراه او به پایتخت رفته

مدتی را در آنجا به تحصیل اشتغال ورزید.

ملا غلام رضا پس از چند ماهی به بهسود مراجعت کرد و از آن پس مدتی به یکاولنگ رفته در دروس منطق، فقه و اصول سید مقدس یکاولنگی شرکت نمود و از حضور وی بهره‌ها برد تا آنکه آیت الله شیخ عزیزالله غزنوی به بهسود آمده حوزه درسی تشکیل داد و موصوف به بهسود نزد آن عالم نامدار رسیده و سالیان متمادی از خرمن دانش او بهره برد.

حاج آخوند زریافته پس از آنکه موفق به اتمام سطوح عالیّه شد، خود به آموزش نوجوانان و جوانان و تدریس علوم دینی پرداخت و در حسینیه‌ها و مساجد مناطق مختلف حصه دوم بهسود چون شاداب، زریافته، مرگ، بایی و جز آنها به جذب طلاب علوم دینی و آموزش و تربیت آنان اقدام می‌کرد، و زمستانها بدلیل سرما و یخبندان و بسته شدن راهها، تعطیل می‌گردید.

او معمولاً با فرا رسیدن فصل بهار و مراجعه طلاب دور و نزدیک و صلاحدید بزرگان و موسفیدان، یکی از حسینیه‌های منطقه را مدرسه و محل آموزش قرار می‌داد حسینیه‌ای که موسفیدان و سران محله‌های یاد شده را برای حضور مدرّس یاد شده و طلاب اختصاص می‌دادند و روحانی پیش گفته در آنجا درسهای خود را آغاز می‌کرد و شمار طلاب هر چند در سالهای مختلف متفاوت بوده و جذب طلاب از پانزده و بیست نفر تا پنجاه نفر در نوسان بود که از ادبیات تا قوانین و شرح لمعه و رسائل را درس می‌گرفتند.^۱

ملا غلام رضا پس از مدتی به سفر حج مشرف شده و پس از آن سفر معنوی بود که از سوی مردم به «حاج آخوند» شهرت یافت و در سالهای بعد به عتبات عالیات شتافته و در دیدار از حوزه علمیه نجف اشرف خدمت مراجع تقلید رسید خط نیابت در جمع‌آوری وجوهات را از سوی مرجع تقلید وقت آیه الله ابوالحسن اصفهانی دریافت داشت.

وی از آن به بعد بعنوان نائب امام در حصه دوم بهسود و در میان پنج قوم ساکن در آن ناحیه از قبیل احسان تیمور، راموز، جمبود، میرشاه علی بیگ و

عیوض، مورد مراجعه وسیع مردم قرار گرفت و روحانی برجسته و شخصیت نخست مذهبی و علمی در میان اقوام مزبور شناخته می‌شد و پس از درگذشت مرجعیت یاد شده از سوی آیت الله محسن حکیم بدان مأموریت گماشته شد.

پس از فوت مرحوم حکیم، علمای کابل به دو دسته تقسیم شده بودند: شهید آیت الله محمد سرور واعظ از مرجعیت آقای ابوالقاسم خویی و شهید آیت الله علی احمد عالم و حجج الاسلام صادقی پروانی، معصومی و ناصر و دیگران از مرجعیت امام خمینی رحمه الله تبلیغ و ترویج می‌نمودند، آنان افرادی را با نامه نزد حاج آخوند فرستادند و هر طرف تلاش می‌نمود تا نامبرده را در صف خود بکشاند.

حاج آخوند پس از دریافت نامه‌ها و نظرات طرفین، به تفکر فرو رفت سپس گفت احراز شرایط مرجعیت برای هر دو عالم بزرگوار محرز است اما درباره تعیین یکی از آنان به جایی نرسیده‌ام باید متوسل به قرعه شوم و در قرعه‌کشی، اسم امام خمینی رحمه الله درآمد، در نتیجه او مردم حصه دوم بهسود جز کوه بیرون را به تقلید امام خمینی رحمه الله دعوت نموده بصورت دسته جمعی به تقلید امام رحمه الله کشاند.

موصوف در روزهای پنجشنبه هر هفته، جلسه هفتگی سخنرانی و ارشاد برگزار می‌نمود که در آن اقشار مختلف مردم از مناطق دور و نزدیک شرکت می‌کردند و گاهی در داخل حسینیه ظرفیت باقی نمانده شرکت کنندگان زیر سایه درختان اطراف آن تجمع نموده به سخنرانی گوش فرا می‌دادند. از این برنامه بعنوان «جمعه‌خوانی» یاد می‌شد هر چند بدلیل پراکندگی طلاب و رفتن آنان به منازل و روستاهایشان در روز جمعه صورت نمی‌گرفت.

او دروس علوم دینی را به دقت فرا گرفته بود و آن را بخوبی تدریس می‌نمود و در فقه و بیان مسائل فقهی و احکام شرعی تسلط داشت. عالمان محلی بدو احترام فراوان گذاشته و مردم منطقه نیز او را بعنوان رهبر دینی و روحانی برجسته پذیرفته بودند و در حل منازعات خانوادگی، حقوقی و جزایی به نظر و داوری او احترام گذاشته آن را فصل الخطاب می‌دانستند.

این عالم دینی باری با قاضی مرکز ولسوالی بهسود درباره حرمت یا عدم حرمت استفاده مردان از انگشتر نقره وارد بحث و مناظره شد و سرانجام از

هدایة الاحکام که از منابع مهم و معتبر فقهی اهل سنت است عدم حرمت آن را اثبات نمود و قاضی را به تسلیم واداشت.

نامبرده در برابر زورگویان، اربابان، خوانین و افزون خواهیها و زورگویی آنان مقاومت نشان می داد و در این راه با قاطعیت عمل می نمود معمولاً آنان را سر جای شان می نشاندد. با طیف های مختلف مردم مراوده داشته دارای توان ارتباطی بالا بود.

او خود موفق به ساخت مدرسه دینی نشد اما پسر بزرگش حاج غلام علی مدرسه علمیه را بعد از او در منطقه بنا کرد که اکنون فعال است. سرانجام عالم یاد شده پس از فعالیت های آموزشی و تربیتی فراوان و پرورش دهها شاگرد فاضل در سال ۱۳۵۵ ش درگذشت و در زادگاهش بخاک سپرده شد.

میر محمد علی آزاد کابلی

(۱۲۵۸-۱۳۲۳ش)

یکی از شاعران معروف و سخنوران نامور افغانستان میر محمد علی آزاد کابلی فرزند قاضی میر محمد حسین بالاحصاری است^۱ که از سادات شیعه مذهب بالا حصار کابل بوده و در آن جادر حدود ۱۲۵۸ش به دنیا آمد. او تحصیلات خود را نزد پدرش که خود اهل علم و صاحب فضل بود شروع نمود سپس نزد اساتید علوم ادبی و اسلامی رفت و تا آن را مقدار در خور زمانه و تقاضای شرایط و امکانات فرا گرفت.

وی امور دیوانی و دفتری را نیز برای بدست آوردن شغل حکومتی که خاندان وی از قدیم بدان اشتغال داشتند، آموخت و به زودی با ذوق شعری، آگاهی علمی و توان نویسندگی که از خود نشان داد توجه دربار امیر عبدالرحمان را به خود جلب کرده و سمت «محرری» میرزا ابوالقاسم منشی امیر مزبور استخدام گردید.

نامبرده پس از فوت میرزا ابوالقاسم جایگزین او شده و به عنوان منشی امیر عبدالرحمان ارتقا یافت. پس از مرگ امیر عبدالرحمان و به قدرت رسیدن فرزندش امیر حبیب الله خان نیز سمت خود را حفظ کرد تا این که به اتهام نا معلومی زندانی گردید.

زمانی که امان الله خان به قدرت رسید میر محمد علی در زندان به سر می برد و همراه سایر زندانیان سیاسی و عادی از حبس آزاد شد بلافاصله سمت منشیگری امیر جدید را بدست آورد. پس از مدتی به نیابت سفارت افغانستان در تهران منصوب و مشغول به کار شد. او در تهران نیز چنان که انتظار می رفت بر میزان معلومات و آگاهی خویش افزود و با دانشمندان و شعرای ایران از جمله

۱- لودویک آدم، چهره های مشهور افغانستان، ترجمه میر محمد حسن ریاضی، ص ۷-۲۶.

ملک الشعراى بهار پیوند فرهنگى و شعرى داشت و این نمونه شعر اوست که در استقبال از غزل بهار سرود:

ما و بلبل در گلستان ناله سر خواهیم کرد	از تو و گل قصه‌ها با یکدیگر خواهیم کرد
من ز پای آبشار و بلبلان از شاخسار	باغ را ز شک و فغان زیر و زبر خواهیم کرد
از خم زلف مطول قصه‌ها خواهیم گفت	از دهانت یک حدیث مختصر خواهیم کرد
گر بهار آزاد این سان افکند بر ما نظر	بعد از این صرف نظر زمین نظر خواهیم کرد ^۱

سید مهدى فرخ، سفیر وقت ایران در افغانستان که از معاصران و هم شغلان این سید کابلی است درباره‌ی وی چنین می‌نویسد:

« آقای میر محمد علی خان - پسر قاضی میر محمد حسن خان - از سادات شیعه مذهب است. در بدو خدمت به سمت محرری میرزا ابوالقاسم منشی عبدالرحمان خان مشغول خدمت بود... و در سلطنت امان الله خان به نیابت سفارت طهران تعیین شده و بعد از مراجعت از رویه ایرانی‌ها بدگویی می‌کرد و برای خوشامد افغان‌ها [پشتون‌ها] مدتی هم به مذهب تسنن داخل شد. بالاخره سرکاتب اداره اسلامی بوده و بعد به سمت قنصولی سیستان تعیین گردید سفارت بر حسب امر وزارت خارجه نپذیرفت. قزلباشها را واسطه قرارداد و از رفتار و کردار سابق اظهار ندامت نمود و تصدیق مأموریت مشارالیه دارد که عجالتاً در سیستان قنصول است».^۲

او با همه نوسانات فکری و کم‌مبالاتی اخلاقی که داشت در مورد دانش و ادبیات بویژه شعر پخته و برجسته می‌نمود و آثار متعدد در نظم و نثر پدید آورده و به یادگار گذاشته که از جمله آنها می‌توان به سراج الاخلاق، نخلستان، ذخیره آزاد، ضرب المثل، رمان زینت، نظم گلستان سعدی و دیوان شعر اشاره کرد.

او چنانکه اشاره شد سواد اسلامی داشت و بر زبان و ادبیات عرب تسلط یافته و به ترجمه مقالات تحقیقی از زبان و مطبوعات عربی به فارسی همت گماشت که در برخی جراید به چاپ رسیده است. منتخب اشعار نامبرده به همت شاعر معروف وطن، محمد حسین طالب قندهاری و مقدمه شاعر محقق میر غلام رضا، مایل هروی در سال ۱۳۴۳ش در کابل به چاپ رسید. در یکی از

۱- افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، قسمت دوم، ص ۵-۵۴۶.

۲- کرسی نشینان کابل، ص ۲۰۸.

تراجم درباره وی آمده است:

«اشعار او دارای شور و حال بیشتر مضامین آن عرفانی و عاشقانه است. از شاعران نامور گذشته بیش از همه به حافظ توجه داشت و در سرودن پاره‌ای از غزلیات خود از مضامین غزلیات او اقتباس کرده است. مقاله ای نیز از او در مجله ارمغان درباره حکیم شفاعی اصفهانی چاپ شده است».^۱

شهید سرور جويا در دایرة المعارف آريانا درباره میر علی آزاد کابلی و اشعارش می‌نویسد:

«آزاد مرحوم دارای طبع لطیف و احساسی رقیق بود و در فراغت از امور اداری و سیاسی از نوشتن نثر و انشاء نظم خودداری نکرده آثار ادبی خوبی به یادگار گذاشته است. آزاد در دوره معاونی سفارت خودش در طهران با ادبای ایرانی مشاعره‌ها نموده که به نام (آثاری از ادبای افغان و یا آزاد کابلی) در مجلات و جراید آن سامان منتشر گردید...».^۲

آزاد کابلی شاعر درباری، خوش قریحه، باریک بین و نکته پرداز بود، در مسائل سیاسی و اجتماعی نیز محافظه کار و دور اندیش می‌نمود؛ تلاش می‌کرد تا از پرداختن به مسائل روز و ناهنجاری‌های موجود خودداری می‌ورزد از این لحاظ پس از شورش حبیب اله کلکانی معروف به بچه سقو کابل را ترک نگفت و از حبس و قتل و تبعید در امان ماند.

پس از روی کار آمدن نادر شاه و استقرار امنیت پلیس در کشور که به کشتار، حبس و تبعید بسیاری از علمای آزاد اندیش و روشنفکران مبارز انجامید آزاد کابلی از خطرات در امان مانده به کارهای اداری و دفتری اشتغال داشت و با انجمن ادب و تاریخ همکاری می‌کرد. آخرین سمت وی عضویت در مجلس اعیان در حکومت محمد نادر خان و محمد هاشم خان بود که نشانگر همکاری وی با دربار و جلب اعتماد دیکتاتوران یاد شده از سوی این شاعر کابلی می‌باشد.

مرحوم علی حسین نایل در یادداشت‌های خود در مورد سرزمین و رجال

۱- دایره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، آزاد کابلی؛ دایره المعارف تشیع، ج ۲، ص ۹۳.

۲- دایره المعارف آريانا، ج ۱، ص ۲۵۸.

هزاره‌جات یک بیت از وی را آورده است که در آن واژه «هزاره» به کار رفته آنجا که تهت عنوان دلیر هزاره می‌نویسد:

دارد هزار شیفته هر جا دیگر مگوی
کاین شوخ نازنین ز نژاد هزاره نیست^۱

و در جای دیگر از منتخب اشعار وی یاد می‌کند که در سال ۱۳۴۳ ش در کابل توسط وزارت مطبوعات به همت شاعر معروف وطن مرحوم محمد حسین طالب قندهاری به چاپ رسیده است.

شهید حجة الاسلام سید صفدر علی احسانی

(۱۳۲۷ - ۱۳۶۵ ش)

با همه مشکلات فراوان دوران جهاد و سالیان انقلاب، لحظه‌ای تبسم از لبانش به دور نبود و در دل انجام تکالیف اسلامی و ملی، دشواریها را آسان و سختیها را قابل تحمل می‌دید. با آنکه در شجاعت، پایداری، ستم‌ستیزی و تبعیض‌سوزی، شجاع چون حید کرار و صفدر روزگار بود در میان دوستان به خوشرویی، خویش‌داری، تحمل‌مداری و احسان ورزی شهرت داشت؛ طلاب جوان و مجاهدان اخلاصمند او را بهترین دوست و امین‌ترین مشاور خود می‌دانستند و او نیز ارتباط صمیمی با این دو قشر را بیشتر می‌پسندید.

فراموش نمی‌کنم روزی را که خبر شهادت و تشییع جنازه‌اش را شنیده در مراسم تدفین وی شرکت نمودم. همان تصویر متبسم و جذابش بر جبین تابوتش خودنمایی می‌کرد و رفتن او را جانسوزتر و نابهنگام‌تر نشان می‌داد.

کوچ او تلخ بود و حماسه‌آفرینی خون او، موج‌زایی شهادتش و بیداری بخشی پیام و پروازش را در پگاه وداع، می‌شد نظاره کرد. یادم نمی‌رود که در صحن کریمه اهل بیت (علیهم‌السلام) و هنگام ورود جنازه‌اش، همگان اشک می‌ریختند و من که محو تماشای جنازه او و شور و احساسات هم‌زمان دوستان مجاهد و یار روحانی‌اش بودم ناگهان دانه‌های اشک را بر گونه‌هایم حس کردم و با تمام وجود درک نمودم که شهادت چه زیبا، زلال و اثر گذار است و چگونه مرزهای جنس، حزب، قوم، منطقه و سن را می‌شکند و دل‌های گوناگون را تسخیر می‌کند هر چند انگیزه ناب و نفس مسیحایی او را نمی‌توان نادیده گرفت. او بحق سید فاطمی، صفدر جهادی و عالم احسانی بود.

شهید سید صفدر علی احسانی در سال ۱۳۲۷ در یک خانواده متدین و فقیر در روستای المیتو از توابع جاغوری چشم به جهان گشود. تحصیلات اولیه را در خانواده و نزد پدرش آغاز کرد سپس با تشویق و راهنمایی پدر عالم دوست و

دین مدارش نزد حاج شیخ محمد جمعه محقق خاربید شتافت و مقداری از ادبیات عرب را فراگرفته راهی دیار مالستان شد و مدت دو سال در حوزه علمیه آن سرزمین در محضر مدرس عالی مقام شیخ یوسف عارفی تلمذ نمود.

شهید احسانی برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه ناوه گری انتقال یافت و در مدرسه علمیه اوتقول رحل اقامت افکنده سالیان چند از محضر اساتید و مدرسان معروف آن چون شیخ قربانعلی وحیدی و شهید شیخ رمضانعلی شریفی و دیگران کسب دانش و معرفت کرد. حجة الاسلام صادقی غزنوی که از دوستان دوران تحصیل وی در این مدرسه می‌باشد، به یاد می‌آورد:

«از محضر استاد وحیدی چند سالی با هم بهره می‌بردیم ... با جدیت درس می‌خواند، تلاش پیگیر و اخلاص ایشان سبب شده بود تا از محدود طلبه‌هایی باشد که رشد سریع چشمگیر علمی را نائل شود. ایشان بسیار خودش برخورد، صادق، متواضع و فروتن بود. این خوی نیک موجب شده بود که همه طلاب او را دوست بدارند، در کارهای اندوالی و مدرسه سخت‌ترین و بیشترین وظیفه را انجام می‌داد. اخلاص، صداقت و صراحت لهجه داشت.»^۱

سپس راهی دیار عراق و حوزه علمیه و کهن نجف اشرف گردید.

او از سال ۱۳۴۸ش که وارد حوزه علمیه نجف شد به مدت شش سال از درس پربار اساتید عظام چون علامه مدرس افغانی، آیت الله فیاض جاغوری و سایر بزرگان بهره برد و در سال ۱۳۵۴ش مانند دیگر علم جویان و فضلالی غیر عراقی و مبارز از عراق اخراج شده به شهر قم و حوزه علمیه آن شهر پناه برد. یکی از دوستان نامبرده در این باره می‌افزاید:

«ورود ماها (احسانی و دوستانش) در قم همزمان بود با اوجگیری انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی رحمه الله ما بواسطه علاقه‌ای که به انقلاب و امام داشتیم در این رابطه از هیچگونه فعالیت فروگذاری نمی‌کردیم و در پخش اعلامیه‌ها و بیانات حضرت امام و روحانیون مبارز که علیه شاه و آمریکا بود، فعالیت داشتیم و در راهپیمایی‌هایی که علیه رژیم پهلوی به دستور حضرت امام صورت می‌گرفت شرکت می‌کردیم. یادم می‌آید که شهید احسانی به نقل قول از خودش در سال

۱۳۵۶ که جهت تبلیغ در ماه محرم در اطراف مشهد رفته بود توسط ساواک (سازمان امنیت و اطلاعات کشور) دستگیر و مدتی زندانی می‌گردد.^۱

پس از پیروزی مارکسیست‌ها و بر آمدن رژیم خلق و پرچم در افغانستان که مقاومت بی‌سابقه و تاریخی مردم مسلمان افغانستان را در پی داشته و انقلاب اسلامی را در برابر رژیم منحوس و الحادی کابل به بار آورد. علما و فضلاء هزاره چون سایر ملت دست به مبارزه اسلامی و رهایی‌بخش زدند و در این راستا احزاب اسلامی و جهادی را به منظور ساماندهی جهاد اسلامی بهتر مردم و جذب کمکهای داخلی و خارجی تأسیس نمودند و شهید احسانی با همفکری و مساعدت جمعی از دوستانش مانند شیخ علی یاور افتخاری، شیخ یوسف زکی، علی بابا رحیمی و شیخ محمد اسحاق اخلاقی و دیگران سازمان نهضت اسلامی افغانستان را تأسیس و آن را چارچوب تشکیلات مبارزات خود قرار داد.^۲

نامبرده ضمن عضویت در شورای مرکزی و پذیرش مسئولیت کمیته نظامی آن^۳، مسئولیت دفتر تهران را بعهدہ گرفت، اما این عناوین نمی‌توانست او را از مردمی بودن جدا ساخته و احسانی را در حصار خود قرار دهد بلکه در همه جا او حضور داشت و برای حل هر مشکل، اعم از جهادی و یا مهاجران سید احسانی سر از پای نمی‌شناخت و متبسم و خستگی ناپذیر در تلاش و حرکت بود:

«تهیه ابزار جنگی، تأمین و اکمال جبهه‌ها، اعزام نیروهای تازه نفس به جبهه‌ها، آموزش نیروهای نظامی و تربیت کادرهای مکتبی و نظامی از فعالیت‌های جهادی او بود. شهید احسانی در قلب همه مهاجران و مجاهدان عزیز بود وقتی او برای اعزام نیرو به جبهه حرکت می‌کرد مهاجران دلسوخته سر از پا نشناخته آماده می‌شدند...»^۴.

۱- حجة الاسلام یوسف زکی، نشریه بلاغ، شماره یک، ثور، ۱۳۷۷، ص ۳۹.

۲- جمعی از نویسندگان، شورای ائتلاف، ص ۱۵۳؛ بصیر احمد دولت‌آبادی، شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، ص ۳۹۲.

۳- ظاهراً مسئولیت نظامی وی پس از بروز اختلاف و انشعاب در این حزب و کنار رفتن شیخ علی بابا رحیمی، تحقق یافت.

۴- بلاغ، پیشین، ص ۳۱.

جملات فوق اگر در مورد سایر مهاجران مبالغه‌آمیز باشد نسبت به اقوام شهید یعنی مردم مهاجر «المیتو» به واقعیت نزدیک است و حضور گسترده و قوی حزب نهضت اسلامی در میان مردم المیتو خود شاهد روشن این مدعاست. بویژه اگر در نظر بگیریم که رهبران و مؤسسان «سازمان نهضت اسلامی افغانستان» از مناطق مختلف بوده به اقوام و طوایف گوناگون پیوند می‌یافتند اما این حزب در هیچ نقطه‌ای چون المیتو نتوانست نفوذ اجتماعی و نظامی پیدا کند. حتی طلاب و علمای آن منطقه را بصورت انحصاری بسوی خود جذب نماید که در واقع نشانگر محبوبیت شهید احسانی در میان مردم خویش و توفیق نامبرده در متحد نمودن و جذب یکپارچه اهالی منطقه‌اش بشمار می‌رود و اگر چنان توفیق نصیب دیگر همفکران و هم‌زمان وی در علیاتو، اوتقول و سنگماشه و غیره می‌گردید قهراً سرنوشت و کارنامه این حزب غیر از آن چیزی بود که رقم خورد.^۱

با بررسی زندگی و کارنامه شهید سید صفدر احسانی چنین دستیاب می‌گردد که وی با آنچه در دوران جهاد و مقاومت انجام می‌داد و تلاشهای مختلف دینی و علمی را که از خود بروز می‌داد نه تنها در آن زمان بلکه قبل از آن نیز باور داشت و از معدود شخصیت‌هایی چون شهید اخلاقی اوتقولی، شهید مزاری و شهید بصیر مالستانی و دیگران بود که در راه هدف مقدس جهادی آماده جان‌فشانی و فداکاری بود و در این راه سر از پا نمی‌شناخت و انواع مشکلات و ناگواریها برایش قابل پیش‌بینی و تحمل بود و اگر توفیقی در این مسیر یافته در قلب اقوامش در زمان حیات، و در دل بسیاری از آشنایان دور و نزدیک پس از شهادت، جای گرفت و تأثیرگذاری نمود ناشی از همین واقعیت بود. گزارش‌های موجود مبنی بر فعالیت سیاسی وی در جاغوری قبل از دوران جهاد و برای پیروزی یکی از کاندیداتورهای روحانیت و تهدید وی از سوی برخی خوانین و خانزاده‌ها نیز تایید همین امر است.

۱- جای تأسف است که برخی بازماندگان شهید احسانی در سالهای اخیر در مقام تجلیل از مقام شهید احسانی بجای استفاده از علما، طلاب و بزرگان المیتو و جاغوری سراغ بهسود و بلخ و ترکستان رفته از آنان معرفی احسانی را می‌جویند.

موضوع دیگر لبخند همیشگی سید است که هر بیگانه و آشنا را مجذوب اخلاق دینی و سیمای روحانی او می‌نمود. نامبرده در دوران جهاد و انقلاب که هر لحظه آن با مشکلات فراوان و مصائب بی‌شمار چون ویرانی خانه‌ها، شهادت یاران، آوارگی عزیزان، بدتر از همه رقابت‌های منفی و در اواخر درگیری‌های خونین احزاب جهادی همراه بود، با آن همه فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر و شبانه روزی، تبسم را به هر تازه وارد و آشنا و بیگانه‌ای هدیه می‌کرد و این ویژگی او، سید را دوست داشتنی‌تر، ملیح‌تر و عزیزتر از آنچه بود، نشان می‌داد و محبت او را در قلب مردم افزایش می‌داد.^۱

جناب آیت الله صمدی درباره او می‌گوید:

«عطوفت و مهربانی آمیخته به صداقت و راستی، چهره شکفته و انبساط وجه الق اخاک بوجه منبسط، تبسم ملیح حتی در شدیدترین حالات و مشکل‌ترین پیشامدهای اجتماعی که نشان دهنده ایمان به مکتب و تأدب به اداب پیشوایان مکتب است از گوشه لبان او دور نمی‌شد، سیمای صالحان و خوبان در پیشانی وی نقش جاودانه می‌یافت. قناعت و وارستگی در فراز و نشیب دنیای ناپایدار در زندگی آن شهید بزرگوار می‌درخشیدند.»^۲

حجة الاسلام و المسلمین آقای اخلاقی از هم‌زمان و دوستان شهید احسانی، تأکید می‌نماید که تبسم در زمان خطر بویژه در آستانه شهادت نیز از چهره او جدا نشده و او در شرایط راکت باران و آتش باری دشمنان دین و وطن نیز در مقابل مرگ لبخند می‌زد و گویا، شهادت در راه خدا و وطن را، گم‌شده خود می‌دانست و وصل به یار را دیرینه آرزوی خویش. سرانجام این روحانی گرانقدر در دوران اوج جهاد و مقاومت تاریخی مردم

۱- آقای امیرجان مقامی از داوود (جاغوری) می‌گوید: در دهه محرم آخرین سال عمر شهید احسانی از او دعوت نمودیم تا در میان مهاجران افغانستانی مقیم قزوین به سخنرانی و اجرای مراسم بپردازد. او پذیرفت و آن دهه محرم را به دلیل اخلاق پیامبرگونه او اصلاً فراموش نمی‌کنم. در آن دهه او بدون استئنا غذای ظهر ما را آماده می‌کرد و کمترین تکبر، گروه‌گرایی را در او ندیدیم. نه تنها ما عزاداران مهاجر که عمدتاً از اعضای سازمان نهضت اسلامی افغانستان نبودیم، جذب اخلاق و رفتار روحانی او شده بودیم بلکه همسایگان ایرانی نیز به او علاقمند شده بودند. (مصاحبه اختصاصی با نامبرده، شهرک صنعتی مورچه‌خورت ۲۸ / ۱۰ / ۱۳۸۵)

۲- نشریه بلاغ، پیشین، ص ۳۴.

افغانستان به فرماندهی جمعی از مجاهدان، مقداری سلاح از جمهوری اسلامی ایران فراهم نموده راهی افغانستان گردید. در این سفر در منطقه مرزی افغانستان و ایران مورد حملات راکتی قوای اشغالگر شوروی سابق و مزدوران آنها قرار گرفت و در تاریخ ۱۴ ثور ۱۳۶۵ در ناحیه جنگل گز از توابع ولسوالی گلران هرات به شهادت رسید. جنازه او و دو شهید هزاره دیگر به قم انتقال یافته در آن شهر مقدس به خاک سپرده شد و جمع زیادی از علما، فضلا و طلاب از جمله مرحوم آیت الله مدرس افغانی در مراسم مختلف آن شرکت نموده از وی تجلیل با شکوه به عمل آوردند.^۱

شهید احسانی با امضای خون و قربانی هستی خویش در راه خدا و آزادی وطن و برقراری عدالت اثبات کرد که در راه مبارزه با باطل از صداقت، اخلاص و فداکاری بالایی برخوردار بوده است و با این اقدام، خون در پیکر اجتماع و حماسه در رگ مجاهدان و احساسات ناب و عواطف گسترده و فرا حزبی در میان مبارزان و عالمان تزریق کرده و اعترافات زلال و ناگفته‌های فراوان را درباره شخصیت و کارنامه‌اش به ارمغان آورده و از جمله این جمله مهم و تاریخی:

«شهید احسانی در تشکیل نهضت اسلامی افغانستان، همه چیز بود هم دبیر بود و مدیر هم مسئول و هم سرباز بود در شرایطی که تشکیلات و همه چیز در اختیارش بود اما زمانیکه به شهادت رسید و به لقاء الله پیوست مبلغ سه صد هزار تومان که در آن زمان پول زیادی بود مقروض و قرضدار بود او به پاکی کار کرد و به پاکی جامه شهادت پوشید و به شهیدان کربلا پیوست».^۲

مبارز دیگر حجة الاسلام سید حسین عالمی بلخی که در آن آوان به یکی از احزاب رقیب نهضت اسلامی تعلق داشت می‌افزاید:

«شهید احسانی بدون شک یکی از مردان مجاهد، مخلص، عالم، متقی و فداکار و ایثارگری بود که ما در سطح جهاد کشور نمونه ایشان را کم داریم و ما جای خالی

۱- همان، ص ۳۳.

۲- حجة الاسلام محمد اسحاق اخلاقی، همان؛ شورای ائتلاف، ص ۲۵۲؛ سید هادی خسروشاهی، نهضت‌های اسلامی افغانستان، ص ۶۷.

ایشان را همیشه احساس می‌کنیم و آن تبسم‌های گرم برخاسته از عاطفه لطیف ایشان همیشه در اذهان انسان مجسم می‌شود و اگر نبود شهید احسانی و امثال ایشان و تلاشها و فداکاری‌های آنان یقیناً روسها از افغانستان باز نمی‌گشتند و این تحول عظیم در تاریخ بشر و فصل جدیدی که برای تاریخ انسانیت در جهان با شکست روسها در افغانستان بوقوع پیوست، (رقم نمی‌خورد)...»^۱

روحانی مبارز جناب حجة الاسلام قربان‌علی عرفانی یکاؤلنگی که از دوران تحصیل در نجف و حوزه علمیه قم و در دوران مبارزات جهادی با شهید احسانی آشنا بوده است درباره وی می‌گوید:

«شهید بزرگوار جناب حجة الاسلام و المسلمین حاج آقای احسانی یکی از آن چهره‌های خوب، دوست داشتنی و آرمانی بود که در دوران عمر کوتاه ولی پر بار خویش بسیار خوب درخشیده ولی متأسفانه زود غروب نمود. اینجانب... او را شخصیت انقلابی و مبارز واقعی یافتیم او چهره صادق، مصمم و قاطع بود، هیچگاه حالت مجامله و دورویی نداشت...»^۲

سرانجام آشنای دیگر جناب حجة الاسلام سید رحمت الله مرتضوی درباره‌اش گفته است:

«یادم است یک وقتی ایشان به من گفت که یکی از حلقات که در جهاد افغانستان دخیل بوده به من و همکارانم امتیاز بزرگ را پیشنهاد کرد تا در مقابل آن با یکی از گروههای جهادی وارد جنگ شویم و من و دوستانم از آن امتیاز کلان چشم‌پوشی نموده و جواب رد دادیم و وارد جنگ نشدیم چون ما جنگ داخلی را رسوایی دنیا و آخرت می‌دانیم.»^۳

دوست و شاعر ارجمند جناب محمد شریف سعیدی قطعه شعری در سالگرد شهادت شهید احسانی سروده در مراسم ختم آن به خوانش گرفت که نقل آن را پایان‌بخش این فصل می‌کنم:

آئینه، ترانه و توفان

۱- بلاغ، پیشین.

۲- همان.

۳- همان.

آه ای عقاب شعله‌ور رقصان! در آسمان ننگ فرو مرده
 دیروز سمت مغرب خون‌آلود، همراه بغض ثانیه‌ها رفتی
 خورشیدوار آی همه آتش بر دوش سرد و خسته ما رفتی
 خون می‌چکید از پر و بالت وقتی از خاک تیره فرا رفتی
 محکوم سخت بودن خود ماندیم، مانند سنگ در دل کوهستان
 تو از فراخنای زمین اما مانند انعکاس صدا رفتی
 تبارق سرخ مرمی تو جا ماند، انبان سکه و نان شد
 تیغت شکست نام تو پرپر شد چشمی نگفت «مرد کجا رفتی»
 این شاخه‌ها و برف زمستانی، این باغ سر نهاده به ویرانی
 آه ای بلوغ باغچه احسانی! آه ای بهار سبز قبا رفتی^۱

۱- محمد شریف سعیدی، وقتی کبوتر نیست، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ص ۲۸؛ نشریه بلاغ،

شهید حجة الاسلام علی شفا احمدی

(۱۲۹۵ - ۱۳۵۷ ش)

گمنام و بی نشان بسر می برد و تواضع از سراسر وجود او می بارید، با ظرافت و عمق نگری زوایای گوناگون حیات اجتماع را می نگریست و راه خدمت به دین و روحانی زیستن را در «مسأله گویی» و تبلیغات مستقیم و بدون واسطه نمی دانست هر چند هیچ گاه از این امور غفلت نورزیده حتی بدانها کم توجهی نشان نداد.

به آرامی و استواری طلسم شکنی و شیوه آموزی می کرد با آنکه در مدرسه علمیه تدریس علوم اسلامی و تربیت طلاب دینی می نمود از وعظ و اندرز مردم در منازل افراد، بازار و حسینیه ها نیز احساس خستگی و یأس نمی کرد، به زراعت و غراست و ترویج شیوه های جدید کشاورزی و آموزش باغداری نیز اهتمام می ورزید؛ گسترش باغ های میوه، رفاه اجتماعی و تعمیم فضای سبز و جنگلداری را با جدیت و پیگیری، دنبال می کرد.

به کوه و کوهنوردی علاقه داشت انواع گیاهان را می شناخت و گیاهان دارویی و خواص آن را به خوبی تشخیص می داد. در شناخت ارزش گیاهان و درمان گیاهی تبحر داشت و از آن برای معالجه بیماران بهره می گرفت، از این لحاظ مراجعان او تنها به دین جویان و معنویت خواهان خلاصه نمی گردید بلکه بیماران جسمی و سلامت طلبان عضوی و روحی را نیز در بر می گرفت.

نمی توان از شیخ علی شفا انگوری یاد کرد اما اخلاق بهشتی و روحیه خاکی او را نادیده گرفت. او در برابر خیل عظیمی از مردان و زنان نیازمند و امیدوار، کمترین تندخویی و بی صبری نشان نمی داد و همگان را که به نقاط مختلف دور و نزدیک و حتی مذاهب مختلف تعلق داشتند با گرمی و همدردی می پذیرفت و با بهترین واژه ها و صمیمانه ترین کلمات مخاطب قرار می داد. یکی را به حکم شرع آشنا می نمود دومی را به رموز و اصول باغداری آگاه می ساخت و سومی را با دقت و دلسوزی درمان روانی یا جسمی می کرد.

شیخ علی شفا احمدی انگوری تنها یک روحانی و مدرس نبود، او در زمان و عصر خویش و در میان مردم دور و نزدیک زادگاهش شیخ زاهد، داروساز هوشمند، باغدار نمونه، پزشک باتجربه و ساعت‌ساز باهوش بود. موصوف در طبابت و شفابخشی بیش از تدریس و سخنرانی شهرت یافت و از این طریق بیماران فراوان را شفا بخشید و مشکلات گوناگون مردم درد رسیده و مصیبت دیده را حل می‌کرد.

شهید شیخ علی شفا احمدی در سال ۱۲۹۵ ش در منطقه انگوری از توابع جاغوری چشم به جهان گشود. پدرش غلام نبی کربلایی از کشاورزان متدین و عالم دوست بود که به دلیل علاقه دینی و عشق ائمه اطهار علیهم‌السلام توانست با تحمل مرارتها و خطرات فراوان به زیارت عتبات عالیات به خصوص مرقد مطهر امام حسین علیه‌السلام بشتابد و آرزوی دیرین خود را عملی سازد. آرزوی دیگر وی به تحصیل و داشتن تنها فرزندش علی شفا و دستیابی نامبرده به علوم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم بود از این رو پسرش را به مکتبخانه محل فرستاد و در سایه تشویق وی و استعداد و پشتکار فرزندش، به زودی علی شفا ادبیات فارسی و دروس اولیه عربی بخصوص قرائت قرآن کریم را فرا گرفت، آنگاه راهی محضر عالمان بزرگ منطقه و اطراف از جمله شیخ محمد حسن کربلایی انگوری و مرحوم شیخ قربانعلی وحیدی گردید و ادبیات عرب و مقدمات فقه و اصول را آموخته در اواخر سال ۱۳۲۰ ش همراه شماری از طلاب و علم جویان به دیار مشهد مقدس عزیمت کرد.

موصوف در حوزه علمیه مشهد چندی به تحصیل علوم اسلامی پرداخت و منطق، فقه و اصول را نزد اساتید بنام آن حوزه کهن فراگرفت و جهت رسیدن به مقامات عالی علمی و عملی در سال ۱۳۲۲ ش به حوزه علمیه نجف اشرف رهسپار گردید و پس از زیارت مولای متقیان امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام در آنجا قصد اقامت نموده تحصیلات خود را با اشتیاق و امید فراوان پی گرفت.

نامبرده به دلیل گرمای شدید نجف اشرف و کسالت مزاجی که در اوان اقامت در آن شهر برایش عارض شد پس از یکسال اقامت در آنجا مجبور به ترک حوزه علمیه نجف و انتقال در قم و تحصیل در حوزه علمیه آن شهر گردید.

و در مدرسه رضویہ^۱ و یا جهانگیرخان^۲ اطاقی را گرفت، در حالیکه در کمال تنگدستی و فقر بسر می‌برد در یکی از روزها پس از زیارت کریمه اہلبیت حضرت معصومہ علیہ السلام، مورد تفقد مرجع تقلید عصر و ریس حوزه علمیه قم حضرت آیت الله العظمی سید حسین بروجردی قرار گرفت و نامبرده بدون آنکه سابقہ آشنایی با وی داشته باشد و یا از سوی احمدی چیزی مطرح شده باشد، لوازم اولیه زندگی از قبیل رختخواب، پتو و وسائل آشپزی را برای او می‌فرستد و از این تاریخ به بعد شہید احمدی با تلاش و علاقہ فراوان بہ تحصیل ادامہ می‌دهد جز در موارد بسیار لازم از حجرہ مدرسہ و مطالعہ کتب درسی دست نمی‌کشد.

وی افزون بر درسهای حوزوی از مطالعات کتابهای روز بخصوص در پزشکی غفلت نمی‌ورزد و در فرصت‌های مختلف بہ مطالعہ کتابهای مربوطہ و صحبت با آگاهان این امر می‌پردازد و سعی فراوان در آشنایی بہ انواع بیماری و راههای درمان آن، شناسایی آثار مختلف بیماریها و خواص گیاهان دارویی و چگونگی ساختن دارو و ترکیب آنها بہ کار می‌گیرد.

موضوع دیگری کہ سخت او را در زندگی بخصوص در طول مدت مسافرت و تحصیل از افغانستان تا مشہد و از آنجا تا نجف و قم بہ خود مشغول داشته بود چگونگی پیشرفت مردم ہزارستان بویژہ جاغوری در کشاورزی و باغداری می‌باشد و در این بارہ مطالعات و تأمل‌های زیاد می‌کرد بطوریکہ بسیاری از اوقات، فکر او را بہ خود مشغول نموده بود. تلاش فراوان او در تحصیل علوم حوزوی و سعی پیگیر وی در امور پزشکی، باغداری، داروسازی و حتی ساعت‌سازی نامبرده را ضعیف و سرانجام بیمار نموده واداشت تا بہ تحصیل پایان داده در سال ۱۳۲۹ش با حوزه علمیه قم و حضرت فاطمہ معصومہ علیہ السلام دخت موسی بن جعفر علیہ السلام و خواہر امام رضا علیہ السلام وداع کند و بہ سرزمین اصلی و زادگاہ خویش باز گردد.

۱- مصاحبہ اختصاصی نویسنده با حجة الاسلام شیخ علی جان عارفی، قم، ۱۳۸۲/۸/۶

۲- مصاحبہ اختصاصی نویسنده با حجة الاسلام حاج احمدی انگوری (فرزند مترجم)، قم، ۱۳۸۲/۷/۳۱.

او پس از ورود به انگوری در منزل علی شفا کربلایی که از مردان مؤمن و عالم دوست انگوری بود، اقامت گزید مردم گروه گروه به استقبال او شتافتند، قدم او را در منطقه و کشور با برکت و گرمی داشتند و از ابراز همه گونه محبت و قول مساعد برای همکاری مالی و فرهنگی دریغ نورزیدند. شیخ علی شفا نیز از شرایط پیش آمده حداکثر استفاده را کرد و بدون آنکه خود به دنبال منزل شخصی باشد پس از ازدواج، منزل علی شفا کربلایی را به گونه موقت، اقامتگاه و مسکن خود قرار داد و طرح تأسیس مدرسه علمیه انگوری را روی دست گرفت.

مردم متدین بدون آنکه از رفاه و اقتصاد مناسب برخوردار باشد به وعده خود عمل کردند و پس از اعلام تصمیم شهید احمدی، به کمک وی شتافتند و شهید احمدی با امداد همه جانبه کاری، مالی، تبلیغی و غیره مردم به زودی مدرسه علمیه مورد نظر را با یک حسینیه بزرگ بنام تکیه عمومی یا مسجد جامع انگوری ساخته تحسین همگان را برانگیخت.

پس از ختم بنای مدرسه و حسینیه یاد شده، شیخ احمدی انگوری دست به انجام برنامه ریزی زده چندین فعالیت همزمان را از طریق آن آغاز کرد؛ در روزهای جمعه با آنکه شرایط سیاسی، فرهنگی و اجتماعی اجازه نمی داد که نماز جمعه برگزار شود اما مرحوم احمدی سخنرانی و روضه خوانی روزهای جمعه را بنیان نهاد و قبل از آن در منطقه یا رواج نداشت و یا آنکه مدت زیادی سپری می شد که این برنامه ترک شده بود. او در هر جمعه بیش از یک ساعت به ایراد سخنرانی و وعظ و اندرز مردم و بیان احکام دینی و مسایل شرعی می پرداخت و مردم به تدریج از جاهای مختلف به سوی او شتافت و به زودی بکی از جلسات پرشکوه و گرم و پر برکت گردید که نه تنها مردم هر چه بیشتر در آن شرکت می کردند بلکه به عنوان الگوی تاثیرگذار جهت مناطق دور و نزدیک گردیده در جاهای دیگر نیز این سنت حسنه به تدریج رواج یافت. اقدام دیگر مرحوم شیخ احمدی، جذب طلاب و جوانان و نوجوانان مستعد در این مدرسه بود تا به تحصیل علوم اسلامی پرداخته در آینده بهتر منطقه بویژه بیداری اسلامی و شکوفایی فرهنگی سهم گردند و طلاب از مناطق مختلف افغانستان بویژه جاغوری بدانسو کشیده شدند و به تحصیل پرداختند.

او در کنار تبلیغ و تدریس و تربیت، به طبابت و داروسازی نیز می‌پرداخت و مردم از دور و نزدیک سراغ وی را می‌گرفتند و از تجارب و مهارت وی جهت درمان انواع بیماری استفاده می‌کردند. نامبرده از این جهت نیز منشأ خدمات فراوان گردید زیرا در تمام جاغوری در آن زمان یک پزشک مسلکی و حرفه‌ای وجود نداشت و مردم به مسائل بسیار اولیه بهداشت و درمان و عوامل پیشگیری از بیماری و آگاهی از بیماری‌های مسری و غیر مسری و ده‌ها مسایل مختلف دیگر اطلاع نداشتند و این شیخ علی شفا بود که در این وادی فعالیت می‌کرد و مردم را آگاه و درمان می‌نمود.

شیخ احمدی در امر طبابت چنان پیش رفت و از خود مهارت و خلاقیت نشان داد که شگفتی بسیاری از آگاهان و مردم را برانگیخت و داستانهایی که در مورد تشخیص بموقع بیماری‌های مختلف از طریق دقت در نبض دست و یا مشاهده دهان، زبان و چشم بیمار از او نقل می‌کنند گاهی باور نکردنی است؛ یکی از موارد عجیب را یکی از روحانیان این‌گونه گزارش کرد:

«یکی از صدر اعظم‌های افغانستان بنام نور احمد اعتمادی که با شهید حجة الاسلام رمضانعلی شریفی رفاقت داشت از بیماری همسرش شکایت کرد و از اینکه به پزشکان مختلف مراجعه کرده است و درمان نیافته از این لحاظ اظهار درماندگی می‌کند و به همین دلیل در هیچ یک از سفرهای خود همسرش را نمی‌تواند با خود ببرد و به تدریج تبدیل به مشکل جدی می‌گردد. شهید شریفی این موضوع را با شیخ علی شفا مطرح کرد. و از او قول مساعد و امیدواری جهت درمان مریض مزبور گرفت. سرانجام مقدمات سفر شیخ فراهم شد و او در کابل همسر صدر اعظم را مورد معاینه قرار می‌دهد و نسخه می‌نویسد بیمار مزبور با بکار بستن نسخه و سفارش شیخ احمدی درمان یافت و همگان از درک و تیز فہمی و ابتکار شیخ احمدی به تحسین و ادا داشته شدند.»^۱

چنانکه اشاره شده این شیخ پزشک در مواردی داروهای شیمیایی موجود در بازار را جهت درمان نافع نمی‌دانست و تجویز نمی‌کرد و خود به ساختن قرص‌های گیاهی و داروهای ترکیبی دست زد و آن را تحت عناوین ویژه‌ای که

۱- مصاحبه اختصاصی با حاج احمدی انگوری، پیشین.

خود ابداع کرد مانند طب سینا، افدرین و غیره نامگذاری کرده به بیماران می داد. او در ایام فراغت به باغداری و غرس انواع درختهای باردار پرداخت و از وضعیت کشاورزی و باغداری منطقه که در آن ضایعات فراوان خاک، آب و نیروی کار مشاهده می گردید رنج می برد جهت بهره گیری بهینه و استفاده بهتر از آب، خاک، آفتاب و نیروی کار با توجه به وضعیت هوا و عناصر خاک آنجا، دست به تبدیل الگوی کشت و بهره وری، زد و بجای زرع گندم در زمینهای نامساعد و با وجود آب کم، غرس درختهای میوه از جمله زردآلو را در گونه های مختلف ترویج کرد و خود با تلاش فراوان زمینهای شخصی خویش را تبدیل به باغ کرد و یا برای بهره وری بیشتر استفاده دو منظوره و چند منظوره را از آنها پیگیری کرد.

شیخ علی شفا را یاد کردن و از اخلاق نیکو و تعامل تواضع مندانه او با همه مردم بخصوص محرومان و درماندگان، سخن نگفتن قابل تصور نیست. او به گواهی همه آشنایان مجسمه محبت و رزی، تواضع گری و همگرایی با مردم بود بطوریکه اشخاص متعدد و افراد نزدیک و دور و آشنا و ناشناس در اولین مراجعه و ملاقات، او را مهربان، صمیمی و خاکی می یافتند و کمترین فاصله و بیگانگی بین او و خود احساس نمی کردند. او با همان خصلت خداپسندانه و مردم وارش، همگان را با عنوان «لالی» خطاب می کرد که در میان مردم هزاره بویژه جاغوری دارای بار عاطفی، تکریمی و شخصیت بخشی ویژه و بالا می باشد که معمولاً افراد کوچک برای برادر بزرگتر و محترم خویش بکار می برند. از این رو مدت چندانی نگذشت که او خود معروف به «شیخ لالی» گردید.

از جمله اموری که بر مردمی بودن و تواضع او دلالت می کرد استفاده اش از دوچرخه (بایسکل) در انجام امور روزمره و مسافرتها به فاصله ای نسبتاً کوتاه بود و این موضوع در آن روزگار از سوی روحانیون برجسته و نجف رفته، متعارف نبود و در منطقه تازگی داشت.

پرداختن نامبرده به ساعت سازی موضوع دومی بود که در میان نه تنها روحانیت بلکه مردم منطقه بی سابقه تلقی می گردید و او در واقع نخستین ساعت ساز در جاغوری بویژه ناوه گری به حساب می آمد و مردم از اینکه یک روحانی دارای چندین مهارت و هوش بالا در فهم اجزای ساعت و تعمیر آن دارد و در خواص گیاهان و ساختن انواع داروی گیاهی فعالیت و درخشنده گی

نشان می‌دهد و در کنار تعلیم و تبلیغ به طبابت و درمان انواع بیماران می‌پرداخت شگفت زده می‌شدند و گاهی انگشت حیرت می‌گزیدند.

نمی‌توان از زندگی شیخ شهید علی شفا احمدی انگوری یاد کرد اما ساده زیستی او را فراموش کرد و یا از مساعدت‌های مختلف او به مردم سخن به میان نیاورد او در طبابت به هر مبلغ پولی که مراجعه کننده می‌پرداخت بسنده می‌کرد و در صورت نپرداختن هرگز از پول ویزیت و معاینه حرفی در میان نمی‌آورد. هرگز دنبال نام و نشان و شهرت نبود. ساده، بی‌آلایش، صادق، صمیمی و مردمی راه می‌رفت. اهل ابتکار، طرح و عمل بود از کمبودها و محرومیت‌ها و مشکلات مردم، رنج می‌برد و می‌کوشید تا از آلام آنان کاسته و طرحی جهت پیشرفت و رفع معضلات آنان ریخته عملی سازد.

شیخ علی شفا تا آخر در فقر و تنگدستی زندگی کرد با این همه توانست مدرسه علمیه انگوری را اداره کند و با اعتماد و همکاری مردم مسلمان و فرهنگ دوست طلاب مدرسه را تأمین نموده مورد آموزش و تربیت قرار دهد و با رشد و آگاهی و بازدهی دینی و علمی آنان، مناطق گوناگون جاغوری و هزارستان را مدیون خود سازد.

کار او در باغداری و کشاورزی نیز به زودی الگوی کشاورزان مناطق گوناگون شد و مردم منطقه که در آغاز ورود وی از لحاظ داشتن درختان میوه‌دار و مصرف میوه‌جات در سطح پائین قرار داشتند به زودی در اثر تلاش او و الگوبرداری سایر کشاورزان دارای انواع درختهای میوه بویژه زردآلو و سیب گردیدند و اکنون منطقه از این رهگذر پیشرفت چشمگیری یافته است بطوریکه پس از مصرف داخلی یکی از اقلام مهم صادراتی آنان را میوه‌های تازه و خشک زردآلو، خسته تلخ و شیرین تشکیل می‌دهد.

این روحانی فداکار با آنکه لکنت زبان داشت اما بدلیل اخلاص، دین‌مداری و احساس مسئولیت از سویی و توفیق در وادی تدریس و تبلیغ از سوی دیگر، تا آخر روز حیات دست از تبلیغ و ارشاد مردم و تدریس علوم اسلامی برنداشت. سرانجام در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۷ش توسط کمونیست‌ها مزدور دستگیر و همراه دوست همیشگی‌اش شهید شریفی به غزنین منتقل گردید و چون صدها روحانی آزاد و پرتلاش به جرم دانایی و آزادگی شربت شهادت نوشید.

شهید حجة الاسلام خادم حسین اخلاصی

(۱۳۳۵ - ۱۳۷۳ ش)

چهره معصوم و دوست‌داشتنی داشت و مهمتر از آن اخلاق ستودنی و تواضع مثال‌زدنی و برخورد فروتنانه‌اش بود که به هر فردی اعم از بی‌سواد و با‌سواد، طلبه و روحانی، دانش‌آموز و کارگر، مجاهد و بازاری اجازه می‌داد با او بنشیند و درد دل کند، مهربانی، حوصله‌مندی و هم‌دردی از نگاهش می‌بارید و لبخند همیشگی‌اش را با سخاوت و صداقت تمام به هر تازه‌واردی هدیه می‌کرد و همه همتش بر این بود که در هر پست و مقام قرار می‌گیرد سعی کند تا اگر رنجی از رنج‌های بی‌شمار مردم را تحت هر عنوانی نکاهد، دست کم بر آلام آنان نیافزاید. رفتار توأم با ادب و فرزانی را در همه حال به نمایش می‌گذاشت و نجابت را در حرکات و ادبیاتش می‌شد مشاهده نمود از این‌رو، در شدیدترین رخدادها، بعنوان سنگ صبور عمل می‌نمود، در نزاع‌های بین گروهی که هر از چند گاهی در میان فرماندهان جهادی منطقه، رخ می‌داد، انتظار بکارگیری عقلانیت و شنیدن سخن‌ها و ادعاهای طرفین و انتقال توأم با امانت گفته‌های طرفین دعوای سیاسی و نظامی به جانب مقابل و سرانجام خواباندن آتش فتنه، از ناحیه وی می‌رفت.

بخاطر دارم پس از سقوط شورای انقلابی اتفاق اسلامی در جاغوری در سال ۱۳۶۴ ش که با ورود رسمی سازمان نصر افغانستان در جاغوری همراه بود، سازمان یاد شده بصورت فزاینده وارد فعالیت شده نقش مهمی را در معادلات سیاسی، فرهنگی و نظامی منطقه به عهده گرفت و در مواردی که مشکلات جدی بین این گروه و سایر احزاب جهادی مستقر در منطقه و یا در درون حزب مزبور بویژه در میان افراد سابق و نیروی شورایی که بدان پیوسته بودند، پیش می‌آمد، همگان چشم امید به «اخلاصی» دوخته بودند و با حضور او، امید حل مسالمت‌آمیز و سریع قضایا بالا بود و با نبود وی در منطقه، خطر وخیم شدن اوضاع و برخوردهای نظامی اوج می‌گرفت.

نخستین بار که آخرین بار نیز شد او را در سال ۱۳۶۸ ش در مراسم عروسی یکی از دوستان مشترک مان دیده در جمعی از دوستان که عمدتاً تحصیل کرده و طلبه بودند، درباره برخی موضوعات جاری منطقه وارد صحبت شدیم. برخلاف افراد حزبی، خیلی شفاف و بدون ملاحظات گروهی و منافع حزبی در موضوعات مختلف سخن می گفت و نقدها را با چهره گشاده و سعه صدر می شنید و درباره آن می اندیشید و از تند مزاجی، تعصب ورزی، سیاه و سفید دیدن قضایا، خودداری می کرد.

خادم حسین اخلاصی در سال ۱۳۳۵ ش در قریه چوب بوسعید از توابع جاغوری دیده به گیتی گشود. مانند سایر کودکان پا به سن تحصیل گذاشته، در سن هفت سالگی به مکتب خانه رفته و تحصیل خود را نزد روحانی محل که ملایی آن نقطه جاغوری را بعهدہ داشت آغاز کرد. پس از فراغت از آن، راهی مدرسه مبارکه علمیه گردید.

اخلاصی از آن طلاب خوش اقبالی بود که همزمان فراغت از مکتب خانه و رو آوردنش به تحصیل علوم دینی، شاهد حضور یکی از عالمان بزرگ جاغوری در منطقه اش بود که پس از فراغت تحصیل از حوزه علمیه نجف اشرف به قصد بازدهی و خدمات علمی - فرهنگی وارد قریه مهاجران جاغوری شده بود و با همیاری مردم متدین آن ساحه مدرسه زیبایی را در قریه مهاجرین بنا نمود. او شیخ نادر علی سعیدی بود که به نوبه اش منشأ خدمات قابل توجهی در آن ساحه و همه جاغوری گردید.

از این لحاظ تحصیل علوم دینی و ورود به مدرسه علمیه، برای اخلاصی چندان مؤونه نداشت او با فاصله نه چندان زیاد از منزلش، مدرسه ارزشمندی را یافت که می توانست در آن در طول هفته به تحصیل پرداخته و در روزهای تعطیلی پایان هفته، به خانه باز گشته همیار خانواده در کارهای کشاورزی و دامداری می شد.

وجود استاد زاهد، تازه نفس و پر تلاش مانند استاد شیخ نادر علی سعیدی مهاجری و دوستان موافق و هم محله و هم شهری که از نقاط مختلف جاغوری چون شغله، المیتو، شیرداغ، اوتقول، لومان و جاهای دیگر از جمله قره باغ حضور بهم رسانده بودند، دوران تحصیل را به یکی از ادوار شیرین

و بیاد ماندنی عمرش تبدیل نمود و نامبرده استفاده از آن، فراوان علمی و تربیتی نمود.

شهید اخلاصی پس از چند سال تحصیل در آن مدرسه، عازم پایتخت کشور شد تا جهت ادامه تحصیل از محضر اساتید بیشتر و با تخصص‌های دیگری نیز سود ببرد و حلاوت تحصیل علم در غربت را بچشد. از این‌رو مدرسه علمیّه مهاجرین را به قصد کابل ترک گفت.

«شهید همیشه جاوید، برای تحصیل دروسش در سال ۱۳۵۵ ش راهی شهر کابل شد و در مدرسه شیخ محمد امین افشار مشغول تحصیل و کسب علم گردید. در این دوره فعالیت‌های سیاسی جریانها و گروه‌ها، ابعاد وسیع یافته و عناصر انقلابی مسلمان فعالانه دست به کار شده بودند. در این شرایط وی از جمله مبارزینی بود که دست به فعالیت‌های سیاسی زد»^۱.

اخلاصی در کنار تحصیل علوم دینی، مطالعات خود را در مسائل سیاسی و فرهنگی آغاز کرد و پس از آغاز فعالیت سیاسی با فعالان سیاسی در کابل بویژه مرحوم شیخ حسین علی وحدت رضائی، شهید ابوذر غزنوی، شهید عوض علی بصیر و شهید اسماعیل مبلغ ارتباط برقرار کرد و به خوبی از تجارب همدیگر، در فعالیت‌ها و آگاهی بخشی مردم بویژه نسل جوان سود می‌جست.

با وقوع کودتای مارکسیستی در ۷ ثور ۱۳۵۷ ش که فضای کشور نه تنها برای فعالان سیاسی بلکه برای همه علما و روحانیت ناامن و غیر قابل تحمل گردید، وی به خارج کشور کوچید و پس از چندی وارد ولایت غزنین شده فعالیت‌های گسترده مبارزاتی‌اش در قالب سازمان نصر افغانستان در آن قسمت کشور آغاز نمود.

نامبرده پس از ورود به منطقه در قالب سازمان سیاسی و نظامی یاد شده به فعالیت‌های خود آغاز کرد و با آنکه از جمله رهبران اصلی سازمان نصر در جاغوری بشمار می‌رفت اما هیچ گاه مقامات سیاسی و نظامی او را از تعامل متواضعانه با مردم و حفظ خصلت طلبگی و رفتار اسلامی باز نداشت.

۱- کمیته فرهنگی هفته نامه وحدت، زنده‌تر از تو کسی نیست، ص ۱۵۶؛ شهدای روحانیت جاغوری، ص

کمتر حرف می‌زد بیشتر می‌اندیشید، رفتار مسالمت‌آمیز و ادبیات همگرایانه و توأم با جذب داشت. با آنکه از جمله فرماندهان جهادی نیز بود و به اقتضای انقلاب و جهاد، سلاح به دوش، مقاوم و خستگی‌ناپذیر می‌نمود با این حال رسالت اصلی خود را که ترویج دین، اخلاق و معنویت باشد فراموش نکرده همواره به خاطر داشت. چهره فرهنگی و تبلیغی و هدایتی داشته باشد تا نظامی و فرماندهی.

سازمان نصر افغانستان با آنکه عمده رهبران سیاسی و نظامی‌اش در قسمت غزنین از جاغوری بود که به عنوان مثال می‌توان به شهید ابوذر غزنوی، مرحوم حسین‌علی وحدت رضائی، شهید اخلاصی، ابوذر لومانی، شهید پنج‌علی خرم، سعادت، امینی، حاج رضائی کمرکی و عارفی و دیگران اشاره نمود اما تا سقوط شورای اتفاق اسلامی در جاغوری، نتوانست در آن منطقه پایگاهی باز نماید و عمدتاً در قره باغ، فعالیت داشته و مهم‌ترین پایگاه نظامی، فرهنگی آنان در نای قلعه بود. شهید اخلاصی نیز در آنجا به فعالیت اشتغال داشت هر چند در جاغوری نیز بدلیل زادگاهش حضور بهم رسانده فعالیت می‌نمود و با همه علاقه‌ای که به تکمیل تحصیلات خود در علوم دینی داشت، پایداری در جهاد بر ضد اشغالگران کشور را برگزیده و تا آخر نفس منطقه و سنگر جهادی را ترک نگفته به خارج کشور نکوچید.

نکته فوق یکی از امتیازات شهید اخلاصی نسبت به بسیاری از همگنانش بشمار می‌رود زیرا بسیاری از هم‌زمان و هم‌حزبی‌هایش یا اصولاً در خارج کشور بسر برده از دور دستی به آتش داشتند و یا تنها مدت اندکی در داخل حضور یافته در سنگرهای مقاومت، یا در پشت جبهه به تدریس و تبلیغ و فعالیت‌های سیاسی اشتغال می‌ورزیدند و بیشتر فصول سال را در خارج افغانستان، با امنیت، رفاه و بدون خطر زندگی می‌کردند.

سازمان نصر افغانستان که بعداً جزو حزب وحدت اسلامی افغانستان گردید در کشور، از جمله ساحه ولایت غزنی با همه فراز و فرودهایی که داشت، منشأ خدمات فراوان گردید که مقابله با ارتش سرخ شوروی سابق (قوای اشغالگر) و قوای دولتی کابل، برقراری امنیت در مناطق تحت حاکمیتش، تأسیس مدرسه‌های دینی و آموزش طلاب علوم دینی در نای قلعه، غجور و سنگماشه، تأسیس کتاب‌خانه‌های روستایی در مناطق مزبور و سه پایه، جذب جوانان و آموزش

فرهنگی و نظامی آنان برای عملیات نظامی و جهاد و رهایی کشور از چنگال ارتش سرخ و دولت دست نشانده‌اش از جمله آنهاست و شهید اخلاصی در فعالیت‌ها و خدمات مزبور نقش مهمی را ایفا نموده است.

او پس از انحلال گروه‌های جهادی شیعه از جمله سازمان نصر افغانستان و تشکیل حزب سراسری هزاره‌ها بنام حزب وحدت اسلامی افغانستان در سال ۱۳۶۸ ق در هزارستان به عضویت حزب یاد شده و معاونت کمیسیون اطلاعات آن نایل آمد و به بامیان انتقال یافت و خدمات صادقانه و اخلاص‌مندانه خویش را در آن شهر که محل استقرار شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی افغانستان بود، پی گرفت، چنانکه در یکی از گزارشهای موجود آمده است:

«وقتی که کنگره حزب وحدت اسلامی در بامیان برگزار گردید، ایشان ابتدا به سمت معاونت کمیسیون اطلاعات انتخاب و سپس به عنوان عضو شورای مرکزی حزب انتخاب گردید. زمانی که شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی به کابل انتقال یافت، او در پوشش هیأت صلح در کابل از طرف حزب وحدت اسلامی کار می‌کرد و آرمان مقدس رهبرش استاد مزاری شهید و مردم مظلوم تشیع را در جلسات مطرح می‌کرد.»^۱

شهید حجة الاسلام اخلاصی در کابل نیز، مانند همیشه فداکار، صبور و وفادار ظاهر شد، با آنکه زادگاهش جاغوری از امنیت نسبی برخوردار بود و زمینه فعالیت و حضورش در خارج کشور نیز فراهم بود، او کابل را به عنوان محل فعالیت خویش برگزیده و همکاری نزدیک با شهید مزاری را بر هر چیز دیگر ترجیح داد و از خطرات گوناگون و فزاینده، کمترین هراسی به خود راه نداد و همچنان خوش خلقی را با مقاومت‌ورزی، توأم نمود و کمترین تردیدی در حفاظت از دست‌آوردهای مبارزاتی و تعقیب اهداف مقدس جهادی مردم خویش، به خود راه نداد.

«در گیر و دار توطئه‌ها، شهید اخلاصی در کنار شهید استاد مزاری فعالیت می‌کرد و هیچگاه او را تنها نگذاشت و تا مرز شهادت با رهبر عزیزش به دست پست‌ترین افراد موسوم به گروه طالبان پیش رفت.»^۲

۱- همان.

۲- همان، ص ۱۵۷.

مراسم تشییع جنازه وی و شهید ابوذر غزنوی و شهید عباس جعفری باشکوه بی سابقه و بیاد ماندنی در اواخر حوت (اسفند) ۱۳۷۳ ش در جاغوری برگزار شد و مردم در مسیر کاروان جنازه آنان در نقاط مختلف چون انگوری، داوود لومان، سنگماشه و بوسعید از آنان تجلیل کم نظیر بعمل آوردند و سرانجام در زادگاهش دفن شد.^۱

۱- در مراسم فاتحه و ختم شهید مزاری و یارانش که در مسجد ولی عصر بازار انگوری برگزار شد، نگارنده به سخنرانی پرداخت، همه آمده بودند، حضور بی نظیر مردم، فرماندهان جهادی، مجاهدان، روحانیت پس از آن تشییع باشکوه، اجتماع عظیمی را تشکیل داده بودند و واقعاً همه به شدت متأثر بودند.

شهید حجة الاسلام عبدالحسین اخلاقی

(۱۳۲۲-۱۳۶۲ش)

هنگامی که فضای کشور آکنده از ابرسیاه جهل، ظلم و تبعیض بود، شتافتن به سوی علم و بیداری و پی‌ریزی آگاهی و جنبش اجتماعی، نشانه ایمان قوی و تعهد والای انسانی است. در عرصه قیام خونین و تاریخی ملت کفر ستیز و استعمار شکن و در هنگامه سر بر آوردن انبوه احزاب سیاسی و رقابت ناسالم و مشمئز کننده آنها، چشم پوشی از منافع گروهی و دل در گرو باورهای دینی و ملی دادن، ایمانی سلمان گونه و شجاعتی ابوذروار می‌طلبد.

شهید حجة الاسلام عبدالحسین الخلاقی، از مصادیق بارز عالمان دینی و مبارزان مکتبی بود. او دانشمند انقلابی، خطیبی آگاه و نویسنده‌ای متعهد بود از ذوق و قریحه شعر نیز بی بهره نبود و در تحلیل امور سیاسی، اجتماعی و مسائل روز، استعداد و توایی قابل توجهی داشت.

شهید اخلاقی در ۲۱ عقرب (آبان) ۱۳۲۲ شمسی (چهاردهم ذی قعدة ۱۳۶۲ قمری) در خانواده‌ای متدین و فقیر در روستای اوتقول جاغوری «هزارستان» دیده به جهان گشود. تحصیلاتش را از مکتب خانه آغاز کرد و سپس برای فراگیری علوم اسلامی راهی مدرسه علمیه اوتقول شد. مدتی از محضر عالم ربانی حضرت حجة الاسلام و المسلمین شیخ قربانعلی وحیدی و مدرس نامی و ادیب معروف شهید شیخ رمضانعلی شریفی، بهره گرفت.

شهید اخلاقی برای دوری از مشاغل غیر درسی و استفاده بهینه از وقت، به روستای «مهاجرین» که از منزلش فاصله ای بیش تر داشت رفت. در آنجا بیش از سه سال از حضور حجة الاسلام و المسلمین شیخ نادر علی سعیدی جاغوری - که مدرسه زیبایی را در آن محل تأسیس کرده بود - کسب فیض نمود و کتاب «شرح لمعه» را در فقه و «رسائل» را در اصول و «شرح تجرید» را در کلام به پایان رساند. وی خود ادامه زندگانی‌اش را چنین می‌نویسد:

«بهار سال ۱۳۴۴ش در یکی از روستای فقر زده مشغول تحصیل علوم اسلامی (کتاب مکاسب شیخ و شرح تجرید علامه) بوده و به فکر خدمت [به] اسلام و مسلمین بودم که نوبت سربازی رسید...»^۱

دروان عسکری (سربازی) که با رنج و مشکلات فراوان همراه بود او را به وسعت و عمق نظام تبعیض آمیز «ظاهر شاه» آگاه کرد و به عزم او مبنی بر مبارزه با نظام حاکم و نیز جهل ستیزی مردم، افزود.

شهید اخلاقی پس از گذراندن خدمت سربازی برای ادامه تحصیل به شهر قندهار رفت و مدت کمی در مدرسه آیت الله محمد آصف محسنی قندهاری به تحصیل دانش پرداخت. آنگاه رهسپار حوزه علمیه قم شد. وی در این زمینه می افزاید:

«سال ۱۳۵۱ بود. فقر عمومی بر میهن عزیز، کابوس وار سایه وحشت و غم، گسترده بود. از در و دیوار وطن گرسنگی و مرگ می بارید. حاکم بیدادگر در ناز و نعمت به سر می برد و اگر گهگاهی برای فریب دادن ملت نیازمندان، دم از دموکراسی و قانون اساسی می زد، ... منبرها که باید پایگاه های مبارزه و انقلاب باشند به بلندگوهای مداحی شاه، تبدیل شده اند و حلقوم حق گویان دریده است و زبان ها در کام ها دوخته شده اند و اگر گاه گاهی فریادی بلند می شود یا از اساس از زبان بلندگوهای روس است و یا متهم، که باز هم فاجعه است و درد. در چنین شرایطی وطن را ترک گفته و راه ایران و عراق را در پیش رو گرفتم تا در ضمن اینکه به تحصیلات علمی ام ادامه بدهم از بلاها و گرفتاری های مردم این مرز و بوم نیز خدمت رهبران دینی گوشزد و آنان را از خطراتی که اسلام و مسلمانان را تهدید می کند آگاه سازم و در ضمن، دانشمندان و روحانیون ما که در آن جاها به سر می برند، هر چه زودتر برای مبارزه تمام عیار ... بسیج کنند و نگذارند که عناصر ضد اسلام با سر نوشت جوانان ما بازی کنند...»^۲

وی پس از توقف کوتاهی در قم و گزارش اوضاع نابسامان افغانستان به برخی از مراجع تقلید و علما و طلاب افغانستانی، وارد نجف اشرف شد و تحصیلاتش را در حوزه علمیه نجف پی گرفت. و پس از آن که سطوح عالی را

۱- نوشته ها و اندیشه های حجة الاسلام عبدالحسین اخلاقی، ص ۹-۱۳.

۲- همان.

به پایان رساند، چندین سال درس‌های خارج فقه و اصول را از محضر آیات عظام امام خمینی (ره) و شهید محمد باقر صدر (ره) فرا گرفت و در زمینه فلسفه نیز مدتی از دروس فلسفه شهید صدر بهره جست.

آشنایی نامبرده با علما و استفاده مستمر وی از دروس و نظریات راهگشای سیاسی اجتماعی آنان، فصل جدیدی در زندگی او گشود. او گم‌شده خود را در وجود آنان یافت و از پیشوانه فقهی و مذهبی مبارزه خوش مطمئن شد. یکی دیگر از عالمانی که بر شهید اخلاقی تأثیر چشمگیر گذاشت مرحوم سید اسماعیل بلخی بود، شهید اخلاقی روی علامه بلخی تکیه زیادی داشته و با خواندن اشعار و سخنرانی‌های آتشین علامه، خود نیز دست به چنین کاری زده، از آغاز ورودش به نجف اشرف با نوشتن مقالات، سرودن شعر، تشکیل جلسات سری و نشست‌های علمی که به شکل محافل سخنرانی و غیره به مناسب‌های اسلامی و مذهبی در منزلش برقرار می‌شد، فعالیت‌های تبلیغی روشنگرانه و مبارزه‌ی مکتبی اش را شروع نمود...»^۱.

شهید اخلاقی در کنار تحصیل علوم اسلامی، با روحانیان و طلاب مبارز کشور و سایر ملل اسلامی ارتباط برقرار کرد و با همکاری جمعی از طلاب و روحانیان مبارز کشور جلسات منظم سری تشکیل داد و برای ادامه حرکت‌های بخش و عدالت خواهانه شهید بلخی، مبارزه‌ای منظم و هدفمند را بر ضد حکومت فاسد محمد ظاهر شاه و سپس محمد داود خان متعصب و ستم پیشه، آغاز کرد. وی در راستای این هدف، در مناسبت‌های اسلامی، محافل و موعظه و سخنرانی و شعر و مقاله خوانی را در منزل محقر خویش برگزار می‌کرد و در آنها از مفاسد و خیانت‌های نظام موروثی و حاکم محمد زائی پرده بر می‌داشت موضع اسلام را در مبارزه و جهاد بر ضد ظلم، تبعیض، فساد، بی‌عدالتی یادآور می‌شد. چنان که در یکی از محافل که به مناسبت زاد روز ولادت خجسته امام حسن عسگری علیه السلام در منزل شهید اخلاقی برگزار شده بود، وی در مقدمه، قطعه شعری را که به این مناسبت سروده بود، خواند: «فرخنده میلاد مسعود یازدهمین

رهبر انسانیت حضرت امام حسن عسگری علیه السلام را به پیشگاه با مکرمت فرزند برومندش بقیه الله حجة بن الحسن مهدی قائم (عج) از این کلبه فقیرانه هم آواز با سربازان غیور و با شهامتش که بر اثر جبر زمان و کوتاهی مسؤولان امر، با دل‌های سرشار از آرمان دینی و مذهبی ... «خائفاً یترقب» به سر می‌برند و جز رهبر غائبشان پناه گاهی ندارند تبریک عرض کرده و کردگار عظیم را به آن سرور بزرگ و پدران پاکشان سوگند می‌دهم که ما از این ورطه‌ای که نمی‌توان حق گفت و آزاد زیست نجات بخشید:

دی شاهد فرخنده خرامان ز در آمد	چون مرغ سحر خنده کنان جلوه‌گر آمد
گفتا ز صبا دوش چه نیکو خبر آمد	کز شوق و شغف حور چنان رقص‌گر آمد
میلاد حسن رهبر حسادی عشر آمد	جز راه شهادت هوسی در دل ما نیست
جز جنگ به دشمن خبری محفل ما نیست	جز فقر و تعب گر اثر منزل ما نیست
این فخر مرا بس که دگر مشکل ما نیست	از عشق لقایش به سرم این شرر آمد ^۱

شهید اخلاقی برای شناختن زمینه و امکانات مبارزه در داخل کشور و برقراری ارتباط با روحانیان و سایر انقلابیان مسلمان داخل به ویژه کابل، به همراه جمعی از روحانیون رزمنده از جمله شهید محمد منتظری، در سال ۱۳۵۲ سفری به افغانستان کرد و از نزدیک با اوضاع و شرایط مملکت به ویژه کابل آشنا شد. در بازگشت از این سفر بر سرعت و انسجام مبارزه سیاسی و فرهنگی خود افزود و در سال ۱۳۵۳ همراه با جمعی از روحانیون مبارز افغانستانی اولین اعلامیه سیاسی را تحت عنوان «طلاب علوم اسلامی افغانستان» بر ضد رژیم استبدادی محمد داوود خان منتشر کرد.^۲

«حجة الاسلام اخلاقی در سال ۱۳۵۵ برای ادامه مبارزه و ملاقات با نیروهای انقلابی در ایران، سوریه و افغانستان، روانه ی ایران می‌شود... در مرز خسروی بازداشت و تعدادی نامه، کتاب و... که با خود مربوط به امام (ره) و انقلاب اسلامی داشته است بازداشت و مورد بازجویی شدید قرار می‌گیرد. ایشان با زرنگی

۱- نوشته‌ها و اندیشه‌ها...، ص ۲۱.

۲- قربانعلی عرفانی یکه ولنکی، از کنگره تا کنگره، ص ۱۴.

و بی‌سواد جلوه دادن خود و این که این نامه‌ها و نوشته اطلاعی نداشته و آنها را چیزی عادی فهمیده است، آزاد می‌شود».^۱

با وقوع کودتای مارکسیستی در هفتم ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ در کشور و افتادن زمام حکومت به دست کمونیست‌ها و عوامل بیگانه، شهید اخلاقی با مرحوم سید حسین حسینی و شیخ قربانعلی عرفانی (از بنیان‌گذاران سازمان نصر) نجف را ترک می‌کند و وارد جمهوری اسلامی ایران می‌شود. در همان سال برای شرکت فعال‌تر در جهاد رهایی‌بخش و انقلاب خونین اسلامی افغانستان بر ضد رژیم الحادی و مزدور کمونیست‌ها، حزب «جنبش مستضعفین» را با همفکری برخی از علمای مبارز کشور تأسیس کرد و بر حجم فعالیت‌های اسلامی و جهادی خویش برای گسترش انقلاب اسلامی و تجهیز و تبلیغ مجاهدان مسلمان افزود و هرگز در دام تعصبات گروهی و رقابت‌های ناسالم حزبی گرفتار نشد. چنان که یکی از دوستان وی می‌گوید:

«ایشان در بسیاری از جلسات و صحبت‌هایش گفته بود: سازمان و حزب چون تیشه‌هایی است که برای کندن ریشه طاغوت باید به کار رود نه چون زنجیرهایی که مانع حرکت اسلامی شود».^۲

شهید اخلاقی، روحانی‌ای شجاع، و متدین و سخاوتمند بود. منزل محقر و با صفای او میعادگاه روحانیون و طلاب مبارز بود. همان گونه که در نجف اشرف مستأجر و کرایه‌نشین بود و دارای زندگی ساده، بی‌آلایش و زاهدانه بود پس از شروع انقلاب افغانستان و رسیدن وی به مقام رهبری یکی از احزاب جهادی، نیز صاحب خانه‌ای نشد. وی گرچه پول و اموال فراوانی در دسترس داشت، هیچ گاه ایمان و امانت خود را آلوده نکرد و پاکی، صداقت و بی‌اعتنایی خویش را به زخارف دنیوی حفظ کرد.

شهید اخلاقی در تابستان ۱۳۶۱ شمسی برای بازدید جبهه‌های حق و ایجاد هماهنگی و انسجام در میان مجاهدان، به داخل کشور سفر کرد و در مدتی نزدیک به یک سال، به فعالیت‌های گوناگون تبلیغی، سیاسی و ارشادی پرداخت.

۱- نوشته‌ها و اندیشه‌ها...، ص ۲۳.

۲- همان ص ۳۹.

از جمله کارهای مهم و ثمر بخش شهید اخلاقی در این سفر، می‌توان از این امور مهم نام برد:

- ایجاد هماهنگی بیش تر در میان علما و روحانیان منطقه جاغوری و تأسیس جلسات منظم هفتگی برای تبادل نظر و اتخاذ تصمیمات مشترک در امور تبلیغی، سیاسی و اجتماعی؛

- ایجاد روابط برادرانه و اسلامی در میان گروه های جهادی جاغوری برای عملیات مشترک بر ضد رژیم منحوس الحادی کابل و قلع و قمع عوامل داخلی آن؛
- تقویت و سازماندهی مجدد حوزه امنیتی، سیاسی جاغوری، به ویژه ناوۀ گری؛

- ایراد سخنرانی های متعدد به مناسبت های گوناگون اسلامی و تبلیغ مکتب اسلام و افشای جنایات نظام کمونیستی در افغانستان و سایر نقاط جهان.
وی در آخر بهار سال ۱۳۶۲، به قصد بازگشت به ایران وارد شهر کویتۀ پاکستان شد که در هفدهم جوزا (خرداد) همان سال به دست یک گروه فریب خورده و افراطی ربوده شد.

شهید اخلاقی روحانی پرتلاش و نویسنده ای پرکاری بود. اولین مقالۀ او تحت عنوان «تضاد اسلام و سوسیالیسم» در یکی از نشریات پاکستان چاپ شد. مقالات دیگر او که بیشتر جنبۀ سیاسی - اجتماعی داشت در نشریات ایران از جمله روزنامه های پیام شهید و صبح آزادگان، مجلۀ امت اسلامی و عاشورا و نشریه جنبش اسلامی مستضعفین به چاپ رسید.

وی چند کتاب و رساله نیز نوشته است که تاکنون به صورت دست نوشته باقی مانده است؛ از جمله:

۱. دو تحول تکاملی و ارتجاعی در اسلام؛

۲. مبارزه با فساد یا لزوم انقلاب؛

۳. چگونه باید باشیم؛

۴. مجموعه شعر.^۱

شهید اخلاقی از روحانیان راستین و علمای مجاهد افغانستان بود و ویژگی‌ها و شایستگی‌هایی هم چون: قدرت ابتکار، برنامه‌ریزی و مدیریت نیروها، صبر و شجاعت، ایمان و جهاد، عبادت خدا و خدمت به مردم را در خود داشت. فریب خوردگان با ربودن او ضربه جبران ناپذیری بر پیکر انقلاب اسلامی افغانستان به ویژه نهضت عدالت خواهانه ی ملت مظلوم هزاره (شیع) وارد کردند؛ به گونه ای که امروز در صحنه های گوناگون مبارزات بر حق شیعیان مظلوم کشور، جای او بس خالی است.

حجة الاسلام شيخ محمد اسحاق اخلاقی

(۱۳۱۰ ش)

با آنکه از قدمای نسل کنونی روحانیت شیعه در افغانستان به شمار می‌رود ولی از بسیاری هم دوره‌ها و هم‌درسه‌های خود از روشن‌بینی و خوشفکری درخور قدری برخوردار است. مسافرت‌های فراوان وی به شهرهای مختلف داخل کشور و ایران قبل و بعد از انقلاب و سکونت وی در جاغوری و هرات و سرانجام مشهد؛ از او مردی با تجربه، فراقومی و پر اطلاع به بارآورده است البته اقدام نامبرده با همفکری جمعی در تأسیس یکی از احزاب جهادی اسلامی بنام نهضت اسلامی افغانستان و فعالیت در آن حزب در این مهم بی‌تأثیر نبوده است. چنانکه وی بعد از انحلال آن چون سایر سازمان‌ها و احزاب شیعیان، در حزب وحدت اسلامی افغانستان به فعالیت پرداخت و حضور موصوف در رأس هیأت اعزامی این حزب به سازمان ملل متحد و ملاقات با دبیر کل آن سازمان و شخصیت‌های مختلف جهان اسلام و جهان، بر آزاد فکری، تجربه سیاسی و کاری‌اش افزوده است و در مجموع اعتماد به نفس، ژرف‌نگری و دید روشن به قضایا و مسائل کشوری، مذهبی و جهان را بدو بخشیده است. هر چند امور فوق می‌تواند گاهی غرور کاذب، خودپسندی و بی‌اعتنایی به محرومان و حتی طلاب علوم دینی را به بار بیاورد که از امثال وی دور از انتظار است.

حجة الاسلام محمد اسحاق اخلاقی فرزند محمد جمعه در سال ۱۳۱۰ ش در منطقه علیاتو از توابع جاغوری چشم به جهان گشود. منطقه علیاتو چون سایر مناطق هزارستان از قدیم دارای مکتب‌خانه بود و نامبرده تحصیلات اولیه را در آن آغاز کرد و پس از کسب سواد فارسی برای تحصیل علوم دینی راهی مدرسه علمیه منطقه گردید سپس به مدرسه علمیه اوتقول وارد شد و پس از اتمام مقدمات تا سطوح عالی را در محضر اساتید نامدار آن مدرسه از جمله استاد وحیدی اوتقولی و شهید شریفی و دیگران تحصیل کرد و مدتی نیز در حوزه

علمیه کابل به تحصیل پرداخته و مهمترین استاد وی، شیخ عزیز الله غزنوی بود.^۱ وی در زمان اقامت در در اوتقول جاغوری، ضمن تحصیل علوم دینی، به تبلیغ معارف اسلامی نیز می‌پرداخت و داستانهای جالب از این امر بویژه خطابه‌های شهید شریفی و تدریس وی در خاطر دارد و ادامه تلاشهای تحصیلی‌اش را خود این گونه بیان می‌کند:

«در سال ۱۳۳۳ ش به منظور ادامه تحصیل علوم دینی، مسافرتی در ایران داشتم و مدتی را در حوزه علمیه مشهد مقدس به تحصیلاتم ادامه دادم. در این مدت از محضر آیات و اساتید شیخ هاشم قزوینی، آیت الله حاج کاظم دامغانی و آیت‌الله شیخ میرزا جواد تهرانی بهره‌مند شدم بعد به تهران رفتم و آنجا مشغول تحصیل شدم و تا سال ۱۳۳۸ در ایران بسر بردم و در تهران از حضور آیت الله محمد تقی آملی، آیت الله سید ابوالحسن قزوینی و آیت الله شهید مطهری جهت کسب علوم معارف دینی بهره‌مند شدم».^۲

او در مدت تحصیل در حوزه‌های علمیه شیعه، علاقه زیادی به مطالب و موضوعات تاریخی بویژه سرگذشت قوم هزاره پیدا کرده و در این باب خود می‌افزاید:

«در اوان تحصیل نیز در جستجوی این بودم که شاید بتوانم از کدام شخص آگاه در رابطه با اصل و نسب مردم هزاره که از چه تیره و نژادند و به کدام کس می‌رسند، سند و مدرکی به دست آورم و کتابهای تاریخ را ورق زده و مطالعه می‌کردم... در مشهد مقدس در سالهایی که درس می‌خواندم برای من گفته شد که شخصی بنام شیخ عباس از مردم هزاره خراسان در دهی بنام چناران که در کوهپایه جنوب فریمان واقع است درباره هزاره معلومات دارد به سراغ ایشان رفتم...».^۳

اخلاقی تحصیلات عالی خود را چنانکه اشاره شد در تهران به پایان برده در سال ۱۳۳۸ ش پس از طی مراحل علمی و فراغت از حوزه علمیه تهران به کشور بازگشت، مدرسه علمیه علیاتو که یکی از مدارس معتبر دینی جاغوری بشمار می‌رود، به عنوان محل تدریس و فعالیت علمی و آموزشی وی قرار می‌گرفت و

۱- جمعی از نویسندگان، شورای ائتلاف زمینه‌ساز اتحاد افغانستان، قم، ثقلین، ۱۳۷۸، ص ۶۱۳.

۲- همان.

۳- هزاره در جریان تاریخ، ج ۱، ص ۱۴.

نامبرده مدت ۹ سال در آن مرکز علمی به آموزش علوم اسلامی، تربیت طلاب و نشر فرهنگ دینی پرداخت و سفرهایی نیز به شهر کابل داشت و در آنجا نیز ضمن آشنایی با علما و اندیشوران کابلی در حسینیه‌های مختلف به تبلیغ می‌پرداخت.^۱ وی در کنار فعالیت مزبور در جاغوری نیز به تبلیغ معارف اسلامی و حل مشکلات مردم نیز می‌پرداخت چنانکه به مناسبت‌های اسلامی و سایر شرایط مناسب و فراهم آمده به سخنرانی و یا اطلاع رسانی و رشد آگاهی مردم می‌پرداخت. چنانکه سخنرانی‌اش در جریان سفر نخست وزیر وقت هاشم میوندوال به جاغوری که در آن تقاضای آزادی زندانیان سیاسی منطقه از جمله مرحوم شیخ وحیدی و شریف‌خان پیلوت را نموده بود از جمله آنهاست.

او خود در این باره نوشته است:

«اینجانب در آمدن میوندوال در جاغوری بودم مردم جاغوری برای استقبال از میوندوال در مرکز (سنگماشه) تجمع نموده بودند و از من دعوت کردند تا در صورت لزوم با ایشان سخنان لازم را گفته باشم چون در آن زمان در صورت آمدن مسئولین دولت بنده به نمایندگی مردم صحبت کرده و خیر مقدم می‌گفتم... بعد از ورود او شروع کرد به صحبت... او گفت: هر گاه از این مامورین و حکام و حتی والی شکایت داشته باشید که در حق شما ظلم و ستم شده باشد می‌توانید برای ما بازگو نمایید.

من فکر کردم هر گاه باب شکایت باز شود اکثراً ناراحتی از کارکنان دولت دارند و نسبت به خودشان بدون حرف نمی‌باشند. صحنه یک صحنه شکایت خواهد شد و در نتیجه این شکایت‌ها به جایی نخواهد رسید، همان صلابت و غرور مردم جاغوری اگر حفظ شود بهتر خواهد بود لذا قبل از اینکه مردم به شکایت خود بپردازند از جا بلند شده شروع به صحبت کردم و گفتم:

آقای صدر اعظم من نخست به نمایندگی مردم جاغوری که اینک به استقبال شما آمده‌اند برای شما و همراهان خیر مقدم و خوش آمدید می‌گویم. از حضور شما و همراهان محترم شما، مردم ما بی‌اندازه خرسند و خوشحالند. این اولین بار است که این سرزمین و این مردم حضور شخصیت والای از دولت و حکومت مانند صدر

۱- وی خود از آشنایی با مرحوم بلخی و شهید مبلغ یاد نموده و سخنرانی‌ها و جلسات خود را در کابل یادآور می‌شود: هزاره در جریان تاریخ، ج ۱، ص ۲۳۵ و ج ۲، ص ۴۷۲-۴۶۲.

اعظم و وزیران دولت را در جلو چشمان خود می‌بینند و این یک روزنه امید است که احساس می‌کنند...»^۱

او چنانکه اشاره در ادامه بطور کلی ساختن سد جهت آبیاری و کشت مناطق بلا استفاده و ایجاد اشتغال از سویی و رهایی دو نفر زندانی سیاسی یاد شده را از سوی دیگر مطرح می‌کند و سخنان بعد از وی که حجة السلام عبدالمجید احسانی از ناوه گری بود ضمن تأیید سخنان وی درباره توسعه معارف و گسترش مکاتب نیز تاکید نموده و مطابق ضرب‌المثل معروف که هدیه باید با هدیه دهنده تناسب داشته باشد لزوم کمک کلان او را در این سفر یادآور شد. جناب اخلاقی در جریان دیدار تاریخی ظاهر شاه از جاغوری نیز یکی از سخنرانان بود و پس از سخنان یکی از وزرای دولت، نامبرده به سخنرانی پرداخت چنانکه او گزارش می‌کند:

«پس از ختم سخنان آقای [عثمان] انوری، این جانب به نمایندگی مردم ابتدا حضور اعلیحضرت و اعضای دولت را با همراهان خوش آمدید و خیر مقدم گفته اظهار داشتیم حضور اعلیحضرت معظم همایونی موجب شادمانی بی‌حد برای مردم ما گردیده امید تازه و نوی را برای‌شان بوجود آورده است که به خواست خداوند ایام خوشی را به دنبال خواهد داشت اما در موضوع احتیاجات و نیازمندیهای این مردم، اعتقاد و باور من این است که با حضور اعلیحضرت و هیئت دولت و کارشناسان، نیاز به تذکر و یادآوری نیست شما می‌دانید و متوجه می‌باشید که تاکنون هیچ اقدام کوچکی از طرف دولت در این منطقه نشده و مردم منطقه نیز به اثر ناتوانی و ضعفی که داشته‌اند هیچ گامی نتوانسته‌اند بردارند ولی چیزی که لازم است ما به عرض شما برسانیم استعداد منطقه است که از این منطقه چه چیز می‌توان به نفع مردم بهره گرفت و استفاده کرد. و علاوه از آن به نفع مملکت و کشور بکار برد. در این منطقه از نظر کشاورزی، می‌توان سدهای را ایجاد کرد که به اثر آن زمین‌های بایر را مزروع ساخت و بهره گرفت و استفاده کرد...»^۲

وی در ادامه از حفر چاه عمیق جهت آبیاری و گسترش کشاورزی و همینطور ایجاد شفاخانه و تأسیس یک باب لیسه (دبیرستان) یاد می‌کند و آنها را

۱- هزاره در جریان تاریخ، ج ۲، ص ۵۵۵.

۲- همان، ص ۵۸۶.

از جمله ضرورت‌های منطقه و خواست مردم بر می‌شمارد. پس از وی آقای عبدالمجید احسانی نیز روی یک باب شفاخانه تاکید می‌کند.

آنچه از این سخنرانیها بنا به گزارش و نوشته‌های که اخلاقی خود بیان نموده، قابل دستیاب است نخست زبان نرم و بدون انتقاد و درباری سخنران محترم است که در مجالس رسمی و حضور نخست وزیر و شاه بکار برده است. طبیعی است او چاره جزء آن نداشت زیرا اولاً از سوی مردم بلکه سران جاغوری از جمله تحت نظر سناتور نادر علی خان صحبت می‌کرد و نمی‌توانست بیشتر از آن و با زبان صریح و شفاف سخن گوید زیرا همانطوریکه می‌دانیم سناتور نادر علی خان در ادامه همین جلسه از صحبت‌های دکتر سلیمان به دلیل لحن تند آن جلوگیری می‌کرد چنانکه در جریان تشییع جنازه شهید بلخی از سخنرانی طاهر بدخشی بر ضد دولت، جلوگیری نمود.^۱

مطلب بعدی، درخواست‌های کاملاً محلی و منطقه‌ای است که البته ممکن است از دید برخی تندروان درخواستهای سطحی و محدود بنماید لیکن در آن شرایط و در آن مسافرتها و مکان و جمع، بجا بود و درخواستهای کلان و ملی در آن شرایط اصلاً مناسب و یا مفید نبود و جای طرح آنها که خیلی ضروری و اساسی بود، در جای دیگر و فرصتهای دیگر بود نه در مسافرت مزبور.

نکته دیگر آنکه جناب آقای اخلاقی افزون بر تدریس علوم دینی و تلاشهای اجتماعی و فرهنگی از توانایی خوب تبلیغ معارف اسلامی و مسائل اجتماعی برخوردار بوده است بطوریکه در میان علمای متعدد جاغوری نامبرده همراه خاگرمی جناب شیخ احسانی انگوری، عهده‌دار سخن گفتن در چنین محافل مهم و باشکوه بوده‌اند.

اخلاقی در سال ۱۳۴۷ش و پس از نزدیک یک دهه حضور مؤثر در جاغوری^۲، به شهر هرات انتقال یافت و بدلیل حضور بعضی بستگان و زمینه مناسب فرهنگی و علمی هرات، رحل اقامت در آن دیار افکند. وی به مدرسه

۱- سید اسحاق شجاعی، ستاره شب دیجور، ص ۸۱

۲- او در جایی حضور و تدریس خود در جاغوری را چهارده سال نوشته است، هزاره در جریان تاریخ، ج

۲، ص ۴۶۲.

علمیه صادقیه را به عنوان پایگاه دینی، علمی و آموزشی مشهور شیعیان مراجعه نموده آن را محل فعالیت‌ها و خدمات دینی و علمی خویش قرار داد تدریس علوم اسلامی و تربیت طلاب را در آنجا پی گرفت.

نامبرده در کنار آن به تبلیغ معارف اسلامی و منبر رفتن در حسینیه‌های هرات پرداخت و به زودی یکی از منبری‌ها و خطیب‌های معروف آن شهر گردیده توانست در رشد و شکوفایی فرهنگی و دینی مردم آن دیار یاری رساند و معارف تشیع را گسترش دهد.

موصوف در سال ۱۳۵۷ش که کودتای مارکسیستی در افغانستان به پیروزی رسیده زمینه فعالیت بلکه حضور علما و روحانیت در افغانستان تنگ گردید به جمهوری اسلامی ایران پناهنده شد و در سال بعد، برای مبارزه مسلحانه بر ضد ارتش متجاوز سرخ شوروی سابق و براندازی دولت الحادری کابل با همیاری جمعی از علما و طلاب دست به تأسیس حزب سیاسی - نظامی تحت عنوان سازمان نهضت اسلامی افغانستان زد و مسئولیت دفتر آن حزب را در مشهد مقدس بعهده گرفت.^۱

شیخ اخلاقی پس از آن همچنان به عنوان یکی از اعضای شورای مرکزی حزب مزبور و روحانی فعال به کارهای سیاسی و جهادی اشتغال داشته و در میان مهاجران هراتی که در مشهد فراوان بودند، از نفوذ اجتماعی برخوردار نشان می‌داد و به تبلیغ و نشر معارف اسلامی می‌پرداخت. او ادامه فعالیت خود را در دوران ائتلاف گروههای جهادی شیعه چنین توضیح می‌دهد:

«در سال ۱۳۶۷ش که شورای ائتلاف اسلامی افغانستان به منظور ایجاد هماهنگی و رفع اختلافات و جنگهای داخلی بوجود آمد، این جانب با حفظ مسئولیت و سرپرستی دفتر این سازمان بحیث نماینده این سازمان در شورای ائتلاف اسلامی در جمع نمایندگان سایر احزاب شیعی حضور داشتم و در جلسات برای هماهنگی‌ها و اتخاذ تصمیم‌های مشترک شرکت می‌کردم».^۲

پس از تشکیل شورای ائتلاف، نامبرده به عنوان یکی از اعضای اصلی آن

۱- همان، ص ۶۱۴.

۲- همان.

فعالیت سیاسی را در قالب تشکل جدید آغاز کرد. از جمله در ترکیب هیئتی سیاسی به نمایندگی از آن به کشورهای مختلف از جمله پاکستان و آلمان مسافرت داشت و پس از تبدیل شورای ائتلاف به حزب وحدت اسلامی، به عنوان معاون اول شورای نمایندگی حزب مزبور در ایران تعیین شد و تلاشهای نامبرده در حزب وحدت نیز قابل توجه، جدی و اخلاصمندانه تلقی می گردید.

یکی از مسائل مهم در زندگینامه نامبرده، دوران سخنگویی وی در شورای ائتلاف بود که با ایام پایانی عمر آن شورا و برآمدن حزب وحدت قرین گردید. با توجه به جایگاه مهم سخنگوی شورا نسبت به سایر اعضا، موضعگیری ها و رفتار و سخنان وی بسیار حساس تلقی می گردید و هر گونه اقدام نسنجیده می توانست موضوع وحدت شیعیان و روند رو به رشد فراگیری حزب وحدت را با مشکلات و موانع جدید مواجه سازد اما نامبرده با سعه صدر و تحمل و از خودگذری لازم بدین قضیه مواجه شده انصافاً مسئولانه عمل کرد چنانکه هر فردی آن دوران حساس را در نظر گرفته یا در ایران بوده بخاطر بیاورد به همگامی و موفقیت ایشان در این آزمون اعتراف می کند او خود در این باره می گوید:

«من خودم این نکته را درک کرده بودم که روزگار و شرایط این جانب را در مدار امتحان و یک آزمایش بزرگ تاریخی قرار داده است... خدا را شکر می کنم که به فضل و کمک او توانسته ام از عهده این امتحان و آزمایش تاریخی خود سرافراز و موفق بیرون آیم و این رتبه را من بالاترین رتبه برای خود می دانم و خدا را سپاسگزارم که مردم ما نیز از خدمت و خود گذشتگی این جانب آگاهند و این جانب را اخلاصمند به خود و مصالح خود می دانند.

دوره سخنگویی این جانب مرحله ای حساس بود. تنها چیزی که برای بنده مقدور بود و به عنوان وظیفه خود احساس می کردم، تلاش جهت هماهنگی احزاب و توجیه تشکیل حزب وحدت بود. من در این باره کوتاهی نکردم و توانستم آرم شورای ائتلاف را بردارم و آرم حزب وحدت اسلامی افغانستان را جای آن نصب کنم. یکی از عوامل موفقیت من در این راه این بود که من دنبال مقام، رتبه، معامله، سازش جهت رسیدن به اغراض و مقاصد شخصی نبودم و از فضل خداوند موفق

گردیده و تعیینات حزب وحدت را در خارج از کشور انجام دادیم.^۱

موصوف پس از پایان عمر ائتلاف هشت یا نه گانه و تشکیل حزب وحدت اسلامی نیز در شورای نمایندگی آن حزب در ایران به فعالیت پرداخت و مهم‌ترین اقدام وی دیدار تاریخی با دبیر کل وقت سازمان ملل در قالب هیئتی از آن حزب بود تا مواضع شیعیان را به سمع پرز دیکوار دبیر کل سازمان ملل رسانده نسبت به شناخت و موضع‌گیری صحیح، نامبرده را کمک نماید. آقایان محمد کریم خلیلی و محقق زاده نیز از اعضای این هیأت بودند.

او پس از پیروزی مجاهدین و فتح کابل در سال ۱۳۷۱ش به کابل رفت و در قالب برخی هیأت‌های اعزامی حزب وحدت با دولت صبغت الله مجددی و همینطور احزاب جهادی دیگر شرکت داشت و یکی از اعضای شورای مرکزی آن محسوب می‌شد.

پس از انشعاب حزب وحدت در سال ۱۳۷۳ و تقسیم حزب به جناح اکثریت (مزاری) و اقلیت (اکبری) نامبرده، از حزب مزبور و فعالیت‌های سیاسی کناره‌گیری نموده به فعالیت‌های دینی، تبلیغی و اجتماعی خود بیشتر متمرکز گردید.

با آنکه او مرد متین، دارای صراحت لهجه، با تجربه‌های گران سنگ سیاسی، اجتماعی و دارای آگاهی‌های تاریخی می‌باشد، در نظر اولیه بسیاری از طلاب دارای روحیه انزواگرایی و خصلت اربابی به چشم می‌خورد. نگارنده نخستین بار پس از آنکه مدتی از چاپ پایان‌نامه فوق لیسانس تحت عنوان «تشیع در خراسان عهد تیموریان» می‌گذشت، مورد تشویق وی قرار گرفتم و از نزدیکان وی شنیدم که آن کتاب را خریده و نسبت به مطالب و کیفیت آن اظهار رضایت و علاقه نموده است و دیگران را به خریدن آن و مهمتر از آن انجام چنان کارها تشویق و ترغیب کرده است.

چندی پس از آن هنگامیکه کتاب خودش تحت عنوان «هزاره در جریان تاریخ» به چاپ رسید، در کتابفروشی‌ها آن را دیده تورق نمودم و از بخشی از خاطرات وی در مورد شخصیت‌های معاصر و جریان‌های تاریخی که در آن تحت

عنوان اوضاع هزاره آورده است بهره بردم طی تماس تلفنی به مشهد مقدس به او تبریک گفتم و او در پاسخ دو جلد کتاب یاد شده را لطف نمود اهدا کرد.

در سفر داخل کشور در سال ۱۳۸۲ش نامبرده را در مدرسه علمیه جعفریه هرات زیارت نمودم او به عنوان مشاور با تجربه یکی از مدرسان آن مدرسه را که در هرات کم تجربه بود، راهنمایی می نمود و مرا به عنوان نویسنده و محقق به مدیر مدرسه مزبور معرفی کرد و خود بر خلاف بقیه علما، تعارف و برخورد گرم علی رغم آشنایی و احترام بنده، از خود نشان نداد و من تصور نمودم که این مدیر مدرسه است که مرا به او معرفی کند نه بالعکس!

در سفر دوم به افغانستان که در سال ۱۳۸۴ش بوقوع پیوست سراغ او را از بستگان مغازه دارش گرفتم متأسفانه، شنیدم که او بطور ناگهانی عارضه چشم پیدا کرده است، دارو درمان در هرات و مشهد نتیجه نداده به ضعف شدید چشم و کم بینایی مبتلا گردیده است. خداوند انشاءالله او را شفا دهد.

همانگونه که اشاره شد او در زمان حضور در جاغوری به کابل نیز رفت و آمد داشت و با علمای بزرگوار پایتخت مراوده داشته با اهالی فرهنگ و دانش جلسات برگزار می نمود در ضمن به سخنرانی در مساجد مختلف می پرداخت که از آنها در آثارش یاد کرده است.

حجة الاسلام اخلاقی پس از تأسیس نخستین تشکّل مذهبی و منطقه ای عالمان دینی افغانستان تحت عنوان «مجمع علما و طلاب جاغوری» که توسط عالمان و طلاب روشن اندیش و فاضل جاغوری در حوزه علمیه قم تأسیس شد، به قم آمد از اقدام تاریخی مزبور با حسن نیت و دوراندیشی استقبال کرد و در یکی از مجالسی که به مناسبت اسلامی در دفتر مجمع برگزار شده بود، دعوت به سخنرانی گردید با بزرگواری پذیرفته و سخنان ارزشمند و دلسوزانه ای را ایراد کرده حاضران را مستفید نمود.

شیخ اخلاقی پس از آن مجموعه دستنوشته اش را که در واقع خاطرات وی از شخصیت ها و حوادث نیم قرن افغانستان بویژه جاغوری و هرات است و عارضه چشم به او مجال نداده تا آن را از صورت اولیه در آورده تنظیم و حتی صفحه گذاری و اصلاح سازد، در اختیار نویسنده قرار داد که خود درسی آموزنده و عملی بود تا در چنین مواردی مساعدت علمی و قلمی را نیز فراموش نکنیم.

او افزود که مطالب خاطرات مزبور و زندگینامه‌اش را به صورت کاست سالها پیش ضبط نموده و در اختیار خانواده به عنوان یادگار سپرده است در واقع آموزه‌هایی که بعد از یک عمر تجربه و سردی و گرمی چشیدن روزگار به دست آمده است، در اختیار خانواده، قرار داده است و این خود، نشانگر دوراندیشی و ذهنیت تاریخی و فرهنگی نامبرده می‌باشد.

بعد از آنکه خاطرات نامبرده در اختیار این قلم قرار گرفت با مطالعه آن و توفیق مجالست با او در مجمع علما و طلاب جاغوری، بیشتر از نزدیک آشنا شدم و اعتدال، واقع‌نگری و مشی وحدت‌گرایانه را بیشتر در وجود و اندیشه او یافتم هر چند سرد مزاجی او چون هم‌درس و هم‌حزب و هم‌سنش جناب آقای افتخاری قابل انکار نیست و نمی‌توان آن را نادیده گرفت. برخی از دوستان نزدیک و همکاران حزبی‌اش او را به محافظه‌کاری متهم می‌کنند^۱ ولی بنده این نقطه ضعف را در او ندیده و اعتدال و واقع‌نگری را در او برجسته یافتم. چیزی که مورد تأیید برخی از بزرگان مجمع نیز قرار گرفت.^۲

از او دو اثر در زمینه تاریخ به چاپ رسیده است:

۱- هزاره‌ها در جریان تاریخ؛

۲- زندگانی و عزاداری امام حسین (ع).

۱- یکی از همکاران نزدیک وی و از رهبران حزب منحلۀ نهضت اسلامی افغانستان و برخی فضلاء جاغوری چنین دیدگاهی دارند بویژه وقتی نوشته اخلاقی را درباره سادات ششیر و برجستگی‌های آنان نقل نمودم. ۷ / ۳ / ۱۳۸۴.

۲- جناب احمد علی علی‌زاده از پایه‌گذاران مجمع علما و طلاب جاغوری به طور مکرر شایستگی او را ستوده است.

حجة الاسلام استاد سید احمد ادیب پیشاوری

(۱۲۶۰-۱۳۴۹ش)

سخن از شجره ریشه دار و کهنی است که روزگاری در سرزمینی که امروز بنام افغانستان و ایران و تاجیکستان خوانده می شود رویش نمود و به زودی توانست مناطق بسیار دور و نزدیک را زیر سایه خنک و روح افزای خود درآورده از انواع ثمرات خویش متنعم و سرشار سازد. زمان به سرعت و بی اختیار سپری می شد و عمر باغبانان و نگهبانان آن باغ ارم به پایان رسید. وارثان به جای تقویت همه جانبه آن کهن سپیدار هویت و ریشه دار برج افتخار، زمام اختیار را به کف استعمار دادند و این دیو از راه رسیده نیز با اهره منافع پرستی و قدرت گستری، کمر به تجزیه و تاراج آن بست و میراث خواران و متصدیان از راه رسیده تن به نقشه شوم مزبور دادند و سند تفرقه، جدایی و تضعیف همیشگی برگ و بار آن را امضا نمودند.

آری، شجره مبارکه «فارسی» میوه های گرانسنگ و طلایی را ره آورد که نه تنها سرزمین های سه گانه از آن احساس شرف، هویت و اصالت می نمایند بلکه بشریت دیروز، امروز و فردا در بسیاری از ابواب معرفت، خود را وامدار آن در یگانه و گوهران شب چراغ و نورافکن های آن در تاریک خانه های نادانی، ناکارآمدی و بیراهه روی بشریت می دانند.

بدون تردید جهان کنونی نیز پس از گذشت قرن های متمادی سایه عظمت خواندی ها، بُستی ها، بیرونی ها، بوعلی سیناها، فارابی ها، فردوسی ها، سنایی ها، مولوی ها، رازی ها، سعدی ها، حافظها و جامی ها را با تمام وجود لمس می کند و اوراق طلایی تاریخ سازندگی ها، پیشرفت ها و تمدن های جهان بدون بیان عظمت و انوار دانش آنان ناگشودنی و درک نکردنی می نماید.

با همه تلاشهای بی وقفه استعمار در تقطیع آن اصل بی بدیل و شکستن آن بلورین پیاله مینایی و دیوارکشی بی رحمانه آن مهد ایمان، دانش و هنر، ریشه های

ژرف و توانای آن شجره طوبی بر جا ماند و توانست در واپسین سده‌ها، در دانه‌ها و صدف‌گونه‌هایی چون سید احمد ادیب پیشاوری، شیخ محمد حسن ادیب هروی و ملک الشعرای گوه‌ری هروی خراسانی را به بار نشیند که نه تنها مایه مباهات تمامی فارسی زبانان بلکه مسلمانان‌اند. در واقع نمونه روشنی از یگانگی، همبستگی و هم آوایی افغانستانی‌ها، ایرانی‌ها و تاجیکستانی‌ها می‌باشند که به نوبه خود در جهت تعمیق روابط دیر پای فرهنگی، زبانی تباری و دینی، تلاش‌های ماندنی و پر ثمر به اجرا در آورند.

عالم فرزانه، دانشمند پر آوازه، ادیب بلند مرتبه، شاعر فرهیخته مرحوم سید احمد رضوی مشهور به ادیب پیشاوری از اساتید و مدرسان عالی مقام معاصر حوزه‌های علمیه تشیع بود که در سال ۱۲۶۰ در قریه زیبا و کوهستانی «کونر» بین شهر جلال آباد و پشاور به دنیا آمد. خانواده‌اش از سادات رضوی بودند که در آنجا، گردیز، اسعد آباد، پاراچنار و اطراف سکنی دارند.

زادگاه ادیب پیشاوری مانند بسیاری از نقاط قبایل نشین و به ویژه شرق و جنوب افغانستان دست‌خوش اختلافات و ناآرامی‌های قبیله‌ای و دودمانی بود و سید که تحت تأثیر خانواده و علاقه شخصی، به علوم دینی و معارف اسلامی شیف‌تگی داشت در وان کودکی آنجا را به مقصد پشاور ترک گفت و آموزش‌های نخستین را در آن شهر آغاز کرد.^۱

دیری نپایید که ادیب، پشاور را نیز مساعد تحصیل علوم اسلامی نیافت. از آنجا رهسپار کابل شد و در آن شهر به محضر شیخ محمد آل ناصر شتافت، ادبیات و برخی علوم متعارف دینی را نزد وی فرا گرفت. سپس به شهر غزنین رفت که ملا سعدالدین غزنوی در باغ فیروزه و در جوار مرقد شاعر پر آوازه آن دیار حکیم سنایی غزنوی، حوزه تعلیم و تربیت دایر نموده بود. او مدتی حلقه تلمذ آن عالم ژرف‌نگر اهل سنت را به گردن آویخت و از اندوخته‌های علمی و عملی‌اش استفاده کرد. منابع موجود مدت اقامت و تحصیل مشارالیه را در کابل دو سال و در غزنین دو سال و نیم ذکر کرده‌اند.^۲

۱- دکتر سبط حسین رضوی، فارسی‌گویان پاکستان، ص ۱۳-۱۰۰.

۲- حسن مرسلوند، زندگینامه رجال و مشاهیر ایران، ج ۱، ص ۱۰۴.

وی چون سایر طلاب علوم اسلامی جهت تکمیل تحصیلات راهی حوزه علمیه ایران و عراق گردید. و در سبزوار به حلقه درس حاج ملاهادی سبزواری درآمد و دو سال اخیر عمر این حکیم را درک کرد.^۱

حوزه علمیه مشهد نیز مهمترین مرکز آموزشی و پژوهشی ادیب گزارش شده است. وی در این حوزه چند سالی به تحصیل پرداخت و از اساتید بنام آن حوزه فقه، اصول، ادبیات و فلسفه بهره برد و در همان حوزه بود که به تدریس رو آورد. به دلیل تسلط نامبرده به ادبیات فارسی و عربی و رونق بیش از حد این رشته در آن مرکز علمی، نامبرده به «ادیب هندی» شهرت یافت و جمعی از طلاب و محصلان در خدمت وی به تلمذ پرداختند.

ادیب پیشاوری روح نا آرام و جستجوگر داشت و خود را وقف مسافرت‌های علمی، دانش اندوزی و فضیلت گستری کرده بود. از این رو در سال ۱۳۰۰ق به تهران کوچید و سفره علم اندوزی، تحقیق ورزی و دانش گستری خود را در این شهر گستراند و تا آخر عمر در آنجا اقامت گزید.

او به دو زبان فارسی و عربی شعر می گفت و افزون بر آن دو زبان به پشتو نیز تسلط کامل داشت. نامبرده اشعار نغز، حماسی استوار در دو زبان فارسی و عربی سروده است. غالباً درونمایه اشعارش را مسائل جهانی، حوادث سیاسی، میهن دوستی، مهر طبیعت و معارف دینی تشکیل می دهد. موضوعات اخلاقی، پند و عبرت اندوزی بی وفایی دنیا و سایر امور نیز، محتوای برخی دیگر از آثار او را می سازند.

ادیب پیشاوری تنها یک ادیب چیره دست و شاعر بلند آوازه و استوار سخن نبود بلکه در علوم و فنون مختلف، اطلاعات وافیه و ید طولایی داشت، در یکی از منابع درباره او می خوانیم:

«ادیب پیشاوری یکی از مفاخر بلند پایه شعر و ادب به شمار می رود که در علوم و فنون مختلف و ادبیات ایران و عرب احاطه کامل داشت، حافظه نیرومند و اندوخته علمی چنان داشت که گویی کتابخانه ای متحرک و لوح مصور است».^۲

۱- دایره المعارف تشیع، ج ۲، ص ۴۴.

۲- سید محمد باقر برقی، سخنوران نامی معاصر ایران، ج ۱، ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

پیشاوری با آن که در تهران رحل اقامت افکنده بود در مسافرت دائم و یا درگر مسائل سیاسی و مبارزاتی نبود، به دلایل نامعلوم چون سید جمال الدین تن به ازدواج نداد و تا آخر عمر مجرد زیست. «و آنی از کسب علم و تعلیم و نشر ادب غافل نماند و دانشمندان و فضلاء زیادی از محضرش بهره گرفتند».^۱ در منبع دیگری آمده است:

«ادیب سراسر عمر نود ساله خود را وقف کسب علوم و فضایل کرد، در فنون ادب و عربیت و حفظ اشعار و نحو و لغت و ریاضیات کمتر کسی به پای او می‌رسید».^۲ ادیب در ابواب گوناگون، فقه، اصول، فلسفه، عرفان، ادبیات، تاریخ، ریاضیات و تفسیر با مهارت و دانشمند بود اما تخصصش در ادبیات و پژوهش و تدریس در آن وادی چنان گذشت او را به عنوان ادیب پیشاوری شهره نمود و ادیبان و دانشیان بسیاری در علوم گوناگون حوزوی به ویژه ادبیات در مشهد و تهران از محضر او کسب فیض کردند.

او افزون بر تدریس و سرایش، از پژوهش نیز غفلت نورزید که از جمله آن می‌توان به تصحیح دیوان ناصر خسرو بلخی و ترجمه فارسی اشارات شیخ الرئيس بو علی سینا بلخی اشاره کرد که اجلش مهلت نداد تا اثر اخیر را به پایان رساند.

دیوان اشعار آن زنده‌یاد، دارای ۴۲۰۰ بیت فارسی، و ۳۷۰ بیت عربی می‌باشد. یکی از سروده‌های مهم و معروفش قصیده حماسی قیصرنامه می‌باشد که در وصف ویلهلم امپراطور مستعفی آلمان و جنگ جهانی سرده شده است و متجاوز از ۱۴۰۰ بیت می‌باشد. درباره قیصرنامه در یکی از منابع آمده است:

«قیصرنامه از شاعر استاد مرحوم ادیب پیشاوری در باب ویلهلم امپراطور مستعفی آلمان [است] که از حیث استحکام ابیات و دقت مضامین و علو معانی بعضی ادبیات مشهور است».^۳

مرحوم پیشاوری در ابواب گوناگون علوم اسلامی دست داشت و با علاقه

۱- همان.

۲- دایره المعارف تشیع، ج ۲، ص ۴۴.

۳- ذبیح الله صفا، حماسه‌سرایی در ایران، ص ۳۷۵.

فراوانی که نسبت به تحقیق و فراگیری از خود نشان می‌داد تا آخر عمر خستگی ناپذیر و آماده افاده و استفاده می‌نمود. از جمله آثار موصوف حواشی و تعلیقات بر تاریخ معروف «بیهقی» می‌باشد او با شاعران معروف از جمله ملک الشعرای بهار، محمود غنی‌زاده تبریزی، مراوده شعری و تعامل ادبی داشت،^۱ قصیده ذیل از جمله اشعاری است که مورد استقبال ملک الشعرای بهار قرار گرفت در چکامه‌ای که این گونه آغاز می‌شود:

جهان جز که نقش جهاندار نیست جهان را نکوهش سزاوار نیست

شعر ادیب پیشاوری که مورد استقبال ملک الشعرای بهار قرار گرفته از این قرار است:

یکی گل در این نفز گلزار نیست	که چیننده را زان دو صد خار نیست
منه دل به آوای نرم جهان	جهان را چو گفتار کردار نیست
مشو غره بر عهد و زنهار وی	که نزدیک وی عهد و زنهار نیست
زپیکان زدوده دل از غم کز او	سرانجام بر دلش زنگار نیست
فروبنند، جنبنده لب از گله	که این بد کنش را ز کس عار نیست
کسی کو گله آرد از بد گهر	هم از بد گهر کم به مقدار نیست
گهی فیرگون گه چون روشن چراغ	جز این دو جهان را دگر کار نیست
ستوهی فزاید مکرر همی	چرا دلت رنجه ز تکرار نیست
دراز است طومار گردون و لیک	نگارش بجز درد و تیمار نیست
قلمزن نزن زن خامه در آشتی	طرازش بجز جنگ و پیکار نیست
چو دیوانه آشفته تسا زد همی	مگر بر سرش میر و سالار نیست
چو رخسار تهمتن گسسته مهار	چو شب‌بیزکش بر سر افسار نیست
از این پرده بیرون سراپرده‌ای است	مرا و ترا اندر آن بار نیست
رونده رفت و من ای‌در بجای	که راهش دراز است و هموار نیست
چه بیدار چشم و چه خوابیده چشم	کسی کش دل از علم هشیار نیست
در این شهره بازار پر مشتری	متاع مرا کس خریدار نیست ^۲

۱- دایره المعارف آریانا، ج ۳، ص ۶۲۸.

۲- به نقل از سخنوران نامی ماصر ایران، ص ۱۲-۲۱۱.

چنانکه اشاره شد مرحوم ادیب با دیگر شاعران معاصر نیز تعامل شعری و ادبی داشت محمود غنی‌زاده تبریزی در غزلی به نام «تحیر» توجه ادیب را جلب کرد که مطلع آن از این قرار است:

گم شد رهم به دشت نشان قدم کجاست فرسوده شد قدم زتکاپو حرم کجاست

شاعر مهاجر، جناب ادیب در جواب وی قطعه‌ی زیر تحت عنوان «جواب تحیر» سرایش نموده است:

جواب تحیر

ای کرده گم طریق عقیق و مقام حی
چشم از جهنده برق یمانی مکن فراز
باز شهی فتاده ز شه دور در هوا
جیب گمان بدر و حجاب قیاس هم
بشتاب چاره پره که بگرفته ره نه‌ای
ور پای رفتنت نکند دست یاری
پرواز مرغ بام حرم بین و سایه‌وار
صافی است از زکام دماغ لطیف عشق
گل چون قدم شمار و شمیش حدوث‌وار
بر تفته آهن است گذرگاه عاشقان
ور خامه قضاست کننده نگارها
برتر زنیستی و ز هستی است پایه‌ام
بگذر از این همه که ز دل است بیخ غم
بیداد مار دوش ز اندازه در گذشت
ظلمت فرا گرفت اقالیم شرق را
گیتی پر از خسان پرنده زیاده است
دیجور ما ز جور مصادی دراز گشت
هر کشته دی ز سعی کشاورز نم گرفت
تا از ضلال درم کشدم در ره رسد
بیشی رنج خصم و کمی راحتش طلب

در قید حیرتی که ره ذی سلم کجاست
تا آیدت پدید که ورد حشم کجاست
طبع دهد خبر که شه با علم کجاست
تا بنگری عیان که سواد خیم کجاست
سدره تو جز که قصور هم کجاست
باری به سر شتافتنت چون قلم کجاست
دنبال او بتاز که بینی حرم کجاست
دریا بد از شمیم که باغ ارم کجاست
پی از حدوث بر که جمال قدم کجاست
آنجا بقای نقش و نشان قدم کجاست
پس بی رویتی به جهان یک رقم کجاست
ما را مجال بحث وجود و عدم کجاست
سیلی که برکند زدلم بیخ غم کجاست
شاه کشنده مار و کشنده نقم کجاست
رخشده آفتاب که روبد ظلم کجاست
مردی چو کوه ثابت و راسخ قدم کجاست
بانگ خروس و مژده اسپیده دم کجاست
خشک مرا بجز، ز سحاب تونم کجاست
دست وفای قائد لطف و کرم کجاست
کیف زمانه جز که در این پیش و کم کجاست

ادیب چون سایر هموطنان و مسلمانان از استعمار گران غرب و به ویژه

انگلیس دل پری داشت و خصومتها، تجاوزات و چپاول انگلیس را نسبت به سرزمین، منابع و جوامع مسلمانان همواره در دل داشت و فراموش نمی‌کرد. شاید یکی از عللی که به کشور باز نگشت حاکمیت عمال استعمار تحت عنوان حبیب الله خان و دار و دسته به انگلیس پیوسته‌اش بود.

در جریان جنگهای اول و دوم جهانی، وی مانند ده‌ها بلکه صدها آزاداندیش و دین‌مدار از مخالفان انگلیس به بویژه آلمان پشتیبانی نموده و آمال دیرینه خویش مبنی بر شکست انگلیس و پیروزی آلمان را هیچ گاه پنهان نکرد. البته این در واقع به مفهوم دفع افسد به فاسد بود و الا آلمان به ویژه دوران هیتلر نیز چنان متاعی نبود که در بازار اندیشه دینی و آمال میهنی امثال ادیب خریدار داشته باشد. قیصرنامه آن مرحوم را نیز می‌توان از چنین انگیزه‌ای ناشی دانست به ویژه اگر در نظر بگیریم که ادیب خود از اختلافات مذهبی، قومی و منطقه‌ای که هر از چند گاه از سوی انگلیس یا توسط عمال داخلی‌اش به راه می‌افتاد آسیب‌های فراوان دیده بود. بنا بر بعضی گزارشها حتی پدر، برادران و جمعی از خویشان وی بر اثر جنگی که میان ساکنان سرحدات غربی هند با نیروی دولتی وقت [تحت امیر انگلیس] در گرفت، کشته شدند اما ادیب جان به در برد و به کابل گریخت و سالی چند در آنجا بماند...^۱ جهت آشنایی بیشتر با قریحه شعری و سبک قیصر، چند بیت آغازین آن را می‌آوریم:

که گیتی زگویندگان زنده است
سرا پای گیتی بدین چشم بین
جهانی است بنشسته در گوشه‌ای
به هر جا که ویرانه بینی بتاب
جهان میرد از تونه [تو] از جهان

به گوینده گیتی برازنده است
سخن چشم و گوینده چشم آفرین
کسی کو زدانش برد توشه‌ای
بیاموز خوی بلند آفتاب
جهانی گو همه آتش و دود باش

یکی از قصاید زیبای سید احمد پیشاوری، ابیاتی است که در شرح حال و یا بخشی از گذشته و انگیزه‌های زندگی در آوارگی و یا در عالم مجردی سروده است:

خرد چیره بر آرزو داشتم
منش چون گرایید زی رنگ و بوی
چو هر داشته کرد باید یله
سپردم چو فرزند مریم جهان
تن آسایی آرد روان را گزند
زمانه بکاهد تن و بنده نیز
به فرجام چون خواهد انباشتن
بود پرده دل در آمیختن
چو تخم امل بار رنج آورد
زدودم ز دل نقش هر دفتري
به عین الیقین جستم از چنگ ظن
ازیراست کاندل صف قدسیان
هر آنکو پیا بوده از ایمنی

جهان را به کم مایه بگذاشتم
لگام نکاورش بر کاشتم
من ای دود گمانم همه داشتم
نه شامم مهیا و نه چاشتم
گزند روان خسوار بگذاشتم
بر آیین او هوش بگماشتم
به خاکش منش پیش انباشتم
به گیتی من این پرده برداشتم
نه ورزیدم این تخم و نه کاشتم
ستردم همه آنچه بنگاشتم
که بیهوده بود آنچه انگاشتم
درخشان یک برق افراشتم
منش مهدی عصر پنداشتم^۱

بسیاری از اشعار ادیب به ویژه قسمتهایی از قیصرنامه «به واسطه بکار رفتن لغات پیچیده و اشاره به تاریخ و قصص عرب و عجم و حکمت و فلسفه درک آنها نه تنها برای عوام بلکه برای اکثر خواص نیز دشوار است، اما تقریباً هیچ یکی از اشعارش از چاشنی میهن دوستی و تحریص مردم به استقلال و آزادی [و اخلاق اسلامی] خالی نیست....»^۲ که این خود نشانگر ذوفنون بودن و جامعیت اعلی دانشمند مورد نظر می باشد.

سرانجام این ادیب نام آور و استاد فضل پرور در سال ۱۳۴۹ق بر اثر سکته قلبی در حالی که حدود نود سال از عمر بابرکتش می گذشت بدرورد حیات گفت و در امامزاده عبدالله تهران مدفون شد.^۳

۱- همان، ص ۴-۲۱۳.

۲- دایره المعارف تشیع، ج ۲، ص ۴۴.

۳- دایره المعارف آریانا، ج ۳، ص ۶۲۸؛ محمد حیدر ژوپل، تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۲۷۲ و ۲۸۰.

شیخ محمد حسن ادیب هروی

(۱۲۶۳-۱۳۴۰ ش)

این یک واقعیت تردیدناپذیر و باور ناگزیر است که موضوع قوم‌گرایی و ملت‌پرستی به جای خداپرستی و چرخیدن بر مدار ملت، نژاد و منطقه در بدل طواف بر محور ازشهای متعالی الهی، انسانی و اسلامی چون تقوا، دانش، پاکی، درست‌اندیشی و نیکو رفتاری یکی از سوغاته‌های غرب و استعمار در آغاز سده بیستم می‌باشد. در عالم شرق و جهان اسلام نه تنها در صدر اسلام و حتی پیش از تهاجم استعمار بدین سرزمینها، مسایل زبان، نژاد، منطقه و قوم ارزش نخست را حکایت نمی‌کرد بلکه در سده‌های اخیر نیز دانایی، توانایی، پاکیزگی و خردورزی، حرف نخست را در میان مردم و مراکز علمی و دینی می‌زد.

پذیرش مرجعیت دینی و زعامت فتوایی ده‌ها عالم ایرانی، افغانستانی، هندی، لبنانی و... در مراکز دانش و حوزات علمیه نجف، کربلا، سامرا، و مشهد از سوی عرب و عجم و بکار بستن نظرات و دستورات دینی و سیاسی آنان در ریز ترین مسایل خانوادگی تا مهمترین نزاعات قبیله‌ای، اقتصادی و اجتماعی از سوی اقوام و ملل گوناگون روایتگر حقیقت روشن فوق می‌باشد.

پس شگفت‌انگیز نیست که در کابینه شاه امان‌الله خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹ م) چندین وزیر عرب یا ایرانی الاصل مشاهده شود و آخوند هروی خراسانی مرجع تقلید جهان تشیع و رهبر سترگ نهضت مشروطیت ایران گردد و عالم مبارز میرزا محمد تقی شیرازی رهبریت انقلاب عراق را بر عهده بگیرد. صلاح‌الدین ایوبی که یک کرد ایرانی است رهبر مصر و فرمانده کل عربهای مسلمان در جنگهای صلیبی باشد.

خوشبختانه امروز نیز آئین حیات بخش و سعادت آفرین اسلام چنین توانایی و پتانسیل را دارد که در صورت بازگشت واقعی مسلمانان بدان و نیالودن معارف زلال این دین به خرافات، تحجر و مصالح ریاکارانه و خود انگارانه، هر مسلمان

به هر گوشه جهان اسلام مسافرت نماید کمترین احساس آوارگی، غربت و بیگانگی نکند و از نای جان آواز خواند: «هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست».

خیال نشود که سخن از یک افغانستانی ای است که در ملک غربت به مقام ریاست جمهوری رسید بلکه از کسی می نویسم که در دیار غیر احساس آرامش و عزت نمود و اقشار گوناگون به ویژه فرهنگیان و ارباب قلم که اقلیت هوشیار هر جامعه را تشکیل می دهند. منزلت او را دانستند و از قدرشناسی وی غفلت نورزیدند.

این مرد خوشبخت و نیک عاقبت، روحانی اندیشمند، ادیب ارجمند، شاعر خردمند، مورخ حق پسند، فقیه اصول مند و مدرس روشمند شیخ حسن هروی خراسانی بود.

او فرزند ملا محمد تقی هروی بود که در سالهای جنگهای خانمانسوز داخلی و تهاجمات مکرر استعمار بدان سرزمین از هرات به مشهد عزیمت نمود و در جوار ملکوتی ثامن الحجج^{علیه السلام} اقامت گزید آن بزرگ مقتدایی که هر زن و مرد افغانستانی زیارت مرقدش را همواره آرزو نموده به عنوان بالاترین وسیله رستگاری و ژرفترین آرزوی قلبی در عمق جان می پروراند.

نامبرده در سال ۱۲۶۳ش در مشهد مقدس پا به عرصه گیتی نهاد. خانواده اش دارای فرهنگ، دیانت و نجابت بود و پدر خود از دانش آموختگان حوزه علمیه هرات و مشهد از اربابان فضل و دیانت بود. وی تحصیلات خود را در خانواده آغاز کرد سواد اولیه و ادبیات فارسی و بعضی از آموزشهای دینی را خدمت پدرش آموخت. پس از آنکه زمینه سنی و علمی را جهت تحصیل در خارج منزل فراهم دید به محضر شیخ میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری شتافت و مدتی ادبیات عرب و برخی علوم را نزد وی فرا گرفت. آنگاه جهت فراگیری فقه و اصول سراغ مدرسان نامی مشهد را گرفت و علم فقه و اصول را در محضر ملا محمد تونی اندوخت.^۱

ادیب هروی پس از فراغت از تحصیلات عالیّه حوزه علمیه مشهد، سنگر آموزش را به منظور نشر معلومات و به بار نشانیدن منویات برگزید، از این رو به اداره تعلیم و تربیت مشهد رفت و آمادگی خویش را جهت معلمی و متعلم پروری اعلام کرد و پس از موافقت به شغل معلمی پرداخت. سمت جدید نه تنها عامل فاصله گرفتن وی از حوزه نشد، بلکه نامبرده با همان اخلاق روحانی و ذی طلبگی، سنگر جدید را به حیث وظیفه دینی فعال و موثر یافت و ظواهر جدید و عناوین گوناگون او را از روش آموزنده و اخلاق پسندیده باز نداشت از این لحاظ در یکی از منابع می‌خوانیم:

«استاد شیخ حسن خراسانی معروف به «ادیب هروی»... در ابتدا مشروطیت تنها معلمی بود که در لباس عبا و عمامه با ماهی شش تومان در مدارس جدید به تدریس پرداخت...»^۱

و در اثر دیگر آمده است:

«ادیب هروی پس از اتمام تحصیلات در سال ۱۳۲۵ قمری وارد خدمت وزارت فرهنگ مشهد گردیده با سمت معلمی در مدارس به کار پرداخت...»^۲

شیخ هروی در کنار تعلیم و تربیت از پژوهش و سرایش غافل نشد از این جهت ضمن سرودن اشعار فراوان در ابواب گوناگون اخلاق، اندرز، تربیت، حوادث تاریخی و ستایش خداوند و تکریم بزرگان دینی و علمی به پژوهش ادبیات، تاریخ اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام از جانبی و حوادث معاصر ایران و جهان از جانب دیگر پرداخت.

او هفت اثر گرانسنگ و ارزنده را خلق نمود:

۱- احسن القصص؛

۲- تاریخ انقلاب طوس؛

۳- دستور حسن؛

۴- صرف متوسطه؛

۵- نحو مقدماتی؛

۱- علی اکبر گلشن آزادی، صد سال شعر خراسان، به کوشش احمد کمالپور، ص ۷۹.

۲- مرسلوند، پیشین.

۷- تاریخ پیدایش مشروطیت؛

۸- حدیقه الرضویه.

آثار فوق که در واقع مهمترین تراوشات قلمی شیخ را تشکیل می‌دهد از اهمیت فراوان ادبی، تاریخی و علمی برخوردار می‌باشند که برخی آنها به عنوان کتاب درسی و یا کمک درسی مدارس (مکاتب) وقت شناخته شده بودند. از جمله آنها حدیقه الرضویه و دستور حسن به طور «مکرر طبع شده است».^۱

دستور حسن در واقع دستور زبان فارسی است که به منظور تدریس در مدارس و به عنوان کتاب درسی نگارش یافته است و درباره حدیقه الرضویه که سه جلد می‌باشد، باید گفت که این اثر سودمند دارای بخشهای مختلف می‌باشد. قسمت مهم این کتاب درباره زندگانی امام هشتم، علی ابن موسی الرضا علیه السلام است، تاریخ شهر مشهد از هنگام برپایی تا زمان مولف، شرح رویدادهای مهمی که در این شهر اتفاق افتاده است پاره‌های دیگری آن را پوشش می‌دهد.

به طور کلی کتاب دارای هشت باب و مطالب بدین گونه است:

گفتار مورخان و جغرافیدانان درباره مشهد و تاریخ آن؛

اخبار امامت حضرت رضا علیه السلام، خلافت امین و مأمون، قیام طالبیان و دعوت امام رضا علیه السلام برای رفتن به طوس؛

حرکت امام از مدینه به سوی خراسان و جریان ولایت‌عهدی وی و متن عهدنامه^۵ موجود به خط امام و به خط مأمون؛

رویدادهای پس از قبول ولایت‌عهدی تا شهادت امام؛

اخبار وارده درباره فضیلت زیارت امام رضا علیه السلام؛

رویدادهای مهم تاریخ مشهد در قرون جدید، بمباران آستان قدس رضوی به روزگار تزاران روسی در ۱۲۳۰ق؛ شرح ورود مورگان شوستر آمریکایی به ایران برای سرپرستی کارهای اقتصادی کشور، نهضت مشروطیت در خراسان، انقلاب در روسیه و بر افتادن تزاران و روی کار آمدن دولت جدید؛

شرح فاجعه مسجد گوهرشاد و قیام انقلابی شیخ تقی بن نظام الدین گنابادی

معروف به «بهلول» در مشهد در تاریخ چهارشنبه ۱۸ تیر ۱۳۱۴ ش، متحصن شدن مردم مشهد در مسجد گوهرشاد...

حمله ارتش‌های متفقین به ایران و کشور...

درباره این کتاب در یکی از منابع آمده است:

«به مناسبت یاد کردن از رویدادهای مشهد، شرح بسیاری از وقایع تاریخ معاصر ایران و شوروی و دیگر کشورهای همسایه در این کتاب آمده است که چون مولف خود در جریان آنها بوده برخی از تفصیل و اسناد آن تقریباً جنبه انحصاری دارد. در این کتاب تصاویری از ایران و جهان چاپ شده است که آن هم شاید در مأخذ دیگر به دشواری به دست آید...»^۱

هروی به دو زبان فارسی و عربی شعر می گفت و در دوران کهولت که به دلیل پیری دچار امراضی نیز شده بود به شدت تنها، منزوی و گوشه گیر گردیده بود شعر تنها مونس تنهائیش به شمار می رفت. برای آشنایی به توان و مضامین برخی اشعارش، نمونه‌هایی از آن در پی می آید:

ای هنری طفل هوشمند خردمند	گوش ده این گفته وبه کار همی بند
خواهی که تا روزگار نیک گذاری	علم طلب کن به غیر علم میوند
مال و بال است و جاه خواب و خیالی	می ندهد دل به این دو مرد فرمند
صحبت اخیار برگزین و میامیز	جز به خردمند مردمان هنرمند
جامه تقوا طلب نه جامه دیبا	چند خوری حسرت حریر کژ اغند
دیده فروبند از زخارف دنیا	آنچه نباید بدو مباش تو خرسند
حرمت مام و پدر نیکوی نگه دار	تات نکو احترام دارد فرزند
حق به صبی گفت «لاتقل لهما اف»	پند خدا بشنو ای عزیز فرمند
آنچه به خود می نخواهی و نپسندی	بر دگران نیز آن خواه و مپسند
گردش گیتی اگر به کین تو برخاست	جای نگهدار و تند یاش چو الوند
نیک و بد روزگار جمله سر آید	چند کنی با حکیم چون و چرا چند؟

چنانکه در آغاز اشاره شد شیخ محمد حسن هروی در مشهد با عزت و احترام زیست. انجمن ادب خراسان پنجاهمین سال تدریس معزی الیه را جشن

گرفت و نامبرده در حیاتش مورد تجلیل و تقدیر اهل قلم و اصحاب فرهنگ قرار گرفت و هدایایی را از آن انجمن دریافت نمود.^۱

موصوف پس از یک عمر نیک نامی، دانش‌ورزی و ادب گستری در حدود سال ۱۳۴۰ ش در مشهد درگذشت و در همان شهر به خاک سپرده شد.

آیت الله شیخ علی یاور افتخاری

(۱۳۱۴ش.)

حاج شیخ علی یاور افتخاری جاغوری، فقیه، اصولی، ادیب، نویسنده، انقلابی و فیلسوف است. شاید وی در میان رهبران جهادی پس از آیة الله محمد آصف محسنی قندهاری - رهبر حزب حرکت اسلامی افغانستان - عالم‌ترین رهبر جهادی افغانستان باشد که رهبری یکی از احزاب مبارز شیعه به نام «نهیضت اسلامی افغانستان» را در طول چهارده سال انقلاب اسلامی و مقاومت همگانی مردم بر ضد حکومت مارکسیستی و سربازان متجاوز روسی، به عهده داشت و در تمام فراز و نشیب ایام مقاومت تاریخی مردم مجاهد هزارستان و کل کشور، با قلم و قدم، فکر و بازو مجاهدت کرد. او درگیر و دار مقاومت مسلحانه و نظامی از مبارزه فرهنگی و علمی غافل نشد و در این زمینه گوی سبقت را از هم صنفان و رقیبان زیادی ربود.

وی از معدود پیشگامان جهادی است که به گواهی آشنایان و اعتراف برخی رقیبان، در برابر وسوسه بیت المال و طلسم حیف و میل، کمک‌های مجامع بین‌المللی و کشورها منطقه به ویژه مهاجران مسلمان برای جهاد رهایی بخش و خانواده‌های مظلوم شهدا که به سوی احزاب اسلامی سرازیر می‌شد، عزت نفس نشان داده و در این آزمون نفس‌گیر و مسابقه دوی استقامت به خط پایان رسید و امتیازی شایسته دریافت کرد، هر چند در جذب و پرورش همسنگرانی چون خود مانند سایر رهبران جهادی توفیق چندانی نداشت.

وی در حدود سال ۱۳۱۴ش. در یکی از روستاهای «جاغوری» در حوالی «سنگماشه» به دنیا آمد و تحصیلاتش را مانند همه اهل علم زمانش، از مکتب خانه آغاز کرد و چند سالی از آموزگاران و معلمان دینی محله‌اش «سنگماشه» (مرکز جاغوری) استفاده کرد؛ آنگاه برای تحصیل علوم اسلامی راهی «ناوه گری» شد و در مدرسه علمیه «مرحوم حاج فاضل انگوری» وارد شد و مدت دوسال به آموزش صرف و نحو عربی پرداخت و مستقیماً تحت تعلیم و تربیت آن روحانی

بزرگوار و برخی شاگردان با فضلش از جمله شیخ عبدالصمد اکبری قرار گرفت. وی در سال ۱۳۳۱ ش. از آنجا به مدرسه علمیّه «اوتقول» کوچید و برخی متون ادبی از جمله سیوطی را در محضر شهید حجة الاسلام شریفی و سایر اساتید آن مرکز دانش و تقوا، آموخت و سپس برای ادامه تحصیل و رسیدن به مدارج عالی دانش و عرفان به دیار عراق عازم شد و پس از طی مسافت بسیار و تحمل مرارت‌های بی‌شمار به حوزه علمیّه نجف رسید و رحل اقامت افکند.

آقای افتخاری مجدداً «سیوطی» را نزد شیخ علی گوهر انگوری و «حاشیه ملا عبدالله» را در محضر شیخ محمد جمعه محقق جاغوری و «معالم الاصول» را خدمت علامه محمد اسحاق فیاض جاغوری فرا گرفت. شرح لمعه، قوانین و مطول را نیز در دروس علما و مدرّسان نامی آن حوزه با برکت از جمله «علامه مدرّس افغانی» آموخت و پس از آن به سطوح عالی فقه و اصول اشتغال ورزید. رسائل (فرائد الاصول) و جلد اول کفایه را از حضور شیخ مجتبی لنگرانی و جلد دوم کفایه را از بیان شیخ صدرا باد کوبه‌ای بهره جست و مکاسب را نیز از شهید سید اسد الله مدنی فرا گرفت و در کنار آن به یادگیری علم هیئت و برخی متون حکمت و رجال نیز همت گماشت.

وی در حدود سال ۱۳۳۸ ش. به وطن بازگشت، ولی دیری نگذشت که در اثر اشتیاق به ادامه تحصیل و نا مساعد بودن وضعیت اقتصادی و فرهنگی در منطقه، به ایران رفت. او پس از ازدواج، به حوزه علمیّه نجف مراجعت کرد، لکن این بار با کارشکنی و بهانه‌گیری دولت عراق مواجه شد و ناچار شده آنجا را ترک کرده و در حوزه علمیّه تهران اقامت کند. وی در مدرسه حاج ابوالفتح همراه برخی از طلاب همشهری از جمله حجة الاسلام محمد اسحاق اخلاقی، دروس گوناگون را نزد اساتید بزرگ مدرسه علمیّه «مروی» پی گرفت.

آقای افتخاری تحریر اقلیدس را از استادحسن زاده آملی، دروس حکمت را نزد استاد شهید مرتضی مطهری و فصول الحکم را از محضر مرحوم الهی قمشه ای تحصیل کرد. از همراهان وی در این دروس می‌توان به آیه الله امامی کاشانی، شهید سید احمد عالم و... اشاره کرد.

وی سپس به حوزه علمیّه قم انتقال یافت و در آنجا نیز در دروس فلسفه، خارج فقه و اصول آیات مرحوم امام خمینی، شهید مطهری، میرداماد و منتظری

سالیان متمادی شرکت کرد. او مدتی طولانی با جدیت و علاقه، در درس‌های اساتید یاد شده و سایر اسطوانه فقاہت، فلسفه و اصول شرکت کرد و به مقام عالی علم و عمل نائل آمد و از اساتید ممتاز در زمینه علوم گوناگون اسلامی به ویژه فلسفه و کلام گردیده و تدریس برخی کتاب‌ها از جمله رسائل (در اصول) شرح منظومه (در فلسفه) را آغاز کرد.

با وقوع کودتای مارکسیستی در ۷ ثور ۱۳۵۷ ش. در کشور و اقدامات وسیع و همه جانبه دین ستیزان بر ضد عالمان دینی، اماکن اسلامی مانند مساجد، تکایا، حسینیه‌ها و مدارس دینی و باورهای مذهبی و مردمی مردم مسلمان افغانستان دست به قیام مسلحانه، بر ضد دولت الحادی کابل و دخالت نیروهای مارکسیستی خارج از کشور زدند و مردم شیعه مذهب هزاره بیشتر و گسترده‌تر از سایر اقوام و فرق قیام کرده و مناطق خویش را یکی پس از دیگری آزاد کردند. برخی از رهبران سیاسی و مذهبی با شروع انقلاب اسلامی مردم عکس‌العمل نشان داده برای انسجام و هماهنگی بیشتر انقلابیون و مجاهدان و جذب کمک‌های مهاجران مسلمان و کشورهای خارجی، در تأسیس احزاب و تشکل‌های اسلامی مبارز، مسابقه گذاشتند.

آقای افتخاری با همکاری جمعی از یاران و همفکران خود، در سال ۱۳۵۸ ش. سازمانی را به نام «نهضت اسلامی افغانستان» تشکیل داد که در پایان تظاهراتی که از سوی مهاجران افغانستانی مقیم تهران، بر ضد دولت کابل ترتیب داده شده بود، اعلام موجودیت کرد از این پس به طور رسمی مبارزه خود را آغاز کرد.

یکی از نویسندگان در این باره می‌گوید:

«نهضت اسلامی افغانستان در سال ۱۳۵۸ ش. به قیادت علی رحیمی و شیخ علی یاور افتخاری از ساکنان جاغوری به وجود آمد. آنان مجله ماهانه دارند که بیانگر نظرات آنهاست».^۱

گزارش‌گر دیگری نوشته است:

«شورای مرکزی آن عبارتند از: علی افتخاری سرپرست شورا از جاغوری....

مدارس کلاسی را در جاغوری و مالستان فعال کرده است، چون آقای افتخاری رئیس بازسازی مدارس علمیه از طرف آیت الله منتظری در افغانستان است، مدارس علمی چندی را در جاغوری تحت پوشش قرار داده که یک راه موفقیت او همین است.^۱

وی پس از تأسیس حزب نهضت اسلامی فعالیت‌های خویش را در ابعاد گوناگون گسترش داد؛ از سویی به جلب کمک‌های کشورهای خارجی، سازمان‌های بین‌المللی و مهاجران افغانستانی مقیم ایران و پاکستان برای جهاد اسلامی مردم مجاهد افغانستان پرداخت و از سوی دیگر با انتشار جریده‌ای به نام «نهضت»، بیشترین مقاله‌های علمی، فرهنگی، اجتماعی، دینی لازم را تهیه کرد و به چاپ رساند. مهمتر از همه به جمع‌آوری کتاب‌های دینی و اسلامی و ارسال آنها به داخل کشور اقدام کرد. کتاب‌خانه‌هایی هر چند کوچک، در مناطق گوناگونی از جمله سنگماشه، انگوری، مالستان پایه‌گذاری کرد و مدارس دینی و کسب همکاری مردمی را در کنار کارهای نظامی و سازماندهی حزب پیش‌بینی می‌کرد که در نقاط مانند جاغوری، مالستان، قره باغ و هرات آثار مثبتی بر جای گذاشت.

وی در تابستان ۱۳۶۱ ش. از جمهوری اسلامی ایران به کشورش بازگشت و در این سفر از نزدیک اوضاع نظامی، اداری و فرهنگی برخی مناطق هزارستان از جمله جاغوری و مالستان و قره باغ را بررسی کرد و اقدام به برگزاری جلسه‌های متعددی با روحانیان و مسئولان جاغوری، برای بهبود وضعیت اداری، نظامی این منطقه مهم و استراتژیک کرد که سرانجام تشکلی را با نام «شورای روحانیت جاغوری» برای اداره امور آن و سامان بخشیدن اوضاع آن جا تأسیس کرد. در یکی از منابع چنین آمده است:

«شورای روحانیت جاغوری به رهبری علی افتخاری و عبدالاحد فیاضی در سال ۱۳۶۱ ش. به وجود آمد و ولسوالی [فرمانداری] جاغوری را تحت اداره داشتند تا اینکه در سال ۱۳۶۴ ش. طی کودتایی از طرف ابوذر این تشکیلات از هم پاشیده و منحل شد.»^۲

۱- به نقل از بصیر احمد دولت آبادی، شناسنامه احزاب سیاسی افغانستان، ص ۳۸۹.

۲- همان، ص ۳۸.

در یک بررسی کلی می‌توان گفت: نهضت اسلامی در هنگام اعلام موجودیت و پس از آن دارای شرایط مناسب و زمینه مساعد برای رشد و بالندگی در حوزه علمی هزارستان و در میان طلاب و فضلاء افغانستانی مقیم حوزه‌های علمی ایران از جانبی و در مناطق گوناگون شیعه نشین از جمله هرات، غزنین، ارزگان و غیره در داخل کشور از جانب دیگر بود؛ ولی مسئولان آن نه تنها به نحو مطلوب از آن استفاده نکردند؛ بلکه نخست اختلاف در شورای مرکزی آن به وجود آورده و موجب اخراج علی رحیمی از حزب شد، سپس حزب به دو جناح پیر و جوان، تقسیم گردید و اسباب تضعیف و از هم پاشیدگی حزب را بیش از پیش فراهم کرد. فرماندهان دلسوز و صادق از آن کناره‌گیری کرده و جا برای عده‌ای سودجو و فرصت طلب آماده شد. از این رو در اواخر دهه شصت حتی در قدیمی‌ترین و اصلی‌ترین منطقه حاکمیتش یعنی «جاغوری» نیز نفوذش را از دست داد.

آقای افتخاری به تدریج از امور سیاسی کناره‌گیری کرد، لکن تلاش‌هایش را در سنگر فرهنگی ادامه داد و «کتابخانه عمومی انقلاب اسلامی» را در مرکز جاغوری در سال ۱۳۷۰ ش. بنیان نهاد که شاید بزرگترین و مهم‌ترین کتابخانه هزارستان به حساب آید که هم اکنون به تهیه کتاب‌های بیشتر و فراهم کردن امکانات و وسایل کتابخانه‌ای اشتغال دارد و جدی و بی‌ادعا کارهایش را ادامه می‌دهد و در این اواخر، به تأسیس مسجد و حسینیه در کنار کتابخانه یاد شده اقدام کرده است.

شیخ علی یاور افتخاری، عالمی خوش استعداد و فهیم در علوم حوزوی و اسلامی است. با همه خدمات اجتماعی و فرهنگی‌اش، روحیه‌ای متمایل به انزوا دارد که این امر به نظر فضلاء جوان به قوه جاذبه او ضربه زده و بر توان دافعه وی افزوده است.

نویسنده، با آنکه با اصرار فراوان دو بار با وی قرار مصاحبه گذاشتم، متأسفانه در هر بار با جواب منفی مواجه شدم و نامبرده به جای عمل به وعده خویش و انجام مصاحبه هر چند فشرده، به تحویل دادن چند توصیه‌های اخلاقی بسنده کرد. از این رو مجبور شدم تا ترجمه او را که بنا بود در جلد اول بیآورم، به جلد دوم واگذارده و در آخر، پس از یأس کامل، با وجود آب مطلق و صاف

به آب قلیل ومضاف رو آوردم.^۱

شیخ علی، اهل قلم است علاوه بر مقاله‌هایی که در سال‌های اول انقلاب اسلامی افغانستان در مجله «نهضت» به نشر رسانده، رساله‌ها و دست نوشته‌هایی نیز در مسائل فلسفی، دینی و سیاسی، اجتماعی دارد - از آن جمله می‌توان به خاطرات وی در دوران جهاد رهایی بخش تحت عنوان «گذری و نظری» اشاره کرد - که به صورت خطی می‌باشد و در تجدید بنای مدرسه امام خمینی (ره) اوتقول جاغوری، تجهیز مدرسه امام صادق علیه السلام، کویته پاکستان، نقشی برجسته داشته است.

اعلامیه‌ای در این اواخر تحت عنوان «هدف از تأسیس کتابخانه» منتشر کرده است که به خوبی اهدافش را در انجام کارهای فرهنگی نشان می‌دهد. قسمتهایی از آن بدین شرح است:

«هدف از تأسیس کتابخانه موسوم به کتابخانه عمومی انقلاب اسلامی واقع در منطقه مرکزی جاغوری از استان غزنی، نه کسب شهرت و اعتبار است نه نیل به جاه و مقام و نه رسیدن به مال و منال و نه... بلکه هدف از آن صرفاً انجام یک نوع مسئولیت اخلاقی و وجدانی بر پایه احساس وظیفه انسانی و اسلامی است، چه از دیر باز احساس می‌کردم - و اکنون نیز احساس می‌کنم، که یکی از علل و عوامل عقب ماندگی ما در صحنه‌های مختلف زندگی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و غیره از جمله فقر و ضعف فرهنگی نشأت گرفته از اعمال سیاست‌های شوم و تبعیض آمیز دوره‌های سیاه و استبداد گذشته است که...

این احساس وقتی در من قوت و شدت گرفت که پس از ورود عملی در عرصه انقلاب اسلامی علیه کودتای ننگین کمونیستی و بازدید مکرر از مناطق مختلف در سال ۱۳۶۴ ش. همراه جمعی از رهبران و نمایندگان گروه‌ها و علمای مستقل مقیم ایران به عنوان هیئت بررسی احوال جاری انقلاب، اجرای آتش بس

۱- لازم به یاد آوری است که شیخ یاد شده سرانجام در یکی از روزهای زمستانی بدون اعلام قبلی و در کتابفروشی مرحوم حاج محقق حاضر شد، مطالب فشرده و ناقصی را در مورد گذشته طلبگی و درسی خویش بیان دارد، آن هم در پاسخ و پرسش‌های متعدد و بسا غیر مستقیم نگارنده که نتیجه آن در بخش نخست ترجمه وی آورده شد.

در میان گروه‌های متخاصم و اصلاح ذات البین از طریق «فراه» وارد کشور شدیم و اکثر مناطق شیعه‌نشین از پس‌بند تا... پیاده طی کردیم. در طول این مسیر... چیزی که کمتر به چشم می‌خورد یا اصلاً دیده نمی‌شد، کتابخانه‌های عمومی و خصوصی... بود... فقدان این گونه موارد در اکثر مناطق یادشده با وجود نیاز مبرم و شدید مردم و انقلاب بدان از لحاظ فرهنگی... بیش از پیش حساسیت مرا برانگیخت و سبب شد که نسبت به انجام آنها ولو تدریجاً- در حد توان بکوشیم این کار را ابتدائاً به عنوان و به صورت کتابخانه عمومی از منطقه جاغوری (یکی از مناطق چهارگانه مرکزی) آغاز و کار آن بحمد الله تمام و مورد بهره برداری قرار گرفته و کار مرحله دوم یعنی مسجد جامع به نام نامی حضرت رسول اکرم ﷺ در دست اقدام است. امید آن که کار آن نیز به حول و قوه الله و کمک افراد خیرخواه و نیک‌اندیش در فرصت مناسب پایان یابد و پس از اتمام و انجام آن چند امر نسبتاً مهم دیگر در پیش رو است. جا دارد که علمای اعلام و آینده نگران سامان نسبت به انجام آنها در حد توان اهتمام ورزند. آن چند امر به ترتیب عبارتند از: الف: تأسیس حوزه علمیة جامع و کار آمد در سطح منطقه؛ ب: تأسیس دارالایتام؛ ج: تأسیس صندوق قرض الحسنه؛ د: تأسیس کارگاه قالی بافی ... انجام این امور هرچند به طور کلی چاره ساز و گره‌گشا نیست، اما می‌تواند در حد خود راه گشا باشد».

وی با آنکه بیش از ۶۵ سال دارد، تنها و گمنام، بی ادعا و نجیب، ساده و بی‌ریا با خطرهای نا‌ملايمات سفرهای طولانی و مکرر افغانستان، پاکستان و ایران دست و پنجه نرم می‌کند و برای فردای بهتر و روشن‌تر هزارستان و افغانستان بلا دیده و سیلی خورده می‌کوشد.

تلاشهای مخلصانه و بی‌نظیر جناب افختاری در جاغوری، کابل، لوگر و مالستان بسیار ستودنی و قابل قدر است. موصوف در کنار ساختمان کتابخانه عمومی انقلاب اسلامی و مسجد جامع رسول اکرم ﷺ به ساختن اطاقهای متعدد برای حوزه علمیة برادران و خواهران نیز اقدام کرده است که بسیار ارزنده بوده مجموعه عظیم و مهمی را تشکیل داده است و تحت عنوان «مجتمع دینی و فرهنگی جاغوری» نام‌گذاری نموده است. مجموعه یاده شده پس از تکمیل مورد استفاده مؤمنان قرار گرفته و در مسجد جامع آن نماز جماعت و جمعه منعقد

می‌گردد. چنانکه حوزه علمیه برادران و خواهران نیز شمار معدودی طلبه را جذب نموده و عمدتاً به دست حجج اسلام امان الله میرزایی و عبدالصمد فیاض اداره می‌گردد که البته از لحاظ اداری چندان رضایت بخش نیست.

کمک به تعمیر مسجد جاغوریهای مقیم کابل در افشار، کمک به تأسیس کتابخانه در لوگر و راه‌اندازی مجتمع فرهنگی و صحنی در شیرداغ و اقدام به ساخت زایشگاه در سنگماشه از اقدامات مهم دیگر اوست که قابل قدر می‌باشد.

این تلاشها با آنکه تحسین همگان را برانگیخته اما از لحاظ پوشش قومی و دستگی که در هزارستان بسیار مطرح می‌باشد به دسته خاصی تعلق یافته است. ازاین رو گاهی نقد برخی از مردم دسته‌ها و اقوام دیگر را به بار آورده است. چنانکه روحیه انزواطلبی و حتی کنار نهادن لباس روحانی از سوی وی که با انگیزه زهد و خدمت‌رسانی بیشتر انجام گرفته نیز بدون اشکال نبوده است و حساسیت برخی و بهانه جمعی دیگر را به بار آورده است.

شهید آیت الله محمد امین افشار

(۱۲۸۸ - ۱۳۵۷ ش)

یکی از علمای برجسته‌ای که در راه ترویج اسلام و گسترش معارف اهل بیت علیهم‌السلام و تربیت طلاب دینی و احیای احکام اسلامی تلاش فراوان کرد، آیت الله محمد امین افشاری است. وی از راه‌های گوناگون مانند برگزاری نماز جماعت، تشکیل مجالس سخنرانی و سوگورای، تأسیس مدرسه علمیه، حسینیه و کتابخانه و نیز پرورش افراد آگاه و متدین، نقش مهمی در رشد فرهنگ دینی و دفاع از کیان اسلامی ایفا کرد. هرگز هراس، خستگی و یأس را به خود راه نداد و سر انجام هم در این راه به دست عوامل کفر و کمونیست‌های فریب خورده، قربانی شد و بدین سان، مسیر الهی خوش را با خون سرخش جاودانه کرد.

آقای شیخ محمد امین افشار، فرزند حاج محمد نبی افشار در سال ۱۲۸۸ شمسی در کابل به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را نزد روحانی بزرگوار و متقی آقای عالم بلخی به پایان رسانید. وی پس از وفات استاد، راهی کابل شد و از دروس حضرت آیت الله حجت و سایر اساتید حوزه علمیه کابل بهره جست.

سپس برای ادامه تحصیل به عراق عزیمت کرد و وارد حوزه علمیه نجف اشرف شد. سطوح عالی را طی چند سال فرا گرفت. در دروس خارج فقه و اصول اساتید بزرگ و نامی نجف از جمله آیت الله آقا ضیاء الدین عراقی، آیت الله محمد حسین نائینی و آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی شرکت نمود. با حضور مستمر در جلسات درس‌های مذکور و سعی فراوان در فراگیری علوم اسلامی، به مقام اجتهاد نایل آمد و برای دست‌یابی به فضایل اخلاقی و و ملکات انسانی، علم اخلاق و روش خودسازی را از محضر استاد معروف اخلاق در حوزه علمیه نجف مرحوم آیت الله قاضی آموخت، حاصل این درس‌ها از این قرار است.

تقریرات درس خارج اصول آیت الله آقا ضیاء عراقی؛

تقریرات درس خارج اصول آیت الله میرزای نائینی؛
تقریرات درس خارج فقه آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفحانی؛
تقریرات درس اخلاق آیت الله قاضی؛

شرح توضیحی بر فرائد الاصول (رسائل شیخ انصاری).^۱

این آثار ارزشمند به دلیل سانسور شدید حاکم بر چاپ و نشر کتاب در افغانستان، تا کنون به صورت خطی باقی نمانده و به زیور طبع آراسته نگردیده است.

آیت الله افشار، پس از رسیدن به مرحله اجتهاد، به افغانستان بازگشت. در مسیر بازگشت، در ایران، عده‌ای از علمای تهران از وی برای تدریس در مدرسه «مروی» و اقامت در تهران دعوت کردند که به دلیل نیاز بیشتر زادگاهش به وجود وی، آن را نپذیرفت و رهسپار کابل شد.

پس از ورود به کابل، جمعی از مردم مزار شریف (مرکز ولایت بلخ) از او دعوت کردند تا برای ارشاد مردم آن شهر، در آن جا ساکن شود که مورد قبول وی قرار گرفت و مدت چند سال به تبلیغ و تدریس و هدایت شیعیان آن سامان پرداخت.

او سپس به کابل بازگشت و با کوشش پی‌گیر و شبانه روزی توانست مدرسه علمیه و حسینیة مجللی را به نام مهدیه در ناحیه شهرنو کابل «قلعه فتح الله خان» بسازد و به جذب شیفتگان علوم اسلامی و تربیت طالبان علم و تبلیغ احکام نورانی اسلام همت گمارد. در کنار مدرسه و حسینیة مزبور، کتابخانه ای غنی بنا کرد تا پاسخگوی نیاز طلاب و سایر علاقه مندان باشد.

از اقدامات دیگر آیت الله افشار ساخت «غسلخانه» است. چنان که آقای شفائی نوشته است:

«... برای رفع نیاز که به جهت عدم امکانات و یا نا آشنایی با غسل دادن میت و... با مشکلات مواجه می شدند نمی توانستند مرده هایشان را در منزل درست غسل دهند، غسلخانه مدرن و مجهز مردانه و زنانه بنا کرد و افراد وارد به احکام غسل میت را گماشت تا چنان که باید جنازه ها غسل داده شود و بدین ترتیب مردم

منطقه را از این گرفتاری آسوده کرد و نیز برای برگزاری مجالس ترحیم سالی ساخت تا مردم در گرفتن مجالس فاتحه در مضیقه نباشند.^۱

او شعایر اسلامی را بزرگ می داشت و در مناسبت های اسلامی، در حسینیه خویش مجالس سخنرانی و سوگواری برپا می کرد و مردم را به تحصیل علم و سواد آموزی و شرکت در محافل مذهبی تشویق می کرد. وی با آن که ید طولایی در سخنوری و تبلیغ داشت و از این هنر به خوبی در جهت ترویج دین و بیدار کردن مردم سود می جست، از مبلغان دیگر کابل نیز دعوت می کرد تا در گرد همایی های گوناگون در آن حسینیه به وعظ و خطابه بپردازند.

«جناب شیخ [افشار]... دستورات اسلامی در خصوص رفتن به سوی تحصیل دانش، ثمرات علم و زیان های بی سوادی را با آن بیان جذاب و شیرین خویش بیان می داشت و پسر و دختر و مرد و زن را به فراگیری علوم تشویق می کرد که به طور قطع می توان ادعا کرد در میان علمای بزرگ [کابل] که به این موضوع بسیار اهمیت می داد و بیشتر پافشاری می کرد، ایشان بود...»^۲

کمونیست های فریب خورده که از آغاز، دین مقدس اسلام را مخالف آرمان های مارکسیستی خویش می دانستند و علمای اسلامی را دشمنان آشتی ناپذیر خود قلمداد می کردند، با دست یابی به قدرت در کودتای خونین هفتم ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ دستگیری و به بند کشیدن آنان را در صدر برنامه های دولت وابسته و ضد دینی خویش قرار دادند. آنان نخست تبلیغات گسترده ای را از طریق رسانه های گروهی مانند مطبوعات، رادیو، تلویزیون، سینما و تئاتر و نیز ایراد سخنرانی در محافل حزبی و ملی، بر ضد علمای اسلامی و روحانیون دینی به راه انداختند، بدان امید که، شخصیت اجتماعی و وجهه مردمی آنان را از بین ببرند و نفوذ معنوی رهبران دینی را که سابقه ای بس طولانی و ریشه دار در میان توده مسلمان دارد، تضعیف سازند.

پس از اجرای چنین طرحی، بدون این که منتظر نتیجه آن و عکس العمل مردم بمانند به دستگیری آزاد اندیشان و مخالفان به ویچه روحانیان دست زدند.

۱- همان، ص ۵۷.

۲- همان.

آقای افشار از اولین علمای اسلامی بود که هدف پیکان قساوت و وحشی‌گری خود فروختگان کمونیست قرار گرفت و در نیمه شب ۲۸ حوت (اسفند) ۱۳۵۷ دستگیر شد. وی با آن که در زمان وقوع کودتای مارکسیستی در افغانستان، در ایران به سر می‌برد و اخبار وطن و تهدید و دستگیری دولت جدید را نسبت به علمای دینی از نزدیک دنبال می‌کرد، پیشنهاد و اصرار دوستان مبنی بر اقامت در ایران و خودداری از بازگشت به افغانستان را، نپذیرفت و پاسخ داد:

«من باید به کابل برگردم و هر چه بر سر سایر علما آمد من هم آن را پذیرا می‌شوم» و برای انجام دادن تکالیف اسلامی و آگاه کردن مردم از خطراتی که اسلام و وطن را تهدید می‌کرد، به کابل بازگشت و در سن هفتاد سالگی با صلابت و آگاهی به استقبال شهادت شتافت.

همان گون که اشاره شد «در نیمه شب ۲۸ حوت (اسفند) ۱۳۵۷ شمسی، چهار روز پس از قیام مسلحانه شهر هرات و به خاک و خون کشیده شدن وبه شهادت رسیدن بیش از ۲۰/۰۰۰ مسلمان، در حدود ۴۰ نفر مسلح از جیره خواران روسیه با دو تانگ زرهی آمدند، اول منزل ایشان را بازرسی. [تفتیش] کردند و بعد با همان لباس خواب جناب شیخ را با خود بردند...»^۱

در منبع دیگری پس از شرح زندگی، تحصیلات، تدریس و خدمات شایسته مذهبی و علمی وی آمده است:

«بنا به گفته طلاب محترم افغانستان و فرزند شهید افشار که در قم مشغول تحصیل علوم آل محمد ﷺ است که پدرم را کمونیست‌ها به شهادت رساندند»^۲.

۱- همان، ص ۶۰.

۲- علی ربانی خلخالی، شهدای روحانیت شیعه در یکصد ساله ی اخیر، ج ۲، ص ۳۴۹.

مصلح بزرگ اسلامی سید جمال الدین افغانی

(۱۲۵۴-۱۳۱۴ق)

از شدت روشنائی ناشناخته و از فرط کران ناپیدایی مجهول مانده است، هر کسی از ظن خود شد یار او، با همه تشنت آراء و تهافت انظاری که درباره موطن و زادگاهش وجود دارد و متأسفانه بر خلاف سیره و رویه وی، بیشترین دغدغه فکری و مباحث نظری را به خود اختصاص داده است همه کاوشگران تاریخ و فرهنگ معاصر و تمامی اندیشوران دست اندرکار عصر حاضر در این نکته متفق القولند که او سلسله جناب بی بدیل و پیشوای بلا عدیل نهضت احیای تفکر دینی و حرکت اصلاح طلبی جهان اسلام است. هر چند برخی او را «بیدادگر» عده‌ای نامبرده را «پیشقراول اصلاح» و جمعی حضرتش را «جمال حوزه‌ها» و تعدادی معظم له را «پیشوای سترگ» و شماری جنابش را «تابغه بی مانند» یا "سر سلسله روشنفکران" خوانده‌اند.

همگان بر این نکته اتفاق نظر دارند که او رهبر بیداری، دین باوری، اصلاح طلبی، ترقی خواهی، وحدت طلبی، خرافات ستیزی، نفاق سوزی، استعمار شناسی، استعمار شناسایی، و استعمار کوبی مشرق زمین بود که برای نخستین بار و به گونه ماهرانه و جسارت انگیز دین شناسی باغرب دانی، استعمار ستیزی را با وحدت طلبی و معنویت خواهی را با فن آموزی و توانا سازی علمی در هم آمیخت. نقشه‌های گوناگون استعمار را در ابعاد متعدد سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی با عمق نگری و تیز فهمی حیرت‌آور و شگفت‌انگیز آگاهی یافته خط بطلان کشید و رسم و راه زندگی با عزت، آزادانه و افتخار آمیز مسلمانان را پی افکند.

او خورشید بود از این رهگذر مرزهای ملیت و قومیت را با همه هزینه سنگین و طرح‌های خطرناکی که برای تحمیل و پذیراندن آن به کار گرفته شده بود، در نوردید و با همه سیاهی‌ها و تاریکی‌های جهل، فقر، خرافات، نفاق و

ناشکیبایی‌ها جنگید؛ اندیشه به دوش، دعوت بر لب، خامه به دست، جان بکف و درد در سینه از افغانستان تا مصر و از هندوستان تا ترکیه و از ایران تا عراق، پاریس، لندن و روسیه روشنایی گستری، عدالت طلبی، بیدارگری و دین‌رسانی کرد.

او که در زمان حیات خویش در میان ملل گوناگون اسلامی ناشناخته و قدر نیافته بوده مورد طرد، حتی شکنجه و آزار دولت‌های متعدد قرار گرفت؛ پس از مرگ شهادت گونه‌اش به زودی تبدیل به اسطوره شد. با مشاهده نقشه‌های پنهان و پیدای استعمار و روشن شدن تیزبینی، زیرکی و تلاش بی‌وقفه وی در استعمار شناسی و بیداری مسلمانان و دعوت آنان به وحدت و پیشرفت و مبارزه با استعمار و حق بزرگی که از این ناحیه نسبت به جهان اسلام داشت، ملل گوناگون، به از خود خواندن و انتساب سید به کشور متبوع خویش مسابقه گذاشتند. افغانستانی‌ها برابر تصریح خود سید و نوع فعالیت‌ها و گزارش همدمان و همفکران خاصش، او را افغانستانی، ایرانی برابر برخی اسناد کوشیدند افتخار پرچمداری مبارزه با استعمار و پیشگامی دعوت به وحدت اسلامی، پیشرفت و احیاء را از آن خویش نموده آن شخصیت فرزانه و بی‌نظیر معاصر را پرورش یافته و زاده آب و خاک خود بدانند. مصریان، نامبرده را مصری و عثمانی‌ها استنبولی نامیدند. اما به راستی او که بود؟ اصلاً سید جمال‌الدین افغانی از کجا بود؟ چه می‌خواست؟ آیا نزاع‌های موجود در زادگاهش، افکار، عقاید و آثار وی را پایانی هست؟

برابر آخرین اسناد و مدارک بدست آمده، علامه سترگ، مبارز بزرگ، دانشمند نابغه، خطیب کم‌نظیر، نویسنده بی‌همتا، آشنا با زبان‌های متعدد دنیا، مؤسس و رهبر نهضت اصلاح معاصر جهان اسلام، روحانی و روشنفکر، اندیشمند سیاسی مرحوم سید جمال‌الدین حسینی افغانی در سال ۱۲۵۴ق در خانواده متدین و روشن اندیش در اسعد آباد ولایت (استان) کنر در شرق افغانستان متولد شد. در میان اسناد و مدارک موجود که از گرایشهای قومی، منطقه‌ای و مذهبی مصون هستند و به این موضوع از دید کارشناسی نگریسته‌اند بیشترین تمایل بدین حقیقت نشان داده شده است. مهمتر از همه اعترافات سید بدین نکته است که افغانستان: «و هی أول ارض مس جسمی

ترابها»^۱ این کشور اولین سرزمینی است که بدنم آن را لمس کرده و مسقط الراسم می‌باشم.

سید همواره خود را افغانی معرفی نموده و در اسناد و مدارک باقیمانده بیشترین القاب او را، عناوین اشعار دهنده افغانی بودن او تشکیل می‌دهد؛ مانند افغانی، کنری، کابلی. هر چند او را در برخی مناطق اسلامبولی و مصری هم می‌خواندند.

واقعیت دیگری که نباید نادیده گرفته شود اعتراف دوستان نزدیک و دشمنان مراقب وی بدین امر است. علامه سید برهان الدین بلخی که یکی از همراهان و هم اندیشان نزدیک سید جمال بوده است برابر آخرین اسناد ترجمه شده به زبان فارسی، او را افغانی و از هالی کنر افغانستان معرفی نموده است،^۲ چنانکه دوست همشهری‌اش که همزمان وی در آستانه به صورت مهاجرت بسر می‌برد طی قطعه شعری سید جمال‌الدین را همشهری و هم‌وطن خود شناسانده و شخصیت علمی، سیاسی و جهادی او را به شدت ستوده است.^۳

همکاران نزدیک عرب وی چون محمد عبده در «الاعمال الکامله لجمال الدین الافغانی»، دکتر محمد عماره در «جمال الدین الافغانی»، رشید رضا در «تاریخ الاستاد الامام»، احمد امین در «زعماء الاصلاح فی العصر الحدیث» و مطبوعات، نشریات و دایرةالمعارف‌های گوناگون کشورهای غربی، عربی، عثمانی و هندی که از زمان راه یافتن نام سید در آنها تا به امروز درباره او و حرکت تاریخی‌اش، قلم‌فرسایی نموده‌اند او را به عنوان بزرگ مصلح شرق سید جمال‌الدین افغانی یاد کرده‌اند.

این در حالی است که اسناد به جامانده که به تازگی ترجمه فارسی شده‌اند

۱- جمال الدین افغانی، الشیخ محمد عبده، العروه الوثقی، ص ۱۳.

۲- عبدالمجید ناصری داوودی، مشاهیر تشیع در افغانستان، جلد دوم، زندگی‌نامه سید برهان الدین بلخی.

۳- دایرةالمعارف آریانا، ج ۳، ص ۶۳۰؛ محمد حیدر ژوپل، تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۷۳؛ محمد اقبال لاهوری، کلیات اشعار فارسی، ص ۳۰۲-۳۰۷؛ خلیل الله خلیلی، دیوان، به کوشش محمد کاظم کاظمی، ص ۴۳۹-۴۴۲.

در کشورهای گوناگون فرانسه، روسیه، هند و انگلیس نیز، سید را از آغاز تا کنون به عنوان افغانی شناخته شده است. در سال ۱۸۸۳م که سید جمال در فرانسه اقامت گزید تا به دور از سلطه مستقیم و همه جانبه انگلیس فعالیت‌های اصلاحی و رهایی‌بخش خود را ادامه دهد، رئیس پلیس وقت فرانسه به مدیر کل امور جنایی لندن نوشت:

«سید جمال‌الدین که تصور می‌رود نویسنده نامه‌هایی که حاوی تهدیداتی است... آقای جمال‌الدین نویسنده و ادیب، اصلش افغانی، ۴۵ ساله و مجرد از ۱۷ ماه فوریه ۱۸۸۳ گذشته در کوچه seze ۱۶ اقامت و در ماه ۵۰ فرانک کرایه می‌پردازد...»^۱

و مأموران امنیتی و سیاسی انگلیس نیز که درباره سید جمال و فعالیت‌های ضد استعماری‌اش تلاش فراوان در کشورهای اسلامی و غربی نموده بودند به افغانی بودن سید تأکید می‌ورزد:

«شخصی افغانی به نام جمال‌الدین که مظنون به نوشتن نامه‌های تهدید به قتل خطاب به خدیو مصر - شریف پاشا - می‌باشد...»^۲

در زمانی که سید در مسکو و روسیه اقامت داشت نشریات آن کشور از جمله «مسکو‌گازین» مورخ اژوئیسه ۱۸۸۷ حضور سید را در مسکو اعلام داشته افزود:

«شیخ جمال‌الدین افغانی اهل کابل و چند سال در ترکیه بوده است»^۳.

در میان محققان ایرانی نیز عده‌ای به افغانی بودن سید جمال اذعان نموده‌اند که از جمله آنان می‌توان به مورخ معروف تاریخ مشروطیت ایران محمد ابراهیم صفایی و نویسنده معروف تاریخ اندیشه سیاسی در جهان اسلام، حمید عنایت و دیگران اشاره کرد اما اکثریت قریب به اتفاق آنان او را اهل اسدآباد همدان دانسته و همدانی بودن و ایرانی الاصل بودن سید جمال را مورد تأکید قرار داده‌اند. واقعیت این است که همدانی بودن سید نیز ریشه در زمان حیاتش دارد و از

۱- سیدهادی خسرو شاهی مجموعه کامل اسناد وزارت خارجه انگلیس در باره سید جمال‌الدین، ص ۲۹.

۲- همان، ص ۲۸.

۳- همان، ص ۵۸.

سوی شماری هر چند اندک از مصاحبان و دوستان ایرانی سید جمال الدین مطرح شد و به تدریج توسط دانشمندان ایرانی مورد تأکید، تحلیل و بسط و تفصیل فراوان قرار گرفت.

گذشته از این، سید خود نیز خویش را ایرانی معرفی کرده و این مسئله را با افغانی بودن خود نه تنها در تهافت ندیده است بلکه بر آن تأکید ورزیده است. از جمله در مصاحبه‌اش با «آرتور آرنولد» می‌گوید:

«من افغانی هستم یکی از خالص‌ترین نژادهای ایرانی می‌باشد چون مذهب اسلام زنجیری است که این کشورها را به هم پیوند داده».^۱

و در دعوت از ایرانیان برای اتحاد با افغانیان نیز تصریح می‌کند:

«... هاتان طائفتان و همافرعان للشجرة واحدة و شعبتان ترجعان لاصل واحد

هو الاصل الفارسی القديم و قد زادهما اجتماعهما فی الديانة الحقّة الاسلامیة...».^۲

پس از سه شاهد مزبور که گزارشات سید، القاب معروف وی و اعترافات دوستان نزدیک و دشمنان مراقبش باشد، آثار نامبرده نیز قابل یادآوری است. سید در هفده مقاله مهمی که در جریده «عروه الوثقی» در پاریس به چاپ رسانده، یکی از مقالات را به دعوت ایرانیان به اتحاد با افغانی‌ها اختصاص داده است که لحن مقاله به خوبی افغانی بودن سید را مورد تأکید قرار می‌دهد^۳ افزون بر آن، مقالات، رساله‌ها و دستیابی نامبرده به مقامات عالی‌سیاسی و فرهنگی افغانستان از سوی دیگر، مؤید بعدی بر افغانی بودن موصوف می‌باشد.

کسی که کمترین مطالعه‌ای در تاریخ معاصر افغانستان داشته باشد، می‌داند که چگونه استعمار همواره بخشی از مردم به ویژه امرای افغانستان را نسبت به ایران و ایرانیان حساس نگه می‌داشت و از این رهگذر شیعیان مظلوم هزاره کمترین مقام ایالتی و حتی روستایی را به دلیل پیوند زبانی و مذهبی با ایران، بدست نیاورده‌اند و حکمرانان افغان هرگاه خواسته‌اند بدترین ستم‌ها نسبت به هزاره‌ها توجیه نمایند، پیوند آنان را با خارجی‌ان (ایرانیان) متذکر شده‌اند و بدین

۱- سید هاید خسروشاهی، مجموعه کامل...، ص ۸۹.

۲- العروه الوثقی، ص ۱۴۷.

۳- همان.

وسیله به قول معروف برهان قاطع همگان پسند در محکومیت و محرومیت دایمی شیعیان اقامه کرده‌اند و به مسأله خاتمه داده‌اند.

انتقال جسد سید جمال‌الدین از ترکیه به افغانستان و دفن آن در کابل که با مقدمات سیاسی، فعالیت‌های حقوقی و ارائه اسناد تاریخی و هویتی سید و تأیید محافل ترکیه و کشورهای منطقه و جهان توأم بود شاهد روشن دیگر بر افغانی بودن اوست. این در حالی است که موانع گوناگون در برابر ادعای وزارت خارجه و سفارت افغانستان در ترکیه و بغداد از سوی مقامات سیاسی و سفارت ایران در ترکیه اقامه گردید که راه به جایی نبرد.

توجیه ضعیف و ساده انگارانه مخالفان افغانی شمردن سید، را نیز می‌توان از دلایل دیگر تأیید ادعای مزبور دانست. زیرا اینکه سید خود را افغانی خوانده به خاطر فرار از دست نمایندگان سیاسی ایران در کشورهای مختلف و جلوگیری از درک حقیقت باور مذهبی سید از سوی مسئولان سیاسی، فرهنگی، دینی و مردم کشورهای گوناگون، نه تنها مخالف آزاد اندیشی و اصلاح‌گری آن بزرگ‌مرد مجاهد قرن حاضر است بلکه با ایمان، اخلاص و صداقت یک مرد مسلمان ناسازگار می‌نماید. این ساده اندیشی و ساده کردن صورت مسأله نه تنها با اندیشه و کارنامه سید هم‌نوایی ندارد بلکه دست کم گرفتن و به بازی نگرفتن سازمان‌های امنیتی جهان آن روز از جمله انگلیس، عثمانی و اقرارش می‌باشد که نتوانستند تبلیغات وسیع خود را در مورد بدنام کردن سید از این ناحیه سامان بخشند و سید را به دلیل کتمان هویت و تلون افشا سازند.

این واقعیت را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که محققان ایرانی معقول‌ترین گزارش و قابل‌پسندترین اسناد را دربارهٔ تحصیلات حوزوی و اساتید گوناگون فلسفی، فقهی، ادبی و عرفانی وی ارائه داده‌اند که در مجموع انکار آنها برای محقق منصف دشوار می‌نماید.^۱ پس چه باید کرد؟

۱- صفات الله جمالی، اسناد و مدارک درباره سید جمال‌الدین اسدآبادی؛ محیط طباطبایی، نقش سید جمال‌الدین اسدآبادی در بیداری مشرق زمین؛ ایرج افشار، مجموعه اسناد...؛ همان، اوراق تازه یاب مشروطیت، میرزا لطف‌الله، شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی؛ صدرواقتی، سید جمال‌الدین پایه گذار نهضت‌های اسلامی؛ آقا بزرگ تهرانی، نقباء البشر، قابل یادآور است که علامه محسن امین و فرزندش حسن امین نیز تحت تأثیر محققان ایرانی سید جمال را اسدآبادی دانسته‌اند.

کسی که به اوضاع سیاسی و فرهنگی افغانستان در سده سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم قمری آشنا باشد، بدین نکته به روشنی وقوف دارد که دوران یاد شده شاهد اوج نا امنی، جنگهای داخلی و فرار مغزها در تاریخ معاصر این کشور بوده است. بسیاری از خانواده های فرهنگی و متدین از افغانستان به کشورهای همسایه مهاجرت نمودند و دهها عالم بزرگ در سنین کودکی زادگاه خود را ترک کردند یا در دیار آوارگی به دنیا آمدند که به طور نمونه اشاره می شود:

میرزا محمد ابراهیم گوهری (۱۲۵۶-۱۳۲۰ق که دوسال بعد از سید جمال به دنیا آمده بود و سمت بلندی در شعر و شاعری داشت به مشهد آواره گردید. ملا محمد کاظم هروی خراسانی که یک سال پس از سید چشم به جهان گشود در دیار غربت به گیتی آمد. ملا محمد تقی هروی حائری، علی محمد کابلی، ملا افضل ارزگانی، سردار کابلی و دهها عالم دیگر که متعلق نیمه دوم قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم قمری هستند همگی در آوان کودکی یا نوجوانی کشور را ترک نموده تمام یا بخش عمده عمرشان را در غربت و آوارگی به سر آوردند.^۱

سید جمال الدین افغانی نیز به نظر می رسد که همانند دهها عالم بزرگ دینی که بعدها از سران بزرگ اندیشه، دانش و دیانت شدند پس از تولد و در آوان کودکی راهی کابل و از آنجا همراه خانواده به هند مهاجرت نموده است. وی که احتمالاً تحصیلات خود را در افغانستان آغاز کرده بود در هند (پاکستان کنونی) ادامه داد. در کنار آموزش علوم متعارف به فراگیری زبان اردو و انگلیسی پرداخت، آنگاه رهسپار ایران شد دست قضا نامبرده و خانواده اش را به همدان برد و در اسد آباد مأوا گزیدند^۲ همچنان که خانواده سیخ سلیمان قندوزی در استانبول، محمد ابراهیم کرباسی در اصفهان، میرزا حسن باغثی هروی در یزد، ملا آخوندزاده در همدان، سردار کابلی در کرمانشاه، ملا محمد کاظم هروی در خراسان، علی محمد کابلی در کربلا، سید محمد غزنوی در نجف محمد لطیف

۱- برای توضیح بیشتر به زندگی نامه این بزرگان در همین نوشتار مراجعه شود.

۲- این روایت بهترین راه حل و جمع بندی سندی بین اسناد و مدارک درباره وی می باشد که در کنگره ای که به مناسبت صدمین سال وفاتش در تهران برگزار شد طرح گردید و در آخرین اثر چاپ شده از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلام به نام دانشنامه فارسی در افغانستان نیز پذیرفته شده است.

مولوی کابلی در قم، سید شمس الدین حسینی در فریمان، محمد تقی هروی حائری در اصفهان، سید علم الهدی نقوی کابلی در ملایر، سید محمد علی کابلی در نهاوند عبدالعلی هرنندی در هند، و شیخ محمد شریف کابلی در میانمار، و... اقامت گزیدند و برای همیشه ماندگار شدند.^۱

تاریخ در مورد مرگ مادر سید جمال و مکان وفات آن ساکت می باشد. پدر سید که سید صفدر نام داشت ظاهراً در همدان ازدواج مجدد می کند که دارای فرزندان می شود.

سید جمال در تاریخ ۱۲۶۳ ق همراه پدرش از همدان راهی حوزه علمیه قزوین که در آن زمان اسم و رسمی به هم رسانده بود، گردید و در مدرسه «صالحیه» یا پنج علی اقامت گزید و مدت دو سال در مدارس آن شهر به تحصیل علوم اسلامی پرداخت. در سال ۱۲۶۶ ق که قزوین دچار وبا شد سید جمال به تهران رفت و مدتی در محضر سید صادق طباطبایی به تلمذ پرداخت.

نامبرده پس از کمتر از یک سال توقف در تهران به سوی عتبات عالیات عزیمت کرد و در حوزه علمیه نجف رحل اقامت افکند. در زمان ورود سید، حوزه علمیه نجف تحت زعامت علمی و دینی خاتم الفقها والمجتهدین شیخ انصاری اداره می شد و شیخ در اوج اقتدار و عظمت خود به سر می برد. سید مدتی در حوزه درس شیخ و عارف معروف ملا حسین قلی همدانی شرکت نمود و از افاضات آن عالمان ربانی و بزرگ دانش اندوختگان اسلامی بهره های وافر برد.

سید جمال با استعداد درخشان، هوش سرشار و حافظه نیرومندی که داشت تنها به فراگیری علوم متعارف حوزوی اکتفا نکرد بلکه کتابت به زبان عربی و تکلم بدان زبان را نیز به طور جدی پیگیری نمود چنانکه اشتغالات گوناگون آموزشی نامبرده، او را از مطالعه اوضاع جهان و اسلام و گرفتاریهای گوناگون مسلمانان دور نداشت.

سید با دلسوزی و ژرف اندیشی به سرنوشت هم وطنان خود از افغانستان

۱- برای توضیح بیشتر به زندگی نامه این بزرگان در همین نوشتار مراجعه شود.

تا مصر و از ایران تا عراق، هند و عثمانی می‌اندیشید و عوامل انحطاط مسلمان را کنکاش می‌نمود، عظمت اسلام را مورد پژوهش قرار می‌داد، غرب را با دو رویه بورژوازی و استعماری‌اش به تحلیل می‌نشست و چنگال استعمار را در کشورهای اسلامی از جهات گوناگون مشاهده نموده راه‌های قطع مداخلات خفت بار استعمار نسبت به جهان اسلام را بررسی می‌کرد. این آینده‌نگری، عمق اندیشی و خرد ورزی در حوزه آن روز، بی‌مانند و غیر قابل درک می‌نمود.

افغانی با چنین درک و مسئولیت شناسایی از سویی و عدم تحمل یا بقولی حسد بعضی از هم‌صنفان از سوی دیگر، راهی افغانستان شد و در سال ۱۲۷۸ ق پس از زیارت امام رضا علیه السلام وارد کشور گردید. این در حالی بود که ملت افغانستان در اثر رشادتهای فراموش نشدنی و حماسه‌های تاریخی خود بر امپراطوری انگلیس پیروز شده بود و از شانزده هزار جنگ جوی مسلح استعمار که به افغانسان تجاوز کرده بودند تنها یک پزشک موفق به فرار از کشور و جان به سلامت بردن از رزمگاه مردم مسلمان شد.^۱

او پس از بازگشت به افغانستان به دربار امیر دوست محمد خان، شتافت و همکاری خویش را در افغانستان پس از جنگ، اعلام کرد. امیر مزبور که پس از تبعید به هند رام و مطیع انگلستان شده بود به گفته مرحوم غبار نتوانست از وجود این مردم استفاده کند. از این‌رو سید چشم امید به افغانستان پس از دوست محمد خان، داشت و طبق برخی اسناد به تعلیم و تربیت فرزندان امیر پرداخت و کوشید آنان را با افکار و اندیشه‌های خود آشنا کند. حس دین‌مداری، استقلال طلبی، استعمار ستیزی و پیشرفت خواهی را در آنان به وجود آورده نهادینه سازد.^۲

پس از مرگ دوست محمد خان، نزاع‌های خانمان سوز و ویرانگر شهزادگان در گرفت و کشور برای مدتی به دست محمد افضل خان افتاد و در این مرحله بود که برابر بعضی گزارشها سید به مقام صدر اعظمی نیز نایل شد اما به دلیل شرایط نامساعد که مهمترین آن رقابت‌ها منفی و ناجایز محمد

۱- سید مهدی فرخ، تاریخ سیاسی افغانستان، ص ۲۰۶.

۲- میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۲، ص ۹۵۱.

رفیق لودین گفته اند، ریاست وی بیش از چند صباحی نپائید.

امیر شیر علی خان نیز پس از رسیدن به سلطنت افغانستان از کسانی خوانده شده است که تلاش نمود از وجود و برنامه‌های اصلاحی و سیاسی سید جمال بهره بگیرد ولی قرائن متعدد نشان می‌دهد که روابط آن دو چندان دوامی نیاورد و به زودی سید به بهانه زیارت مکه مکرمه، افغانستان را به مقصد هند ترک کرد.

تردیدی نیست که امیر شیر علی خان از شاهان استثنایی افغانستان بود که نگرش ملی داشت و تعصب چندانی نسبت به اقوام، مذاهب و مناطق مختلف وطن، نداشت از این لحاظ بیش از دیگران توانست در مسیر ملت سازی، اعتماد گرایی و مشارکت اقوام گوناگون در قدرت از سویی و انجام برخی اصلاحات چون تأسیس روزنامه، تشکیل ارتش منظم، بنای شهر شیر پور، بنیان نهادن اداره پست، ایجاد کابینه، و شورای وزیران، گرایش به سمت سیاست خارجی مستقل و بی طرف، گام بردارد که برخی پژوهشگران این اقدامات را در اثر همکاری و هدایت وی می‌داند.^۱

این قلم در جای دیگر نیز یادآور شده است که برنامه‌ها، روشها و اهداف سید جمال و امیر شیر علی خان هر چند باهم شباهت هایی داشت اما دارای تفاوت های اساسی و غیر قابل اغماض نیز بود که روی هم رفته نمی‌گذاشت آب این دو رهبر در یک جوی رود و آن دو بتوانند در کشور با هم دست به دست هم داده تشریک مساعی دراز مدت و بدون تنش داشته باشند.^۲

سید در همین سفر دست به کار دیگری زد و آن پژوهش در مورد تاریخ کشور و اقوام آن بود که اقامتش در قندهار که بدلیل نا امنی مسیر قندهار به کابل چند روزی در آن شهر توقف داشت، بدان پرداخت. او بدلیل گرفتاری های فراوان سیاسی، دینی و اجتماعی و عدم امکان تحقیق جامع و همه جانبه و سفر به ولایات و دهات کشور نتوانست تحقیق جامع چون سایر آثارش پدید آورد. ضعف ها و ایراد هایی که بر کتاب «تمه البیان فی تاریخ افغان» گرفته می‌شود،

۱- سید قاسم رشتیا، افغانستان در قرن نوزده، ص ۲۵۴-۲۵۶؛ وارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، ترجمه علی عالمی کرمانی، ص ۱۱۵-۱۲۰.

۲- عبدالمجید ناصری داوودی، زمینه و پیشینه جنبش اصلاحی در افغانستان، ص ۱۰۰-۹۲.

ناشی از این عوامل است. با این همه نکات مثبت و اشارات مفید تاریخی، مردم شناسی، قوم شناختی و فرهنگی در آن وجود دارد که همچنان قابل استفاده می‌باشد.

سید از کابل به قندهار سپس وارد هند شد و در آن سرزمین با نفس گرم مسیحایی و تفکر مبارزاتی و توان علمی خویش، هنگامه برپا کرد. علمای فراوان هند و بلاد دیگر اسلامی از جمله افغانستان، ایران و سایر نقاط که در هند می‌زیستند به دیدار وی شتافتند و هر گروه «از ظن خود شد یار او» - کس ندانست باطن اسرار او! برخی به انگیزه استفاده یا مناظره علمی، عده‌ای به منظور مشاوره و همکاری سیاسی و شماری به هدف شناخت و گفتگوی مذهبی و سرانجام عده‌ای برای کسب فیوضات معنوی و روحانی به سوی او شتافتند ولی صبغه غالب، بهره‌گیری از راهنمایی‌ها و اندیشه‌های وی در مورد مبارزه با استعمار، وحدت اسلامی و اسلام شناسی مترقی و بیدار بود.

بدین ترتیب به زودی محل اقامت سید جمال الدین افغانی کعبه آمال آزادی خواهان و مبارزان ضد استعمار گردید. بعید می‌نمود کسی سواد مبارزه و اصلاح در سر داشته باشد به سوی او نشتابد و کسی نامبرده را یک باره ببیند حلقه شیفگی‌اش را برای همیشه به جان و دل نخرد. این امر برای انگلیسیان حاکم بر هند گران آمد از این‌رو تجاهل نمایی و تحمل‌گرایی را کنار نهاده و مأموران امنیتی را به سراغ او فرستاده اظهار داشتند:

«دولت هند، وسائل اقامت دوماهه شمارا فراهم نموده اما امروز به شما می‌گوییم که محیط این سامان با اقامت شما در هند مساعد نمی‌باشد».^۱

سید جمال الدین افغانی نیز در پاسخ آنها گفت:

«به هند نیامده‌ام که حکومت بریتانیای کبیر را بترسانم، نه قدرت آن را دارم که انقلابی بر پاسازم و نه آنکه به عملیات انتقاد نمایم. با این وصف از مثل من سیاح گوشه‌گیری، دولت هراسناک است و از کسانی جلوگیری می‌کند که مرا ملاقات می‌نمایند، با آنکه ناتوان‌تر از من هستند، ثابت می‌کنند که حکومت بریتانیا،

۱- صدر واتقی، سید جمال الدین حسینی، ص ۴۹ به نقل از خاطرات سید جمال الدین افغانی، مخزومی، ص ۲۷؛

سید جمال، جمال حوزه‌ها، صص ۳۲۶ و ۳۲۷.

اراده‌اش کوچک و شوکت او ناتوان شده است و در اینجا عدالت و امنیت حکم فرما نیست. در حقیقت دولتی بر این کشور پهناور حکومت می‌کند که از خود ملت ناتوان‌تر است.^۱

در سال ۱۲۸۶ ق سید از هند خارج شد از راه دریا به کانال سوئز و از آنجا در شهر قاهره شتافت. نامبرده مدت چهل روز در قاهره اقامت گزید و با طلاب، علما و روشنفکران مصر دیدارهای مفصل داشت. سخنرانی‌های بیداری بخش و حیات آفرین که همه شور، ایمان، آگاهی و غفلت ستیزی بود در دانشگاه الازهر ایراد نمود که به تدریج برای دولت مصر که طرفدار انگلیس و هم پیمان استعمار بود ناگوار تمام شد. از این نظر، مسلمان شدن یک مسیحی را بدست سید بهانه کرد که موجب تشنج در روابط مسلمانان و مسیحیان کشور شده است، پس دست به اخراج افغانی از آن کشور زد.

موصوف پس از مصر، سراغ عثمانی را که عنوان خلافت اسلامی و نمایندگی امت مسلمان را یدک می‌کشید، رفت. در آن سرزمین نیز مانند سایر کشورها به کارها گوناگون و تعیین کننده دست زد. او از سویی به آموزش زبان ترکی و مطالعه اوضاع سیاسی و فرهنگی استانبول پرداخت و از سوی دیگر با علما و اندیشمندان مرکز خلافت باب گفتگو و با جوانان و دانش‌اندوزان و طلاب و روزنه تدریس و آموزش را گشود. از فراگیری زبان‌های اروپایی نیز که در آن شهر آموزگار و طرفدار داشت به ویژه زبان فرانسوی که تا آن تاریخ نمی‌دانست، غفلت نورزید. استانبول در مقایسه با شهرها و نقاطی که تا کنون دیده بود بسیار پر رونق‌تر، پرجمعیت و پیشرفته بود از این‌رو سید فرصت پیش آمده را غنیمت شمرده و بر فعالیت بیدارگری، اصلاح ورزی و آزادی خواهی خویش افزود.

مراکز متعدد و مهم آموزشی مانند دارالفنون استانبول، مدارس مشهور دینی، مساجد بزرگ و باستانی چون اباصوفیه، سلطان احمد و انجمن‌های علمی و فرهنگی دانشجویان، علما، نویسندگان، روزنامه نگاران، معلمان و غیره زمینه‌ها و

۱- صدر وائقی، سید جمال الدین حسینی، ص ۴۹ به نقل از خاطرات سید جمال الدین افغانی، مخزومی، ص ۲۷؛

سید جمال، جمال حوزه‌ها، صص ۳۲۶ و ۳۲۷.

اماکن بسیار مناسب و بستری مساعدی بود که سید در آنها به طرح اندیشه‌ها و دیدگاه‌های اسلامی‌اش بپردازد.

فعالیت‌های افغانی، برخی ارباب سیاست و فرهنگ امپراطوری را نیز به سراسیمگی و واکنش واداشت به طوری که چاره کار را چون بسیاری از شکست خوردگان به اتحاد شیوه ناپسند تکیفر دیدند بدین ترتیب سید را به کفر، زندقه و انکار رسالت؟! متهم نمودند تا بدین وسیله بتوانند شکست خود را توجیه و شایستگی‌های آن فرزانه را انکار یا کم اهمیت جلوه دهند و در مجموع زمینه هر گونه فعالیت نامبرده را در «آستانه» سلب نمایند.

سید جمال الدین افغانی در ذی حجه ۱۲۸۷ ق عثمانی را به مقصد مصر ترک گفت و پس از ورود به آن کشور در قاهره مأوا گزید. این باره حاکم مصر ریاض پاشا پس از چندی با او ملاقات نموده «خیلی مجذوب لیاقت‌ها و کمالات او شده از حکومت مصر برای او یک مستمری به قدر هزار غروش مصری، در ماه مقرر کرد لذا سید در مصر بماند».^۱

یکی از نویسندگان و سید جمال‌شناسان بزرگ اسلامی، نیز در این باره می‌نویسد:

«یکی از خوبی‌های ریاض پاشا آن بود که دلبسته سید شد و او را عالمی یافت که با دیگر عالمان فرق داشت، عالمی بود که هم دین را می‌شناخت و هم دنیا را درک می‌کرد، هم خوب می‌فهمید و هم خوب سخن می‌گفت، لذا ریاض مقدمات اقامت او را در مصر فراهم آورد و با تلاش او دولت ماهانه ده جنیه (واحد پول مصر در آن زمان) برایش مقرر کرد...».^۲

افغانی مدت هشت سال در مصر به سر برد و در این مدت نسبتاً طولانی مصر در بدترین مقطع تاریخ خویش به سر می‌برد. تسلط استعمار در ابعاد روابط حیات مردم بویژه شریانهای اقتصادی آن از راه دادن وام‌های کلان اقتصادی و برقراری روابط یک جانبه تجاری و مستقر بودن نظام حکومتی استبدادی از جمله دشواری‌های آن کشور به شمار می‌رفت. حاکمان مصری تحت تأثیر نظام خلافت

۱- محمود، محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۵، ص ۸.

۲- احمد امین پیشگامان مسلمان تجدد گرایی در عصر جدید، ترجمه حسن یوسفی، اشکوری، ص ۴۷.

عثمانی، خود را معمولاً فوق قانون و غیر قابل نقد می‌دانستند و مردم بدین وضعیت موجود خو گرفته بودند که سیاست را نمی‌توان کارش کرد و وضعیت سیاسی قابل دگرگونی و تحول نیست و حاکمان اختیار همه چیز مردم را دارند و در ابعاد و امور مختلف می‌توانند تصرف و دخالت نمایند.

سید جمال در محله «خان الخلیلی» احتمالاً در رأس الحسین قاهره سکنی گزید و فعالیت‌های اصلاحی و مبارزات اسلامی خود را در قالب آموزش و تدریس و سخنرانی آغاز کرد. او در منزل خود حوزه درسی تشکیل داد و بطور منظم برای عالمان، مدرسان و طلاب الازهر در موضوعات مختلف فلسفه، عرفان، هیئت، منطق و... به آموزش منسجم و با برنامه دراز مدت دست زد. از اصحاب درس وی که متعدد بودند می‌توان به «شیخ محمد عبده، شیخ عبدالکریم سلیمان، شیخ ابراهیم لقمانی، شیخ سعد زغلول و شیخ ابراهیم هلباوی»^۱ اشاره کرد.

از فعالیت‌های سید آموزش و تشویق جوانان مستعد مصر به درک مسایل روز، فراگیری فن نویسندگی و نگارش مقالات در روزنامه‌ها و جراید مصر بود تا در ملت مصر به لحاظ فکری و بنیادی تحول ایجاد کنند. مردم را به امور سیاسی و تحولات جهانی آشنا سازند، نارسایی‌ها و معضلات جامعه مصر و عوامل گوناگون عقب ماندگی، فقر، بی‌سوادی و فساد آن را یادآور شوند و فاصله مصر و مردم آن را با کشورهای پیشرفته و وضعیت مطلوب و آرمانی، بیان نمایند.

او در سخنرانی‌ها و صحبت‌های مردمی خویش نیز بر عظمت تاریخ مصر و تمدن دیرپای اسلامی - مصر انگشت تأکید می‌نهاد و نمادهای تمدن، شوکت و عظمت گذشته آن کشور و نیاکان مصریان را مورد توجه و تأمل قرار می‌داد. روح اصلاح طلبی، پیشرفت خواهی و خود باوری را در نهاد مردم مصر زنده می‌کرد و استعمار را در چشمشان کوچک و قابل شکست نشان می‌داد.

تلاش‌های سید، بیش از سایر کشورها و دیگر عالمان و رهبران، در مصر مؤثر واقع شد و ثمرات فراوان سیاسی، علمی و اصلاحی به بار آورد. به وجود

آمدن احزاب، روشنفکران و عالمان روشن اندیش و آزادی خواه، تغییر کیفی محسوس منجر شده مضامین درسی در الازهر و مراکز دیگر دینی و علمی و بیداری چشم گیر مردم و ایجاد تحرک جدی در میان آنان را به بار آورد تا نسبت به تعیین سرنوشت و مشارکت در امور سیاسی، رشد نشریات اسلامی و ملی مستقل اهتمام ورزند؛ و اینها و امثال آن از جمله ره‌آوردهای مهم فعالیت‌های هشت ساله سید در دیار مصر می‌باشد. از این‌رو به زودی مصر مواجه به قیام موفق و اصلاحی گردید که رهبری آن را احمد اعرابی پاشا شاگرد سید به عهده داشت.

در سال ۱۲۹۶ق دولت مصر دستور اخراج سید را صادر نمود و نامبرده از آن کشور به سوی هند خارج گردید. وی پس از ورود به هند دست به فعالیت‌ها و کارهای همیشگی خود شد و با تسلطی که به زبان انگلیسی و هندی داشت هیچ مشکلی در ابراز عقاید، آموزش علوم اسلامی و رد شبهات نامسلمانان درباره عقاید و معارف اسلامی نداشت. با صلابت و محکم در وادی‌های مختلف اصلاحی، علمی و اجتماعی گام بر می‌داشت. از جمله اقدامات وی نگارش رساله نیچریه است که در در شبهات دهریین و ماده گرایان نوشت که یکی از آثار معروف سید را به خود اختصاص داده است و آوازه‌ای بسیار در نقاط مختلف اسلامی به دست آورد.

سید در هند نیز به دلیل جنگ دوم افغانستان و انگلستان و رخدادهای بعدی آن، از سوی مأموران انگلیسی سخت تحت نظر قرار گرفت و ظاهراً از بازگشت وی به افغانستان جلوگیری به عمل آمد. از جمله فعالیت‌های سید در این سفر، تأسیس مجله «معلم شفیق» به کمک شاگردان هندی‌اش از جمله محب حسین بود که سید در آن مقالات متعدد را به چاپ رساند. او در کنار این فعالیت‌ها به سخنرانی‌های شورانگیز، تدریس متون گوناگون علمی و اسلامی، تربیت دانشمندان به روز اسلامی و بیداری مردم در مورد مبارزه با استعمار و کسب استقلال و آزادی هند دست زد. سید گروهی را به نام «عروه» به منظور «تشکیل عالمان اسلامی» بنیان نهاد و به منظور پراکندن افکار این تشکیلات، مجله‌ای تأسیس کرد به نام «عروه الوثقی».^۱

سرانجام در سال ۱۳۰۰ ق سید مجبور می‌شود که هند را ترک گوید. او این بار چاره‌ای جز عزیمت به مهد استعمار و به اصطلاح تمدن یعنی اروپای غربی نمی‌بیند. کشورهای اسلامی نیز او را قبلاً پاسخ منفی داده بودند و عذرش را خواسته بودند. او بجای خستگی و یأس سراغ ریشه استعمار و کاخ آنها رفت و در همان آغاز به نوشتن مقالات انتقادی در مورد سیاست‌های انگلیس دست زد. دو مقاله تحت عنوان: «سیاست انگلستان در ممالک شرق» و «علل جنگ در مصر» در مجله «النحله» نشر کرد و به زودی توسط مقالات مزبور و فعالیت‌هایی که نمود و به دانشمندان شرقی و انگلیسی آشنا شده باب مراوده و مباحثه‌های علمی و اجتماعی را گشود.

سید جمال پس از چندی به فرانسه رفت و هنوز جای پای محکمی نیافته بود که سیل نامه‌های مختلف از ارادتمندان، همفکران، و دانشمندان مبارز کشورهای مختلف به سویش آغاز شد. چنانکه قبلاً اشاره شد رئیس پلیس پاریس در پاسخ استعمال پلیس انگلستان نوشت:

«سید جمال الدین که تصور می‌رود نویسنده نامه‌هایی [باشد] که جاوی تهدیداتی است... آقای جمال الدین نویسنده و ادیب، اصلش افغانی، ۴۵ ساله و مجرد از ۱۷ فوریه ۱۸۸۳ گذشته... اقامت و در ماه ۵۰ فرانک کرایه می‌پردازد...»^۱

طبق اسناد فوق او در آغاز ورود به فرانسه به زبان فرانسه به گونه ابتدایی آشنا بوده است زیرا در ادامه گزارش فوق آمده است:

«فرانسه را به سختی حرف می‌زند و هشت زبان می‌داند...»^۲

نشریات آزادی خواه و ضد استعماری چون «ابونظاره» و «البصیر» خبر از ورود سید به پاریس دادند و مقاله‌های جدیدی از او را همراه تصویرش به چاپ رسانند.

نخستین شماره مجله «عروه الوثقی» ارگان جمعیت عروه پس از ورود شایسته‌ترین شاگرد سید، شیخ محمد عبده از بیروت به فرانسه، در سال ۱۳۰۱ ق

۱- سید هادی خسرو شاهی، مجموعه کامل اسناد وزارت خارجه انگلیس درباره سید جمال الدین اسد آبادی،

منتشر شد. این نشریه در واقع توسط سید با همکاری عبده تأسیس گردید. در سر مقاله شماره نخست این نشریه به علل انتشار آن اشاره شده بود که بیداری مردم مشرق زمین و راه‌های نجات و پیشرفت آنان، تأکید بر تساوی حقوق مردم شرق و غرب و ملل قوی و ضعیف، رد شبهات و اتهامات ناروا و ایجاد اتحاد و وحدت اسلامی در میان ملل مسلمان، از آن جمله می‌باشند.

عروه الوثقی، به مناطق مختلف فرستاده می‌شد که برای سیاست توسعه طلبانه بریتانیای کبیر مشکل آفریده بود و روز به روز از این طریق به موج بیداری مردم افزوده می‌شد. کشورهای مختلف جهان اسلام چون مصر، سودان، هند، ایران و افغانستان دچار تحول جدی گردیدند.

چنانکه گذشت، قبل از عروه الوثقی نیز مجلات و نشریات متعدد از سوی مسلمانان در جهان اسلام و حتی بلاد مغرب زمین نشر می‌شد اما عروه الوثقی در میان همه آنها یک استثنا بود و در واقع یک تحول جدی و نقطه عطف اساسی در روزنامه‌نگاری مسلمانان و کار مطبوعاتی مشرقیان بی‌شمار می‌رفت. محتوای غنی و بسیار آموزنده و کاربردی آن، زبان جذاب و ادبی عربی آن، صراحت بیان و پیام آن، انگشت نهادن به دردهای اصلی و مشکلات اساسی جهان اسلام و مبارزه آن با استعمار و افشای به موقع، دقیق و گسترده نقشه‌های استعمار نسبت به مسلمانان و... از مزایای بی‌شمار و امتیازاتی بسیاری بود که این نشریه را در میان سایر نشریات مستثنی و ممتاز می‌نمود. از این لحاظ اصحاب اندیشه، قم و اصلاح از ممالک و شهرهای مختلف مشرق زمین چون افغانستان، ایران، هند، مصر، سودان، لبنان، عثمانی، و غیره با ارسال نامه، خرید مجله و ارسال مقاله، با عروه الوثقی ارتباط برقرار نمود و بدان تمسک جستند.

دولت انگلیس، دولت فرانسه را تحت فشار قرار داد که جلو انتشار آن را بگیرد و فرانسه سرانجام تسلیم می‌شود و از انتشار آن پس از ۱۷ اکتبر ۱۸۸۴ برابر ۲۶ ذی حجه ۱۳۰۲ ق جلوگیری می‌نماید. سید جمال الدین به پاریس می‌ماند و عبده پاریس را مقصد سوریه، لبنان، و مصر ترک می‌گوید.

سید جمال تا اوائل جمادی سال ۱۳۰۳ ق در اروپا باقی می‌ماند و بین لندن و پاریس در رفت و آمد بود و در این زمان به سوی شرق حرکت کرد و به نجد و قطیف رفت تا خلافت اسلامی را در آنجا تبلیغ و با مساعدت مردم و قبایل این

مناطق، مقدمات برپایی آن را فراهم سازد. او به بحرین و برخی امارات خلیج فارس، مسافرت‌های گذرا می‌نماید در ۱۶ شعبان ۱۳۰۳ ق وارد بوشهر گردید و مدت سه ماه در آن شهر به مطالعه اوضاع و تصمیم‌گیری برای آینده خود و جهان اسلام اشتغال داشت.

او از بوشهر به اصفهان آمد و در ۲۲ ربیع الاول همان سال به دعوت برخی دوستان و روشنفکران ایرانی به تهران آمد و بیشتر در منزل حاج امین‌الضرب اقامت داشت تا اینکه شاه از حضور سید جمال متوحش شده به میزبان وی ابلاغ کرد که توقف سید در تهران به صلاح نیست، به خراسان برود.

سید از تهران به مسکو رفت و چنانکه اشاره شد روزنامه مسکو گانت در ۱۳ ژوئیه از ورود وی خبر داد. او از آنجا به پترزبورگ رفت. همزمان آن ناصرالدین شاه از مسیر روسیه و پترزبورگ به پاریس می‌رود و سید با برخی همراهان شاه ملاقات می‌کند و از اصلاح‌پذیری ناصرالدین شاه و بهبود اوضاع ایران اظهار یأس می‌کند!^۱

سید مدت سه سال در روسیه توقف کرد آنگاه به آلمان رهسپار شد و با ناصرالدین شاه در سومین مسافرتش به فرنگ ملاقات نمود. او با فعالیت گسترده‌ای که در این مسافرت‌ها کرد در سال ۱۳۰۷ به روسیه و از آنجا به ایران بازگشت و با شاه و برخی ارکان دولت وقت ایران دیدار نمود، اما سرانجام روابط او با ناصرالدین شاه تیره شد و مدت هفت ماه در زاویه حضرت عبدالعظیم به سر برد.

او در ایران با همه مشکلات دست و پنجه نرم کرد و با عالمان و روشنفکران و توده مردم ارتباط برقرار نموده فعالیت‌بیداری بخش و اصلاحی خود را پی گرفت. شاه سرانجام در ۲۸ جمادی الاولی ۱۳۰۸ ق دستور اخراج وی را صادر کرد. این حکم با همه مخالفت برخی مردم و طرفداران سید به اجرا گذاشته شد. در چهاردهم ماه بعد او به کرمان شاه وارد شده از آنجا تحت الحفظ به عراق رفت. نامبرده در همه حال دست از مبارزه دامنه‌دار و با برنامه خویش در مورد افشای نقشه‌های ویرانگر انگلیس، تلاش در جهت وحدت اسلامی و آزادی مسلمانان دست‌نکشید و اخراج‌ها، تبعیدها، اهانت‌ها و

آزارهای کمترین خللی در عزم اصلاحی و احیاگری‌هایش وارد نکرد. از جمله اقدامات مهم سید جمال الدین، فعالیت وی در تشویق میرزا حسن شیرازی، مبنی بر تحریم تنباکو است که تأثیر بزرگ و تاریخی در ایران بر جای گذاشت و دولت مردان ایران مجبور شدند تا قرا رداد خفت بار رژیم را درباره تجارت و انحصار امتیاز صدور تنباکو را لغو نمایند. راه انداختن جریده «ضیاء الخافقین» با همکاری میرزا ملکم خان و دیگران از اقدامات مهم دیگر اوست که در این مقطع ممکن گردید.^۱

سرانجام این سید بزرگوار توسط دولت عثمانی دستگیر و زندانی شد و دولت ایران پس از اعدام ناصر الدین شاه بدست میرزا رضا کرمانی که از یاران سید خوانده می‌شد سید را متهم و طی نامه‌ای خواستار بازگرداندن او شد. سلطان عبدالحمید با توجه به نفوذ فوق العاده سید در میان اهل فرهنگ، روشن اندیشان و سیاستگذاران آزادمنش، در یک وضعیت روحی دشواری قرار گرفت و برای نجات از این بحران در صدد نابودی سید بر می‌آمد. از یک سو، خبر ابتلای وی به سرطان فک را منتشر می‌کند و از سوی دیگر، او را در باب عالی به زندان می‌افکند و مانع دیدار و ملاقات افراد، با وی می‌شود. چرا که سید روز قبل از وفاتش سالم بوده است.^۲

سرانجام این بیدارگر یگانه و مبارز نستوه در تاریخ سه شنبه ۵ شوال ۱۳۱۴ق بعد از تحمل مشکلات فراوان و رنج‌های طاقت فرسا و دردهای بسیار به لقاء الله پیوست. جنازه‌اش شب هنگام غسل دادند و دولالای سیاه تابوتش را بر دوش گرفتند و به سوی مزار تربت یحیی افندی بردند و در آنجا به خاک سپردند.

حدود ۳۰ سال بعد شخصیت آمریکایی به نام چارلز گرین سنگ مرمری تهیه نمود و به مرمر قبر وی پرداخت، لوح یادبود و سنگ مرمری و نرده‌های آهنی در آن به کار برد. سال ۱۳۲۴ش دولت افغانستان اقدام به انتقال جسد مطهرش به کابل و ایجاد بارگاه آبرومندی در این شهر نمود.^۳

۱- سید جمال، جمال حوزه‌ها، ص ۵۶-۵۳۳.

۲- خان ملک ساسانی، سیاستگران قاجار، ج ۱، ص ۲۲۲.

۳- سید جمال، جمال حوزه‌ها، ص ۸-۵۵۷؛ خلیل الله خلیلی، دیوان به کوشش محمد کاظم کاظمی، ۴۳۹-

۴۴۲؛ محمد اقبال لاهوری، کلیات اشعار فارسی، با مقدمه احمد سروش، ۳۰۷-۳۰۲.

شاعران هموطن مانند غلام محمد و محمود طرزی، سید برهان الدین بلخی و دیگران اشعار متعدد درباره مقام بلند او سروده‌اند و استاد خلیل الله خلیلی به مناسبت بخاک سپاری‌اش در کابل چندین غزل نغز و ماندگار گفته است و از وی بعنوان «آفتاب فضلا و نخبه اولاد رسول و دوحه زهرای بتول» و یا «سرور و سرحلقه روشن‌گهران» تجلیل کرده است. چنانکه علامه اقبال لاهوری از سید، تحت عنوان «جمال الدین افغانی» تکریم درخور نموده و از او تعبیر به «زننده رود» قدسی روشن بصر» و دارای نسبت «خاوری» یاد کرده است.

حجة الاسلام و المسلمین شیخ عبدالصمد اکبری

(۱۳۱۱ش-)

او از مرزبانان بیدار و مدافعان هوشیار تشیع است. نام او با تیزهوشی، آگاهی و باریک بینی گره خورده است. مردم جاغوری او را به عنوان عالم بزرگ می‌شناسند و علمای دور و نزدیک، نامبرده را استادی بر جسته و دانشمندی ژرف اندیش می‌دانند. پس از هجوم تفکر الحادی و اندیشه التفاطی و تشکیل گروه‌های گوناگون چپی که برخی از روسیه سوسیالیستی و بعضی از چین کمونیستی هدایت می‌شدند، مسؤولیت وی به عنوان روحانی آگاه، سنگین‌تر شد. از این رو در مقابل تفکر مزبور ایستاد و پس از برپایی جلسات متعدد مناظره با یکی از سردمداران چپی «شعله جاوید» به نام استاد اکرم یاری، وی را شکست داده، جوانان مسلمان و طلاب فعال را به خودباوری، و فریب خورگان و حیرت زدگان را به پشیمانی و بازنگری در افکار و پندارهایشان وا داشت و شهرت وی نیز در منطقه و کشور فراگیر شد.

حجة الاسلام و المسلمین عبدالصمد اکبری فرزند باز محمد، در سال ۱۳۱۱ شمسی در منطقه ی داوود جاغوری چشم به گیتی گشود. در سن دوازده سالگی مادر را از دست داد و تحت سرپرستی و تربیت همه جانبه پدر قرار گرفت و در همین سن پا به مکتبخانه گذاشت. قرآن مجید و نماز و برخی احکام اسلامی را نزد ملای محل فرا گرفت. آن گاه به حضور شیخ علی گوهر شتافت و دروس ابتدایی و کتاب های ادبی را تا هدایء النحو آموخت و با راهنمایی و صلاح دید استادش، به خدمت عالم بزرگوار شیخ محمد جمعه فاضل انگوری رفت و برخی از کتاب های ادبی عربی از جمله شرح جامی و سیوطی را از محضر او فرا گرفت؛ استعداد درخشان و تیزهوشی قابل تحسین که در خود داشت موجب شد تا توجه و محبت اساتید را به خود جلب کند و در میان طلبان و علم آموزان نوجوان، شهرت و اعتباری به هم رساند.

نامبرده برای ادامه تحصیل راهی مدرسه علمیه اوتقول شد. بخش پایانی سیوطی و کتاب حاشیه ملا عبدالله و کتاب معالم الاصول و جلد اول شرح لمعه را در مدت دو سال نزد روحانی بزرگوار حجۃ الاسلام و المسلمین شیخ قربانعلی وحیدی آموزش دید. سپس تصمیم گرفت به کشور عراق سفر کند و تحصیلات حوزوی خویش را در حوزه پربار نجف اشرف پی گیرد. لذا نخست همراه کاروان کوچی‌ها به پاکستان رفت و از شهر کراچی مسیر دریایی را انتخاب کرد و از آنجا عازم بصره شد. پس از تحمل مشکلات فراوان و خطرات زیاد قدم به شهرت مقدس نجف گذاشت و درس‌های خویش را علی‌رغم فقر مادی و کسالت مزاج، با ذوق و اشتیاق آغاز کرد.

وی معالم الاصول را مجدداً نزد حضرت آیت الله العظمی فیاض تلمذ کرد و جلد اول شرح لمعه را خدمت شهید محراب آیت الله مدنی و حاشیه ملا عبدالله را از محضر شیخ کاظم یزدی استفاده کرد و در ایام تعطیلی نیز قوانین الاصول را آموخت و در دروس استاد فیاض شرکت جست. کتاب مطول را نزد استاد معروف و مدرس شهیر حوزه‌های علمیه تشیع علامه محمد علی مدرس افغانی و جلد دوم شرح لمعه را از شیخ علی فلسفی بهره جست.

شیخ عبدالصمد اکبری پس از اتمام سطوح متوسط، سطوح عالی حوزوی را آغاز کرد و هنوز چند صباحی از شرکت وی در مباحث رسائل (فرائد الاصول) و مکاسب نگذشته بود که بیماری قدیمی وی شدت یافت. با مساعدت استاد دلسوز و محبوب خویش علامه فیاض به بیمارستان کوفه انتقال یافت و تحت عمل جراحی قرار گرفت. پس از بهبودی نسبی همراه استاد نامبرده عازم ایران شد و در حوزه علمیه مشهد مقدس در درس رسائل اساتید معروف آن حوزه از جمله شیخ هاشم قزوینی و درس کفایة الاصول شیخ کاظم دامغانی و درس شرح منظومه آقای شیخ میرزا جواد تهرانی شرکت نمود و مدتی نیز از دروس فلسفه شیخ سیف الله امینی بهره برد.

عالم یاد شده پس از دو سال تحصیل و تلمذ در حوزه علمیه مشهد دوباره عازم حوزه علمیه نجف اشرف شد و در آن جا سطوح عالی را نزد علمای بزرگ و اساتید معروف مانند آیات کرام شیخ مجتبی لنگرانی، شیخ علی فلسفی، سید علی حسینی شاهرودی، شیخ صدرا و علامه فیاض به پایان برد و دروه تحقیقاتی

و عالی خارج فقه و اصول را آغاز کرد. مدت دو سال در دروس خارج اصول مرجع بزرگ شیعیان آیت الله العظمی خویی و خارج فقه برخی از اساتید برجسته حوزه شرکت جست. در ایام تعطیلی و فرصت‌های پیش آمده نیز در درس‌های اسفار حضرت آیت الله العظمی شیخ مسلم ملکوتی تبریزی - امام جمعه سابق تبریز - شرکت جست و بهره‌های فراوانی در باب حکمت و کلام از محضر آن عالم فرزانه برد. استاد مزبور با عنایت به استعداد قابل ستایش نامبرده به تدریس خصوصی او همت گماشت و در رشد فکری و تحکیم پایه‌های تفکر فلسفی، وی را یاری کرد؛ به طوری که او همواره از استادش با عظمت و احترام فراوان یاد می‌کند.

سرانجام پس از تکمیل دروس حکمت و فلسفه و دستیابی به مقام ارجمند فلسفی و کلامی و فقهی و پس از دو سال حضور پیگیر در دروس خارج اصول و فقه، در تاریخ ۳۰ دلو (بهمن) ۱۳۸۸ شمسی، حوزه علمیّه نجف را به مقصد زادگاه خویش (داود جاغوری) ترک گفت، که ضعف جسمی و کسالت مزاجی وی در این تصمیم‌گیری بی‌تأثیر نبود. در وطن نیز دولت استعمار زده به جای تجلیل و بزرگداشت شخصیت علمی وی، نامبرده را به خدمت اجباری زیر پرچم (سربازی) واداشت و بدین ترتیب، بر مشکلات جسمی و خستگی فکری‌اش افزود.

استاد اکبری در سال ۱۳۴۰ شمسی خدمت سربازی را به پایان رساند. نخست به دعوت امان الله فصیحی و یا محمد حکیم صمدی جاغوری به سنگماشه، مرکز جاغوری رفته، مدت چند ماه در آنجا به تدریس پرداخت و در بهار ۱۳۴۱ مردم زیرک ناوه گری جاغوری از وی دعوت کردند تا امامت جماعت و وظایف دینی آنان را بر عهده بگیرد.

وی پس از ورود به زیرک اقدام به تأسیس مدرسه علمیّه و حسینیه کرد. با تکمیل کار ساختمانی آن، طلاب علوم دینی از دور و نزدیک به سوی آن رو آوردند و به زودی شهرت و آوازه فراوانی در منطقه جاغوری و اطراف آن به دست آورد به طوری که طلاب متعدد از قرباغ، مالستان و سایر مناطق نیز در آن تحصیل می‌کردند و مهمترین عامل موفقیت و رونق آن، حضور مدرس و استاد فرزانه و حکیم آن بود که دانش، نظم و دقت وی زبانزد طلاب و علما بود.

عالم یاد شده مدت پنج سال و هفت ماه در مدرسه علمیّه زیرک به تدریس و تربیت طلاب و در حسینیه آن به تبلیغ و ارشاد مردم مشغول بود تا این که در سال ۱۳۴۶ شمسی به لحاظ برخی عوامل به دعوت شیخ وحیدی به مدرسه اوتقول منتقل شد پس از چند ماه تدریس علوم اسلامی در آن مرکز مهم علمی منطقه، به دعوت مردم چهارشنبه داود (جاغوری) به آن منطقه رفته امامت جماعت و ارشاد مردم آن سامان را به عهده گرفت.

حجّه الاسلام اکبری پس از استقرار در شمال داود اقدام به تأسیس مدرسه علمیّه کرد و با همکاری مردم موفق شد مدرسه زیبایی را ساخته و طلاب و علم آموزان متعدد را در آن گرد آورد به تدریس و تربیت فضلا و مبلغان دینی پردازد این مدرسه نیز خیلی زود محل ازدحام شاگردان پیش وی شد و برخی طلاب از مدارس دور و نزدیک دیگر، مدارس خود را ترک گفته و دور شمع وجود او پروانه وار تجمع کردند و منطقه نیز در سایه ی آن، با تحول جدید علمی و فرهنگی مواجه شد و رشد فراوانی از ناحیه ی بیداری اجتماعی و آگاهی دینی و مذهبی به دست آورد.

منطقه جاغوری نسبت به سایر مناطق هزارستان و بسیاری از شهرهای معروف کشور، از آگاهی اجتماعی و رشد فرهنگی بیشتری برخوردار است و منطقه داود نیز از سایر مناطق جاغوری، مهم تر و حساس تر است. بدین لحاظ میزان باسوادها و تحصیل کرده های دانشگاهی آن مانند سنگماشه (مرکز جاغوری) بالا و چشمگیر است و پیدا است که گروه های گوناگون چپی نیز مایل به فعالیت و سرمایه گذاری در آن نقطه مهم بودند. به این جهت در اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه شمسی منطقه یاد شده میدان ترک تازی چپی ها و تبلیغ ایده های الحادی از طریق پخش کتاب های مارکسیستی، برگزاری جلسات نیمه علنی و سری چپی های جاغوری و اطراف آن بود.

خوب به خاطر دارم که چگونه تحصیل کرده ها به ویژه برخی معلمان و دانش آموزان لیسه، (دبیرستان) انگوری و داود، با شور و اشتیاق از جلسات مزبور و مطالب مطرح شده در آنها یاد کرده و درباره افکار مارکسیستی که به طور جسته و گریخته از این و آن و برخی از کتاب ها به دست آورده بودند، به بحث و گفتگو می پرداختند. در چنین شرایطی ناگهان شمارش معکوس در

تبلیغات و هیاهوی چپی‌ها به دلیل شکست یکی از برجسته‌ترین ایدئولوگ‌ها و نظریه پردازان مائوئیست‌ها به نام استاد اکرم یاری به دست شیخ اکبری، آغاز شد. خبر این شکست که پس از برپایی جلسات متعدد مناظره و مباحثه علمی صورت گرفت، در مدارس علمیه و مجامع علما و معلمان، مکاتب دولتی و محافل روشنفکری طنین‌انداز گردید و بدین ترتیب زمینه رسوایی و پوچی تفکر مارکسیستی و اثبات حقانیت اسلام و قوت منطق آن، فراهم شد.

آقای اکبری پس از آغاز انقلاب اسلامی و تشکیل شورای انقلابی اتفاق اسلامی، به عضویت آن شورا در آمد و به عنوان عضو برجسته و مسؤول روابط خارجی آن، به مدت شش سال به طور فعال تلاش پیگیر کرد و در این مدت توانست ابتدا دفاتر آن را در ایران و سپس در شهرهای پاکستان افتتاح کند و روابط مناسب با کشور های کمک کننده به مجاهدان برقرار نموده و سراسر هزارستان را تحت چتر حمایتی سیاسی و تسلیحاتی در آورد.

با سرازیر شدن گروه‌های متعدد اسلامی و تازه تأسیس به داخل کشور و وقوع درگیری‌های آنان با شورای مزبور که منجر به تضعیف و سقوط آن شد، نامبرده از سیاست کنارگیری کرد و راهی داخل افغانستان شد. اما پس از مدتی نه چندان زیاد، بر اثر ناامنی و درگیری‌های گوناگون داخلی و جهادی، مهاجرت اختیار کرد و همراه خانواده خویش عازم کشور پاکستان شد که متأسفانه خودروی آنان در تاریخ دوازدهم عقرب (آبان) ۱۳۶۵ بر اثر انفجار مین متلاشی شد و هشت نفر اعضای خانواده‌اش یعنی همسر، سه دختر، دو پسر، عروس و نوه وی به شهادت رسیدند و خودش پس از مدتی به هوش آمد و اجساد شهدا را با کمک جمعی از اهالی و مجاهدین سنی مذهب قریه پیتاب (مقر) به منطقه باز گرداند و در قبرستان قصبه داود جاغوری دفن کرد.

وی پس از این فاجعه هولناک راهی پاکستان شد و با تشویق علامه محمد اسحاق فیاض، تدریس و تعلیم را در مدرسه علمیة دارالعلم الجعفری شهر کوئته آغاز کرد و تا کنون به تحقیق علوم اسلامی و آموزش سطوح عالی مشغول است.^۱

۱- نامه‌های مترجم و مصاحبه اختصاصی نگارنده با وی؛ برای آشنایی با اکرم یاری رک: میر محمد صدیق

گذشت زمان و رخداد‌های گوناگون از استاد اکبری، مردی واقع بین، کم حرف و متمایل به انزوا ساخت، پسران سه گانه‌اش با مساعدت شرایط زمینه خروج از پاکستان، به کشور کانادا مهاجرت نموده در آن کشور اقامت دائم اختیار نمودند و نامبرده که پس از فاجعه یاد شده با صبیۀ یکی از اقوامش ازدواج نموده دارای دو فرزند کوچک است در کویته هم چنان باقی ماند و رفتن به شهرها و کشورهای غیر اسلامی را نپسندید، بودن در شهر کویته پاکستان را که خانه دوم هزاره‌هاست، بر رفاه فرنگ نشینی و دوری از اقوام و جامعه اسلامی ترجیح داد. این در حالی است که او بدین فعالیت‌های علمی و آموزش در جاغوری در سالهای قبل از انقلاب اسلامی افغانستان و فعالیت‌های سیاسی و جهادی به عنوان وزیر خارجه شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان در بعد از انقلاب خود را در معرض انواع توطئه‌ها و خصومت چپی‌ها و مخالفان دیده و نیازمند حمایت دوستان بخصوص فرزندان‌ش می‌باشد.

در دیداری که تابستان ۱۳۸۵ شمسی به جاغوری، زادگاه وی، داشتم بسیاری از عالمان دینی به ویژه ریس شورای علمای جاغوری، شیخ نوروز علی برهانی، بدین باور بود که استاد اکبری و استاد محمد جمعه محقق پس از آیت الله العظمی محمد اسحاق فیاض، از مراجع بزرگ مقیم نجف، بزرگ‌ترین عالمان جاغوری به شمار می‌روند وی بدین ترتیب توانایی علمی، فکری و آموزشی آن دورا می‌ستود.

سید مجتبی الفت کابلی

(۱۲۲۴-۱۳۰۰)

الفت از عالمان روشن بین و عارفان اهل دل است که در نیمه اول قرن سیزدهم در شهر کابل به دنیا آمد. تحصیلاتش را در آن شهر آغاز کرد و پس از فراگیری سواد اولیه، سالیان طولانی از محضر عالمان مشهور و مسلمان زادگاهش کسب علم و کمال کرد. وی در سال ۱۲۹۷ ق. به قصد زیارت عتبات عالیات عراق، بدان کشور مسافرت کرد، ولی ظاهراً موفق به تحصیل در حوزه‌های علمیۀ عراق نشد. مرحوم الفت از نواده‌های «میر واعظ کابلی» است که از مشاهیر و علمای بزرگ تشیع در افغانستان بود و پدرش نیز (میر مرتضی کابلی) از علما و فرهنگیان کشور است که سمت استادی فرزندش را نیز - چنان چه اشاره شد - به عهده داشته است. بدین سان الفت در یک خانواده فرهنگی و دانش‌پرور و متدین متولد شد و در فضای فرهنگ، دانش و معنویت پرورش یافت. اطلاعات بیشتر درباره وی در قسمت شرح حال میر واعظ کابلی خواهد آمد.

الفت در منبعی دیگر به نام «میر مجتبی بن میر مرتضی کابلی» آمده است که: «وی در سال ۱۲۲۴ هـ ق. در شهر کابل تولد یافته، از پدر خود و دیگران اساتید تحصیل علم نموده و در شعر و شاعری مهارتی حاصل کرد. الفت دارای دیوان مکمل است که مملو از انواع و اقسام سخن می باشد. یک نسخه از این دیوان در نزد سردار عزیزالله خان قتیل وجود داشت و دیگر آثار پراکنده الفت نزد ارباب ذوق موجود است. الفت تمایل خاصی به اطواف (یکی از شاعران فارسی سرا) دارد و بعضی از غزل‌های او را مخمس کرده است...»^۱

و در ادامه این غزل نامبرده را آورده که برای آگاهی بیشتر در پی می‌آید:

نمی‌دانم تمنای پرورش و شوقم چه آغوشم
که بی‌تابی زنده‌م چون نفس موج از بر دوشم

به صورت گرچه هم چون بلبل تصویر خاموشم قیامت کرده گل از پیراهن من ناله در گوشم
 ز ابنای زمان از بسکه دیدم سخت روزی‌ها خروش استخوان دارد دمی‌آبی که می‌نوشم
 بزیر بار رسم خلق افتادم چون حمالان گهی سجاده و گاهی سبوی باده بر دوشم
 چو داف امروز در دست توام خواهی نوازش کن و گر خواهی فنایم زین غلام حلقه در گوشم
 به پیری هم نشد دفع خمار غفلتم الفت فنا مشکل که بیرون آورد این پنبه از گوشم

این غزل به خوبی مقام والای شعری الفت را به ویژه در وادی غزل نشان داده که از جایگاه روشن و شایسته‌ای در شعر سده‌های اخیر دری بر خوردار است. منبع نخست به دلیل آشنایی ناقص وی از الفت کابلی و نیز دوره وی از این شاعر نامش را به اشتباه «سید محمد» ذکر کرده است و اشعار مورد استشهاد و سایر اطلاعاتش نیز موید این امر بود.

فت کابلی پس از یک عمر نسبتاً طولانی که آن را در راه نشر فرهنگ، ادب و اخلاق صرف کرد، در ۷۶ سالگی دارفانی را وداع گفت. در مأخذ پیشین چنین آمده است:

«وفات الفت را بعضی در سال ۱۲۹۸ و برخی در سنه ۱۳۰۰ نوشته‌اند...»^۱

او از شاعران خوب اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم است. اشعار فراوانی از وی به صورت غزل، مثنوی، رباعی، مخمس و .. به جا مانده است.

لاله‌های خونین کفن

از نفس عمری است می‌سوزم در این وادی چراغ گه به صحرای برد بینایم، گاهی به باغ
 مدعای دل نشد روشن به چندین درد و داغ یارب از سر منزل مقصد چنان یابم سراغ
 دیده حیران است و من بی دست و پادل بی دماغ

تنگی دل رهنمونم شد سحر سوی چمن غنچه‌ها را تنگ دل دریافتم، گل خنده زن
 نرگس از می سرگران و لاله‌ها خونین کفن کرد آگاهم ز سوز و ماتم این انجمن
 در بهار آواز بلبل، در خزان بانگ کلاغ...

دستگاه و جاه‌ای منعم اساسی بیش نیست گیر و دار زندگی امید و یاسی بیش نیست
 اعتبار ما و من «فت» قیاسی بیش نیست اختلاف وضع‌ها بیدل لباسی بیش نیست
 ورنه یک زنگ است خون، در پی کر طاوس و زاغ...

در جای دیگر چنین سروده است:

تا به سیر چمن آن عاشق دلجو رفته	پا به گل تا به کمر سرو لب جو رفته
تاب رخسار عرفناک ترا دیده مگر	که زخجلت به چمن رنگ گل از رو رفته

او عاشقانه‌هایی دارد به عنوان نمونه بدین ابیات بنگرید:

اول دهان تنگ تو پیدا کند کسی	وانگه مجال بوسه تمنا کند کسی
سر رشته حیات ابد چون به دست نیست	آن به که با خیال تو سودا کند کسی
نی دولت وصال میسر نه تاب هجر	«افت» چه چاره دل شیدا کند کسی

اشعار دیگری نیز دارد از جمله در یک جا غزل غلام محمد طرزی را تضمین کرده که نازک خیالی‌ها و باریک نگری مولانا عبدالقادر بیدل را تداعی می‌کند به عنوان نمونه مخمس زیر را می‌آوریم:

تو شاه مسند حسنی و ناز و غمزه نگاهت	بلا و فتنه و آشوب دهر چشم سیاهت
ز اشک خون شده جانا در انتظار نگاهت	به دیده هر مژه‌ام شاخ گل گرفته به راحت

ز باغ گل توهم از گل به دست برون آ

با همه تلاش در دیار غربت، دسترسی به آثار وی مقدور نگردید تا تفصیل بیشتر در این باره ارایه می‌گردید.

استاد صفر علی امنی

(۱۲۹۰-۱۳۴۹ش)

او از دانشیان بلند آوازه، ادیبی گران مایه و مبارزی با سابقه بود. صداقت، صراحت، مظلوم نوازی و ستم ستیزی چنان با روحش عجین شده بود که همواره او را شعله‌ور و با حرارت نگه می‌داشت. نه باران تطمیع و نه برق مقام، وی را از این میدان به در می‌نمود و نه سیل تهدید و هیولای شکنجه خاموشش می‌کرد. تنها سلاحش «قلم» بود و تنها شمشیرش زبان، وی با کمک این دو در وادی نثر و شعر، سراغ استبداد سوزی، عدالت خواهی و سامان طلبی رفت و در هر مقام و وظیفه‌ای، رسالت اصلی خویش را که بیدار گری و اطلاع رسانی به مردم و عدالت خواهی و اصلاح طلبی از زمامداران بود، فراموش نکرده و در این راه، سالیان طولانی زندان، آزار و شکنجه و رفتن تا یک قدمی شهادت را با آگاهی و اشتیاق استقبال کرد.

وی در سال ۱۲۹۰ش. در یک خانواده هزاره شهری در هرات چشم به جهان گشود. تحصیلات آغازین خود را در یکی از مکاتب آن شهر آغاز کرد و پس از اكمال دوره رشدیه به دلیل اشتیاق به فراگیری دانش و استعداد ارزشمند رخت سفر بست و به مرکز کشور عزیمت کرد و سپس به دارالمعلمین کابل (یکی از مراکز آموزش عالی) راه یافت و دوره آن را با موفقیت به اتمام رساند. او بعد از فراغت «سرمعلم» مکتب شماره دو هرات گردید و مشغول تعلیم و تربیت فرزندان آن آب و خاک شد.

امنای حدود شش سال (۱۳۰۷-۱۳۱۳ش.) با تلاشی سخت و نستوه، صادقانه انجام وظیفه می‌کرد و به دلیل روحیه فرهنگی و علاقه به دانش گستری و نویسندگی در سال ۱۳۱۳ش. به سمت مدیر مسئول «مجله بلدیه هرات» برگزیده شد.

نام و آوازه وی بعد از سال ۱۳۱۳ش. در سایه دانش و پژوهش از جانبی و

سرودن اشعار اصلاحی و آگاهی آفرین و قلم شیوا از جانب دیگر، از شهر هرات به کابل کشیده شده و از نامبرده در سال ۱۳۱۷ش. برای سردبیری روزنامه مهم و مشهور کشور، به نام «اصلاح» دعوت به همکاری گردید، وی نیز آن را پذیرفت و با سمت سردبیری (سر مصحح) آن جریده در مرکز افغانستان مشغول به کار شد. از سنگر جدید که بر شعاع و قلم رو بیشتر از جراید هرات پرتوافکنی داشت. به جنگ نارسایی‌ها، بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها رفت و سیاست خشن و قرون وسطایی هاشم خان و حضورش در پایتخت، هیچ گونه تردیدی در مبارزه بر حق و ستم شکنانه‌اش وارد نکرد، لذا این امر موجب خشم دولت خود کامه آل یحیی گردید و در سال ۱۳۱۸ش. یعنی یک سال پس از ورودش در سنگر «اصلاح» وی را زندانی کرد.

وی به مدت هفت سال در توقیف (بازداشتگاه) و زندان «دهمزننگ» به سر برد، تا این که در سال ۱۳۲۵ش.^۱ پس از قیام رو به رشد محرومان به ویژه قیام «گاسوار» در داخل کشور و سقوط کامل رژیم‌های نازیسم و فاشیسم در سطح بین‌المللی، هاشم خان جای خود را به شاه محمود برادرش داد و امنی نیز از زندان آزاد شد.

دانشمند نامی آقای علی اصغر بشیر هروی که دوستی بیست ساله با آقای امنی داشت، می‌نویسد:

«من در سال ۱۳۲۶ش. با «امن» آشنا شدم که از زندان رها شده بود، ولی مقاله‌ها اشعارش را خواند بودم و با سنج فکرش آشنایی داشتم و نیز اشعارش را که گاه و بی‌گاه از زندان برای دوستانش می‌فرستاد، می‌خواندم و به آرزوی آزادی و دیدارش بودم که در سال مذکور نصیبم شد.

... امنی یکی از آزاد مردان روزگار ما بود، آزد مردی شاعر و نویسنده و مورخ و حقوق دان و دارای شجاعت ادبی به تمام معنای این صفت، تا آنجا که اگر وی را شاعر ملی بنامیم هرگز گراف نخواهد بود؛ همچنان که اگر بگوییم نویسنده مبارز و مورخ واقع بین و مدافع حقیقت بود، اغراق نیست.

۱- در دایره المعارف الاسلامیه الشیعه، ج ۴، ص ۱۵ و ۱۵۷ به اشتباه دوران زندان وی ۱۲-۱۳ سال گفته شده است.

... شادروان امنی در سخن گفتن هم آدمی صریح اللهجه و منتقد بی پروا بود و به هیچ وجه از بیان حقیقت و واقعیتی که خودش استنباط کرده بود، خودداری نمی کرد، حرف خود را می زد و از مخاطراتی که وی را تهدید می کرد، باک نداشت، علت زندانی شدنش نیز همین صراحت لهجه وی بود...»^۱

چنان که اشاره شد، زندانی شدن و تحت شکنجه های گوناگون قرار گرفتن نیز، کمترین تأثیر در روحیه عدالت طلبی، فساد ستیزی و حقیقت گویی وی نگذاشت. او در زندان نیز با دوستان و همفکران خود پیوندش را استوار داشت و با ارسال نامه ها و اشعار به تلاش های اصلاحی و اسلامی خود ادامه داد. آقای بشیر هروی می گوید:

«نکته جالب توجه این است که امنی - این آزاد مرد رنج دیده - شجاعت ادبی و اخلاقی خود را چه در دوران زندانی بودن و چه بعد از رهایی از رنج طولانی و جان فرسای حبس، هرگز از دست نداد»^۲.
در منبعی دیگر چنین آمده است:

«كان احد الكتاب الشيعة. مناضلاً حراً له مؤلفات و مقالات كثيرة، بعضها مطبوع و بعضها مخطوط، شغل فترة من الزمن منصب رياسة تحرير مجلة بلدية هرات. كان في الاصل من هزاره جات ولكن قضى اكثر ايام حياته في مدينة هرات...»^۳

صفر علی امنی مقاله های متعدد و اشعار فراوانی در مطبوعات کشور به ویژه نشریه های هرات و کابل به چاپ رسانده است. وی در اواخر عمرش درصدد جمع آوری و چاپ اشعارش بر آمد که تیر اجل مهلت نداد تا به آرزویش برسد، از این لحاظ اشعار وی بیشتر در صفحه های جراید کشور و یا به صورت خطی در دست دوستان و بازماندگانش می توان مشاهده کرد. برای آشنایی بیشتر به مقام شعری و احساسات درونی و دلتنگی هایش به ویژه در دوران زندان، یکی از مسدس های او را می آوریم که در زندان «دهمزننگ» کابل تحت عنوان (نالۀ مرغ اسیر) سروده است:

به گلشن باز کرده است طوفان نموده لاله دامن را چراغان

۱- هفته نامه ترجمان، ۱۶ میزان (مهر) ۱۳۴۹ به نقل از سرزمین رجال هزاره جات، ص ۳۶۹.

۲- همان، ص ۳۷۰.

۳- حسن الامین، دایرة المعارف الاسلامیة الشیعة، ج ۴، ص ۱۵۷ و ۱۵۵.

زمرد گستری‌ها در بیابان
 زمین خود رشک جنات النعیم است
 خدایا روح سرشارم تو دادی
 نواای بلب‌لب زارم تو دادی
 عطا کردی تو خود ذوق بدیعم
 چرا آن را چنین فصل دلاویز
 طراوت آفرین عهد طرب خیز
 من گلبار گلشن پروری را
 به فصل عیش و نوش و شور و مستی
 ز خود بیرون شدن از قید هستی
 من با این همه نازک خیالی
 به گلبن بسته از سر لانه بلب‌لب
 پر پرواز ما صیاد بسته
 الهی چند این درد آشنایی
 من و یک عمر اندوه جدایی
 بیابان مرگ سمنی نارسایی
 روان من چنین افسرده تا چند
 چراغ عشرت من مرده تا چند
 همه ذوق و چنین دلگیر بودن
 یکی مشت پیرو در کنج قفس چند
 به چنگ جوړو بنیاد عس چند
 به بستان رو نکردن با دلشاد
 که یارب در چنین فصل بهاران
 پیام حسرت بشکسته بالان
 که ای از ما فرامش کرده یاران
 به شکر سرخوش و آزاد بودن
 به آرامی به پای گل غنودن
 دمی یاد از گرفتاران نکردید

بود هر سو ز فیض ابر نیسان
 هوا مشک آفرین، عنبر شمیم است
 لب پر سوز گفتارم تو دادی
 جنون طرّف گلزارم تو دادی
 ز خود بیگانگی فصل ربیعم
 چنین یک نوبهار روح انگیز
 بدین سان موسم گل جوش و گلپیز
 فلک در گوشه غم داده ماوا
 به دوران گلو سنبیل پرستی
 به عشرت‌ها نمودن پیش دستی
 کباب حسرت بشکسته بالی
 بر آرد نعره مستانه بلب‌لب
 به روی ما در از بیداد بسته
 چه وردی چاره جویی بی دواپی
 الم پرورد کنج بی نواپی
 طلب سرمایه بی دست و پایپی
 گل امید من پژمرده تا چند
 به ساغر سنگ یاسی خرده تا چند
 به دوران جوانی پیر بودن
 اسیر غم به این نیم نفس چند
 چنین افتاده و بی دادرس چند
 ندادن نغمه سر با روح آزاد
 به دور خرمی جوش گل افشان
 بردباری به سوی هم حضیران
 چو گل بشکفته بادا خاطرتان
 به آزادی به بستان پر گشودن
 نواای عشق انگیزی سرودن
 وفا ای بی‌وفایاران نکردید^۱

هر چند ادبیات به ویژه شعر، بیشترین حجم آثار و نوشته های امنی را به خود اختصاص داده است، اما وی در وادی حقوق، تاریخ و فلسفه نیز دارای اطلاعات و معلومات ارزشمندی بود.

آقای بشیر هروی می نویسد:

«... یکی از سرگرمی های زندگی امنی مطالعه تاریخ و فلسفه تاریخ و سرگذشت شخصیت های فاسد در تاریخ بود و نکته های تاریخی فراوان در گنجینه حافظه داشت. در چند سال اخیر زندگانی خویش به تاریخ ملیت های مختلف این سرزمین همت گماشته بود و قسمت اعظم وقت فراغت خویش را به مطالعه و بحث و یادداشت کردن مطالب گوناگونی که با موضوع تألیف ارتباط داشت، اختصاص داده بود که شنیده شد یک جلد آن را تمام کرده و دست اندر کار تنظیم جلد دوم بود که مرگ نا به هنگامش فرا رسید و آن کتاب نا تمام ماند»^۱.

توجه وی به تاریخ ملیت ها، به روشنی نشان از درک عمیق وی از علل پس ماندگی، توسعه نیافتگی و معضلات گوناگون اجتماعی، سیاسی و فرهنگی افغانستان است که آن آزاد اندیش و آینده نگر، یک سال قبل از سقوط رژیم خاندان یحیی و پیش آمدن آزادی نسبی در سایه انقلاب اسلامی بدان التفات پیدا کرده بود در واقع پیش از متوجه شدن دیگر دلسوزان فرهنگی، به آن دست یافت. از این رو باید باور کرد که حاصل زحمات فراوان وی نیز در اثر سیاست های فرهنگ سوز خاندان یحیی و یا سه دهه آتش جنگ داخلی طعمه فنا شده است، زیرا پس از گذشت سه دهه از وفاتش، جز اطلاعات فوق هیچ گونه اثری از وی، در جایی دیده یا گفته نشده است.

امنیت در زندگی فردی نیز در دفاع و حمایت از مظلوم کوشا بود. همو در این باره می گوید:

«صفت دیگری که وی را از همگنانش امتیاز می بخشید، دفاع و حمایت بی دریغ وی از حقوق شخص یا اشخاصی بود که به سببی از اسباب بر آنان ستمی وارد

آمده بود. او به محض اینکه می‌شنید کسی مظلوم واقع شده است، نخست در اطراف موضوع علم‌آوری می‌کرد و آنگاه که به حقانیت چنان کسی که متیقن می‌شد، دیگر از پا نمی‌نشست و با تمام نیرویی که در وجود خود داشت، به حمایت مظلوم و دفاع از حقوقش اقدام می‌کرد.^۱

مرحوم حسین نایل دربارهٔ ادامهٔ زندگینامهٔ موصوف می‌نویسد:

«از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۹ ش. مدیریت تفتیش دیپوی هرات را داشت و سپس به حیث مدیر لوازم قوماندهانی امنیه هرات موظف ساخته شد. در سال ۱۳۳۳ ش. راه کابل را در پیش گرفت و بلافاصله به سمت مدیر لوازم بلدیہ کابل تعیین گردید و تا سال ۱۳۳۸ ش. این وظیفه را پیش برد و در سال ۱۳۳۹ ش. مدیر محاسبه مؤسسه‌های جنگلک شد و در سال ۱۳۴۰ ش. مدیر تفتیش (بازرسی) و مدعی العموم ریاست انحصارات دولتی بود تا ۱۳۴۴ و در این سال به حیث مدیر تفتیش دستگاه ساختمانی افغانی تقرر یافت و تا به تاریخ سه میزان، ۱۳۴۹ ش. که در اثر مریضی و ویروس جگر وفات نمود».^۲

در گذشت امنی تأثر عمیق آزاد اندیشان با فرهنگ را بر انگیخت. عبدالقدیر فائق و شهید اسماعیل مبلغ از جمله کسانی بود که در تشییع جنازه‌اش شرکت نمودند. سخنور نامی میر غلام رضا مایل هروی با قطعه شعری امنی را در میان وطن خواهان «فرد» و در «راد مردیها»، «مرد» و شعرش را «زندگی آورد» دانست و از مقام او تجلیل ماندنی به عمل آورد:

از وطن خواهی به دوران فرد بود	«امنی آن مرد نواسنج دلیر
با محیط تیرگی‌ها سرد بود	با صفا و روشنی‌ها گرم بود
زانکه شعرش زندگی آورد بود	مرد و یاران را به داغ خویش سوخت
یک قلم از ناله آه و درد بود	از غم و درد وطن فریاد داشت
نغمه‌هایش سوز دوران گرد بود	شعرهایش شور دوران ساز بود
چون به راه مردمی‌ها مرد بود	دورهٔ آزادگی‌ها زاد و مرد
کاونه اندر بند سرخ و زرد بود» ^۳	آفرین بر سرخ رویی‌های او

۱- همان، ص ۳۷۰.

۲- همان، ص ۳۷۱-۳۷۶.

۳- همان، ص ۳۷۱، ۳۷۶.

اشعار فوق که باور شاعر بلند آوازه و دانشمند آزاده ای چون مایل هروی رادرباره مرحوم امنی گواهی می دهد به خوبی شخصیت و سلامت و فرزاندگی اورانشان داده آزادگی و عدالت طلبی و روح ناآرامش را برای وطن خواهی به اثبات می رساند.

جا دارد درباره رندگانی، آثار، اندیشه و آثارش تحقیق کافی صورت گرفته و مجموعه مستقل و جامع، نشر گردد.

مهندس احمد امین جاغوری

(۱۳۲۰ - ش)

پیشینه مراکز سنجش و پرورش استعدادهای درخشان و برآورد و تشخیص دارندگان نبوغ و تیزهوشان در برخی کشورهای جهان به قرن گذشته برمی گردد. بر این اساس مدارس و مکاتب ویژه و معلمان مخصوص برای افراد تیز هوش و نابغه بنا یافته متون درسی و برنامه‌های در خور جهت آنها تدارک دیده می‌شود. در افغانستان که از دوران قدیم به داشتن استعداد های فوق العاده، صاحبان نبوغ و حاملان درک عمیق شهرت داشته است، سرمدمداران قدرت در سده‌های اخیر به استعداد کشی، عقل زنی و اندیشه سوزی روی آورده و به خاطر جنگها و فتنه‌های بی پایان داخلی، آن را به تدریج تبدیل به یک سنت نموده‌اند. در نتیجه در این کشور نوآوری، درخشندگی و شکوفایی ناممکن است چنان که کشتن، بستن و راندن ارباب قلم، صاحبان فضل و اندیشه تحت عناوین و حربه‌های مختلف مذهبی، قومی، منطقه‌ای، زبانی و حزبی همچنان ادامه دارد و بدون تردید در این سیه‌روزی و تاریک گرایی مقام اول را در جهان به دست آورده است همان گونه که در مرگ و میر اطفال، مادران جوان، سوء تغذیه، آلودگی محیط زیست، خشونت بر ضد زنان، نقض حقوق بشر، کشت تریاک و مواد مخدر پیشقراول می‌باشد، این شکل معیوب حالاها ادامه دارد هر چه از تعداد دانشوران و نخبگان تحت عوامل گوناگون کاسته شود بر روند تاریک اندیشی و پسروی افزوده می‌شود و شدت یافتن پسروی، قربانی بیشتر و بیشتر از صاحبان خرد و اقلیت هوشیار جامعه می‌گیرد...

سخن در مورد یکی از ستارگان پر فروغی است که از استعداد های استثنایی و قابلیت‌های نمونه و مثال زدنی کشور بود او استاد فاضل و دانشمند نامی است که جهت در امان ماندن از آتش جنگ و ارزدهای تعصب از این

کشور بدان سرزمین و از این شهر بدان شهر در آوارگی بسر می برد. او احمد امین جاغوری است که حدود سال ۱۳۲۰ش در جاغوری از توابع غزنین و هزارستان چشم به جهان گشود تحصیلات خود را در آنجا آغاز کرد و در شهر کابل ادامه داد.

او در جاغوری و در کابل می درخشید همواره رتبه اول کلاس بلکه مکتب مربوطه را احراز می کرد. استادان و مدیران به او به عنوان نابغه و استعداد برجسته نگاه می نمودند و حساب خاص برای آینده وی باز کرده بودند.

مرکز آموزشی احمد، مکتب «استقلال» بود در کنار تحصیل به نویسندگی، فراگیری زبانها خارجی و مطالعات کتب گوناگون همت گماشت و هنوز از دبیرستان فراغت نیافته بود که به زبانهای گوناگون از جمله فرانسوی و انگلیسی مهارت یافت و قادر به ترجمه مقالات و کتب از زبانهای مزبور به فارسی و پشتو گردید، از این رو با آنکه سن و سالی نداشت همکاری با مطبوعات را آغاز کرد و مقالات متعدد تحقیقی و ترجمه ای به چاپ می رساند. مرحوم علی حسین نایل در مورد وی می افزاید:

«... با استعداد شگرفی که داشت همیشه شاگرد اول بود هنوز در صنف دهم بود زبانهای فرانسوی و انگلیسی می دانست و ترجمه می کرد. مقالات و ترجمه های او از همان زمان در مطبوعات به چاپ می رسید...»^۱

یکی از عوامل مهم موفقیت و پیشرفت فرزندان، داشتن خانواده سالم، اخلاقی و فرهنگی است که در آن سلامت بهداشتی و اخلاقی از لحاظ گفتار و رفتار حاکم بوده، روش معقول و اسلامی جهت برخورد، تعامل و تربیت اتخاذ شده بود و پدر و مادر بیش از همه با منش اسلامی و منطقی خود، آینده نگری و اهداف بزرگ انسانی و علمی را به فرزندان نمایانده اعگیزه، روان، تغذیه و تفریحات آنها را با توجه به اهداف یاد شده تنظیم و برنامه ریزی نمایند. و گفتار آنها دقیقاً در راستای رفتار و الگو دهی عملی آنان باشد.

آقای احمد امین به یک خانواده علمی، فرهنگی و اهل دانش تعلق داشت که

در آن به ارزش علم، آگاهی و ایمان توجه نشان داده می‌شد چنانکه نویسنده فوق در این باره می‌نویسد:

«به گونه مثال خانواده‌ای را یاد می‌کنم که همه افراد آن از زن و مرد درجات بلند تعلیمی دارند و یکی دوزبان را می‌دانند و امروز همه شان در اروپا زندگی می‌کنند با جوانی از این خانواده آنگاه که هنوز در مکتب بود، آشنا شدم... او احمد امین نام دارد»^۱.

او پس از اتمام دوره دبیرستان (لیسه استقلال) وارد دانشکده مهندسی شد و از آنجا که در آن مرکز به عنوان دانش جوی پیشرو و دارای نبوغ شناخته شد از طریق دانشکده مزبور به ایتالیا اعزام گردید تا تحصیلات خود را در آن سرزمین جادویی و تاریخی انجام دهد.

نامبرده در آن کشور پلکان پیشرفت و کمال را یکی پس از دیگری پیمود، دوره لیسانس سپس فوق لیسانس و سرانجام دکترا را در رشته مهندسی راه و ساختمان با موفقیت و رتبه ممتاز به پایان برد. همزمان آن به فراگیری زبان‌های ایتالیایی و آلمانی اقدام کرد و در این دو زبان نیز آشنایی کامل یافته دانشنامه‌ای مبنی بر توان ترجمه تحقیق و تألیف بدان زبان‌ها را بدست آورد. مرحوم نایل در این مورد آورده است:

«او بعداً از طریق فاکولته انجیزی [دانشکده مهندسی] به ایتالیا اعزام شد و سالها در آن سرزمین افسانه‌ای باقی ماند و در مهندسی ساختمان به درجه دکتری دست یافت...»^۲.

احمد امین چنانکه اشاره شد یکی از برجستگان علمی و فرهنگی کشور شد و برای آبادی کشور خراب شده، فقر چشیده و زجر کشیده مایه امید گردید تا در سایه دانش و تجاربی که در مورد ساختمان سازی، پل سازی و راه سازی بدست آورده است به پیشرفت این دانش و در جهت آبادی و ساختن کشور یاری رساند. آیندگان را تعلیم و تربیت نماید و خلاء بزرگی را از این ناحیه پر نماید. اما فراغت وی از تحصیل و آموزش با وقوع کودتای مارکیستی و هرج و مرج در

۱- همان.

۲- همان.

کشور مواجه شد و نامبرده نتوانست و نخواست که به وطن برگردد. چنانکه در ادامه گزارش فوق می‌خوانیم:

«او اکنون در الجزایر است پنج زبان می‌داند من عقیده دارم که او یکی از برجسته‌ترین چهره‌های دانش فرهنگ مردم ماست ولی افسوس که امروز در وطن خود و نزد مردم خود نیست و آنچه می‌داند در اینجا استفاده صورت نمی‌گیرد...»^۱

ملا کلب رضا انگوری

(زنده: ۱۲۴۰ ش)

انگوری از عالمان وارسته و فقهای متقی بود که حق فراوانی بر مردم متدین جاغوری و اطراف آن دارد. قبل از آن که مردم هزاره - از جمله جاغوریان - مورد بدترین و وحشتناکترین ستم و کشتار بی رحمانه امیر عبدالرحمن قرار بگیرند و همان گونه که بارها یادآور شده ام روحانیان اصیل و فقهای عالی مقام بیش از سایر اقشار با قساوت متعصبان، جاهلان و حکام یاد شده قندهار و کابل دست و پنجه نرم کرده که سپس به دست عبدالرحمان خان دچار شکنجه های طاقت فرسا، کشتار، آوارگی و قطع نسل شدند.

مردم تشیع مذهب در افغانستان در اثر سیاستهای تجاوز و غارت اقوام مهاجر و عقب نشینی آنها به مرکز کشور، دچار خلأ فرهنگی و در سردرگمی گردیده و به تدریج نسبت به مسائل اسلامی و احکام شرعی خویش جاهل شدند و معارف اسلامی و فقه اهل بیت علیهم السلام به فراموشی و تحریف خطرناکی مبتلا شده زمینه انحراف، بی هویتی و استحالة فرهنگی پدید آمد. این حالت هر چند به دست عامل مزدور انگلیس «عبدالرحمان خان» به بحرانی ترین نقطه خود رسید، ولی قبل از او نیز به دلیل تجاوز مکرر انگلیس و جنگهای خانمان سوز شاهزادگان سدوزایی سپس محمدزایی، مردم به تدریج از هویتی دینی، فرهنگی و ملی خود فاصله گرفته و احکام و معارف ناب اسلامی فراموش شد و بازار تحریف، خرافات و تاریک اندیشی گرم و پررونق شد. جمعی از روضه خوانان و مداحان و سیاهی خوان های عنوان دین آگاهان گرفتند و عقب گردی و پس روی مردم روز به روز افزایش یافت. خلاصه مرزها و دیوارها بین دین و خرافات و شریعت و عادات آوار شده بود.

آخوند کلب رضا انگوری معروف به «ملاکلبی» در چنین شرایط دشوار و خطرناکی دست به کار بزرگ و فراموش نشدنی زد. وی مانند سایر فقها پارسا و عالمان راستین اسلامی به امر مهم احیای دین و دفع و رفع انحرافات و

تحریف‌ها از چهره معارف نورانی اهل بیت علیهم‌السلام و هدایت جامعه ستم‌دیده و بلا کشیده تشیع، همت گماشت و به تنهایی مخلصانه و با شجاعت تمام به جنگ کژی‌ها، جهالت‌ها و خرافات رفت و عاقبت سر بلند و پیروزمندانه از این میدان بیرون آمد و از این رهگذر برگی زرین بر تاریخ سرخ روحانیان راستین تشیع افزود.

وی در حدود ۱۲۴۰ق. در منطقه «انگوری جاغوری» به دنیا آمد و تحصیلات اولیه خویش را در زادگاهش آغاز نمود. بنا بر بعضی روایات به دلیل مشکلات اقتصادی و نبود امکانات آموزشی و فرهنگی و با توجه به مشکلات مسافرت به حوزه‌های علمیه ایران و وجود راهزنان، آدم‌کشان و متعصبان دست از جان شسته برای تفقه و کسب معارف اسلامی و علوم زلال آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم راهی ایران شد و سالیان چند در حوزه علمیه مشهد کسب علم و معرفت کرده سپس به منطقه انگوری باز گشت.^۱

پس از ورود متوجه شد که مردم با آن که با تمام وجود به تشیع عشق ورزیده در محبت اهل بیت علیهم‌السلام کما کان ذوب می‌شدند، به دلایل گوناگونی و مهمتر از آن ظلمهای تاریخی و تعصبات کم‌نظیر حکمرانان دست‌نشانده استعمار از احکام فقهی و مسائل شرعی فاصله گرفته‌اند. از این‌رو نزد سردار شیر علی خان - بزرگ وقت قوم هزاره جاغوری - رفت و پیشنهاد نمود تا او را در اجرای عقد شرعی و بستن نکاح خانواده‌های منطقه که شبهه عدم صحت می‌رفت و باطل و غیر شرعی تلقی می‌شد، یاری کند. او پاسخ مثبت می‌دهد، لذا آخوند کلبی شخصاً به خانه یک یک اهالی جاغوری و اطراف رفته و عقد آنان را مجدداً خواند و آن دسته از مسائل شرعی را که تحریف شده بود، به صورت صحیح آموزش داد و عده‌ای را به طور کوتاه مدت و فشرده آموزش احکام و معارف داد و به نقاط مختلف اعزام کرد و بدین ترتیب نه تنها چراغ علم و فقه را در منطقه بر افروخت بلکه از احیاگران اسلامی گردید.^۲

ملاکلبی هنگامی که در مجمع عموم بزرگان و مو سفیدان جاغوری در

۱- برخی تحصیلات او را به غزنین اختصاص می‌دهند و او را دانش آموخته عالمان گمنام شیعه در شهر غزنی می‌دانند.

۲- به نقل از ریش‌سفیدان منطقه از جمله حجة الاسلام والمسلمین شیخ عبدالکریم عظیمی اوتقولی ۱۴/۷/۱۳۷۶.

«سنگماشه» که به دعوت سردار شیر علی خان جاغوری برای برنامه‌ریزی دینی و فرهنگی و استفاده هر چه بهینه از حضور وی برگزار شده بود، شرکت نمود، با همه اصرار و تقاضای خان پیش گفته و همراهان، از غذای تهیه شده برای مجمع صرف نکرد و به همان نانی که از خانه همراه آورده بود، اکتفا نمود، و به صراحت، شبهه‌ناک بودن اموال از جمله غذای خوانین را یادآور شد و صرف آن را منافی عدالت و اصلاحات دانست، البته شیر علی خان جاغوری با او کمال همکاری را نمود و خود را مجری و مطیع اوامر و نیت‌های اصلاحی وی اعلام کرد و در راه آغاز یک تحول فرهنگی و دینی از هیچ تلاشی و مساعدت خالصانه‌ای دریغ نورزید. سرانجام عالم یاد شده که به گفته یکی از کارشناسان تاریخ از «اولیاء الله» بود در حدود سال ۱۲۶۵ ش. به دیدار حق شتافت و در قبرستان عمومی انگوری به خاک سپرده شد.^۱

آیت الله محمد رضا اوحدی

(۱۲۹۸ - ۱۳۷۲ ش)

ایشان که در خانواده تهی دست و کشاورز تولد یافته بود، به جای پرداختن به رفع تنگناهای مالی، به سوی علم و افروختن چراغ دانش شتافت «فلو لا نفر...» و پس از نیل به مقام اجتهاد «لینفقهوا فی الدین» به سوی زادگاه خویش که در فقر همه جانبه اقتصادی، فرهنگی و آموزشی غوطه ور بود، بازگشت و بذریعگی و ایمان را در آن افشاند و نهال توحید و پارسایی را آبیاری کرد «لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم». مردم دین باور و علم پرور، او را هم چون نگین در آغوش گرفته و مقدمش را گرامی داشتند «لعلهم یحذرون».

آیت الله محمد رضا اوحدی قرباغی در حدود سال ۱۲۹۸ ش. در محله قلیاقل قرباغ از توابع غزنی دیده به جهان گشود. در هفت سالگی پدر را از دست داد و تحت تربیت مادر، تحصیلات خود را نزد آخوند محمد حیدر آغاز کرد. گاهی نیز در دروس سید محمد موسی نجفی شرکت جسته به اندوخته علمی خویش افزود. برخی اسناد، حاکی از آن است که ایشان پیش از مسافرت به سوی ایران از محضر آیت الله شیخ عزیز الله غزنوی نیز بهره برده است.

وی برای پیگیری تحصیلاتش به ایران سفر کرد و پس از ورود به مشهد در مدرسه عباس قلیخان ساکن گردید؛ و در محضر اساتید معروف آن حوزه مبارک مانند آیت الله کفائی (فرزند آخوند محمد کاظم هروی خراسانی، صاحب کفایه الاصول) و شیخ هاشم قزوینی و شیخ محمد کاظم دامغانی تلمذ کرد.

اوحدی برای دست یابی به مدارج عالی علمی، حوزه علمیه نجف را برگزید. در آن جا از دروس آیت الله علامه محمد علی مدرس افغانی و مباحث خارج «اصول» و «فقه» آیت الله خوئی (ره) بهره گرفت و به درجه منیع اجتهاد دست یافت.

خاطره شیرینی که مربوط به اوایل حضور وی به نجف اشرف است، استعداد

درخشان و درک قوی آقای اوحدی را نشان می دهد. این خاطره - همان گونه که در برخی جاها اشاره شده است - مربوط به امتحان نامبرده است. ممتحن پس از پایان جلسه امتحان خطاب به آیت الله العظمی خوئی می گوید: «امروز از امتحانی که این افغانی دادند لذت بردیم.» و آیت الله خوئی می فرماید: «عرض نکردم افغانی ها حق شان ضایع است!»^۱

آیت الله اوحدی پس از پانزده سال اقامت در حوزه علمیه نجف اشرف و اتمام تحصیلات، به وطن بازگشت و مورد استقبال وسیع اهالی قرباغ قرار گرفت. وی با کمک اهالی منطقه دست به تأسیس مدرسه علمیه و مسجد زد. پس از ساختن مدرسه و مسجد و جذب طلاب علوم دینی، به تدریس معارف دینی و تربیت مبلغان اسلامی همت گمارد و در مناسبت های اسلامی به ویژه جمعه ها با برگزاری مجالس سخنرانی و سوگواری در مسجد یاد شده، در ترویج معارف اهل بیت علیهم السلام سعی بلیغ کرد.

وی پس از وقوع کودتای مارکسیستی در افغانستان و به دنبال آن تجاوز نظامی شوروی سابق به آن کشور، علاوه بر فعالیت های مذهبی، اجتماعی و علمی مذکور، پرچم مبارزه و جهاد را بر دوش کشید و در تأسیس هسته مقاومت و جنگ های چریکی بر ضد دولت الحادی کابل پیشگام شد. پس از پاکسازی منطقه از لوٹ وجود مزدوران روسی، در ایجاد نظم و امنیت، اجرای احکام اسلامی و هماهنگ کردن گروه های جهادی منطقه، لحظه ای غافل نشد. او که پس از دست یافتن به مقام اجتهاد و احراز پایگاه مهم اجتماعی و مذهبی، روحیه طلبگی، ساده زیستی و زندگی بی تکلف خویش را ترک نکرد:

«با توجه به امکانات موجود که برایش مهیا و آماده بود هیچ گاه فریب ظواهر دنیا را نخورد و ساده و بی آلایش زندگی خویش را سپری می کرد. وضع زندگیش از سطح روستایی فراتر نرفت... او با همه افراد به دیده یکسان می نگریست؛ فقیر و غنی برایش یکی بود و خود را برتر از مردم نمی دانست، بر هیچ فردی فخر فروشی و بلند پروازی نمی کرد و هیچ گاه دیده نشد مانند بعضی ها خدم و حشم داشته و با تشریفات باشد. هرگاه کسی مسأله ای می پرسید بدون معطلی جوابش

را می داد... ایشان در طول حیاتش خانه شخصی نداشت مگر خانه مشترکی که با برادرانش شریک بود...»^۱

آیت الله اوحدی مانند بسیاری از علمای هزارستان، پس از بازگشت به منطقه به دلیل اشتغال به امور اجتماعی و مذهبی و مشکلات اقتصادی و نبودن امکانات فرهنگی و تحقیقاتی، از تألیف و تدوین بازمانده و به حفظ اندوخته های علمی و تدریس قسمتی از آنها به علم جویان بسنده کرد. برخی از آثاری که در مدت تحصیل و تحقیق در حوزه علمیة نجف اشرف آفریده است، عبارتند از:

- ۱- شرح سیوطی و چند کتاب ادبی دیگر؛
 - ۲- تقریرات دروس مطول؛
 - ۳- تقریرات خارج اصول آیت الله خویی؛
 - ۴- تقریرات خارج فقه معظم له (در حدود ۹ جلد)؛
 - ۵- رساله ای در منطق؛
 - ۶- رساله ای در فلسفه اسلامی و شعر.
- این آثار به علت مشکلات سیاسی و اقتصادی که قبلاً اشاره شد، به صورت خطی باقی مانده است.
- وی سر انجام در روز جمعه یازدهم سرطان (تیر) برابر (یازدهم محرم الحرام ۱۴۱۴) داعی حق را لبیک گفت و چشم از جهان پوشید.

آیت الله میرزا حسن باعشی هروی (۱۲۹۳-۱۳۴۳ ش)

چنانکه در جای جای این مجموعه یاد شد دو سده اخیر در افغانستان که عمدتاً استبداد داخلی و نا امنی‌های ناشی از قدرت‌طلبی تمامیت خواهان سدوزایی و محمدزایی کشور را به ویرانه‌ای تبدیل نمود زمینه مداخلات فراوان استعمار خارجی از سویی و غارتگری، قساوت و وحشیگری گروه‌های تبهکار، افراطی و ضد مدنی از سوی دیگر فراهم گردید در نتیجه فرار خاندانهای اصیل و نخبگان گوناگون علمی، معنوی، اقتصادی و ادبی کشور به خارج تشدید گردید و شهرها و نقاط گوناگون جهان شاهد حضور این آوارگان بودند.

طبیعی است که نا امنی‌های مزبور بدان پیامدهای شوم و خطرناک که اشاره شده، خلاصه نمی‌شد بلکه فقر، کینه، از بین زیر ساختهای علمی، اقتصادی و فرهنگی و جهل روز افزون و خشونت همه جانبه نیز قسمتی از میراث آن را تشکیل می‌داد.

یکی از خاندانهای اصیل شیعه مذهب و علمی کشور که در سده گذشته افغانستان را به مقصد خارج ترک نمود، دودمان باعشی هروی بود که از جمله آنها دو برادر روحانی و عارف آنها به نام‌های ملافرج الله و ملا اسد الله هروی مشهورتر از بقیه بودند. آنان شهر دار العباده یزد را جهت اقامت برگزید، مردم مؤمن و فضای آرام و عطراگین با معنویت اسلامی و اخلاقی آن شهر را جهت زندگی اختیار نمود.

ملا فرج الله هروی چنان زاهد و عارف وارسته بود که پنج بار با پای پیاده فاصله طولانی یزد تا مکه مکرمه را پیموده به سفر حج پرداخت. پسرش آیت الله میرزا حسن باعشی هروی در چنین خانواده مهاجر و با صفا در حدود سال ۱۲۹۳ ش برابر با ۱۳۳۳ ق چشم به جهان گشود. تاریخ بیان نمی‌کند که تولد وی در هرات به وقوع پیوسته و پس از آن مهاجرت خاندان نامبرده از

هرات به یزد صورت گرفته است یا آنکه پس از مهاجرت مزبور در شهر یزد بوده است.

موصوف پس از فراگیری مقدمات، وارد حوزه علمیّه یزد شد و علوم دینی را نزد حاج آخوند طرزجانی و آیت الله سید احمد مدرسی یزدی، سید حسین مدرس معروف به باغ گندمی فرا گرفت.^۱

دقیقاً مشخص نیست که میرزا حسن چند سال در یزد به تحصیل پرداخت و چه متون درسی را در چه رشته های علوم دینی از اساتید یاد شده فرا گرفته است اما آنچه مسلم است آنکه نخستین استاد وی، پدر عارف و مهذبش ملافرج الله بوده است که در منابع از او به عنوان «دانشمند پرهیزگار»^۲ یاد شده است. همان گونه که فراگیری ادبیات عرب، فقه و اصول را نیز باید جزو دروس اصلی نامبرده دانست که در شهر یزد بدان پرداخت.

وی برای ادامه تحصیل به شهر قم انتقال می یابد و مدتی از مدرسان گوناگون بهره می برد تا آنکه در سال ۱۳۴۲ ق خدمت اساتید بزرگ و نامدار آن شهر به ویژه آیت الله عبدالکریم حائری یزدی، مؤسس حوزه علمیّه قم و آیات کرام میر سید علی کاشانی، سید محمد تقی خوانساری، میرزا محمد همدانی و حجت کوه کمری رسیده سطوح عالی فقه و اصول و سپس دروس تخصصی خارج فقه و اصول را از محضر آن اساتید درجه اول قم بهره می برد.

میرزا حسن هروی که قله های بلند علمی را در نظر داشته تلاش می نمود حداکثر استفاده را از اساتید و مراکز علمی جهت نیل به قله اجتهاد و تخصص در علوم گوناگون اسلامی ببرد، به نجف اشرف رفت و چند سالی در آن مرکز علیم به تلمذ و تحقیق پرداخت.

موصوف در حوزه علمیّه نجف به مجلس درس اساتید معروف و نامدار چون شیخ ضیاء الدین عراقی و سید ابوالحسن اصفهانی حضور یافت تا آنکه خود به تدریس علوم اسلامی پرداخته حوزه درسی با عظمتی را بر پا نمود.

۱- سید جواد مدرسی، نجوم السر بذکر علماء یزد، ص ۲۵۸.

۲- همان.

او از لحاظ اخلاقی و داشتن مقام والای معنوی نیز زبانزد همگان بود و چنانکه در خانواده بسیار بزرگ و با معنویت تولد یافته و رشد یافت، در یکی از منابع درباره ویژگیهای علمی و اخلاقی وی آمده است:

«آن مرحوم که به عالی ترین مراتب اجتهاد دست یافته بود مردی بسیار عادل، شکیبا، با وقار، راستگو و کم سخن بود، هیچ انتقادی متوجهش نبود، مورد همگان و نزد همه به بزرگی و ارجمندی شناخته شده بود».^۱

او ظاهراً که پس از درگذشت دو استاد بزرگ حوزه علمیه نجف یعنی آقایان شیخ ضیاءالدین عراقی و سید ابوالحسن اصفهانی، به تدریس و مقام کم مانندی دست یافت، به شهر یزد مراجعت نموده پس از سالها تدریس و تربیت فضلا و علمای بزرگ اسلامی در نجف و یزد، در سن پنجاه سالگی دار فانی را واع گفت و سال رحلت او را سالهای ۱۳۸۲ - ۱۳۸۳ ق گزارش نموده اند.

پیکر مطهرش با شکوه فراوان تشییع و به خاک سپرده شد و مجالس ترحیم در شهر یزد و شهرهای دیگر از سوی ارادتمندان و شاگردانش برگزار گردید. مرگ او زود هنگام بود و نامبرده در صورت بهره مندی از عمر طولانی می توانست از مراجع بزرگ تقلید گردیده و آثار فراوان علمی و معنوی بیشتری را به جای می گذاشت در منابع از فرزندان وی یاده شده که درصدد کسب دانش بوده امید است مقام پدر را احیاء کنند.

شهید آیت الله سید نادر بحر العلوم

(۱۳۱۵ - ۱۳۵۷ ش)

قبة الاسلام «بلخ» در تاریکی به سر می برد؛ در باور تاریخ معاصر نمی گنجد که این خطه نام آور، روزی بوعلی سینا بلخی، ناصر خسرو بلخی، جلال الدین مولوی بلخی، ربیع بلخی، اصم بلخی و صدها دانشمند، عارف، فیلسوف، شاعر، محدث و فقیه را در آغوش تمدنزا و فرهنگ پرور خویش پرورش داده است و به جامعه اسلامی بلکه به جهان بشری تقدیم کرده است. ام البلاد، نخستین شمشیر زهر آلود را از ناحیه چنگیز بر پیکرش احساس کرد و بدترین شکنجه را در زندان تیمور لنگ چشید، اما آخرین و مرگبار ترین زخم را از حکمرانی دودمان محمد زایی به ویژه عبدالرحمان سفاک برداشت.

پس از کاهش نسبی سیاست زور و تبعیض و اختناق، سرزمین تاریخی بلخ که در دوران طلایی اش به قبة السلام و ام البلاد شهرت داشت، از نو سر بر آورد و فرزندانی چند را در دامن خویش پروراند، که آیت الله سید نادر واعظی بحر العلوم، یکی از آنان است. وی فقهی آگاه، خطیبی چیره دست، نویسنده ای دقیق، مدرسی زبردست و ادیبی باریک بین بود و در مقابله با منکرات و انجام اصلاحات اجتماعی، شجاعتی ستودنی و درکی قوی داشت و سرانجام قربانی اهداف اصلاحی خویش - به دست فرزندان منکرات - شد.

آیت الله واعظی بحر العلوم فرزند سید براتعلی واعظ در حدود سال ۱۳۱۶ شمسی (۱۳۵۹ ق) در روستای بغاوی در نزدیکی سرپل از توابع بلخ باستان به دنیا آمد. دروان طفولیت خویش را در همان جا سپری کرد. پس از مهاجرت به شهر مزار شریف (مرکز بلخ) تحصیلات ابتدایی خود را نزد پدرش آغاز کرد و برخی از کتاب های ادبیات و عرب از جمله جامی را نزد یکی از علمای اهل سنت فرا گرفت. وی آنگاه به مدرسه علمیه «چهار محله» در نزدیکی مزار شریف رفت و مدت پنج سال از دروس اساتید آن به ویژه آیت الله شیخ سلطان محمد ترکستانی بهره برد و ادبیات و سطوح متوسط را به پایان رساند. سپس برای ادامه

تحصیل در علوم و معارف اسلامی، در سال ۱۳۳۷ شمسی رهسپار حوزه علمیه نجف شد و سطوح عالی را از محضر اساتید مشهور آن مرکز علوم اسلامی استفاده کرد.^۱

آقای بحر العلوم بعد از به پایان رساندن سطوح عالی، در درس‌های خارج فقه و اصول آیت الله خوئی شرکت کرد و آن را تا سال ۱۳۵۴ شمسی به طور پی‌گیر ادامه داد تا این که به درجه ی اجتهاد رسید. وی همزمان با فراگیری خارج فقه و اصول، از تدریس ادبیات و سطح غافل نشد و شماری از کتاب‌های ادبی، فقهی و اصولی را برای طلاب و فضلاء آن حوزه شریف تدریس کرد.

او پس از آشنایی با اصول استنباط و اجتهاد، حوزه علمیه نجف را به قصد زادگاهش ترک گفت و در سال ۱۳۵۴ شمسی در شهر مزار شریف سکنی گزید. حسینیه پدرش (سید برات) را پایگاه علمی و تبلیغی خویش قرار داد و در آن به تدریس و تربیت شاگردان و تبلیغ مردم به سوی اسلام و معارف ائمه اطهار (علیهم‌السلام) پرداخت. وی: «سپس در بیرون شهر، زمینی را برا مدرسه خرید و با همیاری مردم آن را ساخت و به اندازه ظرفیت آن طلبه پذیرفت و مشغول تربیت و تدریس شد».^۲

شهید بحر العلوم به تدریس و تعلیم علاقه فراوان داشت. هنگام تدریس، چونان دریا به تلاطم درآمده، صدف معانی را به ساحل آورده و به جویندگان معارف الهی و صیادان تشنه معانی عرضه می‌کرد، و هرگز از کار خستگی به خود راه نمی‌داد. در میان شاگردان مبتدی و فاضل و در کتاب‌های درسی میان ساده و پیچیده تبعیض و تفاوتی روا نمی‌داشت.

وی در جبهه تبلیغ و وعظ نیز سرآمد بود و مهارت تبلیغی و شجاعت جهادی را با هم داشت؛ چنان که یکی از نویسندگان می‌نویسد:

«با کودتای مارکسیستی در افغانستان، همه روحانیون و مبلغین می‌دانستند وظیفه‌شان افشای ماهیت کمونیست‌ها است تا مردم فریب شعارهای فریبنده آنها را نخورند؛ ولی خیلی‌ها به خود اجازه نمی‌دادند سخنی که به سبیل «رفیق‌ها» بر

۱- محمد عیسی محقق خراسانی، المؤلفون الافغانیون المعاصرون، ص ۹۸-۹۹.

۲- حسین شفائی، زندانیان روحانیت تشیع افغانستان، ص ۶۴-۶۶.

بخورند بزنند!! در چنین شرایطی، از معدود روحانیونی که داغ و صریح بر ضد کمونیست‌ها سخن می‌گفت و در سخنرانی بر مردم اتمام حجت می‌کرد، جناب آقای [بحر العلوم] بود.^۱

در نخستین محرم پس از برقراری حکومت وحشت کمونیست‌ها، وی با علاقه فراوان و انرژی زاید الوصف در هفت حسینیه شهر مزار شریف سخنرانی می‌کرد^۲ و شاید دریافته بود که فرصت اندک است، گفتنی‌ها فراوان و آگاهی مردم از نقشه‌های دشمنانشان، بس ناچیز است. وی در این سخنرانی‌ها فقط به عنصر مظلومیت در نهضت امام حسین علیه السلام نمی‌پرداخت، بلکه بر عنصر مقاومت و ایستادگی، ظلم ستیزی و سازش ناپذیری آن تأکید بیشتر داشت و علل آن قیام را تشریح می‌کرد و مردم را به کفر سوزی و ظلم ستیزی فرا می‌خواند.

او که از سلاله پاک امام حسین علیه السلام بود در مدت دوازده شب محرم، پیام امام حسین علیه السلام و یارانش را با صلابت و صراحت به مردم بلخ به ویژه شیعیان آن دیار رسانید و در شب سیزدهم محرم (۱۳۵۷ش) مأموران دولت مارکسیستی خانه‌اش را محاصر نموده و او را دستگیر کردند و با خود به قربانگاه بردند و در نقطه‌ای نامعلوم به شهادت رساندند.

شهید بحر العلوم اهل قلم بود و در اوان تحصیل در حوزه علمیه نجف و سپس در مزار شریف آثار مفیدی را رقم زد. وی در نجف درس‌های خارج فقه و اصول را تحت عنوان «مناهج الاصول» و پنج جلد تقریرات خارج فقه را به نام «مبانی الفقه» نگاشت.^۳

«بعد از آن تاریخ هم، ایشان نوشته‌هایی به عنوان شرح یا حاشیه بر کتاب‌های درسی و در ابعاد معارف اسلامی داشته‌اند که در این اواخر یکی از بستگانش می‌گفت از آقای بحر العلوم نزدیک به بیست جلد کتاب خطی بر جای مانده است».^۴

۱- همان.

۲- هفته نامه وحدت، شماره ۱۴۱، سال چهارم، ۲۰ اسد (مرداد) ۱۳۷۳، ص ۱۱.

۳- محمد عیسی محقق خراسانی، پیشین.

۴- حسین شفائی، پیشین.

هر چند آثار وی به دلیل سانسور شدید دولتی و مشکلات اقتصادی به چاپ نرسید، اما این امر هرگز او را از تحقیق و تألیف باز نداشت و پس از احراز زعامت دینی و رهبری اجتماعی نیز همانند دوران طلبگی کوشا و پرکار بود. در یکی از منابع - که قبلاً اشاره شد - علاوه بر تأیید اثر خطی باقی مانده از وی، آمده است که نامبرده در سال‌های اخیر در صدد تدوین و چاپ رساله عملیه بود و پیش از دستگیری شروع به تدوین آن کرده بود.^۱

مرحوم بحر، به سر بلندی کشور واقتضات زمانه توجه داشت. معروف است که در سالهای آخر عمرش در صدد بود آنکه عالمان بزرگ معاصرش مانند حضرات آیات شهرهای کشور ملاقات نموده یکی از آنان را تشویق کند تا رساله عملیه نوشته مردم را از مراجع عظام نجف و انحصار آنان که با دشواریهای فراوان همراه بود، برهاند و اگر کسی اعلام آمادگی نکرد خود پیشگام شود.

گزارش فوق نشان می‌دهد که دعوت وی با پاسخ منفی واجدان شرایط در داخل وطن مواجه شده سرانجام او خود طبق ضرورتی که تشخیص داده وارد عمل شده بود که مجال نیافت، از خدا بی‌خبران کمونیست اقدام به ربودن و شهادتش کردند.

۱- هفته نامه وحدت، پیشین؛ این قلم مطلب فوق را بارها از فضلی بلخ از جمله علی زاهدی (چهار کنتی) شنیده‌ام.

علی اصغر بشیر هروی

(۱۲۹۴-۱۳۶۵ ش.)

از مناطقی که در دوران سیاه حکومت حجاج گونه عبدالرحمان خان از دست هزاره‌ها (شیعیان) گرفته شد و جای جای آن از خون شهدای مظلوم و راست قامت این قوم (مرد و زن پیر و جوان، روحانی و کشاورز) لاله‌گون شد ناحیه دایه و فولاد است. تنها جمع قلیلی که جان سالم به در بردند، از قید اسارت در امان ماندند و به سرزمین‌ها و نواحی اطراف گریختند و برای همیشه آواره گردیدند و خانه و دارای خود را از دست دادند.

بشیر هروی فرزند خدا نظر از جمله هزاره‌های رانده شده مناطق پیش گفته است که خانواده‌اش پس از نسل کشی «عبدالرحمان» به هرات آمد و او در آن شهر چشم به جهان گشود.^۱

وی تحصیلاتش را در شهر هرات آغاز کرد و در اوان جوانی راهی مشهد مقدس شد، در آنجا به علوم اسلامی و علوم جدید پرداخت، حدود پنج سال از عمرش را به تحصیل و آموزش صرف کرد و پس از کسب آموزش و مهارت‌ها و تجارب کافی به ویژه در رشته نجوم، ادبیات و علوم اسلامی به کشورش بازگشت و تحقیقات گسترده‌ای را در زمینه موضوعات مزبور آغاز کرد و با ارائه مقاله‌های تحقیقی و با ارزش در جراید متعدد از جمله اتفاق «هرات» انیس، عرفان، پیام وجدان و .. «کابل» حضور فعال خود را در صحنه فرهنگ و مطبوعات کشور اعلام کرد.^۲

وی روزنامه نگار، ادیب و شاعری مسلمان بود، ولی تخصص او در زمینه نجوم بیشتر گزارش شده است، از این رو تقویم کشور طی سالیان طولانی نیز

۱- مصاحبه اختصاصی نگارنده با آصف فکرت هروی، ۱۳۷۶/۵/۲۱.

۲- مصاحبه اختصاصی نویسنده با حجه الاسلام رمضان علی محقق افشار، ۷۷/۵/۱۶.

زیر نظر او استخراج می‌شد. هروی با همکاری دکتر رحیم نوین، وزیر اطلاعات و کلتور (فرهنگ) در کابینه دکتر یوسف، هفته نامه «ترجمان» را تأسیس کرد^۱ و خود نیز ضمن مدیریت آن، نقش مهم و محوری در ساماندهی، تکامل بخشی آن ایفا داشت و بخش اصلی محتوای آن نیز به نوشته‌های وی اختصاص یافته بود.^۲ در برخی منابع مسئولیت نشریه طنز نیز به او نسبت داده شده است.^۳

مرحوم بشیر هروی پس از سال‌ها خدمات علمی و فرهنگی، به دلیل وقوع کودتای مارکسیستی هفت ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ ش. و افتادن کشور در دام الحاد و بیگانه، وطن را به قصد جمهوری اسلامی ایران ترک کرده و پس از اقامت در تهران با بخش فرهنگی دفتر حرکت اسلامی افغانستان، همکاری قلمی خود را آغاز کرد و مقاله‌های گوناگونش در مجله «استقامت» یادگار آن ایام است.^۴

وی تألیفات متعدد و گوناگونی در زمینه ادبیات و نجوم انجام داد که برخی از آنها در کابل به چاپ رسید که از جمله آنها تحقیق درباره «سنائی غزنوی» است که جایزه مسئولان مطبوعاتی وقت را به خود اختصاص داد. از آثار خطی وی می‌توان به مجموعه نوشته‌ها و تحقیقات اشاره کرد که اکنون در دست دوست دیرینش آقای حاج محمد علی کاظمی پدر شاعر معاصر محمد کاظم کاظمی می‌باشد.

مرحوم حسین نایل می‌گوید:

«بشیر آدم دانشمند و راستگویی بود که سخنانش کاملاً دارای اعتبار و مورد اطمینان است...»^۵

در جای دیگر آمده است:

«وکان علی اصغر بشیر مدیراً مسؤولاً عن صحیفه «ترجمان» الی کانت تصدر فی مدینه هرات (کابل)».^۶

۱- میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ۲، صص ۷۸۳ و ۷۸۴.

۲- مصاحبه اختصاصی مؤلف با آیه ا. صمدی جاغوری، ۷۶/۶/۳۱.

۳- سید حسن احمدی نژاد، سیمای کابل، ص ۲۵.

۴- مصاحبه اختصاصی نگارنده با آیه ا. محمد آصف محسنی قندهاری، ۱۳۷۶/۸/۳.

۵- سرزمین و...، ص ۳۶۹.

۶- حسین الامین، پیشین، ص ۱۵۵.

آثار وی عبارت است از: اسلام یا عالی ترین مکتب اخلاق؛ حالات پیر هرات؛ جستجو در احوال و آثار پیر هرات، که تا سال ۱۳۳۰ ش در هرات منتشر شده‌اند. هزار و یک حکایت ادبی و تاریخ (کابل، ۱۳۴۶ ش)؛ حماقت‌های خودم (زندگینامه)؛ شاهراه تورغندی با همکاری ساموئیل کولدویسکی (کابل، ۱۳۴۴ ش)؛ ضمیر خان... (کابل، ۱۳۵۶ ش)؛ سیری در ملک سنائی (کابل، ۱۳۵۶ ش).^۱

سرانجام این دانشمند آواره و گمنام در سال ۱۳۶۵ ش. در دیار غربت داعی حق را لبیک گفت و در قبرستان بهشت زهرا (تهران) به خاک سپرده شد.

علی اصغر بشیر هروی از دانشمندان پرکار، ژرف اندیش، توانا و وطن دوست بود که عمر خویش را صرف خدمت فرهنگی بدان آب و خاک نموده و در شرایط گوناگون و بسا دشوار دست از قلم نکشیده و رسالت خود را فراموش نکرد.

نگاهی هر چند گذرا به آثار ارزشمند و متنوع وی که در شرایط به شدت نامساعدی سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و قومی کشور پدید آمده‌اند، نشان از باور عمیق نویسنده آنها به رسالت فرهنگی و ملی می‌باشد که با درک پس ماندگی‌ها و خلاء فراوان کشور، دست به قلم شده جهت رهایی از عقب ماندگی، خرافات، جهل و لزوم داشتن انگیزه و نشاط، دست به آثار گوناگون در وادیهای مختلف زده است.

بررسی اندیشه‌ها و افکار وی درباره مسائل گوناگونی که نسبت بدانها دست به پژوهش و نگارش برده است، نیازمند دسترسی به آثار متعدد و پراکنده وی است که به گونه‌های متعدد خطی، چاپ شده در مطبوعات یا به صورت کتاب باقی مانده است که متأسفانه این قلم چنین توفیقی نیافته است.

با این همه، نامبرده به دلیل هوشمندی و عنایت به اهمیت ثبت خاطرات و رویدادهای کشور و همین‌طور حیات و تجارب خود، زندگینامه‌اش را تدوین نموده ظاهراً به چاپ رسانده است که بدان نیز هنوز دستیابی حاصل نشده است و تنها برای تفکر مذهبی و نمونه‌ای از توان ادبی و اشعار

فارسی اش غزلی را نقل می‌نمایم:

جنون زده

کجایی ای گل خوشبوی باغ ناز بیا	به راه تست ز شوقم دو دیسده باز بیا
خزان رسید به گلزار گردغم پاشید	بیا که با تو پیاید بهار باز بیا
بهار آمده بود و نیامدی و گذشت	کنون که باد خزان است یکه تاز بیا
نبودی و من و دل را نبود محرم راز	به جز خیال تو راه جا نگدار بیا
دل جنون زده ام بی تو شد جنون زده تر	به دل نوازی ای یار دل نواز بیا
شراب شوق تو پر زور و من به جامی مست	بیا که می‌شکند شیشه‌های راز بیا
نمانده در دل زار بشیر طاقت ناز	بس است ناز عزیزم بس است ناز بیا ^۱

به نظر می‌رسد شعر فوق برای امام منتظر، دوازدهمین ستاره ی سپهر امامت و ولایت حضرت حجة بن الحسن عسکری، مهدی موعود (عج) سروده شده باشد و در این صورت باور ناب مذهبی او را در دوران قبل از جهاد که فضای کشور به ویژه پایتخت، کابل بسیار ضد دینی و ناسالم بود، نشان می‌دهد.

این دانشمند با ایمان، چنانکه اشاره شد، به دلیل همان باور دینی و ملی، پس از کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷ ش که طی آن کشور به کام دو حزب کمونیست ملی و پرچم و پس از مدت اندکی مستقیماً به اشغال ارتش سرخ شوروی سابق گرفتار آمد، وطن را ترک نمود اما مانند بسیاری از دوستان و همکاران سیاسی و فرهنگی اش، می‌توانست عازم کشورهای غربی از جمله اروپا و آمریکا شود، ولی به دلیل احساس مذهبی و درد دینی و ملی به ایران کوچیده و علی‌رغم شرایط دشوار اقتصادی و سیاسی... فرهنگی مهاجران افغانستانی در ایران در آنجا ماندگار شده با یکی از احزاب جهادی کشور، دست به همکاری برای خدمت به هموطنان و دفاع از اسلام و وطن زد و در نشریات مجاهدان، مقاله می‌نوشت.

گفتنی درباره علی اصغر بشیر هروی بسیار است و این قلم علی‌رغم تلاشهای فراوان موفق نشد تا دست نوشته‌های او را از دوست قدیمی اش محمد علی کاظمی به دست آورد زیرا پس از تلاشهایی که از طریق تلفن با شاعر ارجمند محمد کاظم کاظمی داشتم وی بدلیل نا مساعد بودن حال پدرش آن را به وقت دیگر موکول کرد.

میرزا محمد رضا برنابادی

(۱۱۶۴ - ۱۲۲۰ ق)

یکی از دانشمندان نامدار کشور که در سپیده دم تاریخ معاصر آن سرزمین ظهور نمود و در میان ادیبان، شعرا و نویسندگان آن دوره نام و آوازه علمی بدست آورد، میرزا محمد رضا برنابادی است. وی بدون تردید نه تنها در میان نام آواران برناباد، از موقعیت علمی و فرهنگی ای بیشتری برخوردار است بلکه در عصر خویش، کمتر شیعه نویسنده و فرهنگی هراتی به پایه او می رسید و اگر بود، حتماً هرات را به مقصد حوزه علمیه مشهد و یا سرزمین هند و یا دیار عراق بویژه نجف اشرف ترک نموده بودند.

برنابادی فرزند محمد کاظم فرزند ابوالفتح در سال ۱۱۶۴ ق در قریه برناباد هرات در یک خانواده مذهبی و اصیل تولد یافت، پدرش خود اهل علم و از منشیان دربار هرات بود و نامبرده تحصیلات خود را در خانواده شروع کرد. پس از آن وارد مکتب خانه شد و در محضر عالم منطقه محمد علی بیگ مشهور به قاری، قرآن مجید، صرف و نحو آموخت. سپس نزد عالمان دینی و مدرسان دیگر هرات شتافت و از دروس فرزائگانی چون ملا محمد هاشم، سید محمد، ضیاء الدین محمد و میرزا حسن، دانشهای روز را فرا گرفت.

موصوف در ضمن آموزش علوم روز، به خوشنویسی علاقه پیدا کرد و برای یادگیری این فن اسلامی و ارزشمند سراغ دو نفر استاد خوشنویسی را گرفت که عبارت بودند از استاد عبدالله مفتون و استاد ربیع جامع و توانست از محضر آنان فن خط و خوشنویسی را بخوبی فرا گیرد.

نامبرده که از خاندان فرهنگی و ادبی - سیاسی هرات بشمار می رفت در سال ۱۱۸۳ به فرمان تیمور شاه درانی که از سوی پدر حکمران هرات بود، به وکالت غور دست یافت و در زمان حاکمیت ابراهیم خان بر قلعه غوریان،

املاکش در برناباد به تصرف حاکم مزبور درآمد و وی دچار مشکلات سیاسی و اقتصادی شد.^۱

با آنکه پس از مدتی حاکم یاد شده گرفتار شده از حکومت غوریان بر افتاد و حکومت قلعه مزبور به یوسف خان قرایی که از دوستان برنابادی بود، رسید اما در وضعیت این میرزای هراتی و شرایط املاکش، گشایشی حاصل نشد.

موصوف پس از درگذشت تیمورشاه درانی در سال ۱۲۰۷ ق اشعارش را به شاهزادگان جدید حاکم در هرات از جمله شاه محمود، شاهزاده کامران میرزا و وزیر فتح محمد خان بارکزایی پیشکش کرده در ضمن آن از اوضاع نابسامان سیاسی، امنیتی و اقتصادی شکوه کرده خواهان پایان آشفتگی و ناملایمات موجود شد و در واقع آنان را نصیحت نمود تا از خودخواهی، نفاق، رقابت و خانه‌جنگی دست کشیده به فکر رفع مشکلات مردم و کاستن از آلام مختلف آنان باشند؛ «خانه مردم را ویران کردند، زن و فرزندان‌شان اسیر شدند و اموال آنان را به غارت بردند...».^۲

او با توجه به علاقه‌ای که به شعر و شاعری داشت به خواندن اشعار شاعران فارسی و حفظ آنان پرداخت، دیری نپایید که خود به سرودن اشعار پرداخته در سایه استعداد، پشتوانه و قریحه‌ای که از خود نشان داد، یکی از شاعران بنام فارسی هرات گردید.

نامبرده به زبان عربی نیز تسلط داشته و منابع ادبی و اسلامی را که به زبان عربی نگارش یافته بودند، مطالعه می‌نمود و در موضوعات گوناگون اسلامی پژوهش کرده دست به قلم برد و رساله‌ها و کتب متعددی را در ابواب مختلف اخلاقی، اجتماعی و تاریخی و ذوقی نوشت.

در منابع آمده است که وی «دیوان غزلیات، در شعر پدید آورد و اشعارش مانند سایر اقران شاعر و ابنای زمانش از سادگی و روانی برخوردار بوده است و غالباً درون‌مایه اجتماعی داشته چنانکه جملاتی از نامه‌اش به حکمرانان هرات و

۱- حسن انوشه، دانشنامه ادب فارسی، ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۶۶.

۲- همان.

شاهزادگان سدوزایی، نقل شد، از آن مشکلات و نارسایی‌های اجتماعی، امنیتی و اقتصادی، در اشعارش نیز آورده است.

چنانکه اشاره شد برنابادی از جمله شاعران، منشیان و درباریان هرات در عصر سدوزایی بشمار می‌رفته است و آثار متعددی را پدید آورد که توان ادبی و علمی او را نشان می‌دهد از جمله آنها می‌توان به اینها اشاره کرد:

۱- دیوان غزلیات؛ ۲- تذکره برنابادی که در سال ۱۹۸۴ م به چاپ رسیده است؛ ۳- چهل حدیث که احادیث مشهور و ارزشمندی چون:

۱- ۳- لیس الخبر کالمعاینه؛

۲- ۳- قليل الشفقه خير من كثير العباده؛

۳- ۳- الفضل بالعلم و الادب لا بالمال و النسب؛

۴- ۳- خير الناس من ينفع الناس؛

۵- ۳- من سعادة المرء حسن الخلق؛

۶- ۳- القناعة كنز لا يفنى؛

۷- ۳- خذ العلم من افواه الناس؛

۸- ۳- طوبى لمن حاسبه قبل ان يحاسب؛

۹- ۳- اشاره کرد و این احادیث نیز نمونه‌ای از آن احادیث چهل‌گانه

است از سویی دست داشتن موصوف را در دانش حدیث و تبلیغ معارف اسلامی نشان می‌دهد و از سوی دیگر علاقه او را به مسائل اجتماعی و کار نمودن روی اخلاق اجتماعی تأکید دارد.

سرانجام این شاعر و دانشمند غرب کشور در سال ۱۲۲۰ ق درگذشت و در شهر زادگاهش به خاک سپرده شد.

شیخ نوروز علی برهانی

(۱۳۱۳ ش)

شیخ برهانی جاغوری که معروف به برهانی دهمرده می‌باشد هر چند از مدرسان و علمای پرسابقه و شناخته شده‌ای جاغوری است اما در سالهای اخیر بویژه در دوران سیاه حکومت طالبان (۸۰ - ۱۳۷۵ ش) شهرت فزاینده یافت و به تدریج مشهورترین عالم جاغوری که در عصر یاد شده منطقه را رها نکرد، گردید. از دقت و مطالعه و ارتباط محققانه وی با کتاب و کتابخانه شنیده بودم و در بعضی جلسات وی که به مناسبت‌های سیاسی و یا دعاوی حقوقی برگزار می‌شد قبل از حکومت طالبان شرکت نموده بودم اما در سال ۱۳۸۴ شک و تردید را درباره ثبت و ضبط زندگینامه‌اش شکستم و عزم را جزم نمودم تا حیات او را بصورت روشن و بدون واسطه، آگاهی یافته بنگارم و مسافرت تابستانی در سال مزبور این امکان را فراهم آورد که بعد از سالها او را از نزدیک دیده و ساعات طولانی به گونه اختصاصی به او به گفتگو بنشینم.

او را بیش از آنچه تصور می‌نمودم مدقق و پژوهشگر یافتم و پس از مقداری بحثهای علمی و کتاب شناختی بخصوص درباره دیدگاههای تشیع و تسنن، و ارائه مطالب متعدد در این باره، به تمجید این قلم پرداخت و از «مشاهیر تشیع در افغانستان» به نیکی و تحسین مکرر یاد کرد. پیدا بود که آن را بدست آورده و مطالعه کرده بود و قسمتهای از نظراتم را در مورد یکی از مشاهیر (علی یاور افتخاری) یادآور شده مورد تأیید قرار داد و سرانجام خود درخواست نمود که آرزو دارد زندگینامه‌اش را از حجة الاسلام آقای فصیحی جویا شده در جلد چهارم «مشاهیر» بیاورم و این امر را یکی از عوامل مسافرت خویش از سنگماشه به داوود بیان کرد.

نگارنده فرصت را غنیمت شمرده بیان داشت که چه بهتر او خود راوی زندگینامه‌اش باشد. بدین ترتیب از مباحث علمی، سیاسی و اجتماعی وارد تراجم

شده حیات او را به بحث نشستیم و حاصل آن، چیزی است که اینک ارائه می‌گردد.^۱

حجة الاسلام برهانی در سال ۱۳۱۲ش در یک خانواده مذهبی در منطقه دهمرده گلزار از توابع جاغوری دیده به جهان گشود. پدرش حاجی محمد جان و جدش نظر محمد از مردان پارسا و دوستان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام بشمار می‌رفتند.

تحصیلات اولیه را نزد ملا یعقوب علی معروف به آخوند زوار که از دسته یزدری بود آغاز کرد و پس از فراگیری سواد فارسی و برخی متون صرفی، خدمت ملا محمد علی مشهور به آخوند کربلایی از قوم مسکه شتافت که البته هر دو در همان دهمرده به وظیفه دینی و ملای مکتبی اشتغال داشتند و صرف را به پایان برده کتب درسی نحو و ادبیات را نیز آموخت و سیوطی، حاشیه، شرح لمعه، معالم الاصول تا اوائل قوانین را در محضر وی تلمذ نمود.

شیخ مورد نظر با توجه به علاقه و استعدادی که داشت شوق ادامه تحصیل در وجودش شعله‌ور شده او را به سوی بزرگترین مرکز دینی و علمی تشیع یعنی نجف اشرف کشاند از این‌رو در سال ۱۳۳۰ش عازم کشور عراق گردید.

او چند ماهی را در صحن حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گذراند سپس در ساختمان «جدید» که توسط آیت الله سید عبدالله شیرازی خریداری شده جهت خوابگاه طلاب علوم دینی وقف گردیده بود مسکن گزید و در درسهای اساتید بنام آن روز حوزه علمیه نجف شرکت جست؛ مطول را نزد مرحوم مدرس افغانی و شرح لمعه را محضر شهید سید اسد الله مدنی تبریزی و شیخ غلام رضا اصفهانی و رسائل را نیز خدمت شهید مدنی به تلمذ پرداخت. از دیگر اساتید بزرگ برهانی می‌توان از حضرات آیات شیخ مجتبی لنگرانی، شیخ کاظم قاروبی یاد کرد که به ترتیب کفایة الاصول و علم کلام را به نامبرده آموختند همینطور شیخ عباس قوچانی نیز شرح منظومه برای وی تدریس نمود.

شیخ نوروز علی برهانی پس از پایان بردن سطوح عالیّه چون سایر فضلاّی موفق حوزه‌های علمیّه به دروس خارج فقه و اصول شرکت جست و حدود دو و نیم تا سه سال از محضر آیات عظام سید محمود شاهرودی و سید محسن حکیم، خارج فقه و از حضور سید ابوالقاسم خوئی خارج اصول را آموخت و در بعضی دروس شهید سید محمد باقر صدر نیز شرکت جست.

وی افزون بر حضور در مرحله تخصص علوم حوزوی بویژه فقه و اصول به تدریس علوم دینی پرداخت و متون مختلف درسی حوزوی چون حاشیه (در منطق) معالم الاصول، مطول و شرح لمعه را بارها از آغاز تا پایان تدریس کرد و در حوزه درسی وی طلاب و فضلاّی ملیت‌های مختلف افغانستانی، ایرانی، شبه قاره‌ای و عرب شرکت می‌نمودند و در قسمت شاگردپروری و تربیت علمای دینی نیز سهم قابل قدر داشته است.

سرانجام نامبرده در سال ۱۳۳۸ ش برای انجام رسالت تبلیغ معارف اسلامی و انداز مردم زادگاه خویش، تصمیم به عودت به وطن گرفت در حالیکه بسیاری از طلاب و برخی اعظام حوزه علمیّه نجف از جمله آیت الله محمد اسحاق فیاض از او خواستند تا از بازگشت به وطن و ترک حوزه علمیّه نجف خودداری کند و با ملاحظه استعداد و حافظه و توان بیان و تفهیمش، اظهار امیدواری کرده بودند که در صورت اقامت در حوزه علمیّه نجف جای مدرس افغانی را پر کند و خلای نبود او را پس از فقدانش جبران نماید اما او عزم را بر رفتن جزم کرد و به کشور بازگشت.

روحانی پیش گفته به دهمرده وارد شد و در مدرسه علمیّه منطقه که به مدرسه آخوند دهمرده معروف بود به تدریس علوم دینی و در میان مردم منطقه به تبلیغ معارف اسلامی و رفع نزاعها و خصومت پرداخت. متون درسی مانند شرح لمعه، مطول و منظومه را برای فضلاّی آن مدرسه و ادبیات عرب را برای نوجوانان تدریس می‌کرد.

مدت چندانی نپائید که دوران خدمت عسکری (سربازی) او فرا رسید و در شعبه اطفائیّه (آتش‌نشانی) کابل به خدمت اشتغال ورزید. او از این دوره نیز، جهت مطالعه و افزودن آگاهی‌های اسلامی و علمی خود بهره برد و منابع اسلامی

بویژه متعلق به اهل سنت را که عمدتاً در دسترس او قرار می‌گرفت مورد مطالعه و تدقیق وی قرار گرفت و این در واقع آغاز آشنایی فرد یاد شده با کتب و متون مزبور تلقی می‌شود. این تنها نبود او برای برخی از طلاب و علم جویان، تدریس علوم اسلامی را آغاز نمود و در فرصتهای پیش آمده شرح منظومه را برای مشتاقان از جمله سید انور شاه آموزش داد.

برهانی پس از اتمام دوره خدمت نظام به دهمرده بازگشت مدتی به تدریس پرداخته فعالیت‌های دینی و علمی خود را از سرگرفت ولی طولی نکشید که برای مدیریت و تدریس در مدرسه علمیه زیرک (جاغوری) دعوت شد، مدرسه علمیه‌ای که توسط استاد اکبری داوود تأسیس شده بود و پس از انتقال وی به چهار شنبه داوود بدون سرپرست گردیده بود و آقای برهانی با دعوت مرحوم وحیدی به مدرسه علمیه زیرک انتقال یافت.

حضور مدرس موصوف در مدرسه علمیه زیرک (ناوه گری) که حدود پنج سال ادامه یافت منشأ تربیت طلاب و فضلالی فراوان و شهرت بیشتر مدرسه مزبور شد و بنا به گفته‌اش، حضور وی در آن مدرسه بهترین دوران تدریس و عمر وی محسوب می‌گردد.

او پس از مدت یاد شده به دعوت مردم دهمرده، بدانجا رفت و پس از یکسال و نیم تدریس به منطقه «چهل باغتو اوقی» رفت و به ملای مکتبی و همینطور با ساختن چند اطاق در قالب مدرسه کوچک به تدریس علوم اسلامی و تربیت طلاب دینی پرداخت.

منطقه بعدی که مورد فعالیت و ارشاد اسلامی شیخ نوروز علی برهانی و محل خدمات دینی و علمی او قرار گرفت محله «محمدک» در اطراف سنگماشه بود که ملای مکتبی و همینطور تدریس علوم اسلامی و تربیت شماری از طلاب را توسط وی شاهد بود. این دوره در واقع آخرین مرحله‌ای بود که نامبرده به ملای مکتبی پرداخت و پس از چهار، پنج سال حضور در محمدک، توسط دهمرده‌های سنگماشه دعوت شد تا دست از ملای مکتبی برداشته به خدمات علمی و دینی و اجتماعی فرا منطقه‌ای بپردازد و افراد یاد شده متعهد شدند تا هزینه زندگی او را تأمین نمایند و او نیز دعوت آنان را پذیرفته با گرفتن منزل در سنگماشه به تدریس در مدرسه علمیه مهدیه پرداخت.

حجة الاسلام برهانی با کودتای مارکسیستی و به قدرت رسیدن پیروان مسکو در سال ۱۳۵۷ش سپس دستگیری گسترده علما و روشنفکران و متنفذین، منطقه را ترک نکرد و تنها یک روز لباس روحانی را خود را عوض کرد اما با مشاهده خود در کسوت غیر روحانی در آئینه، از کردارش نادم شد و به لباس اصل خود مراجعه کرده شبها را در منازل دوستان و روزها را در کوهها سپری می نمود و پس از قیام مردم مسلمان بر ضد رژیم ضد دینی خلق و پرچم، به پاکستان رفته روحانیان جاغوری مقیم کوئته پاکستان را به داخل کشور و تصدی امور سیاسی و دینی مردم دعوت نمود.

موصوف پس از عودت از پاکستان عمدتاً به تدریس علوم اسلامی و قضاوت در میان مردم بر اساس فقه جعفری پرداخت و از رفتن به احزاب گوناگون اسلامی و سهم گیری در رقابتهای تا حدودی به دور ماند و شرکت نکرد. مهم ترین فراز تلاشها و فعالیتهای سیاسی و دینی برهانی را که باید بیت الغزل کارنامه اش دانست. مقاومت وی در دوران سیاه حکومت طالبان و حضورش در رأس علمای شیعه منطقه برای حفظ تشیع و بقای مذهب مظلوم و در غربت قرار گرفته جعفری، بود. او می گوید در این دوران سیاه تلاش فراوان کرد تا در کنار تبلیغات فراوانی که از سوی طالبان به نفع مذهب اهل سنت و گاهی بر ضد تشیع و هزاره ها می شد با استفاده از منابع اهل سنت فضائل اهل بیت (علیهم السلام) را طرح نموده تلاش کرد تا فضای مسموم سیاسی و مذهبی و قومی حاکم را تا حدودی خنثی و برداشت حاکمیت ضد مردمی را تصحیح نماید.

ارزش سخنرانیها، موضع گیریها و پاسخهای وی در دوران پنج ساله که طالبان حاکم بر کابل و هزارستان گردیده بود بر کسی پوشیده نیست و نامبرده می افزاید که با پشتگرمی و تأیید والی غزنی که فردی نسبتاً منصف طالبان بود، با صراحت و جرأت سخن گفته در بیان انحرافها و ستمهای طالبان و حقانیت مواضع تشیع شجاعانه به پیش می رفت.

اقدامات او و حضورش در جاغوری، از بسیاری فجایع جلوگیری نمود. وی شخصاً در برخی اقدامات اصلاحی و جلوگیری از تشنج و انتقام گیری طالبان سهم فعال داشت از جمله مهمترین اقدامات وی، می توان به نقش برجسته اش در آزادسازی رئیس بیمارستان شهدای جاغوری، دکتر محمد ایوب عالمی که بناحق

توسط طالبان دستگیر و به قندهار زندانی شده بود، اشاره کرد.

او با جرات قابل تمجید و از موضع علمی ارزشمند ناشی از تسلط بر منابع اهل سنت، با طالبان و حکمرانان آنان مواجه می‌گردید و تبلیغات مسموم و شیوه‌های ناپسند سیاسی و رفتاری افراد آنان را دربارهٔ مردم هزاره به باد انتقاد می‌گرفت.

با رفتن رژیم طالبان در سال ۱۳۸۰، شیخ مورد نظر، مدتی رییس شورای امنیتی اسلامی جاغوری گردید. سپس به عنوان رئیس شورای علمای منطقه به امور مذهبی پرداخت و در کنار آن به تدریس در مدرسه علمیه مهدیه و حل مشکلات مردم و تعامل سازنده با دولتمردان جدید که پس از طالبان روی کار آمدند، ادامه داد.

چنانکه اشاره شد شیخ برهانی دهمرده‌ای، مرد عالم، متواضع، مدقق و شجاع می‌باشد در فعالیتهای مختلف از استواری و خیرخواهی بهره‌مند بوده است. او مسن‌تر از آنچه هست، به نظر رسیده به دلیل پرکاری تندرست و سالم نیز به نظر نمی‌رسد اگر منزلت علمی، مقاومت وی در عصر طالبان و مناظرات وی با اهل سنت مهمترین نقطه قوتش به شمار می‌رود، سایر صفات عالی انسانی و اخلاقی وی نیز قابل تحسین است ولی نمی‌توان از یک نقطه ضعف وی چشم پوشید و از وجود یا احتمال وجودش اظهار تأسف نکرد و آن خوش باوری و شیوه ویژه و در خور نقدش در حل و فصل دعاوی حقوقی و قضایی می‌باشد که نامبرده را بعضاً مورد تضعیف قرار داده است.

او در دعاوی حقوقی بسیاری شرکت نموده و در حل آنها و قضاوتها، موضع گرفته از این رهگذر دوستان و دشمنان فراوان پیدا کرده است گفته و تبلیغات منفی دشمنانش نه تنها برای خودش بلکه برای همه علما و طلاب منطقه دردسر ایجاد کرده است. از این لحاظ در میان علمای منطقه شهرت بیشتر یافته است.

شیخ برهانی از جمله شاگردان نجفی‌اش به یعقوب علی صادقی قندهاری، علی زوار تقدسی لومانی، رفیعی لومانی و شیخ محمد جمعه محقق غجوری اشاره می‌کند و شاگردانی را که در جاغوری تربیت نموده عبارتند از: ملا بستانعلی عادل، حاج محمد انور عظیمی، ملا حسین توسلی، ملا اکرم ابراهیمی و ملا خدانظر و دیگران می‌داند.

وقتی در پایان مصاحبه از او در مورد عالترین فرد از علمای جاغوری پرس

از مرحوم علامه مدرس افغانی و آیت الله العظمی فیاض سؤال می‌شود وی پس از تأمل به استاد اکبری داوود و حاج محقق خاربید اشاره می‌کند و در پاسخ سؤالی مبنی بر برجسته‌ترین عالمی که کارهای اجتماعی و فرهنگی در جاغوری انجام داده باشد، از حاج رمضانعلی خرّمی یاد می‌کند.

او اشاره می‌کند که مردم دهمرده احتمالاً صدها سال پیش از بهسود به سوی جاغوری آمده‌اند و اصالت بهسودی دارند و هنگامیکه موصوف در نجف به تحصیل اشتغال داشت بعضی از دهمرده‌های بهسود بدو گفته بودند که شما اصالت بهسودی دارید و اکنون نیز زمین شما و برخی اقوام‌تان در بهسود موجود است و از او دعوت کرده بود که بدانجا رفته املاکش را تحویل بگیرد.^۱

جناب شیخ برهانی به تدریج مشکلات بیشتر مزاجی پیدا کرده و در دوران پس از سقوط طالبان در فعالیت‌های رسمی اجتماعی و قضایی کمتر شرکت می‌کند به خانه خویش انزوا گزیده است هر چند دعواچیان در منزل نیز سراغش را می‌گیرند و رها نمی‌کنند.

در سفری که در تابستان ۱۳۸۵ به داخل افغانستان داشتم او را در مرکز سنگ‌ماشه ملاقات نموده در جلسه شواری علمای منطقه که به ریاست او برگزار می‌شد، شرکت کردم. او در همایشی که برای نخستین بار در جاغوری برگزار شد تحت عنوان «دین و دینداری در عصر جدید» حضور یافته به سخنرانی پرداخت و در نمایشگاه کتب و آثار علمی علما و طلاب جاغوری نیز تشریف آورد و از بخشهای مختلف آن بازدید کرده تشویق زیاد کرد و آمادگی خو را برای هر نوع همکاری با «مجمع علما و طلاب جاغوری» که تازه تأسیس شده بود، اعلام داشت.

او متأسفانه از نارسائیهای جسمی رنج می‌برد و مشکلات اقتصادی و شرایط نوسان و غیر قابل اطمینان امنیتی، سیاسی و فرهنگی منطقه نیز او را می‌آزارد و آن‌طوری که باید و شایسته مقامی علمی اوست، مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.

حجة الاسلام شیخ برهانی، برجسته‌ترین عالم دینی است که در جاغوری و

در میان مردم حضور دارد. وی به تدریج از فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و آموزشی باز ماند و بدلیل بیماری زمین‌گیر شده به منزلش منزوی گردید، و هر از گاه به دفترش که اطاقی فوقانی در مقابل مدرسه علمیه مهدیه است حضور یافته به مطالعه و تدریس علوم اسلامی و تربیت برخی طلاب پرداخته و برخی مراجعین را پاسخ می‌دهد.

او به خاطر همان نارسایی جسمی در سالهای اخیر، بدین نتیجه رسید که نمی‌تواند در جلسات هفتگی شورای علمای منطقه که چهارشنبه‌ها در مدرسه علمیه مهدیه برگزار می‌شود، شرکت کند لذا ریاست شورای علما را به حجة الاسلام شیخ محمد امان فصیحی واگذار نموده است.

بنده در سفر تبلیغی تابستان سال ۱۳۸۷ که به داخل افغانستان از جمله جاغوری داشتم او را یک بار در منزلش و بار دوم در دفترش ملاقات نمودم و گزارشی از فعالیت هیأت اعزامی مجمع علما و طلاب جاغوری و اوضاع کشور و منطقه را برایش ارائه نمودم که بسیار خوشحال شد و از فعالیت هیأت خیلی راضی به نظر می‌رسید.

در زمستان ۱۳۸۹ که برای رایزنی و کسب موافقت و حمایت مردم بویژه علما جهت کاندیدتوری انتخابات مجلس شورای ملی به جاغوری رفتم نامبرده، همه گونه حمایت خود را اکیداً اعلام نمود و در بهار سال بعد هنگامی که در کابل بودم تلفن کرد و به همکاری با حاج محمد محقق ترغیب نمود و از اینکه طبق سفارشش کتابهای مورد نیازش از ایران برایش فرستاده بودم بسیار اظهار رضایت نمود.

این عالم پر مطالعه و محقق در زمستان سال ۱۳۸۹ وفات یافت. افزون بر جاغوری و کابل، در قم نیز تجلیل شایسته‌ای از وی به عمل آمد، مجلس قم که از سوی مجمع علما و طلاب جاغوری بر پا شده و از این قلم برای سخنرانی دعوت شده بود، با شکوه و در نوع خود کم مانند بشمار می‌رفت.

شهید حجة الاسلام محمد عوض بصیر

(۱۳۲۶ - ۱۳۵۷ ش)

شبی تاریک بود و بیم کمین یاران و مخالفان، هر دو؛ یاران ناموافق و مخالفان متعصب و شمشیر به دست. او که زاده کوهستان بود، کورس رار و راست قامت را می‌مانست و در چنان شبی، در مسیر بس ناهموار به پیشواز آفتاب رفت. سخن از او، سخن از حماسه و شور است، حماسه حضور و شور پایان‌ناپذیر که شرح آن در دفتر نگنجد.

بسیاری از آنچه خوبان همه دارند او تنها داشت، ایمان، دانش، سخت‌کوشی، تیز هوشی، دلسوزی، روحیه انقلابی، آینده‌نگری، بینش اجتماعی، صداقت و فروتنی، ساده زیستی و مهربانی. پیداست که شهادت وی «تلمه‌ای» است بس بزرگ که «لایسدها شیء».

شهید حجة الاسلام محمد عوض بصیر مالستانی در سال ۱۳۲۶ شمسی در روستای بغرا مالستان از توابع غزنی ولادت یافت. هنوز چند بهاری را ندیده بود که پدر خزان دیده اش، به ناگاه سفید پوش شد و سفر آخرت در پیش گرفت و تربیت و پرورش وی را مادر دلسوخته و صبورش به عهده گرفت.

او سواد آموزی را از مکتب خانه آغاز کرد. پس از فراگیری قران کریم و برخی از کتاب‌های ادبی، با استعداد درخشان و علاقه‌ای که از خود نشان داد بستگانش او را به جاغوری بردند و به عالم آگاه و حکیم بصیر حجة الاسلام المسلمین آقای عبدالصمد اکبری جاغوری سپردند. ادبیات عرب، منطق و قسمتی از فقه را از محضر آن استاد گرانمایه در مدرسه علمیه زیرک فرا گرفت و از آنجا عازم کابل شد.^۱

او در مسجد «کارته سخی» کابل اتاق گرفت و پس از قبولی در امتحان

ورودی مدرسه علمیه «محمدیه» به آنجا انتقال یافت. درس‌هایش را با شور و نظم در محضر مؤسس و استاد آن مدرسه حضرت آیت الله سید محمد سرور واعظ بهسودی که برجسته ترین عالم وقت کابل بود، ادامه داد. «... وقتی متوجه شد بر اثر فعالیت و تلاش مارکسیست‌ها عده‌ای از دانشجویان مسلمان منحرف شده‌اند، تصمیم گرفت در کنار تحصیل، جهت جلوگیری از انحراف و برای متعهد بار آوردن دانشجویان... در حد امکان با آنها در تماس و ارتباط باشد...»^۱

اقدام شایسته وی که در راستای پیوند دو قطب مهم و سرنوشت‌ساز حوزه علمیه و دانشگاه و همسو کردن تجربه با وحی بود، زنگ خطر گروهک‌های الحادی را به صدا در آورد و مطامع اربابان آنان را مورد تهدید قرار داد. نیروهای اهریمنی برای رفع این مانع که بر سر راه خویش احساس کردند دست به سمپاشی و افترا زده و برخی از خودی‌ها نیز ساده لوحانه به آنان پیوستند و در این راه تا آنجا پیش رفتند که وی و هفکرائش از مدرسه اخراج شدند.

آقای بصیر و جمعی از دوستانش، پس از مدتی اجاره نشینی به مدرسه علمیه «جامعه الاسلام» رفته و یادگیری و تدریس را همزمان آغاز کردند. وی سطوح عالی را نزد آیت الله محقق کابلی و آیت الله سید محمد سرور واعظ به پایان رساند و بسیاری از کتاب‌های درسی را در جامعه الاسلام تدریس کرد که مورد استقبال طلاب آن روز مدرسه و شاگردان مدارس دیگر قرار گرفت.

شهید بصیر مالستاین علاوه بر ادبیات و فقه، اصول، فلسفه و تفسیر را نیز از اساتید مربوط آموخت. در کنار آن، از مطالعه در زمینه معارف گوناگون اسلامی به ویژه فلسفه اسلامی غافل نشد و برای تبیین جهان بینی اسلامی و رفع شبهات مکاتب فلسفی مادی، به آموزش کتاب «فلسفتنا» و «اصول فلسفه و روش رئالیسم» برای طلاب و دانشجویان پرداخت.

او «با آن همه فقر و مشکلات اقتصادی که گریبانگیر طلبه‌ها بود... از شهریه ناچیز و پول نانش، اضافه [پس انداز] می‌کرد و در کلاس پولی آموزش زبان

انگلیسی شرکت می نمود، لذا می توانست با زبان انگلیسی تکلم و صحبت کند.^۱ وی همان گونه که اشاره شد، دانشگاه ها و مراکز آموزش عالی را محل تاخت و تاز گروهک های الحادی و اجیر بیگانگان احساس می کرد و جای فعالیت های مناسب اسلامی را در آنها خالی می دید. از این رو بیشترین حجم کارش را به دانشجویان و روشنفکران اختصاص داد. و در این راه از دانش، مال و سرانجام از جان خود مایه گذاشت؛ علاوه بر ارتباط نزدیک با آنان و برگزاری جلسات پاسخ به سؤالات و شبهات درس های عقاید، کتاب های اسلامی را از کتاب خانه شخصی خود و یا از کتابخانه سیار «فتح» - متعلق به دوست مبارز و هم حجره اش حجة الاسلام شهید ایمانی - تهیه می کرد و در میان آنان توزیع می نمود.

«هنگام تعطیلات که به زادگاه خویش بر می گشت با طلاب، دانش آموزان و معلمان در تماس بود و به آنها خط و جهت می داد و کتاب های حضرت امام خمینی (ره) شهید مطهری و دکتر شریعتی را به آنان می داد؛ به طوری که در سال ۱۳۵۶ش کتاب حکومت اسلامی امام خمینی را در مالستان در دسترس طلاب و دانش آموزان قرار داد. اسناد بصیر به منظور شکوفایی فکری نسل جوان و بالا بردن سطح فکری جامعه، با سایر همکاران خویش که در حوزه علمی قم و کابل بودند، کتابخانه سیار «بلال قهرمان» را در مالستان تأسیس کردند که امروز در اختیار طلاب مدرسه امام صادق علیه السلام قرار دارد.^۲

شهید بصیر با جمعی از روحانیان و طلاب همفکرش به تدریج تشکلی هماهنگ و منسجم برای ترویج اسلام اصیل و هدایت و بیداری مردم به ویژه تحصیل کردگان و نیز مقابله با الحادی و گروه های چپی به وجود آورد و با مدارس و طلاب جاغوری و مالستان و برخی از طلاب حوزه علمی قم ارتباط برقرار کرد. گروهک های مارکیستی که او را سدی مهم در برابر پیاده شدن افکار انحرافی و ضد دینی خود می دیدند و پس از کودتای خونین هفتم

۱- همان، ص ۱۲۷.

۲- هفته نامه وحدت، پیشین.

ثور ۱۳۵۷ شمسی، در صدد دستگیری او برآمدند. سر انجام در تابستان همان سال موفق شدند او را در منطقهٔ جاغوری دستگیر کرده و در غزنی به زندان افکندند و پس از قتل ترکی و به قدرت رسیدن حفیظ الله امین، به کابل منتقل شده به شهادت رسید.^۱

حجة الاسلام سيد محمد كاظم بلبل

(۱۲۶۰ - ۱۳۲۳ ش)

مرحوم بلبل با آن که فقيه، خطيب و عارف بود، استفاده به جا و مناسب وی از زبان لطيف شعر برای نشر اسلام و معارف اهل بیت علیهم السلام به ويژه بيان حوادث قيام امام حسين علیه السلام موجب شد که وی به عنوان شاعر شجاع و مرثیه سرای عاطفی و نکته پرداز شهرت یابد و مردم مذهبی کابل و سایر نقاط کشور، او را با اشعار پر سوز و گداز کربلایی و عاشورایی اش بشناسند.

او در ماه رجب سال ۱۲۶۰ ش در محله مرادخانی کابل دیده به گیتی گشود. داوزده ساله بود که پدرش سيد گلشاه با جد و اعمام وی به دست سلطان سفاک و دژخیم «عبدالرحمان خان» به شهادت رسیدند. او مدتی در خانه یکی از دوستانش در محله چهارده کابل مخفی شد و سپس به صورت پنهانی افغانستان را به مقصد ایران ترک گفت و در سال ۱۲۷۲ ش وارد حوزه علمیه مشهد شد. وی که مقدمات علوم اسلامی را در کابل و نزد دانشمندان فامیل خویش فرا گرفته بود علم آموزی و دانش ورزی خود را در آن شهر آغاز کرد و مدت چهارده سال علوم متداول حوزوی را نزد اساتید و مدرسان آن شهر آموخت.

مرحوم بلبل در سال ۱۲۸۷ ش برای تکمیل تحصیلات و استفاده از محضر علمای بزرگ حوزه علمیه نجف رهسپار آن دیار شد و مدت پنج سال در آن جا تحصیل و تفقه کرد و بهره های علمی و معنوی شایسته ای برد. در سال ۱۲۹۲ ش دوباره به ایران بازگشت، به مشهد رفت و مدت سه سال دیگر در آن شهر اقامت کرد و سپس با درک «عطش فرهنگی مردم محروم و مستضعف افغانستان، به آموختن احکام اسلامی و با آگاهی از اهمیت روشنگری های اسلامی به وسیله روحانیت متعهد، عرصه جهاد فرهنگی در کابل را بر زندگی آرام و حلقه های مباحثه علمی حوزه علمیه مشهد ترجیح داد. با زمان شناسی خاصی که داشت پی برده بود که آموخته ها را در میدان رهایی مستضعفان از چنگال دیو جهل و بد

فرهنگی حاکم بر جامعه افغانستان به کار گیرد. لاجرم در سال ۱۲۹۵ شمسی به کابل بازگشت.^۱

وی پس از ورود به کابل، فعالیت‌های تبلیغی، علمی و ارشادی خود را آغاز کرد. در مناسبت‌های اسلامی به ویژه در دهه اول محرم به سخنرانی و - ارشاد می‌پرداخت و همان گونه که اشاره شد - با طبع روان و قریحه سرشاری که در شعر و ادبیات مذهبی داشت با سرودن قصیده‌های مذهبی در مدح و منقبت امامان معصوم علیهم‌السلام بیان فضایل، یادآوری مصائب و ترسیم مظلومیت آنان، محبت و عظمت آنان را در نهانخانه دل و عمق جان مردم تقویت و تعمیق می‌نمود:

«خانه خود را تکیه خانه ساخت و در شب‌های جمعه مجلس منقبت خوانی داشت و روزهای دین را به مردم می‌آموخت. در صحبت‌هایش از آیات و روایات، امثال و حکم و اشعار عربی و فارسی نغز استفاده می‌کرد. بسیار خوش بیان و خوش گفتار بود. خیلی ساده و عارفانه و بی‌تکلف زندگی می‌کرد، به نحوی که جمع مستضعفان، میان خود و بلبل هیچ گونه فاصله‌ای احساس نمی‌کردند. با بچه‌ها مزاج می‌کرد و با بزرگان، بزرگوارانه رفتار می‌کرد و این بیت تکیه کلامش بود:

در گلستان بلبل و در انجمن پروانه باش هر کجا دام تماشایی که بینی دانه باشد
براستی که این روحانی آزاده و آزادگر، در گلستان سخن، بلبل و در انجمن ادب پروانه بود».^۲

او که شاعر اهل بیت علیهم‌السلام و آزاده‌ای آزاد اندیش بود، حاضر به همکاری با جمعی از درباریان که «انجمن ادبی کابل» را برای مدح سلطان و خاندان و عمال فاسد و عیاش وی تشکیل داده بودند نشد. با این همه دایره المعارف آریانا ناگزیر تا در جلد سوم و چهارم خود خلاصه‌ای از شرح حال او را - همراه با تحریف - بیاورد که در قسمتی از آن آمده است:

«... دیوانی دارد که در حدود بیست هزار بیت [را] شامل بوده و نسخه قلمی آن، نزد بازماندگانش موجود است».

اشعار بلبل، روان، سلیس و داری مطالب تازه و مفهوم مردم پسند و عوام

۱- حسین هدی، بلبل، ص ۳۹ - ۲۸.

۲- همان، میر محمد حسن ریاضی هدی، گنجینه، ص ۱۷.

فهم است. او پيرو سبک خراسانی بود؛ گر چه گريزهایی به سبک عراقی هم در اشعار و سروده های او مشهود است. تعداد اشعار او را بیش از رقم فوق ذکر می کنند. متأسفانه او خود توفیقی برای جمع آوری و تدوین مجموعه آنها به دست نیاورد، اما تعدادی از آنها نزد دوستان و بازماندگان وی موجود است. از این میان دکتر حسین هدی قسمتی از آن را با مدخلی بر جامعه شناسی مذهبی افغانستان و مختصری از زندگانی وی در سال ۱۳۶۵ شمسی به چاپ رسانید. نقد و بررسی اشعار وی مجالی دیگر می طلبد و ما قسمتی از یک قصیده بلندش را که درباره امیر المؤمنین علیه السلام است در این جا می آوریم:

ای دراورنگ امامت اولین مسند نشین	شاهباز اوج عزت عروة الوثقی دین
خسرو تخت «سلونی» شهریار «لوکشف»	قاتل اعدای ملت ناصر دین مبین
یکه تاز «لافتی» شاه سریر «هل اتی»	مقصد «قل انما» سلطان اقلیم یقین
کوکب برج امامت قلزم جود و کرم	قدوة اهل سعادت قبله اهل یقین
حاصل ایجاد عالم باعث کون و مکان	فاتح ابواب رحمت رشته جبل المتین
صاحب محراب و منبر عالم لوح و قلم	قاضی مار و کبوتر مرشد روح الامین
منشی دیوان محشر نافذ احکام شرع	مفتی هر چار دفتر نفس ختم المرسلین
هم رئیس المسلمین و هم ریاض العارفين	هم امام المتقین و هم امیر المؤمنین
ساقی کوثر ولی کبریا زوج بتول	جانشین مصطفی شاه نجف ضرغام دین
ترجمان بای بسم الله الرحمن الرحيم	مخزن گنجینه اسرار رب العالمین

وی سرانجام در سال ۱۳۲۳ شمسی پس از یک عمر گسترش اسلام، منقبت سرایی، در سن ۶۱ سالگی در گذشت.^۱ منزل سکونی وی که در محله چنداوول کابل می باشد، پس از وفات نامبرده محل تبلیغ معارف اهل بیت علیهم السلام و برگزاری عزاداری سیدالشهداء علیه السلام است که به نام تکیه خانه آقای بلبل معروف می باشد.

آیت الله سید ابوالقاسم بلخی

(۱۲۸۸ - ۱۳۵۸ ش)

این قلم دو سال پیش برای نخستین بار با نام علامه ابوالقاسم بلخی آشنا شد و آن در جریان مصاحبه با یکی از معمرترین عالمان دینی افغانستان بنام محمد دین خلوصی بود که دهه هشتاد سالگی را در عالم مهاجرت تجربه می کند، آگاهی او از نامبرده نیز بسیار مختصر بود، پس از آن تلاش زیاد نمودم تا از او چیزی بدانم و یادی از حیات علمی، آموزشی و دینی وی داشته باشم، متأسفانه موفق نشدم. در این اواخر مطالب مختصری توسط یکی از نویسندگان فاضل شمال افغانستان بدست آوردم که وی نیز از گمنامی این عالم گرانقدر و مظلومیت آخر عمرش از سویی و مقام بلند علمی و آموزشی وی از سوی دیگر به شدت شکایت و حکایت داشت و خود نیز پس از یأس از منابع مکتوب، سراغ مصاحبه با برخی شاگردان و آشنایان نامبرده و منابع شفاهی رفته بود که جای سپاس و قدردانی دارد.^۱

سید ابوالقاسم بلخی اصالتاً از دیار بامیان بوده در سرزمین یکاولنگ در حدود سال ۱۲۸۸ ش دیده به جهان باز نمود. تحصیلات خود را در زادگاهش از مکتب خانه آغاز کرده پس از فراگیری مقدمات همراه خانواده اش عازم سرزمین بلخ شده در قریه شبوکند آن ولایت سکنی گزید.

وی به دلیل علاقه به تحصیل علوم آل محمد ﷺ به مناطق مختلف شمال کشور افغانستان مسافرت کرد از جمله به سوزمه قلعه از محضر عالمان دینی چون ملا سلطان و سید غلام حسن بهره برد سپس وارد دیار بلخاب شده و تحصیلات خود را در مدرسه علمیه عالم بلخابی پی گرفت.

۱ - منظور حجة الاسلام سید حسن احمدی نژاد بلخابی است که دست نوشته خود را در اختیار نگارنده قرار داد.

وی ظاهراً تا پایان عمر حجة الاسلام سید حسین عالم بلخابی (۱۳۱۰ ش) به تحصیل پرداخت و پس از درگذشت استادش، جهت ادامه تحصیل و نیل به مقام والای علمی و پژوهشی به حوزه علمیه نجف اشرف کوچ می‌کند.

متأسفانه در مورد زمان و مدت حضور وی در حوزه علمیه نجف، چیزی نمی‌دانیم و از شواهد گوناگون از جمله سال درگذشت مرحوم سید حسین عالم بلخابی، استادش، در حدود سال ۱۳۱۰ ش و تاریخ حوزه علمیه نجف و اساتید بزرگ و معروف آن، چنین دستیاب می‌گردد که نامبرده از عالمان بزرگ و بنام آن مرکز بزرگ و نامدار علمی چون محمد حسین نائینی، آقا ضیا عراقی و سرانجام ابوالحسن اصفهانی بهره برده باشد، این بزرگان همه از شاگردان نامدار و بلند آوازه محمد کاظم هروی خراسانی در حوزه علمیه نجف بودند که تدریس سطوح عالیه و خارج فقه و اصول را عهده‌دار بودند. و مدرسان نامدار سطوح عالیه نیز صدرا بادکوبه‌ای، شیخ مجتبی لنگرانی و دیگران گزارش شده‌اند.

نکته قابل تأمل در زندگانی بلخی، فراگیری فلسفه و کلام توسط نامبرده است که روشن نیست در حوزه علمیه نجف که عمدتاً گرایش فقه و اصول داشت و فلسفه و حکمت بازاری نداشت وی از چه کس یا کسانی فرا گرفته و در چه مدت در این رشته به تحصیل پرداخته است.

جناب احمدی نژاد نوشته است:

«سید ابوالقاسم بلخی پس از رسیدن به مقام اجتهاد به حوزه علمیه قم وارد شد و مدتی در دفتر آیت‌الله بروجردی فعالیت داشت تا آنکه از سوی آن مرجع معروف تشیع به شهر رشت مرکز استان (ولایت) گیلان فرستاده شد و سالها در آن نقطه به فعالیت دینی، فرهنگی و آموزشی پرداخت و ظاهراً بعد از فوت آیت‌الله بروجردی و دعوت برخی فضلا و علمای حوزه علمیه مشهد، از گیلان بدانجا منتقل گردید.»^۱

در حوزه علمیه مشهد بود که شخصیت برجسته علمی وی در ابعاد گوناگون به تدریج شناخته شد، علما و طلاب او را به عنوان مجتهد عالیقدر، مدرس برجسته و فیلسوف والامقام شناخته حلقه تلمذ و فراگیری محضرش را با اشتیاق کسب نمودند.

۱- سید حسن احمدی نژاد، علامه سید ابوالقاسم بلخی، ص ۲ (خطی).

با آنکه سید ابوالقاسم بلخی در رشته‌های مختلف علوم اسلامی تخصص داشته از موقعیت و توانایی علمی بالایی بهره‌مند بود، اما تخصص اصلی او در رشته فلسفه بود و متأسفانه در روزگار این مدرس برجسته فلسفه، این شاخه از علوم اسلامی چندان رونقی برای تحصیل و پژوهش در حوزه‌های علمیه نجف و قم وجود نداشت و در مشهد هر چند شرایط مقداری متفاوت بود، با این حال بازار آن نه تنها چون ادبیات، فقه و اصول نبود بلکه مخالفان سرسخت و انعطاف‌ناپذیری در درون حوزه علمیه داشت که تدریس آن را تخطئه کرده حضور طلاب در دروس فلسفه را ممنوع اعلام می‌کردند و از راه‌های گوناگون و به شیوه‌های متفاوت بدان مبارزه می‌نمودند و چه بسا امثال بلخی، بدلیل تخصص در حکمت و فلسفه، نه تنها در تدریس و دروس فلسفه بلکه در تدریس فقه و اصول نیز با مشکلاتی مواجه می‌گردیدند. به هر صورت او در حوزه‌های گوناگون علوم اسلامی و در سطح تخصصی به تدریس پرداخت چنانکه در یکی از منابع آمده است:

«حضرت علامه آیت الله حاج ابوالقاسم بلخی (طاب ثراه) یکی از استادان حکمت، فلسفه و دروس خارج فقه و اصول حوزه علمیه بود».^۱

وی در سالهای آخر عمرش به تدریج انزوا اختیار نموده کمتر در انظار ظاهر می‌شد و این نکته تأسف بیشتر برخی از بزرگان را برانگیخت. نامبرده در پژوهش نیز توانا بود، افزون بر مطالعات و تحقیقاتی که نسبت به دروس فقه، اصول و فلسفه داشت، در علوم دیگر چون نجوم، ادبیات و مسائل عرفانی نیز به پژوهش پرداخت که اهم آنها این‌گونه گزارش شده است:

- ۱- ترجمه صور الکواکب خواجه نصیر طوسی؛
- ۲- شرح بیست باب از منطق الطیر عطار نیشابوری؛
- ۳- مقاله‌ای در معرفت تقویم؛
- ۴- گفتاری درباره حضرت مریم علیها السلام؛
- ۵- جزوه‌هایی در مورد فلسفه؛

۶- مناظرات؛

۷- اسماء الله و فقه رمزی.

سرانجام این عالم عالیمقام در سال ۱۳۵۸ ش در سن هفتاد سالگی در مشهد مقدس رحلت نمود و بصورت مظلومانه و نسبتاً گمنام تجهیز و تدفین شده در جوار حضرت ثامن الائمه علیه السلام به خاک سپرده شد. جناب احمدی نژاد از مظلومیت و گمنامی وی در آخر عمرش گزارشی را از زبان برخی آشنایانش ارائه کرد که بسیار تلخ است.^۱

علامه سید اسماعیل بلخی

(۱۲۹۹-۱۳۴۷ ش.)

شب بود، ابر سیاه استبداد و تبعیض از جانبی و جهل و فقر ویرانگر از جانب دیگر بر کشور خیمه زده، ظلمت ستم زمامداران خود سروسرمای تعصب حکومت خود کامه بر زوایای گوناگون زندگی مذهبی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی مردم وحشت افکنده بود موهوم بودن و خیالی پنداشتن اصولی چون عدالت، مساوات و آزادی به تدریج جزء بدیهیات اولیه می گردید.

واژه‌هایی مانند اصلاح طلبی، عدالت خواهی، آزادی و دیندای و... رنگ باخته و تغییر ماهیت داده بود و مصلحان را شورشیان، عدالت خواهان را تفرقه افکنان، آزادی خواهان، را آشوب گران و دین باوران را به اسم مرتجعان تعبیر و تبلیغ می کردند. از این رو، نظام حاکم، جامعه را به سوی فقر کمر شکن، نفاق خانمان سوز، جهل طاقت فرسا، استبداد قرون وسطایی و در یک کلام ترویج هر چه بیشتر منکر و فساد و فحشا پیش می برد.

رسالت بدوشان دانشمند و عالمان با تعهدی که از قید زندان و بند آوارگی در امان مانده بودند، بیشتر در دام تقیه افتاده و کنج انزوا گزیده بودند و استثنایی هم اگر وجود داشت، دوی این همه درد را در مرکب قلم دانسته یا گفتار درمانی را تجویز می کردند.^۱ در چنین شرایطی مردی از سلاله آخرین و برگزیده ترین سفیر الهی، از سرزمین «بلخاب» قد برافراشت و با ایمان توحیدی، شجاعت حیدری، صداقت جعفری و عزم حسینی فریاد بر آورد:

۱- شهید بلخی در این باره سروده است:

تا چند با زبان شده ایم آشنای خلق خوشتر که دل کنیم به غم مبتلای خلق
سهوند پند صوفی و تمجید انزوا باشد رضای خالق ما در رضای خلق

جوانان در قلم رنگ شفا نیست دوی درد اسستبداد خونست
ز خون بنویس بر دیوار ظالم که آخر سیل این بنیاد خونست

مصلح معاصر، روحانی آگاه سید اسماعیل بلخی در تاریخ ۱۲۹۹ش در بلخاب ولایت جوزجان چشم به جهان گشود. پدرش سید محمد، مردی متدین و مذهبی بود و به علوم و معارف اسلامی نیز تا حدودی آشنایی داشت. بلخی تحصیلات ابتدایی خود را نزد پدر آغاز و در حدود سالهای ۱۳۰۵ش. همراه پدر و سایر بستگانش، جوزجان را به مقصد مشهد مقدس ترک کرد. وی پس از اقامت، در حوزه علمیه آن شهر مشغول به تحصیل گردید و در پرتو استعداد درخشان و تلاش فراوانی که از خود نشان داد، توانست در مدت کمی ادبیات فارسی و عربی را به پایان رسانده و با علوم منطق، فلسفه، فقه، اصول و عرفان نیز آشنا شود. وی به دلایلی که بعداً خواهید خواند نتوانست تحصیلات خویش را تکمیل کند، چنان که خود گفته است:

«... سواد[م] از جلدین لمعه و جلد اول قوانین بالاتر نیست، مطمئن باشید و الا شاید کدام آیه و حدیث و فلسفه‌ای می‌یافتم در جای این که جز به شما شعر می‌خوانم حالت عاجزانه خود را بیان کنم طلبه‌ای مبتدی بودم در مشهد».^۱

علل ترک تحصیل:

۱- رویکرد به پژوهش: وی در سایه استعداد و توانایی ذاتی که داشت پس از مدتی تحصیل، قدرت کافی برای پژوهش یافت، بطوری که مطالعه و تحقیق در آثار فلسفی و عرفانی و ادبی و غیره، اطلاعات قابل توجه و گسترده‌ای در ابواب گوناگون علوم اسلامی به ویژه ادبیات و مسائل اجتماعی به دست آورد و نیاز تحصیلی خویش را رفع کرد و از پیشتازان و صاحب نظران در موضوعات یاد شده گردید.

آیت الله استاد مکارم شیرازی پیش از سخنرانی وی در دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم (دارالتبلیغ سابق) می‌گوید:

«من دو - سه جلسه خدمت ایشان رسیدم، واقعاً یک فصل تازه‌ای در افکار من

گشوده شد... واقعاً آن فکر روشن، اطلاعات وسیعی که عالم مجاهد آقای بلخی دارند، در آن دو- سه جلسه‌ای که من ایشان را دیدم، روشن‌بینی، اطلاع از وضع روز، اطلاع از سیاست دنیا، پختگی در مبارزه آمیخته با برنامه، واقعاً از تمام جهات قابل توجه و جالب توجه است.^۱

۲- تکلیف اسلامی و اجتماعی درد قوم: در این باره خودش تصریح می‌کند: «ولی درد قوم، درد بی دواست، مصیبت‌های اجتماعی، عقب ماندگی جامعه شیعی، مرا به یک مبارزه طولانی وادار کرده که در یکی از نشیده‌های معروف خود- که ناله‌های زندان من است- می‌گویم:

سهمی است هر کسی را مقدار زندگانی باید که سعی ورزید در کار زندگانی
بی‌درد قوم حیف است در زندگ ننگ مردن با خون خویش بزدای زنگار زندگانی
که در قوم، دین، کلتور، علم، سعادت و همه چیز هست... دیگر چاره نداشتم و
حرکتی کردم مظلومانه برای اثبات قانون تشیع و گرفتن حق به ضرب زور از
حلقوم زور...»^۲

بنا بر برخی گزارش‌ها، مرحوم بلخی مقارن قیام مسجد گوهرشاد (۱۳۴۱ش.) مشهد را به مقصد عراق و مصر ترک گفت، ظاهراً مدت دو یا سه سال یا اندکی بیشتر در این دو کشور به سر برد^۳ و در سال ۱۳۱۵ش. به وطن بازگشت.^۴

یکی از عوامل مهم عقب ماندگی، فقر و تشنگی در افغانستان، حکومت خاندان ستمگر و متعصب و وابسته به انگلیس می‌باشد. تاریخ معاصر کشور هر چند از جنایت‌ها، دشمنی‌ها و اعمال وحشیانه و یزیدی عبدالرحمن خان، رنجور است؛ اما جانشینان وی از جمله آل یحیی نیز دست کم از او نداشتند. درباره نادر که مؤسس سلسله آل یحیی است و با تحریک و کمک مستقیم انگلیس و زیر نقاب دین! به حکومت رسیده، دانشمند معاصر آقای نجیب مایل هروی می‌نویسد:

۱- همان، ص ۳۶، ۳۸.

۲- همان، ص ۲۷، ۳۰.

۳- هفته نامه وحدت، شماره ۱۰۶، سال سوم ۲۴ سرطان.

۴- محمد حسن ریاضی هدی، گنجینه، ص ۲۵.

«نادر مردی بود از نظر گاه‌های سیاست استعماری انگلیس، رام و اهلی شده و به رفتار و کردار جامعه افغانستان آشنا، و در فرمانبرداری و اعمال دستورهای انگلیس در افغانستان مطیع و سرسپرده و انگلیس آرزوی مثل چنین کسی را داشت... نادر و برادرانش به افغانستان وارد شدند و از طریق مرزهای شرقی افغانستان به راهیابی سیاسی پرداختند...»^۱

درباره محمد ظاهر شاه که در موقع ورود مرحوم بلخی، بر کشور حاکم بود می‌نگارد:

«تسلط ظاهر شاه بر امور به قیاس با پدرش ژرف‌ناک‌تر بود و تداوم امارت او نیز بیشتر، علل تسلط و تداوم ناشی از دو امر است: یکی خوش نگهداری سیاست خارجی و دیگری اختناق و فقر وافر مادی و فرهنگی در درون کشور».^۲

شیعیان به ویژه «هزاره‌ها» چنان که در دوران «امیر عبدالرحمن» قربانی بدترین کشتار تاریخی و سیاه‌ترین تبعیض‌ها شدند و در دوران ظاهر شاه نیز از آلام و رنج‌های فراوان سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آنان کاسته نشده و با انواع ظلم‌ها و سیاست‌های قوم‌گرایانه، نژاد پرستانه و مذهب ستیزانه رژیم، دست و پنجه نرم می‌کردند. با آنکه اکنون چندین دهه از سقوط حکومت آل یحیی می‌گذرد و آنان به بدترین مجازات تاریخ گرفتار شدند، ولی نامشان هنوز در ذهن هر هزاره، ظلم، تبعیض نژادی و مذهبی، کوچاندن اجباری و تاریخی و فروش زمین و املاکشان به قبایل کوچی «عشایر افغان» و محرومیت فرزندان‌شان از مدارس و دانشگاه و گماشتن آنان به کارهای نامناسب اجتماعی، عدم راهیابی به ارتش را تداعی می‌کند در واقع نام اکثریت حاکمان معاصر افغانستان برای هزاره‌ها با داشتن همه شرایط انسانی، علمی و میهنی جهت کسب مناصب دولتی در یک کلام نا امنی و نابرابری را تداعی می‌کند.

به هر حال نوشته حاضر در مقام بحث محرومیت تاریخی شیعیان نیست، بلکه فقط برای آگاهی مختصر، نظر یکی از سفرای حکومت وقت ایران را که با ظاهر شاه و اعضای برجسته دولت و خاندان سلطنتی رابطه بسیار دوستانه و

۱- نجیب مایل هروی، تاریخ و زبان در افغانستان، ص ۴۷، ۴۹.

۲- همان.

صمیمی داشته است، نقل می‌کنیم:

«... در آن زمان نسبت به اهل تشیع در این مملکت رفتار خوبی نمی‌شد و دولت افغانستان حتی الامکان نمی‌گذاشت که شیعه به درجه افسری در قشون افغانستان برسد، در ارتش افغانستان حتی یکی سرهنگ هم وجود نداشت که شیعه مذهب باشد. اطفال شیعه را در مدارس به زحمت قبول می‌کردند و در ادارات دولتی هم کارهای مهم و حساس به شیعه‌ها داده نمی‌شد. روزی من روی ویرانه‌های شهر بلخ نشسته بودم، از این شهر که زمانی عروس شهرهای شرق بود حالا جز چند دیوار بلند خراب چیزی باقی نیست... کسی به من نزدیک شد، از او پرسیدم: دین تو چیست؟ گفت: من کلیمی هستم! از او سوال کردم که رفتار حکومت با شیعه‌های اینجا چگونه است و او بدون اینکه بداند من کی هستم، جواب داد: رفتاری که در اینجا با شیعه‌ها می‌کنند از رفتاری که با ما یهودی‌ها می‌کنند، به مراتب بدتر است».^۱

دولت که باید مظهر وحدت ملی و محور وفاق باشد چنین آگاهانه و با تعمّد، سیاست تبعیض و تعصب را در پیش گیرد و بر تشّت قومی و اختلافات مذهبی و فرهنگی پافشاری کند، وضعیت عده‌ای جاهل، عقب مانده و دور از فرهنگ و تمدن نیز معلوم است چنان که نویسنده فوق در ادامه خاطرات خویش از افغانستان می‌افزاید:

«در یک مسافرتی بین «شیندند و فراه» اتومبیل من عیب پیدا کرد، شب فرا رسید و بیم [آن] می‌رفت در بیابانی که هشت ماه از سال، هیچ اتومبیل و کاروانی به واسطه گرما از آن جا عبور نمی‌کنند، بمانیم، همسرم با من بود، اتفاقاً نزدیکی‌های نیمه شب نور اتومبیل قراضه‌ای از دور پیدا شد به مسافری که برای کمک پیاده شد گفتم ما آب و غذا همراه نداریم و من بیم آن دارم که فردا ما در این بیابان از تشنگی هلاک بشویم. آن مسافر گفت: صاحب ممکن است از عطش هلاک نشوی، ولی مسلماً اولین دسته کوچی که به اینجا برسند، همین که ببینند شما فارسی زبان هستید و استنباط کنند که مذهبشان شیعه است، شمارا در این بیابان خواهند کشت».^۲

۱- عبدالحسین مسعود انصاری، خاطرات سیاسی و اجتماعی، ص ۶۲۹.

۲- همان.

بیداری شیعیان

با همه فشار و بی عدالتی‌هایی که از طرف دستگاه حاکم بر ضد شیعیان اعمال می‌شد، روحانیان شیعه از سویی با تأسیس مکتب خانه‌های محلی و جذب کودکان و نوجوانان برای فراگیری سواد و احکام و معارف اسلامی به مقابله با جهل و بی سوادی تحمیلی پرداخته و علم و دانش را احیا کردند و از سوی دیگر تربیت اسلامی و رشد مذهبی و فرهنگی مردم به ویژه نونهالان و جوانان را به عهده گرفتند و با اعزامی برخی از فارغ التحصیلان و خوش استعدادان یاد شده به حوزه علمیه مشهد و نجف که با مشکلات طاقت فرسا و خطر مرگ همراه بود، توانستند چراغ ایمان، دانش و فرهنگ را برافروزند و زمینه بیداری، آگاهی و اصلاح طلبی مردم را فراهم کنند.

عامل دیگری که در بیداری مردم هزاره مؤثر بود، فشار بیش از حد دستگاه حاکم از طریق مطالبه مالیات گوناگون و... بود که موجب شد مردم خانه و کاشانه خویش را رها کنند و به شهرها پناه ببرند. آنان پس از ورود به شهرها و مشاهده انواع مزایا، امکانات و تسهیلات خاندان حاکم بلکه دارودسته و اقوام و قبایل آنان، به ماهیت سیستم فاشیستی و فساد زمامداران خود سر بیشتر پی برده و به تدریج در صدد حل این معضل بر آمدند.

قتل نادرشاه به دست «عبدالخالق هزاره» هر چند اقدامی زود هنگام بود، اما از مقاومت و بیداری اجتماعی و سیاسی هزاره‌ها حکایت می‌کرد. این اقدام ارکان حکومت تازه بنیاد آل یحیی و دستان ناپاک انگلیس را لرزاند، زیرا همواره حامی و طراح نقشه‌های آنان بود و اعمال وحشیانه آنان در مجازات شدید و اعدام غیر انسانی قاتل که بدون بی‌طرفی و حتی عدم رعایت بدیهی‌ترین اصول انسانی و با محاکمه صوری و بدون حضور وکیل مدافع و یا حتی اجازه دفاع متهم و معاینه‌های پزشکی لازم - که در جهان امروز مرسوم است - صورت گرفت، نشان از این وحشت داشت.^۱

دولت به شهادت عبدالخالق هزاره، که با انواع شکنجه‌های وحشیانه و ننگین

۱- میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، قسمت دوم، ص ۶۱۹، ۶۳۱؛ میر غلام محمد

غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۲، ص ۱۶۲ به بعد.

قرون وسطایی همراه بود، اکتفا نکرد، بلکه علاوه بر قتل و زجر همه دوستان و نزدیکانش، انتقام تاریخی خویش را از قوم هزاره گرفت.

یکی از پژوهشگران تاریخ معاصر می‌نویسد:

«اسلحه هزاره را جمع آوری کردند و مأمورین دولتی به ظلم و ستم و رشوه تشویق می‌کردند، یک پلیس به تنهایی می‌توانست اهل یک منطقه را به آتش بکشد... کوچی‌ها به این بهانه که در برابر حملات گرگ از گله گوسفند دفاع می‌کنند، آزاد بودند که اسلحه حمل کنند؛ اما هزاره‌ها حق حمل اسلحه نداشتند. مأمورین دولت به بهانه‌های گوناگون سند املاک این مردم را به اسم آنها ثبت می‌کردند. حجاج بن یوسف ثقفی از نظر شقاوت و بی‌رحمی در برابر سید عباس حکمران پنجاب، قابل مقایسه نیست».^۱

در دایرة المعارف آریانا که یکی از شاهکارهای رژیم سلطنتی ظاهر شاه محسوب می‌شود و در تدوین آن تعداد زیادی از دانشمندان هزاره و تشیع سهمی فعال داشتند، درباره شهرها، کوه‌ها، رودخانه‌ها، اقوام پشتون، و نیز شاخه‌ها و رجال نه چندان معروفشان که بعضاً در هند آن روز هستند، به تفصیل قلم‌فرسایی شده است، ولی در ذیل اسم هزاره حتی یک کلمه توضیحی ننوشته‌اند.

شیعیان به ویژه هزاره‌ها برای بیداری اجتماعی و سیاسی خویش، ناهنجاری‌های سیاسی و فرهنگی را به طور روز افزون احساس می‌کردند؛ از این‌رو مواقعی دست به مقاومت پراکنده و محلی می‌زدند و یا به قول پژوهشگر یاد شده:

«وقتی که کارد به استخوان می‌رسید، بعضی افراد غیرتمند و شجاع که تحمل آن همه ذلت و زبونی را نداشتند خود، خانواده و اقوام خویش را در معرض هلاکت دانسته به ناچار قیام می‌کردند...».^۲

مشهورترین آنها قیام «محمد ابراهیم گاو سوار» در اوایل دهه بیست بود، دولت وقت هر چند با استفاده از حیل و نیرنگ و دادن برخی مزایای اندک سیاسی و رفع برخی مالیات قیامش را خاموش کرد، لکن مقاومت شیعیان کم‌کم حالت مردمی پیدا کرده و ادامه یافت؛ همان‌گونه که سفیر ایرانی سابق الذکر در

۱- حاج کاظم، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، ج ۱، ص ۲۷۹-۲۸۰.

۲- همان.

آغاز خاطرات خویش می‌نویسد:

«من قریب دو سال و هشت ماه در کابل بودم و در این مدت که از اردیبهشت ۱۳۲۸ تا دی ماه ۱۳۳۰ به طول انجامید، اوضاع داخلی افغانستان روی هم رفته متشنج بود و دگرگونی‌ها و تحول‌هایی نیز در این کشور پیش‌بینی می‌شد. در اوضاع داخلی افغانستان موضوعی که مخصوصاً برای ما اهمیت داشت و آن جنبشی بود که از مدتی پیش در میان ایلات هزاره - که همه شیعی مذهبند - و قزلباشها - که همه شیعی و اصلاً ایرانی هستند - در آن مملکت به وجود آمده بود. چند هزار از هزاره‌ای‌ها در توطئه‌ای که علیه حکومت چیده شده بود، دست داشتند و دولت افغانستان از ناحیه آنها بیم ناک بود...»^۱

مرحوم سید اسماعیل بلخی در چنین شرایطی به کشور بازگشت و خود بررسی اوضاع نابسامان سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی حاکم بر آن، شرایط موجود را این گونه گزارش می‌دهد:

حاجتی نیست به پرسش که چه نام است اینجا	جهل را مسند و بر فقر مقام است اینجا
علم و فضل و هنر و سعی و تفکر ممنوع	آنچه در شرع حلال است حرام است اینجا
ریش زاهد، قلم منشی و فر افسر	حلقه حزب جوانان همه دام است اینجا
می آزادی و وحدت نرسد از چه ما	مستبد شیخ صفت دشمن جام است اینجا
ما به سر منزل مقصود چسان راه بریم	راهزن رهبر و خس دزد امام است اینجا
فکر مجموع در این قافله جز حیرت نیست	ز آنکه اندر کف یک دزد زمام است اینجا
بردگان سر خوش و آزاد بهر جا اما	ملتی بر در یک شخص غلام است اینجا
دیگران را به فلک سبقت دانش به دوام	رفتن ما به عقب هم به دوام است اینجا
بلخیان نکبت ادبار از سستی پیداست	چاره این همه یک‌باره قیام است اینجا

به این ترتیب بلخی با درک عمیق و روشنی که از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور به دست آورد و با برداشت و شناخت صحیح و جامعی که از اسلام دارد تکلیف خود و جامعه خویش را در قیام در برابر این همه ناملایمات و نابسامانی‌ها برای اصلاح همه جانبه آنها می‌داند و با زبان گویا و توانایی تحسین برانگیز که در سخنوری داشت در مساجد و تکایا و محافل علمی و اجتماعی

کشور به خصوص در کابل، مزارشریف و سایر شهرهای بزرگ حتی برخی روستاها به تحلیل وضع موجود پرداخته راه‌حل‌های اسلامی را برای رفع مشکلات گوناگون اجتماعی ارائه می‌داد دیدگاه‌های اسلام و نظرات محکم خود را در مسایل گوناگون با بهترین بیان و زیباترین شیوه بیان کرد.

مرحوم بلخی ادیب و شاعر متعهد بلکه بنیانگذار ادبیات نوین افغانستان است. اشعار وی هر چند از نظر تکنیک، فرم و نوآوری نیز از معاصران خویش چیزی کم ندارد اما از بعد مضمون و محتوی یک فصل تازه و استثنا می‌باشد. وی در آن حال و هوایی که تمام هم و غم شاعران هم عصرش را توصیف گل و بلبل، لعل لب، زلف یار، جام می و شب مهتابی... تشکیل می‌داد و اگر در مسائل سیاسی و اجتماعی وارد می‌شدند که آن هم اتفاقی و از روی تفنن بود مداحی دستگاه جور، منقبت خوانی و تملق پادشاه بیت الغزل اشعارشان بود. و در همه ابعاد، سطحی اندیشی، عوام زدگی، تکرار مکررات و تقلید ناشیانه و ملال‌آور از پیشینیان به چشم می‌خورد در چنین شرایطی

«شهید بلخی به قدر خائف و بی‌خیال بودن تمام شاعران این دوره افغانستان جسور و بیدار است چهارده سال اقامت در ایران تحصیل، در حوزه علمیة مشهد و ارتباط با مبارزین انقلابی به وی فرصت داد تا در یک محیط وسیع‌تر سیاسی به افزایش و تکمیل دانسته‌های خود پیرامون انقلابات و اصول اولیه مبارزات سیاسی همت بورزد. شهید بلخی به سبب تلاش در ترسیم و بیان حقایق اجتماعی بسیار پیش آمد که لفظ فدای معنی نموده و به ساده سرایی دچار شده است و البته این به معنای نادیده گرفتن کارهای خوب او که بسیار هم هستند نیست از نگاه منصفانه و بی‌غرض، بی‌ک می‌توان برخی از غزل‌های وی را بر بسیاری از شاعران قبل از انقلاب افغانستان ترجیح داد از حیث شیوه سرودن و حال و هوای اشعار کارهای شهید بلخی بسیار نزدیک به سروده‌های فرخی یزدی، عارف قزوینی، دهخدا، ملک الشعرای بهار، گاه نسیم شمال است»^۱.

محمد حسین جعفری در جای دیگر پس از آنکه فضای ادبیات به ویژه شعر را در افغانستان قبل از انقلاب، ساکت و مرده می‌داند می‌افزاید:

۱- کیهان فرهنگی، سال هشتم، شماره ۸، بهمن ۱۳۷۰، محمد حسین جعفریان، بر فراز هندوکش، ص ۱۵.

«در چنین فضای ساکت و مرده‌ای به ناگاه سر و کله شاعری پیدا می‌شود که از حیث درجات شعری نسبت به عم عصران خود قابل توجه و از حیث مردم طلبی و آزادی‌خواهی سرآمد همه ایشان است. شهید بلخی دارای چنان توجه و ارادتی به مسایل اجتماعی، مردم، اوضاع کشور و حتی جهان اسلام است که کمتر شعر او از این دغدغه و دل مشغولی‌های بزرگ خالی می‌شود. شعر بلخی آینه تمام نمای اوضاع سیاسی و اجتماعی این دوره افغانستان است. افغانستان که زیر بار جنایات رژیم سلطنتی حاکم و هجوم همه جانبه دول استعمار کمر خم کرده است»^۱.

و شاعر صمیمی معاصر آقای کاظمی می‌نویسد:

«شعر شهید بلخی واقعاً در آن قحط الرجال که وجود داشت یک غنیمت بود... تعجب می‌کنم که در میان جامعه‌ای چنان راکد و در بین آن همه شاعر غیر ملتزم و سطحی اندیش یک چنین شاعری ظهور کند... شعر قبل از انقلاب هیچ کدام با اهل نظام به عنوان نظام ناحق در نمی‌افتد ولی شهید بلخی در می‌افتد و این خیلی مهم است...»^۲.

بلخی و تداوم حرکت اصلاحی

بلخی پس از ورود به هرات نهضت آزادی بخش و اصلاحی خویش را آغاز کرده ضمن برقرار نمودن پیوند فرهنگی و نشست‌های ادبی با فرهنگیان و دانشوران آن شهر، به مناسبت‌های اسلامی به ایران سخنرانی، سرایش و خوانش اشعار انقلابی و آگاهی‌آفرین پرداخت. که به تدریج به استقبال مردم مسلمان آن خطه و جلب جوانان به سوی معارف اسلامی و بیداری سیاسی مواجه گردید.

وی در کنار فعالیت‌های یاد شده از مطالعه و تحقیق منابع اسلام و اوضاع جاری جهان غفلت نورزیده با استفاده از تجارب دوران طلبگی خویش در مشهد و شرایط فرهنگی هرات بر میزان اطلاعات و دانش خویش افزود، پس از ازدواج دیری نپایید که به عنوان برجسته‌ترین دانشمند هرات و اطراف آن که با آزاد اندیشی و ژرف‌نگری تمام درصدد مبارزه اصلاحی و سامان بخشی امور کشور در قالب اسلام و با مبانی دینی بود جایگاه درخور خویش را در میان طبقات گوناگون مردم گشود. این امر از دید دولت‌مردان وقت پنهان نماند و دولت بد نام

۱- همان.

۲- هفته نامه وحدت، سال سوم، شماره مسلسل ۱۰۶، سرطان ۱۳۷۲.

و سراپا تعصب و تبعیض محمد هاشم خان اورا مانند بسیاری از عالمان بیدار دینی تحت نظر گرفت و اجازه خروج از هرات را نداد.

نامبرده همزمان قیام اصلاحی محمد ابراهیم گاو سوار و جنگ جهانی دوم که با سقوط دولت محمد هاشم خان و روی کار آمدن شاه محمودخان و وعده‌های دموکراسی و آزادی همراه بود از هرات خارج شده در شمال کشور به ویژه در مزار شریف مرکز بلخ رفت و با استفاده از شرایط جدید به حجم فعالیت‌های فرهنگی و مبارزات اسلامی و عدالت طلبی خویش افزود.

هر چند تا کنون برخی منابع تاریخی از تأسیس حزب مجمع اسلامی و یا حزب ارشاد توسط علامه برخی در هرات و کابل گزارش داده‌اند. به نظر می‌رسد هیچ کدام از مجامع یادشده مشخصات یک حزب به مفهوم امروزی را نداشته و تنها حزبی که می‌توان از تشکیل آن به دست علامه بلخی نام برد حزبی است که مرحوم غبار آن را حزب سری اتحاد نامیده که زمینه آن در بلخ پس از آشنایی و اعلام همکاری «خواجه نعیم خان کابلی قومندان امنیه ولایت بلخ در دوره صدارت شاه محمودخان»^۱ به وجود آمد. و پس از انتقال مأموریت خواجه مزبور از مزار شریف به پایتخت و اقامت علامه بلخی در کابل همکاری طرفین توسعه و تعمیق یافته سرانجام با جذب افراد انقلابی و آزادی خواه دیگر چون «محمد صفر خان وکیل و دو برادرشان غلام حیدر خان مولائی کند کمشر و رییس فابریکه... کابل و محمد حسن تولیشمر»^۲ محمد ابراهیم گاو سوار، قربان نظر ترکمنی، میرزا عبدالطیف خان کابلی، میرزا اسلم خان مدیر فواید عامه و در اواخر گلجان وردکی به صورت حزب مقتدر و فراگیر سری در آمد.

علامه بلخی با تأسیس چنین حزبی بنا بر روایت غبار، نشان داد که پس از سالها تلاش فرهنگی و فعالیت‌های سیاسی در واقع به این نتیجه رسیده که «تا زمانی که بر تسلط [سلطه] تحمیلی خاندان حکمران خاتمه داده نشود هیچ رفومری [اصلاحی] در افغانستان عملی شده نمی‌تواند پس مصمم شدند... به

۱- افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۲، ص ۵-۲۵۰ (چاپ حشمت خلیل).

۲- همان؛ یادداشت‌های خصوصی دکتر سرور مولائی، فرزند محمد صفر خان وکیل «مولایی» در جواب نامه نگارنده.

وسیله کودتا سلطنت را معدوم و زمینه تشکیل دولت جمهوری را آماده نمایند. اینها برای نیل به هدف روش مخصوصی اختیار کردند یعنی در ابتدا بدون ترتیب برنامه و پروگرام و تنظیم تشکیلاتی و غیره مبنای کار را بر مذاکرات شفاهی و جلسه پراکنده گذاشتند تا در صورت فاش شدن سندی، در دست دولت نیفتد. بالاخره حلقه مرکزی فیصله کرد که روز اول حمل ۱۳۲۹ شاه محمود صدراعظم که معمولاً در دامنه کوه علی آباد میله عنعنوی قبله کشی را افتتاح و جنگ حیوانات را تماشا می کرد به ضربت گلوله از پا درآورده شده مدافعین او کشته شوند و افسران پایین رتبه حزبی با افراد کوه دامنی و کوهستانی که قبلاً در کمین نشسته اند از چهار جهت به حمله گرم مبادرت نمایند آنگاه به شکل دسته جمعی زندان عظیم دهمزنگ را به یک حمله اشغال و به اتفاق یک هزار و چند صد نفر محبوس به استقامت ارگ شاهی مارش [هجوم] کنند. تا این وقت قیام عمومی از طرف هزاران نفر به عمل آمده سلطنت سقوط می کند. و جمهوریت اعلام می شود...»^۱ و نویسندۀ دیگر از نقشه ریاست جمهوری سید اسماعیل بلخی و وزارت دفاع خواجه محمد نعیم پس از سقوط سلطنت خبر می دهد.^۲

به هر حال نقشه کودتا که دو شب نوروز ۱۳۲۹ در منزل محمد اسلم خان طرح ریزی شد فردای آن روز بلکه پس از اتمام جلسه توسط گلجان وردکی به دولت گزارش گردید در نتیجه «فردا قبل از طلوع خورشید شاه محمدخان هر یازده نفر عضو حلقه مرکزی را دستگیر و در زندان بیفکند...»^۳.

آقای میر محمد صدیق فرهنگ گزارش می دهد:

«... در سال ۱۹۵۰م یک عده اشخاص از جمله سید اسماعیل بلخی از علمای شیعه، خواجه محمد نعیم خان قوماندان امنیه سابق کابل، محمد ابراهیم خان معروف به بچه گاو سوار از بزرگان هزاره، میر علی گوهرخان از غوربند، قربان نظرخان صاحب منصب اندخویی، محمد اسماعیل خان وکیل از سرخ پارسا و محمد اسلم خان از جفتو دستگیر شدند و در اعلامیه ای که از جانب حکومت به

۱- افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۲، ص ۵-۲۵۵ (چاپ حشمت خلیل).

۲- یار محمد کوهسار، جنبش هزاره ها و اهل تشیع در افغانستان، ص ۲-۷۰.

۳- افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۲، ص ۵-۱۵۵ (چاپ حشمت خلیل).

این مناسبت انتشار یافت به سازش جهت ساقط ساختن حکومت به سود همدستی خارجی متهم گردیدند.

هر چند در آن وقت حکومت مدعی شد که اسناد ثابت کننده و محکمی در دست دارد و آن را در محکمه ارائه می‌کند، اما آخرش معلوم شد که نه محکمه‌ای در کار است و نه اسنادی در دست. اشخاص مذکور برای مدت چهارده سال؛ یعنی تا سال ۱۹۶۴م. بدون آنکه قضیه‌شان به محکمه محول گردد، در زندان ماندند و سپس بدون توضیح علت زندانی شدنشان، آزاد شدند. بالطبع این قضیه که خاطره نزاع و درگیری [بگیر و ببند] دوره محمد نادرشاه و محمد هاشم خان (اولین صدر اعظم محمد ظاهر شاه) به یاد می‌آورد و درافکار عامه اثر بدی به جای گذاشت.^۱ در یکی از یادنامه‌های وی می‌خوانیم:

«... در اواخر زمستان سال ۱۳۲۸ش. طرح بر اندازی رژیم سلطنتی را پی‌ریزی می‌کند، اما با کمال تأسف در اثر خیانت یکی از افراد، طرح افشا می‌شود و شهید بلخی به جای این که زمستان یخ بسته جور و جهل کابل را به بهار پیروزی و بهورزی تبدیل کند، با آغاز نوروز و بهار سال ۱۳۲۹ش. روانه سیاه چال زندان ستم‌شاهی می‌گردد و هر چند که قیامش در نطفه خفه شده و سرکوب می‌گردد، اما نامش آغازگر نهضت صفحه‌های تاریخ مبارزات رهایی بخش اسلامی افغانستان ثبت می‌گردد...»^۲

اسم زندان با رعب، وحشت، شکنجه، تضییق و عدم امکانات رفاهی همراه است، اما برای شهید بلخی که آگاهانه و با برنامه دست به مبارزه اسلامی و اصلاح خواهی زده بود، فصل تازه‌ای از زندگی و نوع دیگری از ادای تکلیف الهی بود که باید با اطمینان و هشیاری آن را پشت سر می‌گذاشت. از این لحاظ نه تنها زندانی شدن مایه ناامیدی و ضعف روحی و انگیزه مبارزاتی او نشد بلکه فصل جدیدی را گشود و از این رو عمده اثر ماندگار و مهمش که اشعار مذهبی - سیاسی است، یادگار این برهه از حیات پر بارش است. آیت الله استاد مکارم شیرازی می‌گوید:

۱- میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، قسمت دوم، ص ۶۷۳؛ سید عسکر موسوی، هزاره‌های افغانستان، ترجمه نگارنده، ص ۸۰.
۲- یادواره علامه شهید اسماعیل بلخی، ص ۴۴.

«این مرد مجاهد (شهید بلخی) با کمک عده‌ای دیگر برخاستند و قیام کردند. اول مواجه به انواع مشکلات شدند، همان‌طوری که گفتند: پانزده سال تمام ایشان در زندان به سر بردند که وقتی وصف این زندان را می‌گفتند راستی انسان وحشت می‌کرد... می‌گفتند تنها وسیله‌ای که در اختیار من بود قرآن مجید بود. اما از همین قرآن مجید، عجیب استفاده می‌کنند! در آن پانزده سال، بیش از ۱۷۰۰ بار تمام قرآن را ایشان می‌خوانند و روی آیات فکر می‌کنند و درهای تازه‌ای از علم و دانش قرآن بر ایشان گشوده می‌شود. در حدود ۷۵۰۰ بیت شعر در دو دوره و دوران‌های دیگر در زندان ایشان گفته است و روح ادبی فوق‌العاده قوی که در ایشان است نمونه‌هایی از اشعارش را خواندم، واقعاً لذت بردم. اشعار جاندار، پر روح، الهام بخش و زنده کننده و این روحیه مجاهد بودن ایشان مافوق تمام روحیه‌های ایشان است و دشمنان اسلام نتوانستند در روح ایشان در محیط نفوذ کنند»^۱.

خانم خدیجه بلخی دختر شهید بلخی می‌گوید:

«... بلی در قسمت اشعار ایشان که خیلی زیاد بود، زمانی که در زندان قلم و کاغذ پیدا کردند، اشعار خود را توسط عسکرها نگهبان خود می‌فرستاد، با اینکه دولت هر هفته نگهبان را تبدیل می‌کرد تا مبادا تحت تأثیر اخلاق بلخی قرار بگیرند؛ اما باز هم فرق نمی‌کرد، چه ازبک یا تاجیک یا هزاره یا پشتون از هر ملتی که بود به مجردی که دو روز موظف سلول بلخی می‌شد، شیفته اخلاق او می‌گردید. بلخی اشعار خود را توسط همین عسکرها به خانه می‌فرستاد و یا هنگامی که برای ملاقات می‌رفتیم، در لباس‌ها جاسازی می‌کرد و ما می‌آوردیم؛ البته در زمان «کوته قفلی» اشعار خود را در پاکت سیگار یا کاغذ کبریت و صابون می‌نوشت و بیرون می‌فرستاد و بعد برادر علی آقا در کاغذ دیگری پیاده می‌کرد...»^۲.

دوران زندان شهید بلخی شاید یکی از حساس‌ترین و پربارترین مراحل زندگی وی بود. اشعار فراونی که در این مقطع سروده است نه تنها از نظر کیفیت، عمیق و دلنشین است، بلکه از لحاظ کمیت نیز حجمی بزرگ از کارهایش را تشکیل داده و نظریه‌های سازنده و اصلاحی‌اش را در ابعاد گوناگون دینی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نمایان ساخته است که این نوشتار تفصیل

۱- یادواره شهید بلخی، ص ۳۷، ۳۸.

۲- همان.

آن را برنتافته و احتیاج به رساله بلکه کتابی مستقل دارد.

شهید بلخی در سال ۱۳۴۳ ش. که نسیم آزادی نسبی و تدوین و تصویب قانون اساسی مدرن اتفاق افتاد، از زندان آزاد شده، فعالیت‌های اسلامی، فرهنگی خویش را از سرگرفت و سفرهایی را به خارج از جمله حوزه علمیة مشهد، قم و نجف انجام داد و با علما و طلاب حوزه‌های مذکور ملاقات‌هایی را به عمل آورد. علما و طلاب افغانستانی از وی در خارج از کشور صمیمانه استقبال کردند که نشان موفقیت چشم‌گیر و قاطع وی در بیداری و هم‌صدایی طلاب و روحانیان و درک صحیح مواضع او از سوی آنان بود.

یکی از روحانیان برجسته می‌نویسد:

«و قد كان للعلامة الفقيه [البلخي] فقيه العلم و الادب مكانة عالية في نفوس الجماهير بمختلف طبقاتها و عناصرها لم يعهد لها المثل طيلة سنين متمادية. و بذلك كان فقهه اعظم فاجعة عرفتها تربية افغانستان منذ عمد طويل، و هكذا كان اثر فقهه لكل موطن... و هكذا كان لمقدمه الخير حال حياته اعمق تأثير في النفوس يستقبله الناس بحفاوة و اشتياق. و الواقع ان مقدمه المشرف في كل موطن كان يعرف كعبد يهنىء فيه البعض للبعض الآخر و هكذا كان مقدمه في النجف الاشرف فاقمت لمناسبة مقدمه حفلة القيت فيها قصائد و خطابات...»^۱

شهید بلخی در حوزه علمیة قم نیز با استقبال گرم و صمیمی علما و طلاب این مرکز بزرگ و مبارک اسلامی مواجه شد و جلسه‌های متعدد دید و بازدید و سخنرانی از جمله در دار التبلیغ سابق برگزار شد و در آن آیت الله استاد مکارم شیرازی به نمایندگی از مسئولان، محققان و طلاب آن مرکز از مقام جهادی و علمی وی تقدیر کرد. وی نیز در این محافل با بیانی شیوا و جذاب و اشعار دلنشین، اوضاع موجود جهان اسلام و افغانستان و وظایف اسلامی علمای دین و طلاب علوم اسلامی را تشریح کرد.

یکی از روحانیان نویسنده ایرانی که موفق به دیدار آن رهبر فقیه در آن هنگام شد، می‌نویسد:

«... سفر دیگر او [به قم] چند سال پیش بود که پس از مراجعت از مکه معظمه صورت گرفت که چند روز در قم و تهران و مشهد با دوستان خود تجدید عهد نمود و در جلسات متعددی که به افتخار ایشان در شهرستان‌ها تشکیل می‌یافت، تمام علما و فضلا و دانشمندان تحت تأثیر بیانات جذاب خود قرار می‌داد و شیفته و اخلاق و سجایای روحانی خود می‌ساخت... نخستین بار که ملاقاتش کردم، هاله‌ای از عظمت و شکوه او را فرا گرفته بود و شعله‌های جوانمردی و شجاعت در سیمایش به چشم می‌خورد و بیننده را به خود جذب می‌کرد، جذابیت و تشخیص روحی او، هر کس را در نخستین دیدار تحت تأثیر قرار می‌داد... هنگامی که لب به سخن می‌گشود سکوت مطلق بر مجلس حکم فرما می‌گشت. آن روز در مجمعی از فضلا و دانشمندان حوزه علمیة قم راجع به عظمت علم و مقام شامخ دانشمندان دینی سخن می‌گفت. با سوز دل، وظایف حیاتی امروز آنان را گوشزد می‌کرد هنوز هم آهنگ جذاب و پر طنین و صدای گرم و دلنشین او در گوش‌هایم طنین انداز است که با لحن بسیار مؤثری سروده‌های خود را ضمن بحث درباره نقش و کاربرد تبلیغات و وظایف مجاهدان ایراد می‌کرد و همه شنوندگان را تحت تأثیر بیانات نافذ خود قرار داده بود؛ گویی که در جمع هزار نفری، فردی نفس نمی‌کشد».^۱

دانشمند دیگری نیز ضمن رد هرگونه سازش سیاسی و نزدیک شدن وی با درباریان آل یحیی، پس از رهایی از زندان می‌نویسد:

«... باید گفت یک مقدار چشم‌هایشان را باز کنند و عقلشان را به کار گیرند، آن وقت خواهند دید که تنها چیزی که با بلخی سازگار نیست، همین درباری بودن بلخی است. مردی که پانزده سال تک سلول زندان و دهمزنگ استبداد جولانگاهش بود و مانند شیر در فقس تنگ و تاریک طاغوتیان زمانش [ماند] و شعار زندگی‌اش این بود: «من بشری بودم که فرق خود را با فولاد جنگ دادم و نیرو ارتجاع هرگز در درون من رخنه نکرد.»

و یا:

لعن ارباب قلم بر آن که در اقلیم دهر بهر نفع خویش از بیدادگر تمجید کرد».^۲

۱- عقیقی بخشایشی، یکصد سال مبارزه روحانیت مرفقی، ج ۱، ص ۲۴۸-۲۵۲.

۲- علی ربانی خلخالی، شهدای روحانیت شیعه در یک صد سال اخیر، ج ۲، ص ۹۳.

نویسنده یاد شده در ادامه، به تحلیل و بررسی دیدگاه‌ها و مواضع اسلامی و مبارزات شهید بلخی پرداخته و با استناد به اشعار باقی مانده وی - به ویژه غزلی که اینک در پی می‌آید - دو اصل مبارزاتی را که یکی درونی بودن حرکت و دیگری الهی بودن آن است از دیدگاه وی بیان می‌کند.

در بسلمه وحدت با نقطه خون باید	نامحرم این معنی از خانه برون آید
چون شاهد هر مقصد بی عشق به کف ناید	یک پرده دانش را صد پرده خون باید
در دفتر حریت خط حلقه زنجیر است	شاگرد چنین مکتب بر گوی که چون باید
دل فتح نمی گردد جز با شکن زلفی	تسخیر چنین کشور بی جیش و قشون باید
بر نسل جوان حیف است چون شیخ تظاهرها	اصلاح وطن خواهی اصلاح بطون باید
بلخی چه عجب پندی زاخبار دول خواندی	هر کاخ ستم آخر ویران و نگون باید

همو می‌گوید:

«بلخی یکی تابش بود از نور انقلاب و یک درخشش بود از حماسه، او یک فرد معمولی نبود یک موج بود، یک توفان بود، او با قیام خود ملت خواب رفته افغانستان را از خواب غفلت بیدار کرد...»^۱

چنان که در پیش گفته شد، وی در خطابه خویش در جمع مدرسان و طلاب و مسئولان دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم (دارالتبلیغ قدیم) درد قومی را با تفسیر خاصی که از داشت عامل اصلی ترک تحصیل و مبارزه خود دانست و یکی از اشعار دوران زندانی‌اش را برای بیان هدف و سرگذشت خود بیان کرد.

سهمی است هر کس را مقدار زندگانی	باید که سعی ورزد در کار زندگانی
آزاد از تعقل خوش می‌نمود اما	سرمایه می‌خروشد سر بار زندگانی
مقصد چه بود و تا کی رنج حیات بردن	معلوم نیست کس در معیار زندگانی
جز ریشه محبت، فرع است آن چه بینی	ارباب عشق داند اسرار زندگانی
هشدار کاین بیابان بی‌خار نیست گامی	مرد آن بود که گل چید از خار زندگانی
بی‌درد قوم حیف است در زنگ ننگ بودن	با خون خویش بزدای زنگار زندگانی
خاک ره مرا می‌شو کز غبار خاکست	طرح دیگر بریزد معمار زندگانی
بلخی چو شام گردد صوم وصال آخر	با آب تیغ خوشتر افطار زندگانی

واقعیت این است که بلخی تا آخر بر این مرام و باور و فادار ماند و در راه درمان «درد قوم» پا فشاری کرد و در این راه، بارها در زندان علاوه بر تحمل شکنجه و رنج با مرگ و اعدام مواجه شد، چنان که در یکی از سرودهای دوران زندان می‌گوید:

این دم که یاران قاتل جان فگار ماست مژگان خدنگ کرده و در فکر کار ماست
سعی کند به کشتن ما هر که یار ماست ما عاشقیم کشته شدن این افتخار ماست

شمشیر تیز عشق ز سنگ مزار ماست

زاهد به مسجد پی آزار می‌برد مطرب مرا به خانه خمار می‌برد
عشق آخرم به حلقه ابرار می‌برد ما را کشیده یار سوی دار می‌برد

ساقی بیار باده دم گیر و دار ماست

امروز اگر به دیده مردم ملامتیم فردای حشر ما شفعیای قیامتیم
مردانسه وار عازم بزم شهادتی ما با وجود سنگ ملامت سلامتیم

گویا که سنگهای ملامت حصار ماست

بهر طمع به خلد چو آدم ن می‌رویم بر چرخ هم چو عیسی مریم نمی‌رویم
بر صید جام حدثه جون جم نمی‌رویم بی زخم تیغ عشق زعالم نمی‌رویم

بیرون شد زمهر که بی‌زخم عار ماست

ای دل بیا و عزم سفر سوی یار کن جان در رهش نثار کن و افتخار کن
بلخی زر و جور تو کامل عیار کن حافظ حجاب این تن خاکی کنار کن

جانا بغل گشوده و در انتظار ماست

وی پس از آزادی با آنکه از سوی برخی مبارزان و تحلیل گران، متهم به سازش شد و مورد ملامت قرار گرفت؛ اما به گفته خودش، با وجود سنگ ملامت، سلامت بوده و از هیچ تهدید و ارباب و یا ملامت و اتهامی که صورت گرفت، هراسی بر دل راه نداد و با تمام وجود ندای توحید اسلامی، وحدت ملی و نفی اساسی رژیم پوشالی حاکم و دار و دسته متعصب آن را در سراسر کشور و خارج وطن سر داد

پرسید ز من دوش رفیقی ز کجایی گفتم بشرم لیک ملل می‌شناسم
گفتا که تو از قله بلخابی و گفتم با قله «توحید» قلل می‌شناسم
ای شاه پرستان، زمن این کیش نخواهید هر راه زن و دزد و دغل می‌شناسم
بیزار زهر شرکم و مست از می وحدت غیر از صمدی عز و جل نمی‌شناسم
گفتا چه عجب نغز غزل گفته ای گفتم غوغای نهان است غزل می‌شناسم
این شورش عشق است که هم‌بوده و هم هست محویم ابد با که از ازل می‌شناسم

درباره جنبش شیعیان کشور که به دلیل فضای سراسر اختناق و ظلمانی حاکمیت قبیله «محمد زایی» ناشناخته مانده است، جا دارد پیش از آنکه شاهدان و روایت‌گران پا به سن گذاشته و یا بازماندگان آنان در روایت مشاهده و تصویر و سرگذشت‌های خود با مانعی مواجه شوند، به پژوهش و کند و کاو علمی و بی‌طرفانه پرداخته شود، عوامل و انگیزه‌های خصوصی و عمومی این قیام‌های اصلاحی و عدالت‌خواه، ارزیابی گردد و شرایط زمانی، مکانی، میزان توفیق و یا علل ناکامی آنها مورد مذاقه قرار گیرد.

در مورد قیام شهید بلخی و همراهانش، هرچند مطالبی پس از آغاز انقلاب اسلامی و تجاوز ارتش سرخ شوروی سابق به افغانستان مطرح شده است؛ اما هنوز ابعاد ناشناخته و گره‌های ناگشوده فراوانی در دل دارد؛ مسائل و موضوعاتی چون فعالیت‌های بلخی در هرات، روابط اعضای حزب سرّی اتحاد با همدیگر و ولایت‌ها، ارتباط و تعامل بلخی و همراهانش با چهره‌ها و مجموعه مخالف دولت مانند داود خان و دیگران اعم از دولتی و غیر دولتی و اسلامی و غیر اسلامی، عوامل آزادی آنان بعد از چهارده سال زندان و کیفیت همکاری اعضای حزب یاد شده پس از آزادی با همدیگر، نگرش شهید بلخی و همفکرانش به خاندان سلطنتی و دولت‌های متعدد در دهه به اصطلاح دموکراسی و سرانجام ریشه آزادی زودرس آزادی برخی و حبس طولانی و یا شهادت برخی از اعضای حزب یاد شده و سایر اموری که روشن شدن آنها در تبیین و روشنائی جنبش اصلاحی و عدالت‌طلبانه شیعیان و تاریخ سیاسی معاصر کشور، ارزشمند و اساسی خواهد بود. به هر حال در مجموع حرکت اصلاحی شیعیان از جمله قیام تاریخی مرحوم سید اسماعیل بلخی آثار گوناگون و غیر قابل انکاری را در پی داشت که به برخی از آنها اشاره می‌شود.

آثار قیام شیعیان

بررسی همه جنبه‌ها و آثار قیام‌های هزاره، مانند شهید عبدالخالق هزاره، محمد ابراهیم گاو سوار و جاغوریا (قیام جوری) و سرانجام قیام شهید بلخی و قیام‌های پیش و پس از وی که برای احقاق حقوق محروم‌ترین قشر جامعه

افغانستان یعنی هزاره‌ها صورت گرفت، در اینجا میسور نیست، از این‌رو به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

آزادی نسبی مذهب تشیع؛ شهید بلخی و سایر قیام‌کنندگان چنان که خود نیز تصریح می‌کنند، هدفش از این مبارزه طولانی، مسائل شخصی و منافع فردی نبوده، بلکه هدف وی آزادی استقلال و حاکمیت دین بر جامعه به جای تعصب و خرافات به نام دین و رفع تبعیض و قساست بوده است:

«الحاص بعد از این همه، علت مبارزه من چه بود؟ آرزوی شخصی نداشتم، کرسی و سلطنت نمی‌خواستم و آن قدر بیچاره و بی‌خبر نبودم... مقهور مطلق بودیم بالغ بر چهار میلیون از شیعیان افغانستان که محرومیتی داشتند و مجبور به تقیه...»^۱
با شناخت اجمالی اهداف وی از قیام و مبارزه سر سختانه و تاریخی‌اش، می‌توان به میزان موفقیت وی در این راه پی برد و آثار قیام اصلاحی یاد شده را به طور صحیحی و خالی از هر حب و بغض درک کرد.
همو می‌گوید:

«امروز [پس از آزادی از زندان] به حمد الله به شما می‌خواهم پیش خبری بدهم ارمغان من این است بالغ بر چهار میلیون شیعه، امروز رسماً آزاد است و تقیه رفت. این محصول چیست؟ مبارزه، زحمت، رنج نحوه مبارزه با هرچه که می‌خواهد باشد، گفت گاهی با کشته شدن و گاهی با کشتن است هر زمان اقتضایی دارد... امروز شیعه دارد پیش می‌رود...»
استاد مکارم شیرازی می‌گوید:

«بعداً که ایشان [شهید بلخی] از زندان آزاد شدند، وقتی بود که شیعیان پیروز شده بودند و در قانون اساسی افغانستان، آزادی تشیع به رسمیت شناخته شد، همان طوری که فرمودند: الن در مجلس سنا و شورای افغانستان عده‌ای نماینده شیعه است، در هیئت وزرا افرادی از شیعیان هستند، در میان قضات، در میان اساتید افرادی از شیعه هستند، جمله‌ای که ایشان نقل می‌کردند، می‌گفتند که اصلاً همین مرا تکان داد و آن این بود که نگذارند یک بچه شیعه در هیچ کدام از دانشگاه‌ها درس بخواند، از مدارس بیرون کنند و جز محصلان که به خارج اعزام می‌کنند شیعیان نباشند، تحصیلات عالیه برای آنها ممنوع بود، در ارتش جا نداشتند،

جمعیتی که تمام پست‌های حساس اجتماعی را از دست بدهند، تعداد جمعیت منکوب و محروم خواهد شد.^۱

راه یابی مدارس و آموزش به مناطق شیعه نشین؛ در سرزمین افغانستان دو نوع مذهب وجود دارد: قسمت‌هایی از ولایات کشور اختصاص به شیعیان دارد و بخش‌هایی از آن منحصرأ در اختیار اهل سنت است، مثلاً منطقه هزارستان [هزاره جات] موطن شیعیان است و برخی از ولایات شرقی کشور نیز به برادران اهل سنت اختصاص دارد.

تا اواخر دهه بیست شمسی دولت حاکم بر کابل، هیچ‌گونه اقدامی برای با سواد کردن مردم و آموزش اطفال و نونهالان این خطه نکرده و حتی یک مدرسه و مکتبی نیز بنا نکرده بود و در مناطقی که برادران اهل سنت و تشیع با هم و در کنار هم زندگی می‌کنند، مثل اکثر شهرهای تاریخی و بزرگ، اطفال مردم شیعه به ویژه هزاره‌ها، در مدارس پذیرفته نمی‌شدند و اگر تعداد اندک در برخی مدارس عقب مانده و نامرغوب پذیرفته می‌شدند در ثبت نام، آموزش و فارغ التحصیلی محکوم به تقیه بودند.

پس از قیام‌های متعدد شیعیان به ویژه قیام «ابراهیم گاوسوار شهرستانی» در سال ۱۳۲۴ش. دولت مجبور شد تا مقداری از ظلم، اختناق، تبعیض و تعصب خویش بکاهد و بودجه‌ای هر چند اندک برای احداث مکاتب در هزارستان اختصاص دهد و تعدادی از معلمان و آموزگاران را بدان سو اعزام کند و در شهرها نیز فرزندان شیعیان و هزاره‌ها را در برخی مدارس و دانشکده راه دهد. آقای مکارم شیرازی می‌گوید:

«مدارس زیادی الان در افغانستان درست شده است، اعم از مدارس دینی و مدارس فرهنگی که شیعیان در آنجا درس می‌خوانند....»^۲

آقای مسعود انصاری می‌نویسد:

«راست است که دولت افغانستان در آن اوان [همزمان قیام شهید بلخی] سعی کرده که رؤسای آنها را به وسایلی، تحجیب بنماید و عده‌ای معلم و مقداری دارو به

۱- همان، ص ۳۷، ۳۸.

۲- همان.

هزاره‌جات فرستاد، ولی اینها اهالی شیعه مذهب این مملکت را راضی نمی‌کرد و حق هم با آنها بود....»^۱

بیداری و رشد فکری مردم؛ قیام شهید بلخی موجب بیداری بیشتر و روشن‌بینی قابل ملاحظه‌ای در میان مردم افغانستان به ویژه شیعیان و هزاره‌های محروم و زجر کشیده آن دیار شد و آن را به خود باوری، عدالت خواهی و اعتماد به نفس بیشتری رساند و در منشأ حرکت‌ها و نهضت‌های بعدی فرهنگی و سیاسی شیعیان به رهبری روحانیت بیدار و متعهد شد، چنانکه قیام بلخی در پیوند قیام گاو سوار و در پی آن قابل ارزیابی است.

در یاواره بلخی چنین آمده است:

«... هرچند که قیام او در نطفه خفه شده و سرکوب می‌گردد، اما نامش آغازگر نهضت در صفحات تاریخ مبارزات رهایی‌بخش اسلامی افغانستان ثبت می‌گردد و پس از قیام بلخی و رها شدن او از زندان در سال ۱۳۴۳ ش. است که هسته‌های اسلامی دیگر تشکیل می‌شود و علما و جوانان و روشنفکران مسلمان از دو طیف شیعی و سنی فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی را آغاز می‌کنند که هم چنان تا امروز ادامه یافت و در قالب احزاب و سازمان‌های امروز تبلور پیدا کرده است»^۲.

مشارکت بیشتر علما و طلاب در مسائل سیاسی؛ پیش از قیام و تلاش‌های بیدارگرانه شهید بلخی، علما و طلاب، بیشتر به مسائل علمی و عبادی فردی پرداخته، از مسائل سیاسی و اجتماعی به دلیل خطرهای و عواقب هولناکی که از ناحیه رژیم آل یحیی در پی داشت، تبری می‌جستند و مردم را نیز از دخالت در آن برحذر می‌داشتند. با قیام رهایی‌بخش شهید بلخی و تبلیغات حماسی و آگاهی‌بخش وی، روحانیان و طلاب جوان و پرشور به مسائل سیاسی و اجتماعی توجه نشان داده و امری که اندک اندک تبدیل به پدیده مذموم و قبیح تبدیل شده و دخالت در آن خلاف تقوا و منافی عدالت بود تبدیل به امر مطلوب تلقی شد و علامت درک صحیح دین و فهم مترقیانه اسلام معنا یافت و انزوا، گوشه‌گیری و دوری از مسائل اجتماعی به ارتجاعی بودن و عقب‌گرایی یا محافظه‌کاری و

۱- عبدالحسین مسعود انصاری، ص ۶۲۸.

۲- یادواره شهید بلخی، ص ۴۴.

ساده اندیشی تفسیر شد. این معنا هر چه از دوران شهید بلخی فاصله می‌گیریم، نمود و شهود بیشتری می‌یابد.

شهید بلخی برای هر فرد روحانی و دانشمند متعهد، دخالت در مسائل سیاسی و اجتماعی و به تعبیر وی «داشتن درد قوم» را یک وظیفه می‌داند و هر جوان را نیز مکلف به داشتن آن دانسته و تصریح می‌کند:

«آن کس که از خود نگذرد، نام جوان بر وی منه»:

بی‌رنج و محنت نگردد یک‌دم ز ایام جوان	زهر جفای زندگی شه است در کام جوان
در تنگنای امتحان مغلوب ظلمت کی شود	انوار صبح معرفت پیدا است از شام جوان
آن کس که از خود نگذرد نام جوان بر وی منه	شرم است هر بی‌درد را بر خود نهد نام جوان
بلخی ز زندان هر نفس تلقین همت می‌کند	هان ای جوان همتی این است پیغام جوان

احیای دین و ارزش‌های اسلامی؛ آخرین و مهمترین اثر قیام شهید بلخی که اصلی‌ترین هدف وی نیز بود، احیای ارزش‌های اسلامی و اصلاحات دینی است. این اصل، جوهره تمام اصول مبارزاتی و اهداف مقاومتی او به حساب می‌آید؛ یعنی هنگامی که شعار وحدت و اتفاق سر می‌دهد، هدفش وحدت اسلامی و اتفاق الهی است.

گفتا که تو از قله بلخابی و گفتم بسا قله «توحید» قلل می‌شناسم

و زمانی که دم از آزادی و حریت می‌زند، منظورش این است که استبداد و خود کامگی، مخالف شورایی عمل نمودن و مشارکت مردم در سرنوشت‌شان از نظر اسلام است و تا کنون مشی حکومت‌های خودکامه خلاف دین بوده و همراه ظلم و فساد است.

ای جوان هشدار کاینجا رشد فکر آزاد نیست	دامن آمال‌ها در چنگ خرچنگ است و بس
درین مرتع چریدن یک نفس کاری بود مشکل	شبان‌وادی ما مشت خون‌خوار است آگه‌شو

تشویق به پیشرفت و علم‌آموزی و کسب معارف و دانش در بسیاری از اشعار و خطابه‌های بلخی مشاهده می‌شود، ولی وی دانش‌اندوزی و علم‌آموزی را در صورتی سودمند می‌شمارد که در پرتو حاکمیت توحید و شناخت بیشتر به خداوند باشد و تحقق فراگیری علم را در این مسیر لازم می‌داند، به قول سعدی

علم را هرچه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
و یا

چو علم آموختنی اندر عمل کوش که علم بی عمل نیش است بی‌نوش

و شاعر پر آوازه کشور استاد خلیل الله خلیلی درباره بلخی و حرکت خدایی
آن علامه شهید می‌نویسد:

«نکته‌ای که هرگز از یاد نمی‌توان برد صحبت علامه فاضل، آیت الله کرام، علامه
بلخی بود که بعد از نجاتش از زندان در منزل آقای مبلغ در جمال مینه، [محلۀ سید
جمال الدین افغانی در کابل] دست داد:

آسمان رشک برد بهر زمینی که در آن یک دوکس یک دو نفس بهر خدا بنشیند»^۱
همو می‌گوید:

نمی‌دانی که عالم را خدائست حکیم دادگر ای قاره پیم
از او بگرفت نقاش طبیعت چه نقش صدر و سرای قاره پیم

سرانجام شهید بلخی پس از عمری تلاش، بیدادگری، اصلاح طلبی و مبارزه
در سال ۱۳۴۷ ش. به طور مشکوکی چشم از جهان فرو بست. دولت حاکم،
مرگش را ناشی از سکته قلبی دانست؛ ولی برای مردم به ویژه کارشناسان سیاسی
و اجتماعی، دست ناپاک دولت ظاهر شاهی، در شهادت وی محسوس بود. زمانی
که وی به اوج قله محبوبیت اجتماعی نزدیک می‌شد و ملت افغانستان به ویژه
شیعیان محروم آن دیار در اثر زحمات و تلاش وی و سایر روحانیان بیدار و درد
آشنا، به خود آگاهی و اعتماد به نفس می‌رسیدند و به شناخت وضعیت
اجتماعی و سیاسی و ضرورت حرکت برای سامان بخشیدن آن بیشتر پی
می‌بردند، مورد توطئه ناپاک زر و زور قرار گرفت و راه، نام و افکار رهایی‌بخش
خود را در تاریخ زرین مقاومت وطن و جهان اسلام و خاطره‌ها و قلوب هم
وطنانش جاودانه کرد. به قول خودش او «جان به فنا داد» تا ملت و نسل‌های
آینده «زنده» باشد و به همه پیام داد که:

در پیچ و شکنج دهر نومید نباید شد
مردانه در این وادی با شورو نوا باشید^۱

سوگمندانه باید افزود مرحوم بلخی هر چند موفق شد، شماری از برجستگانی غیر سادات را به راه و رسم خود آشنا کرده تحویل جامعه ما نماید اما در میان سادات چنین توفیقی به دست نیاورد.

از جمله رهروان صدیق بلخی می‌توان به شهید اسماعیل مبلغ، شهید عبدالعلی مزاری، شهید عبدالحسین اخلاقی اشاره کرد که در حیاتش مورد تشویق آن بزرگوار قرار گرفته اعتراف کارشناسان را برانگیختند.

عالم مصلح سید برهان الدین بلخی

(زنده: ۱۴۱۳ ق)

یکی از دانشمندان مشهور عالم اسلام و از مصلحان معروف جهان تشیع و از نویسندگان برجسته معاصر «سید برهان الدین بلخی» است. وی فرزند سید سلیمان قندوزی مؤلف کتاب‌های معروف ینابیع المودة، غبطة الامان و جز اینها، و از سادات حسینی «قندوز» است که احتمالاً در نیمه دوم قرن سیزدهم قمری در آن شهر به دنیا آمده است. او تحصیلاتش را در «قندوز» و «بلخ» نزد پدر دانشمندش آغاز کرد و سپس نزد وی و سایر علمای آن نواحی، ادامه داد و در سال ۱۲۶۹ق. همراه پدر و برادران و برخی اصحاب مقرب پدرش قندوز را به قصد زیارت خانه خدا ترک کرد و پس از یک سفر طولانی به دارالخلافه آن وقت (استانبول) فرود آمد با احترام زیاد و اصرار فراوانی که ناحیه حکومت عثمانی صورت گرفت، از بازگشت به وطن چشم پوشید و اقامت دائمی در آن سرزمین را اختیار کرد.^۱

سید برهان الدین بلخی تحصیلاتش را در ترکیه تکمیل کرد و به زبان و ادبیات عربی و ترکی تسلط کامل یافت، به طوری که توان نگارش مقاله‌های ارزشمند و سرائش اشعار در این دو زبان را نیز پیدا کرد. وی هنگامی که پرچم مبارزه با استعمار و بیداری و وحدت بخشی مسلمانان را به دوش کشید، یکی از نزدیکان و همکاران صمیمی او یاریش کرد و برای به ثمر رسیدن این نهضت عظیم و تاریخی پایمردی و شور فراوانی از خود نشان داد.

طبق آخرین اسنادی که به فارسی برگردانده شده است، وی از شاگردان صمیمی و همدمان معتمد سید جمال بود که تا آخرین لحظه حیات او را رها نکرد و پس از مرگش نیز اشعاری نغز به زبان فارسی و ترکی در رثایش سروده

است؛ از این رو بین آن دو اسناد و نامه‌هایی مبادله شد که از جمله آنها مشاعره زیر است:

سید برهان الدین بلخی: در جهان یک نگار دارم و بس
سید جمال الدین افغانی: من نه هر جائیم نه اهل هوس.
سید جمال عکس خود را به سید بلخی به رسم یادگاری می‌دهد و دست
خط وی همراه این عکس در کتاب «سیاست گزاران دوره قاجار» چاپ گردیده،
این طور است^۱:

«به جناب سید برهان الدین بلخی تذکراً داده شد. ۱۳۱۳ق. جمال الدین» و در
پشت کتاب خویش به نام «ابطال مذهب الدهریین» این عبارت را نوشته است: «الی
حضره الادیب والسید الحسیب النسیب سید برهان الدین بلخی المستوطن فی
الاستانه العلیه دارالاسلام و مقر الخلافه»

سید برهان الدین بلخی در نامه‌ایی به فرزند دوم خود سید محمد موسوی
چنین نوشته است:

«... اخوان الصفا جناب شیخ عبدالقادر بلخی و جناب سید محمد بهاء الدین بلخی
نیز به... شما دعا می‌رسانند و مخدوم سید یحیی کمال الدین و نور چشمان و
دوستان نیز اتحاف می‌نمایند. مکتوب منظوم خود و مکتوب مثنوی را به حضرت
استاد کل علامه بيمدانی سید جمال الدین افغانی - سلمه الله - نشان دادم باعث
تقدیر و تحسین ایشان شد بالخاصه به شما سلام و دعا می‌رسانند... والسلام
علیکم و علی من لدیکم فی ربیع الاخر ۱۳۱۴».

یکی از اسنادی که به تازگی به جمع اسناد فارسی تاریخ معاصر و نهضت
اصلاحی اسلامی پیوسته است قطعه شعری از بلخی درباره سید جمال الدین
است که بعد از تعمیر قبر وی به دست «چارلز گرین» سروده شده است و به دو
نکته اشاره دارد: یکی این که سید جمال الدین از سادات «کنر» افغانستان است و
دیگری بانی قبر وی «مستر چارلز گرین» می‌باشد.^۲ گفتنی است که نکته اخیر،
سالها مورد تردید و رد بسیاری از مورخان و نویسندگان بود که به تدریج در
پرتو اسناد تازه و قرائن مسلم، به یقین تبدیل گردید.

۱- خان الملک ساسان، سیاست گزاران دوره قاجار، ص ۲۰۳.

۲- حجت الله جودکی، تاریخ معاصر ایران، کتاب هفتم، ص ۲۸۳.

مرقد سید جمال الدین افغانی است این
گرچه مدفونست تن پاکش دلا گنجینه وار
وصف او زیب زبان هر سخنراست مدام
جایش از کرسی نشین خاک ای زائر مپرس
داع و دود و حسرت و هجران طاقت سوز او
آفتاب عالم فضل است آن عالیجناب
در بر خود داشت چون دل حقما آئینه‌ای
اوست از سادات افغانی معروف کنر
با چون من شاگرد بلخی گفت آن استاد داد
اهل دانش چون نریزد باغمش از دیده خون
رحمه الله علیه گفتم بس بگریستم
مصرع اول که یک تاریخ نام فوت اوست
برفت به بزمگاه وصلی دریادل جمال الدین
قدردان مهربان مستر قرائن عریف
کرد در عالم اسلام خوبی‌ها از آن

خاک قبر تابناکش سرمه چشم سر است
جانش اندر نزد خلاق خلاق پرور است
وصیت فرزام کمالش نیز در هر کشور است
جای او از کرسی افلاک هم بالاتر است
در دل ارباب معنی تا به روز محشر است
چون حکیم فاریابی فیلسوف اکبر است
در جهان جان میر است او سکندر چاکراست
همچو جد خویش حیدر وارث پیغمبر است
قبر من در سینه وقار دهر دانشور است
سوز و درد رحلت جانکاه او چون اخگر است
چون زسوز ماتم او چشم و دل بحر و بر است
مصرح بر جسته ثانی سراسر گوهر است
کو با کرام کبیر واحد الله مظهر است
بانی این مشهد نورانی آن سرور است
نام نیکش در دل سنگ لعل احمر است^۱

همان گونه که اشاره شد، سید برهان الدین به زبان ترکی نیز شعر می‌گفت که قسمتی از شعارش دربارهٔ استادش (سید جمال الدین افغانی) در اسناد فارسی راه یافته است^۲ و ما برای پرهیز از اطالة کلام، آن را نمی‌آوریم. بررسی زندگانی، علمی، سیاسی و اصلاحی و آثار وی، نیازمند سفر به ترکیه و کتابخانه‌های بزرگ آن کشور است.

۱- همان، ص ۲۸۷-۲۸۶.

۲- همان، ص ۲۸۷-۲۸۶.

صدیقه بلخی

(۱۳۲۹ ش -)

یکی از ره‌آوردهای طلایی اسلام که بیش از چهارده قرن پیش به جامعه بشریت عرضه داشت، نگاه نوین و مترقیانه نسبت به زن و جایگاه مهم و حیاتی آن در اجتماع است که تحولات مهم فکری، حقوقی، سیاسی و فرهنگی - اقتصادی را در تاریخ به دنبال آورد و توانست بستر بسیار مناسب و استثنایی جهت رشد و شکوفایی این قشر به بار آورده و به تدریج زنان برجسته و بزرگی را پرورش دهد و از این رهگذر نه تنها منشأ خدمات مانا و مؤثر به جامعه نسوان گردید بلکه تحول عظیمی را در تاریخ انسان و جهان انسانی به نمایش گذاشت.

سرزمین افغانستان نیز زایشگاه زنان برجسته و تاریخساز در سده‌های گوناگون حیات خویش بویژه بعد از ورود دین مقدس اسلام بوده است، اما در سده اخیر همچنان که این خاک پر گهر و پیشینه طلایی از جهات گوناگون دچار انحطاط مدهش و خواب زمستانی گردید، زنان کشور بیش از سایر اقشار مردم از شرایط استبدادی و نظام بسته قبیله‌ای رنج برده بطرز وحشتناک و باورنکردنی سیر قهقرایی پیمودند.

باور کردنی نیست کشوری که در قرون نخستین اسلامی، رابعه بلخی، گوهرشاد آقا در تاریخ خود دارد که از لحاظ علمی و ادبی و عمرانی چنان کارنامه درخشان در کشور و مناطق هم‌جوار دارند، چنان در تاریکی بی‌خبری، ناآگاهی، خرافات و جهل فرو رود که سالیان متمادی حتی یک نفر شاعر، دانشمند، سیاستمدار، مدیر، فرمانده و نظریه‌پرداز ارائه ندهد و از به دنیا آوردن یک زن نامدار عاجز بماند.

روشن است که زنان بزرگ تاریخ در خانواده بزرگ زاده شده و پدر و مادر نامدار داشته‌اند که توانسته‌اند چنان گلهای تاریخ زندگی و جهانی را پدید آورده رشد دهند و به شکوفایی و عطر گستری برسانند.

در افغانستان نیز والدین برجسته و نامی پیدا می‌شوند که اگر دستان ناپاک استبداد و دهشت از آستین بیرون نیامده در صدد خلق مانع و ایجاد فاجعه نمی‌شد می‌توانستند فرزندان از جمله زنان پرچمدار فضیلت، ایمان، دانش و صلح و آزادی را به بار آورند و تحویل تاریخ دهند.

یکی از این والدین عظیم‌القدر و فرهیخته، پدر و مادر صدیقه بلخی بودند. علامه بلخی از مردان بزرگ و کم‌مشابه روزگار بود که از جهات گوناگون به عنوان الگو و مربی نمونه شناخته می‌شد و مادرش از خاندان اصیل و متدین قندهاری بود و در شهری زندگی می‌نمودند که پایتخت کشور و کانون فعالیت، تلاش، دانش و داشته‌های مادی و معنوی افغانستان بشمار می‌رود و فرزندان این خانواده می‌توانستند تاریخساز و پرچمدار یکی از عرصه‌های اجتماع در آینده باشند.

صدیقه بلخی در سال ۱۳۲۹ ش در چنین کانون گرم خانوادگی و تبال اصیل هزاره چشم به گیتی باز کرد اما همین سال دستان استبداد و نظام ستم‌پیشه نیز دراز شد و پدر را که مرکز مهربانی، ایمان و شجاعت بود از او گرفته و به اتهام دست داشتن در قیام براندازانه بر ضد رژیم دستگیر و زندانی نمود و صدیقه بجای آنکه سایه پدر را بر سر داشته بتواند تربیت و نفس گرم او را در خانواده و بر سرش احساس کند، در فقدان او به دنیا آمده رشد یافت.^۱

او با آنکه پدرش در زندان بسر می‌برد و به تدریج با آن شیر در قفس آشنا شد و روزهایی از هفته به دیدار او می‌شتافت و مادرش نیز تلاش فراوان کرد تا فرزندان بلخی از جمله صدیقه احساس دوری پدر را کمتر داشته باشد.

صدیقه با آنکه دوری پدر را با تمام وجود و در ابعاد مختلف زندگی احساس می‌کرد به تدریج رشد نموده بزرگ شد و تحصیلات خود را در کانون خانواده سپس مکاتب کابل به اندازه توان انجام داد و همت مادر و سفارشهای اکید پدر بر آن بود که صدیقه در روزگاری که بی‌سوادی تقریباً همه زنان کشور را بیچاره نموده بود، درس خوانده باسواد گردد. در یکی از منابع آمده است:

«تحصیلات عالیه خود را در رشته شرعیات به درجه لیسانس رسانیده است. هم‌چنان دروس دینی را در زمان مهاجرت در کشور جمهوری اسلامی ایران فرا گرفته است».^۱

صدیقه بلخی با آنکه بعد از چهارده سال زندانی شدن پدرش، سرانجام آزادی او را شاهد بود اما این روزگار نیز با توجه به مسافرتها و انواع تلاشهای فرهنگی و اجتماعی شهید بلخی، به سرعت سپری شد و در یک روز آفتابی ناگهان او را برای همیشه از دست داد و طولی نکشید که اختناق داود خانی سپس نظام خون‌آشام مارکسیستی روی کار آمد و رژیم اخیر، تنها برادرش، علی بلخی، استاد دانشگاه کابل را نیز برای همیشه از او گرفتند.

صدیقه بلخی در اوائل دهه ۱۳۶۰ ش مجبور شد به ایران مهاجرت کند و در شهر مقدس مشهد رحل اقامت افکند. این در حالی بود که علامه بلخی پس از مرگ بیش از زمان حیات در قلوب مردم شیعه و هزاره جای گرفت و نام و آرمان بلخی پرچم مقاومت و انقلاب و مایه مباهات و سربلندی شناخته شد و امر «شهادت» آن بزرگوار به تدریج جزو مسلمات تاریخ قلمداد گردید.

تفاوتی که این بار درباره بلخی در میان شیعیان و هواداران وی به روشنی ملموس بود آنکه شماری از افرادی که در حیات بلخی، چندان با نامبرده سازگاری نداشته یا حتی در جبهه مقابل افکار، اندیشه‌ها و رویکرد سیاسی و اجتماعی - فرهنگی او قرار داشتند و بلخی را بدلیل عدالت‌طلبی، هزاره‌گرایی، مطالبه حقوق این قوم و همگرایی با بزرگان و مجامع آنها مورد نکوهش و گاهی اعتراض شدید قرار داده با وی به خصومت می‌پرداختند، اینک از موج انقلاب و طرح نام و آوازه انقلابیان و مبارزان گذشته از جمله محبوبیت علامه بلخی سود جسته هوادار او شدند البته نه بدلیل آرمانها، اندیشه‌ها و اهداف شهید بلخی و مشی عدالت‌خواهانه و وحدت‌گرایانه‌اش بلکه بدلیل آنکه او به دودمان خاص تعلق داشته و افتخارات او باید برای نژاد و دودمان کوچکی مصادره شود. این دسته، از این‌رو نه تنها به بلخی کمک نکردند بلکه پس از مرگش او را رها نکرده در واقع مبارزات گذشته‌شان را با بلخی، به شیوه جدید تداوم بخشیدند.

صدیقه بلخی در چنین شرایطی مسئولیت حساسی را نیز داشت که در کنار بهره‌گیری و افتخارورزی به نام و انتساب به علامه بلخی، مواظب چنین شگردها باشد زیرا افتخارات و خطرات توأمان در مسیر آینده او وجود داشت و چنانکه اشاره شد با شروع انقلاب اسلامی افغانستان مورد توجه فراوان مجاهدان و مهاجران مسلمان قرار گرفت و عالمان مجاهد و روشن‌اندیشان مسلمان، زندگانی، ایده‌ها و اشعار بلخی را قدردانی نموده از آن الهام می‌گرفتند و به مبارزات او در زمان استبداد سلطنتی افتخار می‌نمودند. از این‌رو خانواده بویژه صدیقه بلخی در اکثر همایش‌ها، سیمینارها و اجلاسهای مهم دعوت می‌گردید و برای علامه بلخی نیز برای نخستین بار در سال ۱۳۶۴ ش توسط سازمان نصر افغانستان، کنگره یادبود گرفته شده تجلیل در خور بعمل آمد. پس از آن یادنامه‌ها، نشستهای علمی، شب شعر و مجموعه‌های اختصاصی را درباره آن بزرگمرد شاهد بودیم که تقریباً در اکثریت آنها از صدیقه بلخی و خاطراتش استفاده می‌شد و او را بطور طبیعی بر سر زبانها انداخت. او مقدار اشعار پدر را نیز با خود آورده بود که در مجموعه‌ای تحت عنوان جلد اول دیوان علامه بلخی چاپ شد و این خدمت ارزشمند فرهنگی بود که او و سایر بستگان و علاقمندان مرحوم بلخی انجام دادند.

صدیقه بلخی از شرایط مهاجرت جهت آشنایی با رهبران جهادی، فرماندهان مقاومت و دانشمندان، نویسندگان و سایر افراد سود جست و در جهت ارتقای فکری، رشد آگاهی و اندوختن تجارب استفاده کرد و از فقدان زنان در صحنه سیاسی و جهادی نیز بهره برده به تدریج بعنوان زن انقلابی و فرهنگی و نماینده زنان هزاره در محافل مختلف حضور یافت.

او ظاهراً به تدریج متوجه شد که شرایط نوین کشور، دانایی و تحصیل‌کردگی بیشتر پیشگامان جهادی و فرهنگی را می‌طلبد از این‌رو به تحصیل خصوصی رو آورد و تا حدودی بر سطح معلومات خود افزود. چنانکه قبلاً گفته آمد:

«صدیقه بلخی هم در داخل کشور و هم در محیط مهاجرت در پهلوی شغل معلمی و مدیریت جهت تنویر و روشن نمودن اذهان هموطنان جهت مبارزه علیه تجاوز شوروی وقت با انتشار اعلامیه‌ها و مصاحبه‌ها و تدویر سیمینارها پرداخته است.

وی هم‌چنان در امر ترویج علم و دانش برای مهاجرین افغان و نسل جوان و تحت پوشش قرار دادن و ایجاد اشتغال برای زنان و دختران بی‌سرپرست تلاش فراوان نموده است.^۱

وی در سال ۱۳۸۴ ش در دولت منتخب حامد کرزی به عنوان وزیر شهدا و معلولین منصوب شده عضو کابینه افغانستان گردید و در این امر بیش از آنکه مرهون زحمات و توانایی‌های خویش باشد، رهین نام و نشان پدر بوده است. متأسفانه دیری نپائید که وزارتخانه مزبور بدلیل شرایط ناگوار و غیر قابل تحمل معلولان از سویی و عدم اختصاص بودجه کافی و برنامه‌ریزی و خدمات رسانی لازم از سوی دیگر با بحران مواجه شد و معلولان با تظاهرات و اعتراضات متوالی و بعضاً خشن، باعث شدند تا نامبرده از پست وزارت حذف شده و نه تنها یک زن از مقام بالای اجرایی حذف شود که خود غنیمت بود بلکه مردم هزاره از بخشی از حقوق‌شان محروم شوند و یکی از فرصت‌های کلان خدمتگزاری از این قوم محروم گرفته شود. نامبرده سپس توسط رئیس جمهور بعنوان سناتور منصوب شد.

حجة الاسلام سيد علي بهشتي

(۱۳۰۸ - ۱۳۷۵ ش)

بهشتي، نام آشنا و شناخته شده است. اين آشنائي به آغاز انقلاب اسلامي افغانستان و آزاد سازي هزارستان (مناطق مركزي) از چنگال دولت تحت الحمايه مسكو بر مي گردد. با رهايي اين نواحي براي نخستين بار پس از گذشت ساليان متمادي، نمايندگان هزاره ها و برخي ايماق ها از سراسر كشور به قصبه «ورس» از توابع باميان باستاني گرد آمدند و پس از جلسات رايزني، سازماني را - براي اداره و امنيت ولايات ياد شده و نيز مبارزه هماهنگ به منظور اعاده حقوق پايمال شده مردم كشور و بويژه هزاره ها - تحت عنوان «شوراي انقلابي اتفاق اسلامي افغانستان» تاسيس كردند و آقاي بهشتي را به سمت رئيس آن برگزيدند.

اين شورا «خوش درخشايد ولي دولت مستعجل بود». برخي از فضلا و طلاب دردمند به جاي همكاري و بهسازي اين تشكّل و رفع نواقص و نقاط ضعف آن، در تاسيس و اعلام احزاب گوناگون دست به مسابقه زدند و سپس با مبارزه منفي و تبليغاتي و نظامي با آن درگير شدند. در نتيجه، بر قسمتي از قلمرو آن مشتركاً يا مستقلاً حاكم گرديدند. بررسي همه جانبه عملکرد شوراي اتفاق و احزاب جهادي ديگر و قضاوت در اين باره بر عهده نسل آينده است؛ ولي اين نکته را نمي توان انكار كرد كه تا كنون گذشت زمان به نفع آن شورا و مؤسسان آن از جمله بهشتي قضاوت كرده است.

سيد علي بهشتي در سال ۱۳۰۸ شمسي در روستاي سنگ تخت ورس از توابع باميان متولد شد. پدر او ثقة الاسلام حاج سيد نبي و جدش حجة الاسلام سيد طاهر، همه روحاني و متصف به تقوا بوده اند. وي تحصيلات خويش را نزد پدرش آغاز كرد و مقدمات را نزد او و شيخ ابراهيم عالمي و شيخ محمد علي دايكندی آموخت. سپس براي ادامه تحصيل به يكاولنگ (منطقه مهمي از توابع باميان) رفت و در حدود شش سال در محضر عالم مذهب شيخ موسي كلاني

یکاولنگی تلمذ کرد و سطوح متوسط و برخی از کتاب‌های سطح عالی را فرا گرفت. حجة الاسلام آقای نهضت، فرزند استاد یاد شده، در این باره می‌گوید:

«در حوالی سال‌های ۸ - ۱۳۲۳ ش آقای بهشتی نزد مرحوم ابوی تلمذ می‌کرد، در میان طلاب پدرم بر جسته‌تر از بهشتی وجود نداشت و اکثر درس‌های مرحوم حاجی شیخ [را] به او محول داشته بود. درس حاشیه و مطول او در همان زمان بسیار عالی بود و ایشان در نزد ابوی از منزلت خاصی بر خوردار بود... بسیاری از شب‌ها من خود شاهد مطالعه بی‌وقفه بهشتی بودم که بدون خستگی شب را به صبح می‌رساند و پشت را به دیوار تکیه می‌داد و ساعتها غرق در مطالعه و تفکر بود».^۱

وی در سال ۱۳۳۴ شمسی وارد حوزه علمیه نجف شد و پس از تکمیل سطوح عالی، در حلقه درس‌های خارج فقه آیات عظام سید محسن حکیم و سید محمود شاهرودی و نیز درس‌های خارج اصول آیت الله خوئی در حدود پنج سال متوالی شرکت کرد و در کنار آن از تفسیر، حکمت و هیئت غافل نشد و این علوم را به مقدار نیاز از اساتید آنها فرا گرفت.

یکی از رسوم حسنه و تقلید کردنی حوزه‌های علمیه تشیع این است که طلاب و فضلاء آن، همزمان با تحصیل و فراگیری دروس عالی، دروس گذشته را به طلاب جوان و شاگردان تازه وارد، تدریس می‌کنند و مرحوم بهشتی، همان گونه که اشاره شد در حوزه‌های داخل افغانستان به تدریس ادبیات و سطوح اشتغال داشت. پس از ورود به حوزه‌های نجف نیز در پاسخ به تقاضای برخی از فضلاء، تدریس رسائل (فرائد الاصول) را آغاز کرد. آقایان شیخ زکی ورسی، خلیل پنجابی و تقدسی ترک‌دش که هر یک از مدرسان و فضلاء فعلی هستند از شاگردان وی بوده‌اند.

او در سال ۱۳۴۱ شمسی به درخواست عده‌ای از مؤمنین و صلاح‌حدید برخی از مراجع تقلید به کشور بازگشت در سنگ تخت ورس ساکن شد و با همیاری نیکوکاران و علاقه‌مندان محل، مدرسه علمیه‌ای را در همان محل ساخت و کار آموزش طالبان علوم دینی و معارف اهل بیت (علیهم‌السلام) را شروع کرد. چنان که

۱- سید عبدالوهاب رحمانی، نگرشی بر شخصیت آیت الله بهشتی، ص ۵.

محقق و خاورشناس فرانسوی اولیور روا می نویسد:

«در سال‌های ۶۰ میلادی چندین مدرسه علوم دینی از سوی شیعیان در ولایت افتتاح شد و مدارس شهر، نوسازی شدند. در هزاره‌جات سید بهشتی به افتتاح مدرسه تخت ورس همت می‌گمارد، این مدرسه محصلان دبیرستان‌ها را نیز در دوره تعطیل دبیرستان‌ها می‌پذیرد...»^۱

مدرسه دیگری که به او نسبت داده شده است مدرسه علمیه باقریه در سراب بامیان است که به توصیه مرحوم شیخ باقر سرابی بنا شده است.

او با ساختن مدارس فوق در مناطق کوهستانی و دور افتاده مرکز افغانستان، گام مهمی در جهت رشد و شکوفایی فرهنگ و آگاهی منطقه و نشر معارف عالی اسلام برداشت. خود نیز با تدریس علوم اسلامی و تربیت طلاب و مبلغان مذهبی و حل و فصل مناصمات و مرافعات، نفوذ گسترده‌ای در میان مردم به دست آورد.

با روی کار آمدن دولت مارکیستی در سال ۱۳۵۷ شمسی، مسئولیت روحانیان ابعاد جدیدی یافت و بر اهمیت و وسعت آن افزوده شده. آنان که دین مقدس اسلام، فرهنگ و هویت دینی - ملی مردم و استقلال کشور را در خطر می‌دیدند، مردم را به دفاع از کیان اسلامی و ناموسی کشور فرا خواندند. مرحوم بهشتی از رهبران جهاد و از نخستین منادیان قیام رهایی بخش اسلامی در ورس و اطراف آن بود. او به کمک مردم، ولسوالی (فرمانداری) ورس را آزاد کرد، و به مردم مناطق همجوار نیز برای آزادی از چنگال مزدوران خلقی، کمک مادی و معنوی کرد. پس از آزادی مناطق هزاره نشین، در تأسیس حکومت محلی هزاره‌ها تحت عنوان «شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان» حضور مؤثر داشت. آقای میر محمد صدیق فرهنگ از مورخان معاصر افغانستان می‌نویسد:

«در هزاره جات در مرحله اول، از اداره حکومت سرباز زده بودند و به تشکیل انجمن‌هایی به نام کمیته پرداختند. سپس در ماه سپتامبر سال ۱۹۷۹ نمایندگان چهل و دو ناحیه، در ورس اجتماع کرده و شورایی به نام شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان تشکیل دادند که در آن، نمایندگان ایماق‌های سنی مذهب ولایت غور هم

شرکت داشتند. شورا که از سه عنصر ملاکان، عالمان دینی و جوانان دارای تعلیم عصری تشکیل یافته بود، سید علی بهشتی را به عنوان رئیس، حسن ناصری دبیر کل و سید حسن جگران را قوماندان نظامی تعیین کرد. علی‌رغم فقر و عقب‌ماندگی هزاره‌جات که حتی در افغانستان هم کم نظیر بوده شورا موفق شد تا یک نوع اداره ابتدایی اما منظم را در مناطق مربوط قائم سازد. خط تلفن منطقه به کار افتاد، قواعدی برای جمع آوری مالیه و محصول وضع شد و از همه مهمتر، خدمت نظامی به مبنای ولایات محل تنظیم یافت.^۱

مرحوم بهشتی و شورای اتفاق به تدریج مورد حسد و کینه دوستان داخلی و خصومت سلطه طالبان و بدخواهان خارجی قرار گرفت و نامبرده در سال ۱۳۶۳ شمسی مجبور شد به منطقه ناوور از توابع غزنین پناهنده شود. اما او با همه مشکلات و سختی‌ها، به دوستان و همراهانش وفادار ماند. زندگی در میان آنان را با وجود فقر، ناامنی و نا به سامانی بر مهاجرت به کشورهای هم جوار و تن آسایی و انزوا طلبی ترجیح داد.

بهشتی، عالمی متواضع، قانع و صبور بود، مدرسی لایق و روحانی‌ای دلسوز شمرده می شد. درباره مقام علمی او نیز باید گفت که علاوه بر ارباب سیاست و نویسندگان سیاسی، بعضی از فضلاء منصف نیز او را مجتهد و صاحب نظر می‌دانستند. آثاری که از او بر جای مانده است به این شرح است:

- ۱- تقریرات درس خارج فقه سید محسن حکیم؛
- ۲- تقریرات درس خارج اصول سید ابوالقاسم خوئی؛
- ۳- تقریرات درس خارج فقه سید محمد شاهرودی؛
- ۴- الارجوزة فی اصول الفقه؛
- ۵- نوشته‌ها و یادداشت‌هایی در شرح رسائل، قوانین، شرح منظومه؛
- ۶- تجربه و مبارزه که در پاکستان چاپ شده است؛
- ۷- کتابی در اخلاق، که در پاکستان به چاپ رسیده است.

او پس از تشکیل حزب وحدت اسلامی در سال ۱۳۶۸ به آن حزب پیوست و صادقانه و بی ادعا در تحکیم آن کوشید. سرانجام در برج میزان (مهرماه) ۱۳۷۵ شمسی زندگی را بدرود گفت و در همان زادگاهش به خاک سپرده شد.

حجة الاسلام خادم حسين بياني

(۱۳۰۵ - ش)

حجة الاسلام خادم حسين بياني در سال ۱۳۰۵ ش. در منطقه «بهسود» زاده شد و در آنجا به تحصيل علوم اسلامي پرداخت، سپس به كابل رفت و ادبيات فارسي، صرف و نحو و ساير شاخه‌هاي ادبيات عربي در سطح متوسطه را فرا گرفت. آنگاه راهي حوزه علميه نجف گرديد و سالياني از محضر اساتيد بزرگوار آن حوزه بزرگ ديني، كسب معرفت و دانش كرد، سپس به كشور بازگشت.

وي پس از بازگشت، سالها در «بهسود» به تبليغ معارف اسلامي و تعليم نوجوانان و اطفال پرداخت و مدتي در كابل به امور مذهبي جمعي از شيعيان آن ديار همت گماشت. در سال ۱۳۵۸ ش. به جمهوري اسلامي ايران پناهنده شد و هم اكنون در حوزه علميه قم به سر مي‌برد.

«بياني» بيشترين دوران عمرش را در تحصيل علوم اسلامي و انجام امور ديني مردم گذراند، بيشتر شهرتش مرهون اشعارش به ويژه غزل‌ها و دوبيتي‌هاي هزارگي وي است و در سرودن اشعار به لهجه هزارگي، كه يكي از لهجه‌هاي اصيل و كهن فارسي در افغانستان مي‌باشد، مهارت و توانايي خاصي دارد كه نمونه‌هايي از آن را در پي مي‌آوريم. قبل از پرداختن به اشعارش، ذكر اين نكته ضروري است كه نام برده به جز اشعار هزارگي، اشعار فارسي نيز دارد و با وجود كهن سالي در درس خارج فقه جناب آقاي محقق كابلي در حسينيّه نجفي‌ها شركت كرده و تلمذ مي‌كند و در فرصت‌هاي مختلف و برخي مناسبت‌هاي اسلامي به داخل افغانستان رفته به تبليغ معارف اسلامي مي‌پردازد. او افزون بر صفات مزبور، در پرورش فرزندان عالم و متدين نيز موفق بوده است و آقا زادگان وي به خصوص محمد جواد بياني و محمد حسين بياني جزو فضلاي خوش آتیه و پارساي حوزه علميه قم به شمار مي‌روند.

هزاره

هزاره^۱ او هزاره او هزاره
هزاره از قدیم مردای جنگه
د سنگر میشنه^۵ و دو شموره موکوشنه^۶
هزاره او هزاره او هزاره
قد اوغو^۹ و تاجیک هر سه برار خو^{۱۰}
اگه باور ندري ز انگريز^{۱۲} بو پورسو^{۱۳}
هزاره او هزاره او هزاره
شمو که لشکر و یار خدائید
آیی که د جنگ دوشمو نون خو مورید^{۱۵}
بی یید هزاره او هزاره او هزاره
کوه و صحرای مو، صحرای شهیده

دشمو د جنگ کدو^۲ تاب تور^۳ نداره
همیشه باچه^۴ تیر و تفنگه
دو تا کدو^۷ بلده^۸ شی خیلی ننگه
دوشمو د جنگ کدو تاب تور نداره
نشوده^{۱۱} ده دنیای کار و زارخو
نشوده ده ده جنگای پاریرار^{۱۴} خو
دشمو د جنگ کدو تاب تور نداره
د خط و راه شاه کربلائید
بورید^{۱۶} و فتح کده پسکی^{۱۷} نورید
دشمو جنگ کدو تاب تور نداره
از خونش گل خون خواهی دمیده

۱- هزاره = تیره ای از اهل تشیع افغانستان.

۲- جنگ کدو = در مبارزه و پیکار.

۳- تاب تور = قدرت تور.

۴- باچه = فرزند.

۵- میشنه = پایداری می کند.

۶- موکوشنه = نابود می کند.

۷- دو تا کدو = فرار از میدان.

۸- بلده شی = برایش.

۹- اوغو، افغان ها = نام قومی از افغانستان.

۱۰- سه برار = سه برادر.

۱۱- نشوده = ثابت کرده است.

۱۲- انگریز = انگلیس.

۱۳- بو پورسو = پیرسید.

۱۴- پاریرارخو = سال های گذشته.

۱۵- مورید = می روید.

۱۶- بورید = بروید.

۱۷- پسکی = برگشت.

د جنگ کدو مثل باچه هزاره
هزاره او هزاره او هزاره
مثل و مانند شی ره هیچ کس ندیده
دشمو دجنگ کدو تاب تور نداره

زبان شعریش ساده، مردمی و به صورت پند و نصیحت است؛ نمونه زیر یکی از قصاید وی در مورد حفظ اسرار و اهمیت آن است.

حفظ کن مانند جان اسرار یار خویشتن

کی بود واقف کس از انجام کار خویشتن
گر شوی روزی امین و راز و اسرار کسی
گیرم اکنون است روز عزت و شاهی تو
کعبه بنماید طواف این دل خونین ما
در نظر داریم دایم روی زیبای ترا
دایماً جلب رضای دوستان تازه کن
بی تأمل عهد و پیمان را مبندی با کسی
مرغ روح تو به باغ قدس طیران می کند
با مروت باش، هر افتاده ای را دستگیر
با سفیهان کن نشین و صحبت نیکان گزین
حسن هر معشوق را از چشم آن عاشق بین
خوش بودگریک شبی روی آوری سوی خدا
چند باشی طالب باغ و گل و فصل بهار
باش با عز و ثبات و از تردد دور باش
کی فزاید اعتبارت تا نیفزایی به علم
باشد استقلال ملت مرتبط با اقتصاد
دمی «بیانی» کی توانی حفظ اسرار کس

پس به حق باید محول کرد کار خویشتن
حفظ کن مانند جان اسرار یار خویشتن
یاد آور ای ایاذ از روز پسر خویشتن
گر شود دل منزل یار و نگار خویشتن
هر کسی را بنگری مشغول کار خویشتن
لیک محکم دار الفت بر تبار خویشتن
ور بیستی با وفا شو در قرار خویشتن
بشکنی مردانه گر سید و حصار خویشتن
هان مشوغافل تو از حسن جوارخویش تن
تا کنی حفظ ابرو و هم وقار خویشتن
عاشق احسن بینداز هر کس نگار خویشتن
با دل بریان و چشم اشکبار خویشتن
سینه را کن باغ و شو فصل بهار خویشتن
متکی هرگز نباشی جز به کار خویشتن
کوش تا افزایی قدر و اعتبار خویشتن
مقتدر گردد زرفع افتقار خویشتن
تا نباشی حافظ اسرار کار خویشتن^۱

عبد الغفار بیدار

(۱۲۹۰ش)

میرزا عبدالغفار بیدار قندهاری در سال ۱۲۹۰ش. در یک خانواده مذهبی و شیعی در شهر قندهار زاده شد، تحصیلاتش را در یکی از مکتب‌خانه‌های قندهار آغاز کرد و کتابهای درسی را که تا کنون در مکتب‌خانه‌های هزارستان مرسوم است، فراگرفت. پس از آموزش قاعده بغدادی و قرآن کریم، برخی کتاب‌های ادبی فارسی را آموخت، سپس وارد ادبیات عرب شد و علوم ادبی (صرف، نحو، معانی و بیان) را نزد ملا محمد خراسانی، سید افضل الله میر آقا و شیخ محمد علی بیرجندی آموزش دید.

نامبرده هم زمان با فراگیری ادبیات عرب و کلیات علوم اسلامی، کارهای دفتری را نزد پدرش میرزا محمد ولی، که از کارمندان شهرداری قندهار بود، فراگرفت. وی به دلیل ذوق ادبی و علاقه وافری که به ادبیات فارسی و دیوان‌های شعرا داشت، مطالعه خود را در این وادی آغاز کرد و پس از مدت کمی از شاعران و سخنوران شهر گردید و شعرهایش به ویژه در مورد تاریخ کربلا و مصائب آل الله ورد زبان مرثه سرایان و روضه خوانان گردید.

در یکی از منابع چنین آمده است:

«آقای بیدار اولین شعرش را در اردیبهشت سال ۱۳۰۸ش. در ایام شهادت مرحوم حاج مختار هراتی سروده است. این حادثه یادآور حادثه جان‌گداز غائله قتل و غارت شیعیان قندهار به تاریخ ۲۷ شعبان المعظم ۱۳۳۷ق. برابر ثور (اردیبهشت) ۱۲۹۸ش. گردید که خودش شاهد ماجرا بوده است و جریان حادثه قندهار در هفتاد فرد گنج‌نیده و مطلعش این است:

به بیست و هفت شعبان المعظم ز هجرت سال خون چون محرم
پس از غائله قندهار در سال ۱۳۱۸ش. با خانواده به هرات مهاجرت می‌کند و تا سال ۱۳۳۰ش. در این شهر اقامت می‌نماید. در مدت اقامتش در هرات دو سال به حیث کارمند شهرداری هرات ایفای وظیفه کرد، سپس به کار دفتری و

حساب‌داری تجارها می‌پردازد...

در سال ۱۳۱۴ ش. آقای سید اسماعیل بلخی به جمع دوستانش پیوست و محافل ادبی رفته رفته به گردهمایی سیاسی تبدیل گردید تا اینکه در سال ۱۳۲۲ ش. هسته اولیه حزب سیاسی یا مجمع فرهنگی و مذهبی که بعداً در کابل به نام «حزب ارشاد اسلامی [یا اتحاد]» نام گرفت ایجاد شد. از دوستانی که با نام ارشاد اسلامی در هرات فعالیت داشتند و بنیان‌گذار این حزب بودند، می‌توان از مرحوم آقای سید اسماعیل بلخی (رئیس)، سید محمد حیدر قطب فرزند سید افضل آقا (معاون)، آقای محمد علی کاظمی، آقای محمد حسین طالب قندهاری و آقای عبدالغفار بیدار نام برد.

آقای بیدار خود اشاره می‌کند که سروده‌هایی در قالب قصیده، مثنوی، غزل و مخمس دارد که تا هنوز چاپ نکرده است... آقای بیدار چون سایر مهاجران افغانستانی در جوار حضرت علی بن موسی ثامن الائمه علیه السلام سلطان غریبان، غریبانه و گمنام زندگی می‌نماید. بیداری و آگاهی و کهولت سن در قضایای اجتماعی و سیاسی، حساس‌ترش ساخته است.^۱

برای آشنایی بیشتر با زبان شعری و اخلاص شاعر درباره اهل بیت علیهم السلام دو قصیده وی را می‌آوریم که در مدح و مصائب زینب کبری و امام حسین علیه السلام سروده شده است.

زهره زهرا

واقعاً محبوبه در گاه سبحان زینب است
خاندار خمسه و معصومه دامن زینب است
آیه‌ای از آل اهل بیت قرآن زینب است
بود او صدیقه ثانی به دوران زینب است
در صفات منزلت حقا که یکسان زینب است
این چنین اعلی نسب شمع فروزان زینب است
زن مگو اورا که همچون شاه مردان زینب است
عالمه در علم حق از فیض قرآن زینب است
نزد خلاق جهان باشد ز خاصان زینب است

زهره زهرا چون خورشید تابان زینب است
عصمتش از مادرش پیداست علمش از پدر
زادگاهش مهبط پرواز جبرئیل امین
از پدر دارد نام عزت و قرب و مقام
دخت زهرای بتول و طیه چون مادرش
یک برادر هم حسن دیگر برادر هم حسین
در سخن بودی فصیح چو باب خود معجز بیان
در دبستان علوم احمد و بابش علی
در مقامش بس که او زهرای ثانی بوده است

خدمت دین کرد مانند حسین در راه حق
میوه قلب رسول و جسم و جان فاطمه
آه که از ظلم یزید نا نجیب بی حیا
عاجز است بیدار از آن صد هزاران مدح او

چون پدر غمخوار بر جمع یتیمان زینب است
پاره قلب دو تن در نزد ایشان زینب است
اوست یک غم دیده و اشک بدامان زینب است
روز محشر شافعه این غرق احسان زینب است

حسین علیه السلام

ای گوشواره عرش خدا حسین
ای جسم و جان احمد مختار و فاطمه
افلاکیان به طرف مزارت مشرف اند
از هر دیار و دشت حضور تو می رسند
نام تو می برند بهر دیر و خانقا
بر خود نهاده نام تو هر کس که دوست بود
امیدوارم آنکه به طواف مزار خود
ما گر شویم غرق به دریای معصیت
بیدار نیست لایق مدح و ثنای تو

ای نور چشم آدم و هم انبیا حسین
ای پاره تن و جگر مرتضی حسین
بر تربت سجود کنند عرفا حسین
بهر طواف کوی تو شاه و گدا حسین
ای نوربخش میکده و خانقا حسین
ای جان فدای نام تو ای دلربا حسین
روزی مرا بخوانی به آن کربلا حسین
بر کشتی نجات تویی ناخدا حسین
ذکر مصیبت تو کند یا دعا حسین^۱

محمد اسحاق برگید جاغوری^۱

(۱۳۵۰-۱۲۷۰ ش.)

فقر منابع مکتوب بیش از همه، دامن تاریخ و افتخارات گذشته ما را گرفته و آسیبی که از این رهگذر متوجه مردم ما شده است با هیچ چیز دیگر قابل مقایسه نمی‌باشد. عمق فاجعه زمانی تا حدودی درک می‌گردد که اهمیت تاریخ و داده‌های روشمند و دقیق آن را در ساختن امروز و پیریزی فردای بهتر به یاد آورد، و حجم سنگین ابهامات و سؤالات نسل جوان ما را از این زاویه، در نظر بگیریم.

یکی از شاخه‌های منابع مکتوب، زندگی‌نامه و رویدادهای شخصی بزرگان ملی و علمی کشور است که در آن سرزمین ظهور یافته و در سایه استعداد، فداکاری و رشادتهای قابل مباحثات توانسته‌اند، نقش مهم و حیاتی در امنیت، استقلال، پیشرفت و سربلندی مردم ایفا کند و مردم و سرزمین خویش را برای همیشه مدیون خود سازند.

طبیعی است به همان میزان که آگاهی و اطلاع رسانی از چنین قهرمانان می‌تواند الهام‌بخش و اثرگذار باشد، گمنامی و مهجوریت آنان نیز سخت تأسف برانگیز و ضایعه ملی بوده و غیر قابل جبران بشمار می‌رود.

برابر گزارشهای مردمی و نقلهای سینه به سینه که از زبان سالمندان شنیده می‌شود مردم مظلوم و همیشه تحت فشار و ستم هزاره، قهرمانان فراوان داشته‌اند که در روزگار دشوار، و تلخ‌تر از زهر این قوم، برای حفظ دین، ناموس و عزت، از مال و جان مایه گذاشته و با شجاعت و گمنامی خطر نموده‌اند و معضلات طاقت‌فرسا و باور نکردنی را با اشتیاق پذیرفته‌اند.

محمد اسحاق معروف به برگید اسحاق خان یکی از قهرمانان پر افتخار و

۱- برگیده یا برگیدیر Brigadier: فرمانده چهار فوج و در افغانستان به عنوان «غند مشر» یاد می‌شود.

اسطوره‌ای است که تعلق به مردم جاغوری داشته اما هیچ‌گاه به مرزهای جاغوری محصور نشده در بخش وسیعی از کشور به ویژه نقاط آسیب‌پذیر و پر خطر و حساس آن، فداکاری و مقاومت ورزی، نشان داده است و در سایه چنین پایمردیهایی بی‌مانند و شهادت‌های غرورانگیز بود که به زودی تبدیل به اسطوره شد چنانکه استاد شیخ محمد اسحاق اخلاقی در این باره می‌نویسد:

«نمی‌دانم درباره شخصیت اسطوره‌ای مردم جاغوری هم چیزی بنویسم یا نه، چون او را دیده‌ام و خاطره‌ای از او دارم باید آنچه را دیده‌ام در اینجا آورده باشم و چون آگاهی کامل از او ندارم و نمی‌توانم واقعیت شخصیت او را بیاورم باید دست از نوشتن بردارم.

هر قوم و ملت اسطوره دارد؛ اسطوره مردم جاغوری برگید اسحاق خان داودی است. نقل شب‌های دراز محافل و مجالس، در بین جوانان و پیران، دلاوریها و شجاعتها و جوانمردیهایی مردی بود به نام برگید اسحاق خان، پدرم به من می‌گفت نام تو را اسحاق گذاشتم به علت اینکه مردم، اسحاق را دوست دارند و به او عشق می‌ورزند، از او حکایتها دارند، شجاعتها و دلاوریها وی نقل مجلس شده به این مناسبت در جاغوری، فرزندی که تولد یافته‌اند اکثراً نام اسحاق گذاشته‌اند»^۱.

وی در ادامه از دیدارهای مکرر و صحبت‌هایی که با مرحوم برگید اسحاق خان در ایام کهولت نامبرده داشته یاد نموده است و تأسف می‌خورد که از رشادتهای افسانه‌ای نامبرده چیزی را در آن ملاقاتها طرح نکرده است:

«من چندین بار این مرد افسانه‌ای جاغوری را دیدم و با او صحبت کردم و به او اظهار علاقه و اخلاص نمودم اما متأسفانه نشد از کارها و سرگذشت‌هایی که او را افسانه‌وار قهرمان حکایت‌های شب‌های دراز و قصه‌های شب‌های زمستانی ساخته و هر کس از جوان و پیر، مرد و زن و حتی بچه‌ها از او سخن می‌گفتند و او را رستم زمان خود می‌پنداشتند، چیزی پرسیده باشم و از زبان و بیان خودش چیزی را در حافظه‌ام ذخیره کرده باشم...»^۲.

او نمونه بارز جوانمردی، مستضعف‌نوازی، پهلوانی و چهره مردمی بود. در شجاعت، تیراندازی، دفاع از مظلوم و مبارزه با زورگویان و راهزنان در منطقه و

۱- محمد اسحاق اخلاقی، خاطرات، دفتر اول، ص ۱.

۲- همان.

حتی نقاط دوردست، زبانزد بود. مردم از رشادتهای وی در مقابل متجاوزان و غارتگران که گاهی یک تنه در برابر چندین دزد و آدم‌کش حرفه‌ای قرار می‌گرفت و با پیروزی از میدان بیرون می‌آمد، داستانهای بسیاری می‌داند، و سینه به سینه به فرزندان خویش منتقل می‌کنند و یادآوری و گفتگو درباره آن، یکی از سرگرمی‌های آنان را در ایام فراغت و بیکاری به ویژه فصل زمستان تشکیل می‌دهد.

وی در حدود ۱۲۷۰ش. در منطقه معروف به «داود» جاغوری دیده به جهان گشود به دلیل عدم امکانات آموزشی دولتی از رفتن به مکتب و آموزش علوم امروزی محروم ماند، ولی تربیت اسلامی و علاقه دینی‌اش موجب شد تا مسائل اسلامی و احکام دینی را از عالمان و آگاهان دینی فرا بگیرد و در مبارزات گوناگون از آن برای دفع دشمنان و استقلال کشورش استفاده کند. او به ارتش وقت افغانستان وارد گردید که عضویت در آن برای اقوام او (هزاره) با صعوبت فراوانی قانونی حکومت قوم‌داری همراه بود. عنوان «برگید»، یادگار مقام منیع و شایستگی وی در امر نظامی و امور ارتشی است.

بیشترین فداکاری‌ها و رشادتهای وی به دوره فتنه حبیب الله کلکانی «بچه سقا» تا اوایل حکومت محمد نادر شاه در سال ۱۳۰۶-۸ش. بر می‌گردد. در این دوران که حکومت امان الله شاه متزلزل شده و امنیت عمومی و نظم اجتماعی رخ بر بسته بود؛ سارقان، مفسدان و گروه‌ها و باندهای مسلح و خراب‌کار در سراسر کشور سر بر آوردند و مردم محروم به خصوص هزاره‌ها و هزارستان مورد انواع تجاوز و حملات قرار گرفت و شدیداً نیازمند جمعی از جوانان پرشور، شجاع، هدفمند و مستشکل بود که از مردم دفاع کند.

مرحوم اسحاق برگید جاغوری با شجاعت، مردانگی و تدبیر نظامی که داشت، جمعی از جوانان پر شور داود و سایر مناطق جاغوری را گرد هم آورد و از منطقه دامرده جاغوری تا مالستان، قره باغ و غزنی حضور یافت. وی قبلاً در حمایت الله خان زیر فرماندهی شهید میرزا عبدالقیوم رشادت به یادماندنی از خود نشان داده بود پس از شهادت وی فرماندهی عملیات مختلفی را بر ضد تهاجم طرفداران و ارتش سقویی و باندهای آشوب‌گر به عهده گرفت. وجود او در منطقه موجب روحیه فراوان و تحرک مضاعف طرفداران صلح و امنیت و

تضعیف روحیه و هراس سهمگین مخالفان آن می‌شد و مردم از پیروزی‌های تاریخی و عملیات نظامی زیرکانه و شجاعانه وی که با فتح و دستیابی غنایم فراوان همراه بود، داستان‌هایی نقل می‌کنند که برخی از آنها شبیه افسانه است.

وی هنگامی که مالستان مورد تهاجم مکرر طرفداران بچه سقا و باندهای تبهکار و متجاوز قرار گرفت و احتمال سقوط آن بود، به آن سامان شتافته و روحیه سنگربانان و مدافعان مالستانی را ضعیف و شکسته یافت. در آن هنگام به فرماندهان و جنگجویان خود دستور داد تا به تدارک و به ویژه غذاهایی که مالستانی‌ها تهیه می‌کنند ایراد گرفته و بگویند: «فقط از گوشت گوسفند می‌توانیم استفاده کنیم بقیه موجب ترک پایمان می‌شود!» وی بدین سان غیرت، شجاعت و غرور قومی مالستانی‌ها را تحریک کرد و حس اعتماد به نفس را درباره دفاع از منطقه و تحصیل روحیه جنگندگی در آنها برانگیخت که نتایج ملموس و باور نکردنی به دنبال داشت. به زودی جوانان و مجاهدان تمام منطقه عکس‌العمل نشان دادند و با توان روحی و اراده قوی خود جبهه‌ها را پر کرده و تمام امور دفاعی را خود به دست گرفتند. وی در جبهه‌های غزنی به ویژه «قیاق» نیز که مردم در معرض قساوت، تهاجم و بی‌رحمی نظامیان لجام گسیخته سقوی و فرصت‌طلبان قرار گرفته بودند به کمک آنان شتافته و در اثر هوش نظامی‌گری و شجاعت و پایداری به زودی صحنه نبرد را به نفع مردم تغییر داد که شکست همه جانبه دشمنان و مهاجمان را به همراه داشت.

موصوف پس از پایان یافتن دوران هرج و مرج و تثبیت حکومت جدید به ریاست محمد نادرشاه، به تشکیلات ارتش فراخوانده شد و به درجه «برگید» مفتخر گردید و به کابل منتقل شد. حقوق ماهیانه از سوی دولت برایش مقرر گردید که در واقع آن را باید تبعید وی از جاغوری و تحت نظر قرار دادن وی دانست.

ورود در شرایط جدید و کسب معاش از دولت ستمگر هیچ‌گونه تأثیری در خلق و خوی ظالم‌ستیزی، مستضعف‌نوازی و تواضع وی نداشت و نامبرده با دلسوزی و وفاداری در خدمت به مردم کوشا بود. مردم با وجود وی احساس امنیت می‌کردند، حتی غارتگران و راهزنان که برخی از آنان عمال و سرسپرده اجانب برای ایجاد ناامنی و یا افشاندن بذر اختلاف مذهبی و نژادی در بین مردم

آن سامان به نظر می‌رسید، از نام و تدبیر جنگی و شجاعت بی‌نظیرش لرزه بر اندامشان می‌افتاد. این ترس و هراس آنان را گاهی به افسانه‌سرایی و اسطوره‌بافی کشیده داستانهایی را درباره‌ی توان رزمی، تدبیر جنگی و قدرت روحی‌اش، به زبان می‌راندند. وی در سخت‌ترین شرایط اظهار یأس و ناامیدی نکرد و در نا مساعدترین وضعیت سیاسی، اقتصادی و نظامی از انجام واجبات - به ویژه نماز و روزه - غافل نشد. داستانهای بسیاری درباره‌ی سجایای اخلاقی، جنگهای پیروزمندانه او در برابر رهنان و بی‌دینان و آدمکشان نقل شده است. در اینجا یکی از آنها را که به خاطر دارم، نقل می‌کنم:

«وی که مرد شکار و صیاد ماهری بود، روزی به «ماهکو»، که در جنوب و شرق محل سکونت وی واقع شده، رفت و پس از تلاش فراوان و خستگی مفرط، چیزی دستیاب نکرده برای گذران شب به غاری پناه برد تا برای شکار فردا برنامه‌ریزی کند. همین که وارد غار شد، شکارچی قوی و تنومندی را دید که با تفنگ یازده تیر انگلیسی و مسلح با سایر سلاح‌های آن روز از جمله خنجر در داخل غار آتشی روشن کرده و شام تهیه می‌کند. برگد اسحاق از دیدنش وحشتناک شد، زیرا معلوم بود که فرد مزبور یک نفر معمولی و صیاد عادی نبود و یا اصولاً چنین فهمید که شکار بهانه است و قصد وی سرقت و آدم‌کشی است.

وی به دلیل این که راهزن جرأت نکند تا شکارچی هزاره را ترسو قلمداد کند، با خونسردی سلام می‌کند، پس از نشستن متوجه می‌شود شکارچی یاد شده بیش از وی دچار خوف و وحشت گردیده است! لحظاتی با همدیگر خیره می‌شوند تا اینکه شکارچی رو به اسحاق داودی کرده و می‌گوید: ما هردو شکارچی و مسافر هستیم و امشب در دل این کوهستان هم اتاق، به خدا، قرآن مجید و چهار یار سوگند یاد نموده و هم پیمان شویم تا قصد سوء نسبت به همدیگر نکرده و از هر گونه اقدام خطرناک پرهیز نماییم.

آقای برگد با کمال رضایت قبول کرده و صادقانه و مردانه با او هم پیمان و عهد صداقت و وفا می‌بندد. پس از صرف شام می‌بیند که شکارچی با کمال آرامش رختخواب خود را پهن کرده و می‌خواهد بخوابد. برگد اسحاق نیز که به

وی اعتمادی نداشت، در کنارش می‌خوابد، در حالی که او هنوز بیدار و مشغول صحبت بود.

برگد تظاهر کرده و خود را به خواب می‌زند، پس از اطمینان از خواب یار غارش، بلند شده و شاخه درختی را که در گوشه غار بود، در محل بستر خویش در کنار وی به نحوی قرار می‌دهد که او در صورت بیدار شدن متوجه تغییر و جابه‌جایی نشود؛ پتوی خوابش را روی آن شاخه پهن می‌کند و خود با همه خستگی‌اش به گوشه غار رفته، بیدار و مراقب می‌نشیند.

برگد خود در ادامه چنین می‌گوید: نصف شب بود که یار غارم بیدار شد و آهسته خنجرش را از غلاف در آورد و با تمام قدرت فرود آورد به آن قسمت پتو و ریشه درخت که فکر می‌کرد قلبم است. وقتی ناگهان متوجه شد که ضربه به چوب خورده است، لذا فوراً لحاف را جمع کرد و آنجا ریشه‌ای یافت، پس از ناسزا و فحش بسیار، با صدای بلند گفت: ترسیده و فرار کرده است.

تفنگم را برای چنین پیشامدی آماده کرده بودم تا در صورت پیمان‌شکنی وی، عکس‌العملی مناسب نشان دهم، قلبش را نشانه گرفته و فریاد زدم من فرار نکرده و آماده پاسخ‌گویی به پیمان‌شکنان و قسم‌خوران هستم، لذا با شلیک گلوله‌ای به قلبش وی را از پا در آوردم. پس از ساعاتی صبح شد، نماز را خوانده و به خاطر موفقیت خود در این شکار، شکر الهی را به جای آوردم و با اسلحه و غنایم خود راهی خانه خویش شدم.

رشادتهای برگید محمد اسحاق داوودی بیش از آن است که در اینجا، مجال تفصیل آن باشد؛ استاد اخلاقی نیز رشادت نامبرده را در محدوده بین ناهور و سراب غزنین که به نام «کوتل میدو» یاد می‌شود، یادآور شده و داستان پایمردی او را در مقابل دزدان آن ناحیه و موفقیتش را در برقراری امنیت در آن ساحه یادآور شده است:

«در سالهایی که من در سن دوازده یا سیزده ساله بودم و مقارن سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ش راهها نا امن بود و مسافران در زحمت بودند در حالی که مال و دارایی‌شان برده می‌شد خودشان هم کشته می‌شدند از جمله «کوتل میدو» که در واقع در بین ناهور و سراب است و این کوتلی بود که محل تردد مردم هزاره ناهور، مالستان و جاغوری از آن جا در غزنی بود خبرهای زیاد از کشته شدن و لخت کردن و گرفتن اموال و دارایی مسافران به گوش می‌رسید. شخصی به نام

حسین آسیابان که آسیابش در سر راه ناهور قرار داشت و نوعاً آسیابها در تابستان شبها فعال بودند باید آسیابان بیدار می‌بود، حکایت کرد که شبی من بیرون آسیاب آمدم، دیدم که هفت نفر تفنگ به دوش از جلو آسیاب گذشته به طرف ناهور رفتند نمی‌دانم آنها چه کسانی بودند. پدرم گفت ممکن است مسافری باشند چون راهها امنیت ندارد اسلحه نیز با خود گرفته باشد.

بعد از آن «کوتل میدو» امنیت پیدا کرد دیگر دزدی در آن دیده نشد. بعدها گفته شد که برگید اسحاق خان با یارانش رفته کوتل میدو را پاک‌سازی کرده دیگر بعد از آن کسی جرئت نکرد که سر راه مسافری را در آنجا بگیرند و موجب آزار و اذیت مردم شوند.^۱

چنین تلاشهای حماسه‌ساز در خدمت به مردم محروم و جامعه مظلوم شیعه هزاره بود که از موصوف قهرمانی ارائه کرد که به زودی آوازه‌اش از مرزهای غزنین و هزارستان فراتر رفته به دورترین نقاط کشور کشاند چنانکه استاد اخلاقی می‌افزاید:

«من تصور داشتم که قصه‌ها و حکایت‌های او تنها در محیط زندگی‌اش جاغوری، مورد گفتگو و سرگرمی شبهای دراز و سرد زمستان است اما زمانی که در هرات آمدم و گاهی با اقوام آنجا هم صحبت و هم کلام می‌شدم متوجه شدم که در بین آنان بیشتر از وی سخن و کلام است و از شجاعت و دلاوریهای او حرفها گفته می‌شود».^۲

بررسی ابعاد شخصیت به خصوص قهرمانی‌ها و جانفشانی‌های وی در شرایط دشوار اوایل سده کنونی مجال بیش از این می‌طلبد و مبارزات وی در حمایت از حکومت قانونی و دموکرات امان الله خان به خصوص در مصاف وی با نیروی سقویی در غزنین در اواخر پائیز ۱۳۰۷ ش از جمله رشادتهای کم‌نظیر او به شمار می‌رود.

وی هنگامی که در کابل بود از دستگیری مستضعفان، عیادت بیماران بی‌بضاعت و غریب و حل مشکلات آنان به قدر توان، غافل نشد و نفس گرم و تواضع وی با آن همه شهرت، دلاوری، جنگندگی و قهرمانی، کم‌نظیر بود. وی

۱- جمعی از پژوهشگران، کارنامه مجمع علما و طلاب جاغوری، ص ۱۱.

۲- محمد اسحاق اخلاقی، خاطرات، دفتر اول، ص ۱ (خطی).

سرانجام پس از یک عمر نیک نامی و عزت در اوایل دهه پنجاه شمسی وفات یافت. مراسم تشیع و ختم وی با شکوه خاصی برگزار شد. بسیاری از روحانیان سرشناس از جمله شهید حجة الاسلام شریفی اوتقولی پس از طی مسافت زیاد در آن حاضر شده و تأسف عمیقی خورد از فقدان وی بیان کرده و درباره ویژه‌گی‌های افتخار آمیز و ضایعه فقدان وی سخنان نغزی ایراد کرد.

شهید استاد محمد یوسف بینش

(۱۲۹۹ - ۱۳۵۷ ش)

او معلم بود، اما نه معلم نان به نرخ روز خور و نه از معلمانی که باور خویش را در گرو صادرات ذهنی بیگانه قرار داده و صفحات ذهن حقیقت جویان محصل و صافی ضمیران دانش آموز را با بهای اندک به اغیار می فروشند. وی علم بی تعهد را وزر و وبال و نوعی جهل می دانست و شاید مضرتر از جهل:

چو علم آموختی اندر عمل کوش که علم بی عمل نیشی است بی نوش
علم را هر چه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

وی مسئولیت اسلامی و ملی خویش را در قبال سرنوشت و افکار جوانان محصل و جامعه ستمدیده، با همه وجود لمس می کرد و آن را مدار حرکت می شمرد.

معلم شهید محمد یوسف بینش فرزند محمد اسحاق کلاهدوز در سال ۱۲۹۹ شمسی در محله چنداول کابل پا به جهان گذاشت. برای دانش ورزی به مکتب (دبستان) رفت و با پشت سرگذاشتن مراحل تحصیل، به دریافت گواهی نامه (دیپلم) از دبیرستان صنایع نایل شد. آن گاه برای گسترش دانش خویش و دستیابی به معارف اسلامی، ادبیات عرب را نزد مرحوم معلم غلام حسن (پدر شهید نهضت) و منطق و معانی و بیان را نزد شیخ عبدالواحد آموخت. سپس چندین سال در محضر آیت الله محمد امین افشار زانو زده ضمیر تشنه خود را از چشمه سار فلسفه و فقه وی سیراب کرد. آنگاه پرثمر متواضع و سر به زیر سالیان طولانی در کسوت معلمی به آموزش و پرورش محصلان دبیرستانهای «نجات» و بعد «تجارب» پرداخت؛ گرچه با نظری به توانایی و دانشی که داشت، این جامه بر اندام او تنگ و نامناسب می نمود و قبای استادی دانشگاه بر قامت او برازنده تر بود.

چنان که یاد آور شدیم شهید بینش، معلمی متعهد، مسلمان و دردمند بود. در خطابه و نویسندگی از توان و قابلیت خوبی برخوردار بود و در مناسبت‌های اسلامی به ویژه ماه محرم با تبلیع اسلام و ارزش‌های دینی می پرداخت و در خلال آن، مشکلات اجتماعی را مطرح می‌کرد و خطرات و توطئه‌های گروهک‌های وابسته به خارج را افشا می‌نمود. هنگامی که شخصی به نام مولانا رشاد برای خدمت به استعمار و ایجاد اختلاف مذهبی و فرقه‌ای، مقاله‌ای تحت عنوان «مذهب جعفری، بدعت قرن» بر ضد تشیع نوشت و دولت با سکوت و تأیید ضمنی آن - مانند دولت‌های گذشته افغانستان - از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» استفاده کرد «... آقای بینش جهت روشن کردن قضیه و متوجه کردن مردم به این که این مقاله نویس‌ها از کجا آب می‌خورند و چه کسانی آنها را تحریک می‌کنند، در یک سخنرانی پاسخ مستدل و روشنگرانه داد».^۱

شهید بینش در انتخابات دوره سیزدهم مجلس شورای ملی کاندیدا شد و از طرف منطقه ی ۵ و ۶ کابل (چنداوول) انتخاب شد و به مجلس راه یافت. وی در دوران وکالت، با درایت، شجاعت و صراحت در دفاع از عدالت، آزادی و مبارزه با فساد و تبعیض و... موضع‌گیری می‌کرد و در این راه، در برابر تطمیع و تهدید، از خود ثبات قدم و صلابت نشان داد.

در دروان رژیم ظاهر شاه علی‌رغم آن که خاندان حاکم با اعطای آزادی و انتقادپذیری تظاهر می‌کرد و گروهک‌های الحادی چینی و روسی و نیز ملی‌گراها در همه جا آزادانه شعار پراکنی و غوغا سالاری می‌کردند، مسلمانان دردمند از جمله شهید بینش از کم‌ترین آزادی محروم بودند. از این رو نامبرده که نمی‌توانست در مقابل آن همه فعالیت‌های گسترده ضد دینی گروهک‌ها و فساد، تبعیض و ستم هیأت حاکمه آرام نشسته و لب فرو بندد، دستگیر و به زندان افتاد. وی در زندان هم آرام نگرفت و به سرودن اشعار حماسی و انتقادی روی آورد که حاصل آن مجموعه‌ای تحت عنوان «اشعار زندان» به صورت مخفی تکثیر و توزیع می‌شد.

شهید بینش پس از کودتای مارکسیستی در هفتم ثور ۱۳۵۷ شمسی «در برابر ارباب و تهدید رژیم، روحیه [خود] را از دست نداده بود... روی منبر حقایق را صریح بیان می‌داشت... لذا عمال دولت روزی پس از ختم مجلس سخنرانی، در مسیر رفتن به منزل دستگیرش کردند، و از آن روز تا کنون خانواده‌اش و جامعه را چشم به انتظار گذاشتند. به این هم بسنده و اکتفا نکردند، نخست فرزند رشیدش محمد علی بینش را که فارغ التحصیل دانشکده ادبیات و از جوانان مسلمان، مسؤول و مکتبی بود، دستگیر کردند و بعد از چند روز نیمه شبی به منزل آقای بینش... اسلحه به دست ریختند و فرزند دومش محمد نبی بینش را که علاوه بر هشت کلاس، درس طلبگی نیز خوانده بود، در برابر دیدگان بستگانش به خصوص کودکانی که با نبود پدر و برادر بزرگ به او چشم دوخته و دل بسته بود، بردند».^۱

همسر صبور و مؤمنه‌اش پس از تحمل مصائب فراوان، از وطن آورده شده به شهر مقدس قم همراه بقیه فرزنداناش کوچید و تا آخر عمر با ایمان ستودنی و صبر و بردباری زندگی کرد تا آنکه در اواخر جدی (دی‌ماه) ۱۳۸۹ ش درگذشت و مجلس ترحیم آن توسط فرزند دانشمند و متعهدش دکتر محمد وحید بینش در مسجد ولی عصر (عج) قم در جمعه ۱ / ۱۱ / ۸۹ برگزار گردید.

شهید حجة الاسلام حاجی آخوند پارسا

(۱۲۳۵-۱۲۸۰ ش)

او از عالمان و روحانیان با تقوای زمان خود بود که در اوائل قرن سیزدهم شمسی در شهر قندهار به دنیا آمد و تعلم‌های اولیه خویش را در همان جا شروع کرد. پس از سالها تحصیل در ادبیات فارسی و عربی و علوم اسلامی، برای تکمیل آموزش خود، به سوی نجف اشرف رهسپار شد و در حوزه‌های علمیه عراق مدتی به کسب دانش پرداخت و بیشترین استفاده را از محضر مرحوم میرزای شیرازی کرد، آن گاه برای بازدهی دستاوردهای علمی و هدایت مردم و تبلیغ و نشر اسلام به زادگاه خویش بازگشت.

از منابع اندکی که در این باره در دست داریم، چنین بر می‌آید که شهید پارسا پس از ورود به قندهار مورد استقبال مسلمانان به ویژه شیعیان آن شهر قرار گرفته است. وی پس از چندی بر اثر شایستگی و تقوای علمی، توانست رهبری شیعیان آن شهر و اطرافش را که در آن روزگار جمعیت بس بزرگی را تشکیل می‌دادند، به دست گیرد، این امر موجب خشم عالم سرسپرده انگلیس (عبدالشکور) قاضی قندهار شد، تا اینکه اسباب شهادت وی را به دست عبدالرحمن خان انگلیس مسلک فراهم کرد.^۱

آقای مهدی فرخ شرح ماجرا را این گونه بیان کرده است:

«... درجه سوء ظن و شدت عمل و روحیات و اخلاق عبدالرحمن خان در امور داخلی افغانستان، به خوبی روشن می‌شود، مخصوصاً در دو سال اخیر امارتش، در اثر انتریک [دخالت] و سوء ظن چندین نفر بی‌گناه را به قتل رسانید و قضیه از این قرار است که قاضی عبدالشکور قاضی قندهار به دستی سندانید (sedaninde) هند و سفید، مهر فرد محاسب مستمری حاجی آخوند پارسا و مقدس قندهاری از تلامذه مرحوم حجه الاسلام شیرازی به دست آورده، مراسله جعل و از طرف پارسا

دعوتی از ملا علی جان و میرزا محمد تقی خان قونسل انگلیس و غیره نوشت و نوشته جات را به کابل نزد عبدالرحمن خان فرستاد و به این وسیله رؤسای شیعه را متهم کردند که جماعت شیعه با انگلیس ها تبانی نموده اند که امارت افغانه را خاتمه داده، تا انگلیسی ها مستقلاً و بلاواسطه حکومت نماید. امیر عبدالرحمن خان بدون رسیدگی و دقت، تمام شیعه های مذکور در آن راپورت های مغرضانه را محبوس و عده ای را اعدام کرد و دارایی آنها را غارت و ضبط کردند و حاجی آخوند پارسا و مقدس قندهار را به کابل خواسته، مقتول ساخته و در این واقعه که فقط و فقط تعصب جاهلانه شیعه و سنی و طمع به بردن مال جماعت شیعه بود. در اثر سوءظن و شدت عمل دو عالم بی گناه را کشت و عده زیادی از قزلباشها و جماعت شیعه را مقتول و فراری ساخت...»^۱

بدیهی است که انگلیس پس از مطالعه های فراوانی که به دنبال شکست های پی در پی از مردم مسلمان افغانستان، برای جایگزینی استراتژی تزویر و استعمار غیر مستقیم به جای زور و استعمار مستقیم کرد، فردی سر سپرده تر و رام تر از امیر عبدالرحمن خان را نیافت و از طرف دیگر اعدام عالمان راست قامت و متعهد، به جرم داشتن رابطه با انگلیس، نشان عوام فریبی و تلون بود.

دکتر محمد عارف پژمان

(۱۳۲۵ش-)

برای نخستین بار نام او را در تماس‌های تلفنی که با آقای محمد آصف فکرت، همشهری وی داشتم، شنیدم. از آن پس سالها پیش هر چند تلاش نمودم که دست کم با نامبرده از راه دور صحبتی داشته باشم موفق نشدم. او سالهاست که در اثر تندباد آوارگی از شهر کابل به سواحل خلیج فارس و شهر بندرعباس کوچیده است و اکنون نیز در دانشگاه شهر ساحلی مزبور به تدریس مشغول است.

محمد عارف پژمان در سال ۱۳۲۵ ش در خانواده دانش پرور و عالم در هرات دیده به گیتی گشود. تحصیلات خود را، در همان شهر پر گهر آغاز نمود دوران ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را با موفقیت به پایان برد. ادامه علم‌آموزی خود را در شهر کابل، پی گرفت و در دانشگاه آن شهر به آموزش رشته خبرنگاری پرداخت.

او در سال ۱۳۵۴ش به ایران رفت و در دانشگاه تهران در رشته زبان و ادبیات فارسی در مقطع فوق لیسانس تحصیل و موفق به دریافت دانشنامه فوق لیسانس شده در سال ۱۳۵۷ش به وطن بازگشت. وی در دانشکده (فاکولته) ادبیات کابل به تدریس پرداخت و سالیان چند به دانشجویان آن مرکز علمی نامی وطن دانایی و توانایی آموخت.^۱

با آشفته شدن اوضاع کشور به دست احزاب خلق و پرچم و ایجاد اختناق نفس گیر که با کودتای هفت ثورت ۱۳۵۷ش در کشور حاکم شد نامبرده در اوائل دهه شصت دوباره به ایران رو آورد و در دانشگاه تهران در دوره دکترا زبان و ادبیات فارسی شرکت جست و دانشنامه دکترا این رشته را بدست آورد.

او با همه علاقه و عشقی که مانند سایر هموطنان بدان آب و خاک داشت نتوانست به زادگاهش برگردد و ناگزیر به اقامت در ایران گردید. پژمان از سنین نوجوانی به شعر و داستان و نویسندگی علاقه نشان داده به تدریج توانایی خوبی از خود نشان داد:

جهان نشیمن شاهین خسته جانی نیست	کجا روم به که گویم که همزبانی نیست
چه التماس برم در سرای امیر	مرا که دود به چشمست و دودمانی نیست
امید سرخ من اینجا دگر جوانه مزین	که خار زار ستم جای ارغوانی نیست
اگر چه خاک رهم ساخت هرکجا رفتم	به جز غرور بلند من آسمانی نیست
شهید سنگ ملامت به کعبه ره نبرد	مرا بجز در منصور آستانی نیست ^۱

محمد عارف پژمان به هر دو شیوه جدید و قدیم شعر می‌سراید اشعار او از درونمایه عرفانی، اجتماعی و دینی سود جسته زبان نو و واژگان امروزی را به خدمت گرفته است اما در پهنه داستان موفقیت بیشتری داشته به طوری که گفته می‌شود:

«در نوشتن داستان‌های کوتاه دستی توانایی دارد».^۲

موصوف در مطبوعات گوناگون کشور قلم زده مقالات، داستانها و اشعارش از اواخر دهه پنجاه به بعد در افغانستان و ایران به چاپ رسیده است. مجموعه شعر وی تحت عنوان «آزادگان» در ۱۳۶۴ش در کابل به همت انجمن نویسندگان افغانستان منتشر شده است.

پژمان در عالم آوارگی نیز به پیشرفت علمی و ادبی خود ادامه داد. در کنار تدریس و پرورش ادیبان و سخنوران فردا، از مطالعه، داستان نویسی و شعر سرایی غفلت نورزید و مشکلات آوارگی و اوضاع رو به وخامت بلکه فاجعه کشور بر سوز و گداز او افزوده اشعارش را از لحاظ عاطفی زلال تر نموده است:

دلنگی‌ها

پدر را روزگاری پیش،

عیدی بود و نوروزی

۱- ناصر امیری، نمونه‌های از شعر دری افغانستان، ص ۲۰۵.

۲- حسن انوشه، پیشین.

تو می‌دیدى پدر، آن روزها
بسیار می‌خندید

پدر زود از خیابان خانه بر می‌گشت
به دستش مرغ و ماهی بود
گل و نقل و نبات مهربانى را
نثار مقدمت می‌کرد

پدر، نوروز، روی سفره گسترده در خانه
سرودد تازه سر می‌کرد
پدر با سفره نوروز رازی داشت
پدر با لیلی چشم‌ت نیازی داشت
پدر، پشتاره از خاطره‌ات سبزوا می‌کرد
بهار قامتت را با شقایق آشنا می‌کرد
پدر آن سالهای دور
مردى بود مردستان!

کنون ای نوبهار من
میدانى، نمى‌دانى:
سرود زندگى در شهرمان جرم است
شنیدم سایه سارى نیست
تا غوغا کند مرغى،
شنیدم تک‌درخت پیر را کشتند
شنیدم کودکان کوى آزدند
شنیدم خشم‌ها خوابیده در خاکستر تقدیر
شنیدم شهرها در دست شیطان است
بهار من چه لبخندى؟!^۱

سپهسالار حسین علی پنجشیری

(۱۲۴۰-۱۳۰۵ق)

از پس در های پنجشیر بود، تمام شاخص ها و علایم مردان کوهستان و فرزندان دره ها را با خود داشت، صداقت، شجاعت، ایمان پولادین به خدا و شیفتگی دریایی به مردم و عشق زلال به میهن و استقلال آن. با این همه، بینش او نه در دره پس دره های پنجشیر محدود می شد و نه در ایل و تبار هزاره زندانی می گردید. او قله بابا را می مانست که سرزمین افغانستان را نه تنها با تمام مساحت، اقوام و بخش هایش می نگریست بلکه دیده به افق های دور و کرانه های ناپیدا داشت با آنکه اسباب بزرگی در افغانستان آن روز که در کام مسایل قومی، منطقه ای و زبانی به ویژه بزکشی قدرت تبار حکومتگر می سوخت، چندان آماده نبود او عزم را جزم کرده بود که تکیه بر جای بزرگان بزند و تن به کارهای کوچک و دل به آرزوهای اندک ندهد.

پدرش محمد خان بدلایلی که ما نمی دانیم در دوران فرمانروایی دوست محمد خان از «دره هزاره» پنجشیر به سوی کابل کوچید و در محله «چنداول» آن شهر رحل اقامت افگند چند اولیان که از قدیم با سیاست و اصحاب آن در پیوند نزدیک بودند پس از چندی این مسافر تازه وارد را به «طبّاخ خانه شاهی» شناسایی نموده به کار گماشتند. این امر زمینه ورود محمد خان سپس فرزندان او را به جهان سیاست و مراوده آنها به مردان سیاسی و ارباب قدرت فراهم کرد.

محمد خان در همان چند اول ازدواج نمود و طبق اسناد موجود، خداوند دو فرزند پسر به او داد که نخستین را حسین علی و دومین را صفدر علی نامید؛ نام هایی که بیش از همه در میان هزاره ها شهرت و جاذبه دارد. او که اکنون به ارزش سواد و دانش به خوبی وقوف یافته بود فرزندان خود را به مکتب خانه چنداول که از سایه سر سرمداران دینی و مردم فرهنگی آن، غنی و پر بار تر بود، فرستاد. در واقع پدر و مادرشان نخستین اساتید آنها به شمار می رفتند سپس همو آنها را

به مکتب خانه فرستادند و تربیت اسلامی و فرایند دانش اندوزی و کمال ورزی شان را به دقت زیر نظر داشتند.

حسین علی خان پس از تحصیلات علوم متداول آن روزگار، به تجارت رو آورد و چنان که در یکی از نشریات آمده است:

«در هنگام بلوغ در حصه پل خشتی دکانداری می کرد چون ذهن قوی و استعداد کافی داشت. در بالا حصار نزد پدر خود در جمله عملیه دربار امیر شیر علی منسلک بود در جمله پیش خدمتان طبابخ خانه مقرر[شد] و چندی نگذشت که به حیث ناظر کارخانه طبابخ شاهی مقرر گردید و این رتبه به کسی داده می شد که نمک حلالی او به ثبوت رسیده باشد».^۱

حسین علی پنجشیری پس از این مقام، در متن حوادث مهم سیاسی و نظامی کشور قرار گرفت و در رخداد های مختلف با شایستگی و خردورزی عمل نموده و به مرور توجه بیشتر درباریان به ویژه امیر شیر علی خان را به سوی خود جلب کرد. از جمله اقدامات مثبت وی، میانجیگری در قضیه محمد اسماعیل فرزند سردار محمد امین بر ضد دولت بود که کشور از یک جنگ خونین و برادر کشتی نجات یافت و در اثر پایمردی و کاردانی حسین علی سپهسالار فرد مزبور خدمت امیر شیر علی خان آمد و سوء تفاهم بر طرف گردید.

سپه سالار در سال ۱۲۸۷ ق کارفرمای ساخت شهرک شیرپور شد و پیش از آن نیز مدتی ناظر و سرپرست خزانه شاهی را به عهده داشت. در سال ۱۲۹۱ ق که برای نخستین بار در تاریخ افغانستان وظایف حکومتی تحت برنامه و تقسیم کار دولتی و کابینه دولت تشکیل گردید موصوف به دلیل شایستگی ها و کاردانی های که از خود در امور گوناگون نشان داده بود و دارای درجه نایب سالاری بود امور «ماشین خانه» و کارخانه نظامی را اداره می نمود و به عنوان «تولیمشر بهادر» به وزارت حربیه منصوب گردید.^۲

بدین ترتیب می توان نامبرده را نخستین وزیر جنگ در تاریخ سیاسی کشور

۱- مجله آریانا، سال اول، شماره دهم، حافظ نور محمد کهگدایی (کابل)

۲- میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در سنج قرن اخیر، ج ۱ ص ۳۴۴؛ عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر

افغانستان ج ۲، ص ۱۲۲.

به حساب آورد. میرزا محمد نبی واصل که اعضای نخستین کابینه افغانستان را در قالب نظم زذارش نموده است درباره این وزیر می گوید:

اختر پنجم آن هفت (سپاه سالار) است کز نهیش به بدن آب شود زهره شیر
(تولیشمر) آنکه بود نام گرامیش (حسین) زآنکه در نام خوشش هست به غایت تأثیر

در همان سال مراسم بزرگ جشن ولادت شهزاده عبدالله در کابل برگزار گردید و سپهسالار مسئولیت آن را در ابعاد گوناگون به عهده داشت. برگزاری آرام و باشکوه آن مراسم در شرایط شکننده آن روز کابل و کشور به روشنی، افتخار دیگری بر افتخارات وی افزود و همگان را به تحسین واداشت. بنا بر گزارشهای تاریخ، شعری که در مهر او حک شده بود، این گونه بود:

قضا به لوح قدر زد رقم به خط جلی که تولیشمر بهادر بود حسین علی^۱

او با همه برجستگی ها، توانایی ها و مفاخر مزبور، دارای اخلاق حمیده و ویژگی های پسندیده بود. مقامات گوناگون و درجات مختلف او را از مردم دور نکرد و همچنان خدا جو و مردم خو باقی ماند و مانند یکی از مردم در عبادت خداوند و خدمت مردم و هموطنان فعال و پرانرژی بود.

در جریان جنگ دوم انگلیس و مردم افغانستان که امیر شیر علی خان به شمال کشور رفته بیمار شد و درگذشت. وی به مقاومت خویش در مقابل سپاه مهاجم ادامه داد که سرانجام در کابل به اسارت دشمن افتاد. ولی پیش از آنکه شناخته شود توسط حبیب الله خان پسر شیرین خان [یکی از روسای مهم مردم چنداؤل] رهایی یافت. چندی بعد با عده ای تحت الحفظ انگلیسی ها به لاهور فرستاده شد...^۲

پنجشیری کسی نبود که در دیار غربت ماندگار شود و یا اسارت و دوری از وطن را تحمل نماید از این خاطر تا هنگامی که روزنه ای هر چند کوچک جهت آزادی وطن و خدمت به مردم وجود داشت، آرام نگرفت. او از هند خود را نجات داد و به ایران رفت و از آنجا به هرات رفت و با سردار ایوب خان

۱- حاج کاظم یزدانی، صحنه های خونی از تاریخ تشیع افغانستان، ص ۱۴۲.

۲- همان.

اعلام وفاداری کرده و در مقابل سپاه متجاوز انگلیس علم جهاد و استقلال طلبی را بر افراشت.

او در تمام جنگهای حوزه غرب و جنوب غرب کشور در برابر انگلیس جهاد کرد و نبرد «میوند» یکی از پیکارهایی بود که حسین علی خان در آن جانفشانی و رشادت نشان داد. جنگ میوند یکی از افتخار آمیزترین نبردهای رهایی بخش و جهاد آزادی آفرین و دفاعی مردم افغانستان بر ضد تهاجمات بیگانه بود و سرداران شیعه چون حسین علی پنجشیری، محمد حسین جاغوری، شیر محمد هراتی و ملا آخوند زاده هروی در کنار فرماندهان و سرداران هموطن شان از اهل سنت تا پای جان مقاومت کردند و برگ زرینی بر افتخارات کشور افزودند. در عین الوقایع آمده است:

«هم در این روزها [سال ۱۲۹۷ق] حسین علی خان که از هندوستان به ایران آمده بود به هرات ورود کرد و سردار محمد ایوب خان از رسیدن معزی الیه اظهار خشنودی نموده و در تدارکات حرکت دادن قشون به عزم تسخیر قندهار شدند».^۱

و در جای دیگر از او به عنوان سپه سالاری یاد می کند که در میان سرداران محمد ایوب خان حضور داشت.^۲

در این جنگ که به جنگ «میوند» مشهور است در آغاز پیروزی بزرگ و به یادماندنی نصیب ملت افغانستان و سرداران سردار ایوب خان گردید و نزدیک بود انگلیسی ها بدون قید و شرط تسلیم مردم مسلمان و مبارزان آزادی خواه شوند و حماسه جنگ اول افغانستان و انگلستان تکرار شود اما به دلیل لشکر کشی عبدالرحمان به طرفداری انگلیس و بی تدبیری و خود باختگی سردار ایوب خان که در شمال قندهار رخداد، در جنگ بین قلات و قندهار سپاه سردار ایوب خان و سرداران ملی شکست خوردند و عبدالرحمان انتقام شکست و کشتار انگلیس را از مردم افغانستان و سرداران ملی گرفت.

چنان که اشاره گردید یکی از عوامل مهم این شکست خود باختگی و بی تدبیری سردار ایوب خان بود او که خود از تدبیر در امور جنگ و گرفتن

۱- محمد یوسف ریاضی هروی، عین الوقایع، ص ۱۵۰.

۲- همان، ص ۱۵۱.

شیوه مناسب جنگی و اتخاذ تاکتیک و تکنیک آن عاجز بود به گفته کارشناسان و سرداران فهیم خود از جمله حسین علی خان سپهسالار نیز توجهی نشان نداد. چنانکه آقای ریاضی هروی می‌نویسد:

«در این مورد سپهسالار حسین علی خان که یکی از مردان مدبر جنگی روزگار بود چند مطلب بیان داشت که همه خیر سردار محمد ایوب خان بود... سایر افسران سپاه سردار محمد ایوب خان که مغرور و بی ملاحظه بودند و عداوت باطنی با این سپهسالار را داشتند رأی سردار را از تصویب، منصرف داشتند تا خبر نزدیک شدن امیر عبدالرحمان را شنیدند اول کار خلائی که کردند حکم به عقب نشینی اردو دادند که بر خوف لشکر سردار محمد ایوب خان افزود، هر قدر سپهسالار سعی کرد که در آنجا محاربه شود مژمر ثمر نیفتاد لشکریان به قندهار عقب نشستند و امیر عبدالرحمان دلیرانه پیش آمد».^۱

این سردار ملی در سال ۱۳۹۸ ق که محمد ایوب شکست کامل را از نیروهای انگلیس و عبدالرحمان خان پذیرا گردید به ایران پناه برد احتمالاً برای همیشه از کشور آواره گردید و بنا بر بعضی گزارشها بعداً همراه محمد ایوب خان به هند رفت و در همان سرزمین تسلیم داعی حق گردید و جان داد.^۲ بنا به برخی گزارشها او دارای دو پسر به نام‌های یعقوب علی و شیر جان بود.^۳

۱- عین الوقایع، ص ۱۵۷.

۲- حاج کاظم، پیشین.

۳- لودویک آدمک، چهره‌های مشهور افغانستان، ترجمه میر محمد حسن ریاضی، ص ۲۷.

نایب سالار صفدر علی پنجشیری

(زنده ۱۲۸۰ق)

او برادر کوچک‌تر سپهسالار حسین علی خان معروف می‌باشد که ریشه در دره مردخیز و با شهامت پنجشیر دارد و از تبار قوم کاردان و پیر استعداد هزاره می‌باشد. مادرش از زنان شایسته، متدین و فرهنگی چنداول کابل بود.^۱ صفدر علی خان در خانواده‌ای پا به عرصه وجود نهاد که غیرت کوهستان و فرهنگ شهری، تدین روستایی و خردورزی شهری را توأم داشت از این‌رو در همان آغاز به کسب دانش پرداخت و از عالم سیاست و پرداخت به سرنوشت مردم و مسائل کشور نیز غفلت نورزید. روزها به تحصیل دانش و کسب آگاهی می‌پرداخت و شبها گرفتاری‌ها و مشکلات کشور را از زبان پدرش که در «طباخ خانه» سلطنتی اشتغال داشت می‌شنید و مادرش که اهل دیانت و فرهنگ بود نیز در تربیت و ارائه معلومات سیاسی و اجتماعی به فرزندش دریغ نمی‌ورزید و اهتمام ویژه بدان نشان می‌داد.

در کنار پدر، برادر صفدر علی نیز از رشد فکری و تربیت سیاسی و اجتماعی‌اش غفت نکرده و نامبرده پس از فراغت از دانش‌اندوزی و علم‌آموزی وارد «طباخ خانه» شد و هنگامی که حسین علی خان ناظر آن گردید صفدر علی خان به عنوان معاون وی وارد کار اداری گردید و مسایل تغذیه و مصارف درباریان سلطنتی را به شایستگی سامان دادند.

چنانکه در زندگی نامه حسین علی خان می‌خوانیم موصوف پس از اثبات شایستگی و وفاداری به امیر شیر علی خان، از طباخ خانه به خزانه‌داری منتقل شد و او صفدر علی خان را نیز همراهش به خزانه‌داری سلطنتی (بانک مرکزی

۱- مورخ مشهور فیض محمد کاتب هزاره به همین جهت شخصیت مورد نظر را قزلباش گفته است؛ رک: سراج

آن روز) برد و در آنجا نیز برادرش یعنی صفدر علی خان را به عنوان دستیار مورد اعتماد و کاردان برجسته به کار گماشت. این تلاش و آزمون دادن‌های موفق از چشم شاه مزبور پوشیده نماند و سرانجام وی صفدر علی خان را به عنوان نایب سالاری ملکی و نظامی به یکی از ولایات مهم افغانستان یعنی قندهار منصوب کرد، چنانکه در یکی از منابع می‌خوانیم:

«موصوف امور محوله ولایت قندهار به دست گرفته با عدل و داد دلجویی رعایا و نظامیان به کمال صداقت و از خودگذری مشغول بود که ذریعه چاپاری فرمانی از حضور امیر شیر علی خان به صفدر علی خان بدین مضمون رسید: سردار محمد یعقوب خان روی از بارگاه سلطنت تافته می‌خواهد آشوبی در مملکت روی کار بیاورد شما او را در قندهار جا ندهید و اگر به زور می‌خواست داخل شود به مذکور جواب دندان شکن و عبرت آمیز بدهید...»^۱

صفدر علی خان با متانت و شجاعت از قندهار دفاع کرد و راه هر گونه رخنه و ورود محمد یعقوب را به آن شهر گرفت نامبرده پس از دو ماه توقف در اطراف قندهار و پراکندن نامه‌ها واسطه‌های مختلف نتوانست رضایت صفدر علی خان را جلب نماید. در سراج التواریخ و تاریخ خافی بنام پادشاهان متأخر افغانستان، تلاشهای فراوان نظامی، سیاسی و اجتماعی صفدر علی خان آورده شده است که حکایت از دانایی و توانایی و وفاداری‌اش به نظم کشور و عدالت و امنیت آن دارد.^۲

از اقدامات مهم دیگر این سردار ملی، شرکت در فرو نشانیدن فتنه سردار ولی محمد در زمان امیر شیر علی خان می‌باشد که این سردار پر افتخار در رأس و فرماندهی «هشت فوج پیاده هشتصدی» به سرکوب آن شورش پرداخت. از پایان سرگذشت این فرمانده فداکار اطلاعی نداریم در سالهای ۱۲۸۳ق به بعد نامی از او در کنار فرماندهان نظامی و امنیتی کشور برده نمی‌شود و کشته شدنش در میدان نبرد نیز چنان که دلیل و سندی ندارد بعید می‌نماید. به هر حال او یکی از سرداران ملی و حماسه ساز افغانستان بود.

۱- به نقل از حاج کاظم یزدانی، صحنه های خونین از تاریخ تشیع افغانستان، ص ۱۴۲.

۲- فیض محمد کاتب هزاره، پیشین، یعقوب علی خان، پادشاهان متأخر افغانستان، ج ۱ و ۲، زمامداری امیر شیر علی خان.

محمد ابراهیم پهلوان
(۱۳۱۶ش)

یکی از اشخاصی که در دوران امنیت و آرامش و قبل از وقوع کودتای مارکسیستی محبوب مردم و هر از چند گاهی زبانزد آنان بود محمد ابراهیم پهلوان ترکمنی است. مسافرانی که از شهر کابل به شهرستان‌ها و دهات مراجعت می‌کردند، داستان‌های مردانگی، شجاعت، اخلاق اسلامی و قهرمانی‌های این کشتی‌گیر نامی، یکی از سوغات‌های مهم سفرشان را تشکیل می‌داد که برای جوانان و نوجوانان، شنیدن و تجزیه و تحلیل آنها شیرینی و تحولات فراوانی داشت.

هر چند ورزش و پهلوانی در افغانستان در میان مردمش سابقه طولانی دارد و به دوران اساطیری برمی‌گردد و کشتی در همه دوره‌های تاریخی، سلطه بی‌چون و چرای خویش را در مقایسه با سایر رشته‌ها حفظ کرده و محبوب همه است و نام آوران بسیاری را در جبین تاریخ مکتوب و شفاهی خود، حک کرده است؛ اما هنر محمد ابراهیم پهلوان در این است که با همه مشکلات فراوان اقتصادی و عدم امکانات ورزشی و شرایط نامساعد، ارزش خود را در پایتخت ارائه داد و توانست پس از کسب پیروزی‌های درخشان داخلی به نمایندگی از ملت افغانستان در مسابقات خارجی و بین‌المللی شرکت جوید و مقام‌های جهانی و افتخارات بین‌المللی به دست آورد و هیچ گاه از اطاعت خداوند و توسل به اهل بیت پیامبر ﷺ و هم دردی با ملت محرومش غافل نشود.^۱

وی در سال ۱۳۱۴ش. در دوره ترکمن ولایت پروان افغانستان به دنیا آمد. به دلیل محرومیت مردم آن سامان و عدم توجه دولت وقت به آموزش و امور فرهنگی از تحصیل علم محروم ماند و در اوان نوجوانی برای کسب درآمد و

زندگی و کار، راهی کابل شد و نزد برخی از علمای اسلامی قرآن مجید و احکام دینی را فرا گرفت. و به دلیل علاقه فراوان به ورزش، خصوصاً کشتی، دیری نگذشت که درس و بحث را رها کرد و به آموزش فنون کشتی و تمرین و مسابقات روی آورد و به علت شایستگی و استعدادی که از خود نشان داد، نردبان ترقی را یکی پس از دیگری به سرعت پیمود و شهرت همگانی یافت. وی در این باره می‌گوید:

«مدت سی سال ورزش پهلوانی نموده‌ام و بیست سال در وزن چهار قهرمان بوده‌ام و ده سال دیگر به حیث مربی ایفای خدمت نموده‌ام. در طول سال‌های پهلوانی در کشتی‌های داخلی و خارجی عنوان‌های خوبی اخذ نموده و ۲۵ سفر خارجی داشته‌ام که از جمله مسابقات جهانی و المپیک بین المللی مکزیک به سال ۱۹۶۸م. مقام سوم جهان را در یافت کردم و شایان ذکر است که نسبت به نداشتن امکانات وسیع و نداشتن دانش و اطلاع از فن‌های روز جهانی اکثراً با افول مواجه می‌شدیم تا در مسابقات بعدی با قوانین بین‌المللی فیلاً آشنایی بیشتر پیدا کردیم و بعداً در مسابقات جهانی ژاپن، مونیخ و در المپیک دوم ایتالیا با مرحوم شهید غلام رضا پهلوان تختی هم مسابقات بودیم و به زور ایمان هر نوبتی که با وسع اسفناک مقابله کردم، غالب شده‌ام چه در داخل و چه در خارج کشور. پس از آنکه کودتای ننگین سفاک و تجاوزگران روس علیه انقلاب‌های رهایی‌بخش اسلام به وقوع پیوست دوبار، زندانی شدم...»^۱

استاد سعادتملوک تابش

(۱۳۳۰ ش)

جناب سعادتملوک تابش از چهرهای معروف و نام آشنای روشنفکران دینی و انقلابیون مکتبی کشور ماست. نام او در میادین مختلف شناخته شده و سر زبانهاست. او از رهبران و پایگذاران احزاب جهادی بشمار می‌رود و مدتها در حزب رعد افغانستان با مرحوم خزاعی و دیگران فعالیت نمود. در شعر و شاعری، اولین قطعه شعر از اشعار نخستین دفتر مقاومت را به خود اختصاص داده است چنانکه در ابواب دیگر چون تدریس معارف اسلامی از جمله شرح و تفسیر صحیفه سجادیه (زبور آل محمد ﷺ) پیشگام بوده در نویسندگی و تحلیل مباحث مربوط به مسائل افغانستان نیز از پیشقراولان بشمار می‌رود.

وی در سال ۱۳۳۰ش در یک خانواده شیعی و فرهنگی در شهر هرات به دنیا آمد. آغاز تحصیلات خود را در مکتبخانه‌های آن شهر برگزار نموده حدود سه سال در آنجا به فراگیری زبان و ادبیات فارسی، قرآن کریم و مسائل شرعی پرداخت در سال ۱۳۴۱ش وارد مکاتب جدید شد در لیسه (دبیرستان) جامی به تحصیل اشتغال ورزید و در سال ۱۳۴۸ش از آن فراغت یافت البته سال آخر دبیرستان را در لیسه سلطان گذراند.

او در سال ۱۳۴۹ش اولین سفر خارج از کشور را به ایران انجام داد و پس از بازگشت وارد دانشکده (فاکولته) ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کابل گردید و ضمن تحصیل در آن مرکز علمی، به مطالعه کتب مختلف بویژه ادبی و دینی رو آورد و قریحه شعری خود را نیز آزموده «تابش» تخلص کرد.

این تنها نبود، نامبرده در ضمن تحصیل در دانشگاه بدلیل روحیه دینی و علاقه مذهبی به آموختن علوم دینی رو آورد و از سالهای ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ش بعضی متون درسی حوزوی را نیز فرا گرفت.

فراگیری دانشهای حوزوی در کنار دروس دانشگاهی، بدو توان علمی و

رشد آگاهی تحسین برانگیزی اعطا نمود و او را به موضوعات مختلف شناخت و بعضاً تخصص بخشیده به منابع و متون گوناگون در حوزه معارف اسلامی و ادبی مسلط و عالم گردانید و قلم نامبرده را در وادی نثر و نظم از جانمایه علمی و عمق محتوایی بهره‌مند ساخت.

او در سال ۱۳۵۳ش از دانشکده یاد شده فراغت یافت و مدرک لیسانس ادبیات دریافت نمود و در همان سال در مسابقه مقاله‌نویسی در مورد مقام مادر شرکت جسته جایزه نخست را از آن خود کرد و از آن به بعد رابطه وی با قلم و مطبوعات گسترش یافته تلاشهای جدی‌تر و ارزشمندی را از خود به نمایش گذاشت.

تابش پس از گرفتن دانشنامه لیسانس به شغل معلمی رو آورد و در یکی از مکاتب مشهور پایتخت بنام لیسه حبیبیه به تدریس پرداخت و مدتی نیز مدیر انجمن‌های علوم دینی و اجتماعی، فلسفه و زبان بود.

وی همزمان کودتای مارکسیستی هفت ثور ۱۳۵۷ش به خدمت سربازی (عسکری) فراخوانده شد اما بدلیل فعالیتهای دینی دستگیر و زندانی گردید و پس از رهایی، مجبور به مهاجرت شده به جمهوری اسلامی ایران پناه برد.

سعادت‌ملوک کسی نبود که در ایران آن روز که غرق معنویت و تلاشهای الهامبخش مسلمانان و کمک به ستم دیدگان بود آرام بگیرد و اشغال کشورش را توسط ارتش سرخ شوروی سابق نادیده انگاشته یا صرفاً با نوشتن و مبارزات قلمی بسنده کند از این رو در سال ۱۳۵۸ش با شکلگیری احزاب مختلف جهادی از سوی شیعیان در ایران و پاکستان و داخل کشور، به حزب اسلامی رعد افغانستان پیوست و در کنار مقاله‌نویسی و مبارزات فرهنگی و قلمی، با همکاری مرحوم خزاعی کمک به جبهات داخل کشور و مبارزه مسلحانه برای استقلال آن سرزمین را فراموش نکرد.

تابش در این سالهای آغازین مهاجرت و انقلاب اسلامی مردم افغانستان، یکی از پرکارترین دانشمندان مبارز و جهادی که در قالب شعر، نثر و تدریس و سخنرانی و تشکیلات سیاسی برای هموطنان خویش و رهایی میهنش تلاش پیگیر نمود، ظاهر شد و نگاهی اجمالی به آثار متنوع و متعدد وی و زمان چاپ

آنها شاهد این مدعاست:

- ۱- سروده‌های مهاجر (شعر) چاپ شده در سال ۱۳۵۹ ش؛
- ۲- دو راهی؛
- ۳- منظومه حماسی انتظار؛
- ۴- لحظه‌های طلوع؛
- ۵- طور خونین، این آثار را در سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ در ایران به چاپ رساند. سایر آثار وی که صبغه سیاسی و تاریخی - اجتماعی دارد از این قرار است:

۶- آیا نهضت افغانستان، اسلامی است؟

۷- نموده‌های وابستگی؛

۸- استعمار شوروی در رابطه با افغانستان؛

۹- جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان؛

۱۰- نگرش به روایات هفتم ثور؛

۱۱- نگاهی به قیام بیست و چهارم حوت هرات؛

۱۲- ششم جدی در پرتو انقلاب اسلامی...

این آثار نیز تا سال ۱۳۶۲ ش در ایران به چاپ رسیده است.^۱

برخی مقالات اشعار وی در مطبوعات مهاجرین افغانستانی مقیم ایران از سال ۱۳۵۸ ش به بعد به چاپ رسیده است که از جمله آن می‌توان به چاپ قطعه شعر وی در آغاز مجموعه اشعار شاعران مهاجر افغانستانی تحت عنوان «مقاومت» اشاره کرد.

نامبرده در سال ۱۳۶۷ ش با توجه به رقابتهای منفی احزاب جهادی و کم رنگ شدن فضای سالم جهادی و دینی، دست از فعالیتهای سیاسی کشید به مطالعات و تحقیقات خویش در مسائل اسلامی تمرکز یافت و به تدریج روحیه تمایل به انزوا یافته در محافل ادبی و فرهنگی نیز حضور نمی‌یافت از جمله با آنکه از پیشگام‌های شعر مقاومت بشمار می‌رود و در نزد شاعران جوان مقام

۱- حسن انوشه، دانشنامه ادب فارسی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۲۴.

ارجمند و در خور احترام داشت اما در مجمع‌ها و کنگره‌ها و سیمناهای شعر و بطور کلی ادبیات شرکت نمی‌کرد.

البته مطالب فوق به مفهوم قطع رابطه وی با مردم کشورش و یا دانشمندان و فرهیختگان نمی‌باشد از این رو در فرصتهای پیش آمده با دوستان فرهنگی خویش مراوده و تعامل علمی و قلمی داشت و برای تشنگان معارف اسلامی نیز از ارائه دوره‌های آموزشی و سخنرانی به مناسبت‌های اسلامی و نوشتن برای مطبوعات بویژه مجلات و جراید وزین علمی خودداری نکرده و نمی‌کند. چنانکه یکی از دوستانش درباره او می‌نویسد:

«هر صبح جمعه بعد از طلوع آفتاب، جمعی شیدا و شوریده در میعادگاهی گرد می‌آمدند که دو خصوصیت داشت فضای بسیار شاعرانه با گلها و گلدانهای شاداب و سرسبز و سرشار از عطر گل و کتاب؛ و دیگر چهره صمیمی، پر شور و متواضع استاد که بر سکویی ساده می‌نشست تا از خرمن معرفتش هر کس به توان فهم و ادراکش خوشه بچیند. این جلسه نورانی و معنوی، دوازده سال تمام به همت و پشتکار استاد سعادت‌ملوک تابش تداوم یافت و هر صبحگاه آدینه «جلسه شرح و تفسیر صحیفه سجادیه» با شیوه‌ای رسا و علمی و با در نظر گرفتن نیازها و ضروریات روزمره دلهای مؤمن و مشتاق را به مهمانی معارف الهی می‌برد... با وجود همه ناملایمات، حضوری عمیق و بایسته در رخدادهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی کشورش داشته است این تعهد مسئولیت پذیری و صداقت به محبوبیتشان در میان روشنفکران، شاعران و فرهنگیان و اقشار مختلف اجتماعی بیش از پیش افزوده است.»^۱

چنانکه اشاره شد وی پس از یک دهه تلاش سیاسی و حزبی و بعد از بیرون رفتن قوای ارتش سرخ از کشور، بیشتر اوقات خود را وقف پژوهش، نگارش و تدوین آثار کرد که به گفته خودش به ۴۳ اثر می‌رسد. این آثار در افغانستان همه چیز از دست داده و محروم از کتابخوانی و کتابخوانان، ارزشمند و مغتنم می‌باشد اما متأسفانه بدلیل عدم اقبال مردم به کتاب خواندن و تشویق نویسندگان، به بایگانی تاریخ سپرده شده است زیرا وی خود به «دلایل اقتصادی و گرانی هزینه‌های چاپ و نشر» توان چاپ و نشر و توزیع آنها را ندارد و دیگران نیز در

این باره اقدامی نکرده‌اند زیرا به گفته وی:

«فرهنگ همواره به نفرین متمولین ما دچار بوده وضعیت فعلی هم دست کمی از سالهای خون آتش، جنگ و نظامی‌گری ندارد.»^۱

تابش پس از سقوط طالبان و آزادی افغانستان و آمدن امنیت و آرامش نسبی در آن، بسوی کشور بازگشت و درست در سال ۱۳۸۲ش هنگامی که در مسافرتی به داخل افغانستان چند شبی در هرات بودم و اتفاقاً همزمان شده بود با ایام رجب و اوائل شعبان و مناسبت‌های مهم اسلامی که در آن ماه‌هاست، اطلاعیه‌هایی را در در و دیوار شهر بخصوص منطقه مرکزی هرات مشاهده نمودم که در محافل ارزشمندی دینی که بدان مناسبت‌ها برگزار می‌شد جناب تابش به سخنرانی و اجرای برنامه می‌پرداخت و نتوانستم خوشحالی و سرور خود را از این رهگذر پنهان کنم.

در سال ۱۳۸۴ که به داخل کشور مسافرت نمودم چندی در هرات بودم و همزمان بود با تبلیغات انتخاباتی اولین مجلس شورای ملی (ولسی جرگه) بعد از سقوط طالبان، نام و پوستری از وی مشاهده نکردم نه برای ولسی جرگه و نه شورای ولایتی، این امر نشان داد که نامبرده همچنان از دنیای سیاست کنار کشیده و به کارهای فرهنگی، علمی و پژوهشی اشتغال ورزیده است و روندی را که در اواخر دهه شصت شمسی انتخاب نمود همچنان ادامه می‌دهد. چنانکه قبلاً دوستانش پیش‌بینی کرده بودند:

«اما استاد تابش توش و توان خود را در زادگاهش به کار خواهد گرفت تا ذوق و استعداد برانگیزد. او آماده شده است به درخواست دوستان و همشهریانش پاسخ مثبت دهد و سالیانی را در کنار یاران و همراهانی باشد که بهترین آرزوی‌شان صلح، امنیت و بازسازی بوده است... می‌رسیم به سیمای ساده، صمیمی و پر نشاط استاد تابش که هر چند موهای سر و صورتش سپید گشته، لبخند ملایم و طبع شوخش از جوانی دل حکایت می‌کند ایشان علاوه بر کار طاقت فرسای فکری و قلمی به مراوده‌های اجتماعی نیز همیشه بها داده است. در خانه‌اش همواره بر روی دوستان علم و فرهنگ باز بوده است تا پاسخگوی سؤالات، شبهات و اشکالات

دیگران باشد».^۱

با کمال تأسف در تابستان سال ۱۳۸۹ پس از ورود به کابل و فراغت از اشتغالات فشرده انتخابات، اطلاع یافتیم که این استاد ارزنده، بدرود زندگی گفته و به دیار باقی شتافته است. دوستان و ارادتمندانش را به سوگ بزرگ نشانده است.

او سرمایه مهم فرهنگی و علمی حوزه فرهنگی هرات بلکه کل کشور بود و کوچش زود هنگام و غافلگیر کننده بود، هنوز برای دوستان و ارادتمندانش باور کردنی نیست که آن طایر سعادت و مطلع روشنایی از سعادت بخشی و تابش باز مانده است.

دکتر براتعلی تاج

(۱۲۹۳-۱۳۴۲ش)

سپیده سر زده بود، کشور در پی بیش از یک سده تاریکی، ویرانی و تفرقه دست ساخته حکام خودکامه و دراز دستی‌های پیدا و پنهان استعمار و بیگانگان، رو به روشنایی می‌رفت. نسیم روح نواز آزادی، شاخ و برگ سپیدارهای کهن و پایدار وطن را نوازش می‌داد. ابر سیاه و شرم‌آورِ بردگی در حال کوچیدن دائمی از آسمان میهن بود. در کوی و برزن حتی کوهستان‌های دور دست از کابلستان تا باختر و از هزارستان تا گردیز و کنر و از قندهار تا بست، نیمروز و دیار فرهنگ و هنر (هرات) عطر آرام عدالت و مساوات به مشام می‌رسید. با اقدامات انقلابی و پر طنین «شاه امان الله» روزنه هر چند کوچک و شکننده، اما امیدبخش بر روی مردم کشور گشوده شد. اقوام گوناگون پس از اطمینان از سپری شده دوران سیاه و نکبت بار عبدالرحمان، کم کم با نگاهی تازه به همه چیز نگریستند، از این‌رو اخوت اسلامی، برابری انسانی، عدالت اجتماعی و وحدت ملی معنایی دوباره یافت.

مطبوعات، معارف و مراکز علمی به یکباره رشد چشم‌گیری یافت. در بهره‌گیری از مکاتب، ورود به ادارات احراز مقام‌ها و امتیازها، فیلترخون آزمایی، دهلیز مذهب سنجی و شعبه‌ها و ایستگاه‌های تست قبیله‌ای که قبلاً حتی در دورترین اداره‌ها و مراکز و نازل‌ترین خدمات و محاکمات به چشم می‌خورد، در حال رخت بر بستن بود. مردم و اقشار گوناگون از راه رسیدن مکاتب جدید، پی افکندن مرکز یا مراکز علمی، بهداشتی و مطبوعاتی در منطقه ولسوالی و ولایتشان را انتظار داشتند. در این میان یکی از فرزندان زجر دیده و متعلق به محروم‌ترین و ستم‌دیده‌ترین اقوام کشور که فردا را برای گشایش فرهنگی و علمی کوهستان هزاره بسی دیر می‌دید، با کوله‌باری از همت و پشتوانه‌ای از تیز هوشی و سخت‌کوشی برای صید گوهر دانش و سر کشیدن جام بیداری و آزادی، به دیار

کابل عازم شد و در دگان گلین و با صفای نانوائی یکی از اقوامش رحل اقامت افکند. وی شهید راه آزادی، تجسم پای مردی و مبارز اصلاح طلبی، براتعلی تاج است.

براتعلی تاج در سال ۱۲۹۳ ش. تولد یافت. پدرش (نوروز علی) از کشاورزان متدین و زحمت کش هزارستان بود که تمام امید و زندگی طاقت فرسا و پر رنج خانواده به دست پر آبله و بازوان ستبر او دوخته شده بود. برات علی بیش از پنج سال از شکفتنش نگذشته بود که نوروز علی در یک پگاه سرد و برفی زمستانی، در برابر دیدگان نا باور خانواده‌اش به دیار باقی شتافت.

براتعلی تاج با دو برادر کوچک‌ترش راه کابل را در پیش گرفت و با همکاری ماما (دایی‌اش) در سال ۱۳۰۷ ش. در مکتب صداقت محله «مراد خانی» کابل ثبت نام و تحصیلاتش را با اشتیاق و اراده آغاز کرد. پس از فراغت موفقیت آمیز، در سایه سیاست برابری گستر و دانش پرور «امان الله خان»، همراه جمعی از محصلان مستعد وطن به کشور ترکیه اعزام گردید. وی نخست در شهر ازمیر سپس استانبول ترکیه در رشته حقوق به تحصیل پرداخت. در کنار تحصیل علوم جدید به فراگیری زبان‌های ترکی، انگلیسی و آلمانی همت گماشت.

پس از اخذ لیسانس حقوق، برای رسیدن به درجات بالاتر علمی راهی آنکارا شد و دوره کارشناسی ارشد (فوق لیسانس) را در رشته اقتصاد به پایان رساند. سپس به دلیل استعداد درخشان و تلاش خستگی ناپذیرش دوره تخصصی را در رشته مزبور گذراند و در سال ۱۳۱۹ ش. پس از دوازده سال تحصیل، تحقیق و کسب تجربه، به وطن باز گشت.

تاج درحالی به وطن باز گشت که مردی آب دیده و فرهیخته با آموزش ژرف و تجاربی بسنده و دنیایی از اشتیاق به خدمت گذاری برای میهن بود.

«برات علی تاج نخستین فعالیت خویش را چون همسنگران دیگرش از طریق مشارکت در رقابت انتخاباتی بلدیة (شهرداری) آغاز کرد و به حیث کاندیدای ناحیه ششم شهر کابل به میدان آمد. گذشته تابناک، تقوای سیاسی، قابلیت و اهلیت تاج، باعث شد تا به عضویت مجلس بلدیة و پس از آن به عضویت انجمن مقرر گردد. اما بلدیة کابل را هرگز میدان مناسبی برای تلاش‌های سیاسی‌اش نیافت و با دوستان هم‌رزم دیگرش شالوده «حزب وطن» را گذاشت. او فقط از راه انجمن

توانست که تا حدی عنان مداخله‌های ناجایز حکومت وقت را در انتخابات دوره هفت شورا بگیرد و چند تن از رزمندگان راه آزادی چون شادروان محمودی و غبار به شورا پا گذارند.^۱

برات علی تاج پس از ورود به وطن در مراکز آموزش عالی کشور به تدریس اقتصاد پرداخت، جلسه درسش تنها آموزش فرمول‌های خشک اقتصادی نبود بلکه اوضاع ناهنجار اقتصادی، تبعیضات ناروای مالی، شکاف ژرف اقتصادی و تراکم ثروت در دست اقلیت نا اهل جامعه و فقر کمر شکن توده مردم می‌پرداخت و از این راه کاستی‌ها، نابسامانی‌های گوناگون نظام حاکم و سیاست‌های غیر انسانی موجود را تجزیه و تحلیل می‌کرد و بدین ترتیب اندیشه عدالت خواهی، اصلاح طلبی فقر ستیزی را به جوانان تعلیم یافته و پر شور انتقال می‌داد.^۲

تاج در سنبه (شهریور) ۱۳۲۰ ش. کارمند «افغانستان بانک» شد و در ماه میزان همان سال استاد دانشگاه شد و در دانشکده (فاکولته) حقوق و علوم سیاسی دانشگاه (پوهنتون) کابل اشتغال ورزید. در سال ۱۳۲۰ ش. ضمن حفظ سمت یاد شده «مدیر قوانین» وزارت اقتصادی ملی گردید و در سال ۱۳۲۶ ش. به ریاست اتاق‌های تجارت (بازرگانی) منصوب و مشغول به کار شد. نامبرده در سالهای ۹-۱۳۲۸ ش. ضمن استادی دانشکده حقوق به ریاست «شرکت هزاره‌جات» گماشته شد.

براتعلی تاج با توجه به دانش عمیق و تجربه گران‌بها در طی مبارزه عدالت خواهانه و آزادی طلبانه خویش بدین نتیجه رسید که برای بازدهی بیشتر تلاش و مبارزات و فشار فزاینده بر رژیم، وجود سازمان منسجم با برنامه و اهداف روشن، ضرورت دارد تا دوستان و همفکران آزاد اندیش دست به دست هم داده با مشورت، برنامه‌ریزی و هماهنگی در صدد تعقیب اهداف بلند مدت و کوتاه مدت اصلاحی برآیند و بر تلاش‌های خویش نظم، هم‌سویی، تعمق و توان کمی

۱- حسین نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص ۴-۳۴۳ (لازم به یاد آوری است که مرحوم نایل مطالب فوق را از مجله آوازه شماره ۸-۹ سال ۱۳۵۷ مقاله لطیف ناظمی، بدون تصرف نقل کرده است).

۲- سید حسن الامین، دایره المعارف الاسلامیه الشیعه، ج ۴، ص ۱۵۵.

و کیفی مضاعف ببخشند. بر این اساس در ۱۶ جدی (دی) ۱۳۲۹ش. با همکاری جمعی از روشنفکران مبارز و آزادی‌خواه چون میر غلام محمد غبار، سرور جویا، میر محمد صدیق فرهنگ، فتح محمد خان میرزاده، نور اسحاق هیرمند و عبدالحی عزیز به تأسیس حزبی به نام «وطن» دست زد. مرحوم تاج یکی از مؤسسين و عضو شورای مرکزی آن بود که ریاست کمیته مالی آن را هم به عهده گرفت. به گفته مرحوم غبار: «و چون قانون احزاب وجود نداشت، طبق تعامل آن وقت، در خواست تشکیل حزب با مرام نامه آن کتباً به نزد شاه تقدیم شد (صدر اعظم در خارج کشور بود).^۱

پس از تشکیل حزب وطن با توان و پشت گرمی بیشتر به مبارزات خود ادامه داد. تجربه اعتماد مردم در انتخابات بلدی (شورای شهر) و توفیق کار و خدمت برای مردم در مجلس بلدی بر امید وی درباره بیداری مردم و امکان مبارزه افزود و در دوره هشتم شورای همراه جمعی از همفکران خود نامزد نمایندگی از شهر کابل شد. اما پس از دخالت و تقلب آشکار دولت شاه محمود در انتخابات، حزب وطن دست به ابتکار جدید زد و خواستار راهپیمایی مردمی - دانشجویی علیه تقلب در انتخابات شد که «تظاهرات عظیم ثور ۱۳۳۱ش.» را به بار آورد.

پس از این تظاهرات، که به صورت خشونت‌آمیز سرکوب شد، اعضای حزب وطن از جمله افرادی که نقش اصلی در راه انداختن آن اعتراض مردمی داشتند، زندانی شدند. متعاقب آن نشریه حزب که به نام «وطن» بود «توقیف و حزب وطن در سال ۱۳۳۱ش از طرف حکومت ممنوع شناخته شد و بعداً در سال ۱۳۳۵ش. انحلال آن از طرف حکومت رسماً اعلام کردید».^۲

غل و زولانه زندان هرگز برای مبارز مقاومتی چون تاج غیر مترقبه نبود، او مبارزه را آگاهانه و مسئولانه انتخاب کرده بود و خطرات و موانع ریز و درشت آن را به خوبی می‌دانست، چنانکه پیش از آن به دوستانش گفته بود:

«اگر من محبوس گردم و کشته شوم، اگر پسران مرا از مکتب اخراج کنند، اگر زنم

۱- میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۲، ص ۵۰-۲۴۴ (به کوشش حشمت خلیل)

۲- همان، ص ۲۷۳.

به نوکری خانه‌ها بیفتند، اگر اعضای خانواده‌ام به فروختن اثاث خانه در کوچه و بازار مجبور شود، من دست از پیکار نمی‌کشم».^۱

بدین سان وی خانواده را مانع مبارزه نمی‌دانست و آن را موجب کاهلی، رفاه‌طلبی، ترسوئی و محافظه کاری تلقی نمی‌کرد:

«این درست نیست که مردان مجرد و عذب باید مبارزه کنند، بگذار کسانی مبارزه کنند که مسئول خانواده‌ها هستند، زندانی شوند، فرزندان‌شان از مدرسه‌ها رانده شوند، زنان‌شان بیوه گردند تا مردم کشور ما با دیدن این وضع به رقت آیند و شَم محافل بیدادگر طبقاتی را بیشتر حس کنند».^۲

وی سالها پیش مکرر به شاگردانش گفته بود که برای مبارزه، وجود عقیده پاک، روشن و مردمی لازم است و نیز داشتن چنین عقیده‌ای از تأثیرپذیری درباره مقام، منصب، ثروت و در یک کلام «تطمیع» جلوگیری می‌کند و هم در برابر شکنجه‌ها، خطرهای و مصائب، انسان را آب دیده و پولادین می‌نماید.

«اگر راه رزم و پیکار را در مبارزه آزادی وطن و مردم خود انتخاب کرده‌اید، کوشش کنید که با آب دیدگی و پختگی و با اندیشه‌های انقلابی مجهز شوید و نگذارید که هیچ‌گونه مقام و جلال و جبروت شمارا بفریبد، زیرا این امر از شیوه انقلاب‌گری به دور است... انسان وقتی که در راه خدمت به خلق و جامعه پا گذاشت باید تا پایان کار ثابت قدم بماند و از عقیده‌اش پاسداری کند».^۳

بدین ترتیب زندان و شکنجه‌های قرون وسطایی، در اراده آهنین و مبارزات بی‌امانش کمترین خِللی وارد نکرد. یکی از آگاهان امور و از هم سلول‌های تاج درباره پایداری وی در زندان چنین می‌گوید:

«آنچه در رفتار و کردار شادروان «براتعلی تاج» در زندان از همه بیشتر جلب نظر می‌کرد، خونسردی، بردباری و پایداری بی‌نظیر او در برابر شداید و مصائبی بود که دژخیمان طبقات حاکم بر زندانیان روا می‌داشتند».^۴

دیگری می‌نویسد:

۱- از یادداشت‌های هاشم صاعد به نقل از نایل، پیشین، ص ۳۴۶.

۲- همان.

۳- از یادداشت‌های حفیظ الله مرشدی به نقل از همان.

۴- همان.

«شکیبایی او، پایداری و استواری او و تسلیم ناپذیری او در سال‌های سخت زندان، نشان قاطعی از عشق تاج به میهن، به آزادی و مردم است».^۱

دولت استبدادی با رفتن شاه محمود و آمدن دیکتاتور خشن، محمد داوود، نقاب دموکراسی قالبی را از چهره افکند و برمیزان شکنجه و آزار زندانیان افزود.

«خانواده حکمران به حبس اعضای حزب وطن [از جمله تاج] اکتفا نکرده، بلکه برای تخریب بیشتر این حزب، سعی کرد در محبس در داخل آن نفوذ کند و برای این منظور از یک طرف توسط «عبدالحکیم شاه عالمی» والی کابل سعی گردید که با تهدید و تخویف در بین اعضای محبوس حزب وطن درز و نفاق کند و از دیگر طرف خانواده میرهاشم خان... شبکه ضبط احوالات استخباراتی را نیز برای خانواده حکمران انجام می‌داد... با وعده به اغوای [آنها] می‌پرداخت».^۲

دولت با تطمیع توانست عده‌ای از سران و مؤسسان حزب وطن و همکاران مرحوم تاج را وسوسه کرده و از مسیر مبارزه منحرف سازد، اما تاج از آن بیدهایی نبود که با آتش شکنجه و یا با بادهای طمع بلرزد. وی «تا پایان روزهای زندان از مبارزه و از اصولیت دست نکشید. شکنجه‌های زندان هرگز او را از راه انسانیتش منحرف نساخت و تاج دلیرانه بر باورهای سیاستش تأکید ورزید...».^۳

جناب ناظمی نیز تأکید می‌کند:

«سه تن از عناصر حزب وطن حبس طولانی کشیدند و شادروان تاج از شمار همین سه تن بود... سالهای آخر صدارت داوود بود که او را از زندان بیرون کشیدند (۳۰ اسد ۱۳۴۰) و راستی که تاج سخت ناتوان شده بود، او از زندان بیرون آمد، اما قراولان و جاسوسان چون سایه به دنبالش بودند تا پرنده ظاهراً آزاد شده را در بیرون قفس بکشند. صدر اعظم مزبور او را به همکاری دعوت کرد اما تاج این همکاری را نپذیرفت... سردار داوود او را با گروهی به مناطق مرکزی افغانستان [هزارستان] فرستاد تا مطالعاتشان را انجام دهند و پلان [طرح]های ناقص او را اصلاح سازند اما این سفر برای تاج سفر بی‌بازگشت بود. خانواده‌اش می‌گویند او را در همان جا مسموم ساختند، چون تحمل وجود او را نداشتند، چون

۱- یادداشت‌های حفیظ الله مرشدی به نقل از همان.

۲- غبار، پیشین.

۳- از یادداشت‌های حفیظ الله مرشدی به نقل از همان.

تحمل پذیرش انتقادهای او را نداشتند»^۱.

براتعلی تاج در تاریخ دوم اسد (مرداد) ۱۳۴۲ در سن پنجاه سالگی در اثر مسمومیت در زندان برایش تدارک دیده بودند و یا در این سفر بدان اقدام کردند- به شهادت رسید.^۲ دولت با عادی جلوه دادن مرگش در اثر مریضی، خواست دوستان و همفکران و جوانان آزادی خواه را آرام کند، ولی با این همه نتوانست او را به صورت گمنام و مخفی دفن نماید. در مراسم تشییع وی دوستان و اندیشمندان فراوانی تجمع کردند و به تجلیل از مقام علمی و مبارزات بی‌امان اصلاحی وی پرداختند، از این رو دولت نیز مجبور شد و سید مجروح وزیر عدلیه و سایر ارکان آن وزارت خانه را برای شرکت در مراسم فرستاد.

یکی از دوستان تاج به نام «عین علی بنیاد» زندگی نامه سراسر مبارزه و مجاهدتش را با حرارت و عاطفه خاص برای حضار قرائت کرد و دانشمندان و روشنفکران فراوانی به انحاء مختلف تأثر خود را از این ضایعه بیان داشته و بر تداوم خط و آرمان های تاج پافشاری کردند. آن زنده یاد در قبرستان سخی (زیارت سخی) کابل دفن گردید. یک از شاعران قطعه شعری در مرثیه وی سرود:

مرگ تاج

دست بیداد اجل دسته گلی داد به آب
گشت کانون وفایی به مصیب ویران
خار در دیده هر خائن خودکامی بود
که شدش جان ز پی مصلحت خلق و وطن
سالها بود به زندان ز برای مردم
آفرین باد بر این همت مردانه او
دردها داشت ز بی دردی و نادانی قوم
فانی ظاهر و اما به حقیقت باقی
شادمانی به دل خرم شانور فسرده

در شب روشن و بشکفته ز نور مهتاب
گشت موجود عزیزی ز نظرها نایاب
تاج شخصیت آزاده ای خوشنامی بود
آدم ملی و محمد سرانجامی بود
بسکه بودش به دل آزادی رأی مردم
تا که جان داد در این راه به خدای مردم
خون جگر بود ز حق سوزی و پسمانی قوم
نشد آرام دمی تا که نشد فانی قوم
او برفت و ز الم خاطر تیمور فسرده

۱- همان ص ۳۴۸.

۲- حاج کاظم یزدان، پژوهشی در تاریخ هزاره ها، ج ۱، ص ۱۷۱.

مرگ از این گونه به تحقیق ضیائست عظیم	در همایون طرب و خوشدلی و شور فسرد
نی که باشد به ته خاک سیه مأوا یش	تاج باید که بود بر سر مردم جایش
وای بر مرد کشی، وای به نامرد کشی	وای بر گردش چرخ و عمل رسوایش
تا که تبعیض و تعدی همه ذایل نشود	حق کشی تا که در این غمکده باطل نشود
تاج‌ها باید و این مردم و قربانی‌ها	خلق تا بر هدف عالیه نایل نشود
یک هزار و جلو دو بود و به افزون سه صد	مرغ روحش چو به پرواز شد از دام حسد
آسمان بود بدین حادثه از دور گواه ^۱	صبح هنگام، به روز دوم ما اسد

از آثار تاج می‌توان به مقاله‌های متعدد در جلد پنجم دائرة المعارف آریانا (از حرف ج تا را) اشاره کرد که پس از مرگش به چاپ رسید.^۲ احتمالاً نوشته‌هایی از وی در برخی مطبوعات به اسم اصلی یا مستعار چاپ شده باشد که قابل شناسایی و دستیابی نیست و متأسفانه مقاله‌هایی نیز که به صورت خطی نزد خانواده‌اش باقی مانده بود، از بین رفته است.

۱- به نقل از همان، ص ۳۵۰.

۲- دایره المعارف آریانا، ج ۵، ص ۱۳۴۸.

سید محمد تقی تایب قندهاری

(قرن سیزدهم قمری)

سید محمد تقی تایب قندهاری، عالم، ادیب، مدرس و فاضلی بود که در اواسط قرن سیزدهم قمری در شهر قندهار زاده شده و پس از سالها استفاده از محضر اساتید متعدد شهر، با اکثر علوم زمانه خود آشنا شد و مهارت لازم را به دست آورد وی سرانجام از مدرّسان و اندیشمندان معروف قندهار گردید و محل مسکونی خویش را برای تشنگان دانش و علم، محل تدریس قرار داد و تعدادی از طلاب و آگاهان را تعلیم و تربیت نمود. نامبرده در وادی ادبیات مطالعه و پیشرفت جدی داشت و از شاعران ارجمند کشور محسوب می شد و اشعارش نیز در جراید هند و ایران به چاپ می رسید.

یکی از تذکره نویسان درباره وی نوشته است:

«قبل از ملاقات قدری از اشعارش را در روزنامهچه «مفرح القلوب» دیده و مجمل احوالش را از حاجی محمد حسین شهاب تخلص شنیده بودم که اسمش سید محمد تقی شاه و اصلش از شیراز و جد سیومش به قندهار رفته و خودش مرد فاضل و با سواد و ادیب است و در محل سکون خود مجلس درس و افاده دارد و در خدمت حاجی جان علی خان، ولد جام میر بهادر خان، والی ولایت لشریله بلوچستانی سند هم ریاست دارالانشاء و یک نوع وزارت دارد و به میر منشی صاحب ملقب است، اتفاقاً روزی بنا بود فقیر از عتبه علیه کاظمین علیهم السلام مرخص و به بغداد رفته، بر جهاز سوار شود. حاجی شهاب پیغام فرستاد که ایشان به عزم زیارت آمده و طالب ملاقات تواند. فقیر از حال و خیال خود اخبار وعده ملاقات را در جهاز دادم و در جهاز به اتفاق حاجی شهاب زحمت کشیده دیدن کردند و قریب دو ساعت صحبت داشتیم.

ایشان را بسیار مرد خوش صحبت، خلیق، مهربان و از اغلب امور و علوم آگاه دیدم. حال چند نفر از شعرای آن سامان هم که مجهول بودند، تقریر کردند و چند شعری هم خودشان خواندند که برای آنچه ضبط شده بود، علاوه شود.

بالجمله سید عزیز و نجیب و با احوال و اخلاق است. در میزان و پایه اشعار همانا در جای دیگر از این اوراق هم اشعار شده که اصل سبک و طرز شعرای آن حدود با سیاق شعرای خودمان منافات دارد، از این جهت اگر پسند بعضی ایراد بر حقیر دارد، نیاورند که ناقلم نه قائل».

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد وی برخی اشعار تائب قندهاری را نقل کرده است. شعر افغانستان در این دوره حال و هوای «بیدل» و سبک هندی را دارد، از این‌رو تذکره نویسان آن را با شعر شعرای ایرانی معاصر که پیرو سبک عراقی‌اند متفاوت دانسته و خوانندگان آثار خویش را چنانکه اشاره شد، در جریان قرار داده است که به نمونه آن اشاره می‌شود:

عصیان نبرد سبقت از عفو خداوندی	مأیوس مکن مارا از لطف خدا واعظ
تقدیر الستی را تدبیر چه خواهد کرد	آن کیست که سر تابد از امر قضا واعظ
ما بنده فرمانیم چون گوی به چوگانیم	او از من ما زانیم نبود من و ما واعظ
در کعبه و بتخانه هر جا که روم باشد	ما را خم ابرویی محراب دعا واعظ
ماییم و دلی شیدا از شغل جهان فارغ	در عشق صنم رسوا از سود و زیان فارغ
مستی می اسرارم با میکده کارم نیست	هستیم به یک جرعه از رطل گران فارغ
بر خاک سر کویش بر بستر ناکامی	خوش تکیه گهی داریم از شوق جنان فارغ
کجا مایل شود خاطر به گلگشت امشب	پر پروانه‌ام شمع، سپندار هجرانم
چه می‌پرسی ز احوالم که در گلزار نومی‌دی	نگاه بسمل، بوی گل، اشک یتیمانم

نامبرده با بر خی از شعرای زمانش از جمله «قاسم هالا‌کندی» مشاعره داشته است، چنان که تذکره نویس یاد شده نوشته است:

«قاسم هالا‌کندی که حالش به جای خود مرقوم است، غزلی گفت و همانا به اقتضای مشغل خود یک رقابتی با هم داشته‌اند، تائب این غزل را در جواب او گفته و خیلی اهتمام در نازک بندی کرده است:

در خیال جلوه‌اش تا چشم دل وا کرده‌ام	شهر طاموس جان را بال عنقا کرده‌ام
موی چینی می‌نماید در بند تار نفس	تا درستی از شکستن تن تمنا کرده‌ام
رنگ از خود رفتنم را مرکب از بال پرست	کاز رماد اخگر دل طرح مینا کرده‌ام

وی این معما را به اسم میاجان صاحب زاده گفته و توضیح را خود در پی آورده است.

سرو به زیر پای بین این گل نو شکفته را باز به روی گل نگر مار سیاه خفته را
نقش فلک زحسن او شعبده‌ای است تائبسا زیر ستاره جای بین این دو مه هفته را

مقصود از سرو الف «میا»ست و «میم و یا» عدد پنجاه که عدد گل است
«میا»، جیم و الف عددش چهار است و عدد دال و دال را به زلف تشبیه کند و
زلف را به مار سیاه و عدد گل پنجاه است که عدد نون است و جیم و الف به
روی اوست «جان». صاد شبیه پشم است و هم چشم شبیه ستاره و باقی عدد لفظ
صاحب زاده بیست و هشت که دو ماه و دو هفته گفته است!^۱

شهید آیت الله سلطان محمد ترکستانی

(۱۲۹۱ - ۱۳۵۷ ش)

اینک از شجره طیبه و درخت تناوری یاد می کنیم که سر به آسمان سایید و پس از سال ها تحمل ضربات سهمگین مرزبانان ظلمت، ثمر بخش و سر سبز باقی مانده است و اکنون پس از گذشت - نزدیک به چهار دهه از به غیب پیوستن او، عطر حضورش را می توان دورترین کوچه های شهرها و روستاهای بلخ استشمام کرد، و یادگاران او را در جبهه های جهاد، سنگرهای دانش و مراکز ایمان و آموزش، نمی توان نادیده گرفت.

او شیخ فقها و استاد فضلی بلخ، شهید آیت الله سلطان محمد ترکستانی است، که خطه بلخ و اطراف آن، خاطرات فراوانی از خدمات دینی، تبلیغی و تربیتی او در حافظه دارد و برای همیشه مرهون احسان او خواهد بود.

شهید آیت الله سلطان محمد ترکستانی فرزند حاج محسن در سال ۱۲۹۱ شمسی در روستای «شالنجیر» از توابع چهار کنت بلخ پا به عرصه وجود گذاشت، دروس ابتدایی را در مکتب خانه روستای خود آموخت. آن گاه به مدرسه علمیه «چهار محله» رفت و ادبیات عرب و منطق را در آن جا به پایان برد. از آن جا «به بهسود مهاجرت کرده چندی از اندوخته های عالم متقی حاج آخوند زریافته توشه برداشت. در سال ۱۳۱۶ شمسی برای درک محضر اساتید معروف و مراجع تقلید حوزه علمیه نجف و نیل به مدارج بلند علمی، عزم آن دیار کرد. پس از فراگیری سطوح عالی در آن کانون پر برکت علمی و دینی، سالیان متمادی به درس خارج فقه و اصول آیات عظام: سید ابوالحسن اصفهانی، سید محسن حکیم و سید ابوالقاسم خوئی حضور یافته با جدیت و سخت کوشی ای که در این راه از خود نشان داد خداوند توان اجتهاد و استنباط را به او عنایت فرمود»^۱.

وی جمعاً ۲۲ سال در حوزه علمیه نجف به سر برد. در این مدت علاوه بر تحصیل علوم رایج در آن مرکز و تحقیق در این زمینه، به آموزش طلاب جوان اقدام کرد. منطق و برخی متون درسی فقه و اصول را چندین بار تدریس کرد و به برخی از آنها تعالیق و حواشی با ارزشی نوشت. آثار مکتوب وی از این قرار است:

- ۱- حاشیه بر کتاب قوانین میرزای قمی؛
 - ۲- حاشیه بر رسائل شیخ انصاری؛
 - ۳- حاشیه بر کتاب کفایة الاصول؛
 - ۴- تقریرات دروس خارج اصول آیت الله خوئی؛
 - ۵- تقریرات دروس خارج فقه آیت الله حکیم.
- مدارج علمی و مقامات معنوی وی موجب شد تا مورد تکریم و توجه مراجع عظام تقلید وقت قرار بگیرد. از این رو آیت الله حکیم مدیریت مدرسه علمیه و حسینیّه حاج عباس رجاوی را به او واگذار کرد. خاطرات دوران طلبگی او که در برخی منابع آمده است به روشنی تزکیه نفس و خودسازی وی را نشان می دهد. از جمله خاطرات یاد شده داستان یک کیلو طلاست:

«در زمان تحصیل در نجف اشرف که... در تهیدستی به سر می برد و احتیاج زیاد به پول داشت، نزدیک یک کیلو طلا پیدا می کند و از ترس این که اگر اعلام دارد مبادا غیر صاحبش آن را بر باید طلا را به مرجع وقت حضرت آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی - قدس سره - تحویل می دهد که دفتر آیت الله موضوع را در سطح شهر اعلام می دارد و صاحبش که یک زن بوده نشانی ها [را] گفته، طلاها [را] دریافت می کند»^۱.

هنگامی که حضرت آیت الله حکیم در اوج اقتدار و مرجعیتش، مورد اهانت برخی از روزنامه های عراق واقع می شود، شهید ترکستانی، طلاب افغانستانی را بسیج کرده و برای حمایت از مرجعیت و محکومیت روزنامه های مزبور، تظاهراتی را به سوی بیت معظم له برگزار می کند. این عمل او مورد سرمشق علما و طلاب کشورهای دیگر قرار گرفته و از آن پس چندین روز متوالی علما و

طلاب و سپس اهالی شهر و عشایر راهپیمایی مشابه ترتیب می دهند که سر انجام دولت و ادار به عذر خواهی شده، معظم له نیز خواستار توقف آن می شود.^۱ این رویدادها که برخی از سرگذشت های آموزنده وی بود، ایمان، امانت، تعهد و شجاعت او را در دفاع از اسلام و روحانیت و مبارزه با منکرات و مناهی نشان می دهد.

شهید آیت الله سلطانی محمد ترکستانی در سال ۱۳۳۸ شمسی به وطن بازگشت در شهر مزار شریف مرکز ولایت بلخ سکنی گزید. در آغاز، تعلیم و تربیت را در مسجد و حسینیه برگزار کرد و در سال ۱۳۴۳، زمینی به مساحت سه هزار متر در یکی از قسمت های مناسب شهر خریداری نمود و مدرسه علمیّه، مسجد و کتابخانه زیبایی را بنا نهاد و به نام «مدرسه علمیّه سلطانیّه» نام گذاری کرد، مدرسه یاد شده که دارای یک مدرس و ۲۵ اتاق خواب بود، طلاب را هم دینی را از مناطق دور و نزدیک در خود جای داده و نقش مهمی در تربیت عالمان و مبلغان و نشر معارف دینی ایفا کرد. هر چند کتابخانه آن به سبب نظارت دولت بر کتاب های چاپ شده در داخل کشور و ممنوعیت ورود کتاب از خارج کشور، رونق گسترش لازم را نیافت و تعداد سه هزار جلد کتاب بیشتر نداشت.

او قریب به بیست سال در مدرسه و مسجد سلطانیّه به تعلیم شاگردان و فضلا و تربیت رهبران دینی آینده و بزرگ داشت شعایر اسلامی و تبلیغ احکام اسلامی پرداخت. اما خدمات دینی و اسلامی او منحصر به آنچه گفته شد، نگردید و از محدوده شهر مزار شریف بلکه ولایت (استان) بلخ فراتر رفت و ولایت های هم جوار از جمله ولایت سمنگان و قندوز را در بر گرفت. اعزام طلاب مبلّغ در تعطیلات و مناسبت های به ویژه ماه محرم به این ولایات، شاهد این مدعا است، ساختن مسجد در روستای «گذر سه دکان» شهر مزار شریف و حسینیه در شهرک «المرب» و مدرسه علمیّه در روستای «دالان» چهار کنت و مدرسه علمیّه در روستای «آق چشمه» سمنگان و مدرسه علمیّه در روستای «گل محمد» همان ولایت و مدرسه ای در روستای «جنگل باشی» ولایت قندوز، شاهی دیگر بر ادعای فوق است.

شهید ترکستانی، مجتهد، متقی، مدرس، خطیب، خدوم و شجاع بود. عمر با برکت خویش را در عبادت، تربیت طلاب علوم اسلامی، احیای فرهنگ اهل بیت (علیهم السلام) و بیدار سازی مسلمانان و نیز مسجد و مدرسه سازی سپری کرد. سرانجام پس از ۶۶ سال حیات مبارک و نافع، به فیض عظمای شهادت در راه خدا نایل شد. درباره دستگیری‌ای که به شهادت مظلومانه آن بزرگ مرد فضیلت منجر شد، آمده است:

«پس از کودتای مارکسیستی، گرچه کمونیست‌ها نمی‌خواستند کینه و بغض قلبی‌شان را نسبت به روحانیت زود ابراز دهند و در نظر داشتند تا مدتی آن را از مردم مخفی و پنهان دارند، چون میزان دشمنی‌شان شدید بود، خواسته یا نخواسته عداوتشان با روحانیت بروز می‌کرد.

چند ماه پس از کودتا، جناب شیخ در نظر داشت به زیارت مکه مشرف شود که والی (استانداری) مزار [بلخ] از این مسافرت جلوگیری کرد و اجازه‌ی خروج از کشور را به ایشان نداد و هنوز شش - هف ماه از کودتای ننگین هفتم ثور نگذشته بود که بعضی از روحانیان را در دیگر استانها زندانی کرد... نظر به این که در شهر مزار شریف و کل استان و منطقه، روحانی مشهورتر و با سابقه‌تر از جناب شیخ نبود احتمال می‌رفت که زودتر به سراغ ایشان بیایند و احتمال می‌رفت که به سبب این که مردم را به خود بدبین نکنند (گرچه همه ملت به آنها بدبین بودند) بعد از گرفتن دیگران وی را بگیرند، از آن جایی که دستور دستگیر کردن روحانیون از مرکز در یک زمان صادر شده بود هماهنگ همه روحانیان را تقریباً در یک ماه گرفته زندانی کردند که ایشان را نیز در آخر سال ۱۳۵۷ش دستگیر کردند. قبل از دستگیری شیخ بعضی از افراد وابسته به دولت به دوستان شیخ گفته بودند که اگر ایشان به جایی نرود، در آینده وی را می‌گیرند و... که جناب شیخ پاسخ داده بود: من جایی نمی‌روم...»^۱

بدین ترتیب این عالم بزرگ و خدوم بدون هیچ جرم و محاکمه‌ای شبانه ربوده شده به صورت گمنام به شهادت رسید و به عنوان شهید گمنام بی‌مزار و بی‌نشان، مردم و علاقه‌مندان خود را در سوگ نشانند.

عبدالرؤف ترکمنی

(۱۲۹۵-۱۳۵۸ش)

او روشنفکر مسلمان، با درد و نویسنده بود، سنگر مطبوعات را برای مبارزه عدالت خواهانه، تبعیض شکنانه و آزادی طلبانه برگزید و در این مسیر طرح نو در انداخت و نخستین تجربه را در میان روشنفکران مسلمان هزاره به ارمغان آورد. وی نخستین روشنفکر هزاره بود که جریده تأسیس کرد و به تنهایی «پیام وجودان» را راهنمایی، اداره، تأسیس و نشر نموده سامان می داد. هر چند او توان بهره بهینه از وسیله مزبور را نداشت و نه فرهنگ زمانه بدان میزان از رشد و توسعه بایسته دست یافته بود تا به بیان ریشه‌ای مشکلات و حلاجی اساسی نابسامانی‌ها و راه حل‌های بنیادین آنها، دلچسپی و شیفتگی نشان داده و به ژرف اندیشی و کنکاش عقلانی مجال دهد. عبدالرؤف ترکمنی در حدود سال ۱۲۹۵ش در منطقه «سرخ و پارسا» از توابع ولایت پروان به دنیا آمد. مکتب‌خانه، نخستین آموزگار وی بود که نوشت و خواند و قرائت قرآن کریم و بخشی از ادبیات عرب را به او آموخت و او را به خواندن متون فارسی و عربی و بررسی و تحلیل آنها قادر ساخت در امر نویسندگی نیز تا حدود شایستگی به دست آورد. او در جوانی به امور نظامی توجه نشان داده وارد ارتش (اردو) شد. و سالیان نسبتاً طولانی در این نهاد ملی به ایفای وظیفه پرداخت تا اینکه در اوائل مشروطیت و دهه ۱۳۴۰ش بازنشتسته شد و با توجه به مفاسد گوناگون که در جامعه و محیط دید و نابسامانی‌ها و ناهنجاری‌ها که در ارکان گوناگون نظام قبیله‌ای شاهی، مشاهده نموده بود دست به مبارزه از سنگر مطبوعات و فرهنگ با سلاح اندیشه و قلم زد، بی پروا و با شجاعت، ضعف‌های دولت از قبیل تبعیض، رشوه، پارتی بازی و دیکتاتوری را بازگو نموده بر آگاهی اجتماعی و ایجاد روح انتقاد، پرسشگری و اصلاح‌ورزی در میان ملت به ویژه محرومان تأکید می‌ورزید.

ترکمنی در آغاز مدیر مسئولی نشریه «پیام امروز» به صاحب امتیازی غلام نبی خاطر را به عهده داشت اما به زودی جای خود را به محمد طاهر محسنی داد و خود جریده جدیدی تحت عنوان «پیام وجدان» را تدارک دید و امتیازش را از دولت گرفت و مدیر مسئولی آن را نیز خود به عهده گرفت.^۱

او در اثر پرکاری و همت بسیار با آنکه اداره و نظارت آن را به عهده داشت مقالات متعدد در مسائل سیاسی، اخلاقی، مذهبی و اجتماعی نوشته در آن به نشر می‌سپرد. مقالات و سخنرانی‌های علما را نیز به مناسبت‌هایی از جمله دهه محرم و عاشورا همراه تصویر صاحب اثر چاپ می‌کرد. از جمله موضوعات مفیدی که در «پیام وجدان» به طور مرتب چاپ می‌شد نامه معروف امام علی (ع) به مالک اشتر نخعی تحت نام «قمچین عدالت» بود.^۲

آقای حسین نایل در مورد جزئیات این جریده می‌نویسد:

«اولین شماره جریده «پیام وجدان» به روز یکشنبه ۷ اسد ۱۳۴۵ ش مطابق ۲۴ جنوری [ژانویه] ۱۹۶۴ در ۴ صفحه به قطع کوچک در کابل شایع گردید. شماره اول جریده حاوی یک سر مقاله مفصل در دو صفحه، یک تفسیر از رویداد ولسی جرگه (شورا)، اهداف جریده و جریان حصول امتیاز آن با دو سه مطلب دیگر است.

طوری که در شماره اول وانمود شده است هدف جریده را نشر حقایق محیطی، انعکاس مشکلات و دردهای مردم، انتقاد از رفتار سوء رشوت‌ستانی و مردم‌آزاری مأمورین، سورین، تفسیر جریان‌ات شورا، مبارزه علیه تبعیض، تحکیم وحدت ملی، افشاء فساد دستگاه‌های اداری و اشاعه حادثات و واقعات و سایر مسائل مربوط به مردم و محیط افغانستان تشکیل می‌داده...»^۳

در ادامه درباره اعتبار علمی و ارزش دانشی و فرهنگی «پیام وجدان» و مایه علمی جناب ترکمنی می‌افزاید:

«قبلاً اشاره شد که پیام وجدان منسوب به کدام سازمان سیاسی نبود و همکاران

۱- افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، قسمت دوم، ص ۷۸۴.

۲- مصاحبه اختصاصی با حجه الاسلام رمضان علی محقق افشار، ۱۶/۵/۱۳۷۷.

۳- سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص ۲۰۳.

ثابت نداشت و مشی مشخصی را تعقیب نمی‌کرد، بنابراین نویسندگان آن را افراد دارای ایدئولوژی مشخص تشکیل نمی‌دادند بلکه افراد مختلف به سویه‌های متفاوت در آن چیزی می‌نوشتند و از سوی دیگر خود ترکمنی یک صاحب منصب متقاعد (باز نشسته) عسکری بود و از روزنامه‌نگاری و اصول آن اطلاع زیادی نداشت و بدین ترتیب نوشته‌های ضعیف و بدون هدف در آن زیاد به چاپ می‌رسید و سویه نشراتی تا حدی پائین بود و حتی غلط‌های طباعتی نسبت به جراید دیگر در آن زیادتر دیده می‌شد...»^۱

نامبرده در ادامه ضعف دیگر نشریه مزبور را می‌شمارد و از عدم نظارت دقیق بر خط مشی بی‌طرف آن و سوء استفاده احزاب چپی برای طرح شعارها و تبلیغ افکار و اندیشه‌های خود در آن پرده بر می‌دارد:

«گرچه همان‌طور که گفته شد پیام وجدان به صورت قطع به کدام گروه سیاسی بستگی نداشت با این وصف جریان‌ات سیاسی «خلق» که پس از توقیف جریده «خلق» دارای کدام نشریه‌ای بنود وقتاً فوقتاً مقالات سیاسی و گزارش‌های سازمان خود را در آن به چاپ می‌رسانید و حتی گاهی از سنگر پیام وجدان جریان‌های مخالف خود را زیر رگبار انتقاد قرار می‌داد...»^۲

این روزنامه نگار آثار دیگری نیز دارد که یکی از آن، کتابی تحت «عنوان یک قرن مسموعات و مشاهدات» است. این اثر در سال ۱۳۴۵ش تألیف یافته و در سال بعد برنده جایزه مطبوعات شده است، درباره جزئیات این کتاب که تا کنون به چاپ نرسیده آقای نایل نوشته است:

«این کتاب در ۳۱۵ صفحه و به قطع ۲۱ در ۱۴ تدوین شده حاوی شنیدگیها و دیدگاه‌های مولف آن است که غالباً جنبه محلی دارد و از لحاظ شناخت منطقه سرخ و پارسا و خانواده مولف و قسماً هم از نظر بعضی معلومات خورد و کوچک درباره مردم هزاره در خور توجه می‌باشد، از نظام دوره امیر عبدالرحمان بر مردم هزاره‌جات ولی عدالت‌ها و بی‌بازخواستی‌ها و زد و خوردهای آن عصر نیز در آن حرف زده شده است.

شکل نوشته کتاب زیاد قابل توجه نیست و شیوه خاص مولف را دارد یعنی ادبیات

۱- همان، ص ۲۰۴، ۲۰۳.

۲- همان.

و انشای آن در سطح بالاتر قرار ندارد اما در هر حال بیان کنندۀ مطالب فراوانی است و حقایق زیادی از آن به دست می‌آید که ممکن است از منابع دیگر نتوان بدست آورد...»^۱

نویسنده یاد شده کتاب دیگری تحت نام «یک برگ از سیاست» دارد که در آن به تشریح رویداد حوادث انتخاباتی در انتخابات دوره دوازدهم مجلس شورای ملی در سرخ و پارسا پرداخته انواع رشوه‌گیری زد و بندها، دسیسه‌ها و باندها را مطرح کرده است از دست‌اندرکاران و مسؤولان دولتی نکوهش نموده است. این کتاب نیز به دلیل اینکه خاطراتی را از رویدادهای یکی از حوزه‌های انتخاباتی بیان می‌نموده نحوه تبلیغات، خط مشی و سیاست عملی عمال دولت و اخلاق انتخاباتی را بیان می‌کند ارزشمند بوده از لحاظ تاریخی مفید و در خور دقت است اما به دلیل محافظه‌کاری و احتیاط ورزی بیش از حد نویسنده در نیاوردن نام دست‌اندرکاران، افراد ذی نفوذ محلی، محلها و مناطق رأی‌گیری یا تقلب‌ورزی و توطئه‌چینی، عدم قید تاریخ دقیق و غیره و آوردن همه آنها را به گونه رمزی و استعاره، اهمیت چندانی نداشته معلومات قابل توجهی به خواننده ارائه نمی‌دهد.

عبدالرؤف ترکمنی روشنفکر مبارز، روزنامه‌نگار، سیاسی و اجتماعی است.^۲ به دلیل عزم قوی، جرأت درخور تحسین و سخت‌کوشی ستایش‌برانگیز، آنچه که خیلی از فرهنگیان و علاقه‌مندان نتوانستند انجام دهند به عهده گرفت و با همه تنهایی و عدم وابستگی گروهی و فکری، زبان قوی و امروزی یعنی مطبوعات را جهت بیان دردها و ارائه نقطه نظراتش برگزید. سرانجام در سال ۱۳۵۸ش دار فانی را وداع گفت و در کابل به خاک سپرده شد.

۱- همان، ص ۱۹۴.

۲- سیری در هزاره جات، ص ۳۷۰.

آیت الله نور احمد تقدسی

(۱۳۰۶ ش)

ریشه در دیار ترکمن دارد و قبل از ظهور و روی کار کار آمدن رژیم طالبان به عنوان یکی از عالمان بزرگ پروان و از مدرسان با سابقه کابل بحساب می آمد. او از معدود روحانیان با فضل افغانستانی بود که در دوران مقاومت تاریخی و بیاد ماندنی ملت سلحشور افغانستان در مقابل ارتش سرخ شوروی سابق در کنار مشارکت در مسائل جهادی و سیاسی، دست از تعلیم و تربیت برنداشت و با اعتماد به نفس و اراده پولادین، مدرسه علمیة الجواد علیه السلام قم را سنگر دانش گستری و تربیت گری ساخت و به انصار و علما و طلاب مهاجر کشورهای مختلف نشان داد که شیعیان افغانستان، مدرسان و معلمانی جز مرحوم مدرس افغانی نیز دارند!

چنانکه اشاره شد شهرت شیخ تقدسی به عصر حاکمیت طالبان بر کابل (۸۰ - ۱۳۷۵ ش) و بخش عمده کشور بر می گردد. در شرایطی که هزاره بودن جرم نابخشودنی و شیعه بودن بدعت و زندقه تلقی می گردید و از ترور به حیث جهاد و از ملت کشی و کشتارهای جمعی به نام اسلام گستری و دین خواهی تبلیغ می شد. او مقاومت سرسختانه و نفس گیری را پیشه ساخته با پایداری، صبر و مردانگی ای که از خود ارائه کرد پشت ظلمت و یأس را شکست، ناامیدی و شکست را به سخریه گرفت و چراغ تشیع و کشتی شکسته و در معرض طوفان هزاره را، از خاموشی و غرقاب نجات داد و مردمی بودن و ایستادگی را مفهوم جدید بخشید. مردم هزاره بویژه هزاره های کابلی که رهبر سیاسی و انقلابی خود را در اولین یورش طالبان به کابل (زمستان ۱۳۷۳) از دست داده بودند و سایر عالمان و رهبران، برخی شهید و بقیه آواره شده بودند چشم امید بدو دوخته بودند تا در دوران مقاومت سبز و آرام از او خط بگیرند و در سایه هدایت، بیداری، پایداری و مصلحت اندیشی اش با اطمینان و امیدوار به پیش روند.

وی پس از این امتحان سخت و سرسختی تاریخی به تدریج در قلوب مردم رنج‌دیده و زجر کشیده جای گرفت و تحسین آشکار و نهان دین‌مداران و روشن‌اندیشان را برانگیخت و تبدیل به شخصیت ملی و فرا منطقه‌ای گردید.

نویسنده از سالها قبل در صدد تجلیل مقام علمی و معنوی آن روحانی عالیمقام و تدوین زندگینامه‌اش در شمار مشاهیر تشیع بودم و تلاش بر این بود که به گونه مستقیم و چهره به چهره با او به گفتگو بنشینم و پرسشهای خود را بدون واسطه با او در میان بگذارم، هر چند اخباری که در سال آخر امارت طالبان می‌رسید حاکی از کسالب مزاج و ضعف روز افزون جسم و جاننش بود و این نگرانی را بوجود آورد که نکند این آرزو مانند هزاران آرزوی معقول و دست‌یافتنی ملت ما، تبدیل به رؤیا شود و جامه عمل نپوشد.

سرانجام پس از سقوط طالبان، افق روشنی برای به بار نشستن این آرزو گشوده شد تا آنکه در تابستان ۱۳۸۲ پس از رسیدن به کابل افسانه‌ای و باستان در یک روز آفتابی و زیبای کابلی، برابر قرار قبلی به مدرسه علمیه «مدینه العلم» شتافتم. آیت الله متواضع‌تر و صمیمی‌تر از آنچه انتظار داشتیم، پذیرای ما گردید. به سوالات مختلف ما پاسخ داد همانگونه که شکسته‌تر و مسن‌تر از حد توقع، خود را نشان می‌داد. ساده، بی‌تکلف، خاکی و دلسوز به گفتگو نشست. با آنکه با لباس محلی و هیئت مسافر و ارد شده بودم و نخستین بار همدیگر را می‌دیدیم با احترام و بزرگواری با نویسنده مواجه شد و مانند آنکه از سالها قبل با هم آشنا بوده باشیم لحن صمیمانه در پیش گرفت. و این ویژگی ما را برای پرداختن به پرسشهای گوناگون و طرح مسایل مختلف بیشتر یاری رساند. موصوف که پس از پایان دروس سطح عالی و خارج فقه با همه خستگی مصاحبه را آغاز کرد به سوالات گوناگون این قلم پاسخ گفت که حاصل آن را در پی می‌آورم:

آیت الله نور احمد تقدسی در سال ۱۳۰۶ش در دره ترکمن از توابع (ولایت) پروان در یک خانواده مذهبی، کشاورز و زحمتکش چشم به گیتی گشود. پدرش که مرد با سواد، متدین و مقداری از علوم اسلامی را فرا گرفته بود اولین استاد و آموزگار او بحساب می‌آید که توانست قرآن کریم و برخی کتب فارسی را به وی بیاموزد، سپس به محضر شیخ محسنی دایمردادی رسید؛ ادبیات

عرب، منطق (حاشیه ملا عبدالله)، معالم الاصول و شرح لمعه و مطول را در خدمت وی تلمذ کرد.

نامبرده در حدود سالهای ۱۳۲۸ - ۱۳۲۷ش جهت ادامه تحصیل و ارتقای علمی موطن خود را ترک نموده رهسپار پایتخت کشور، شهر کابل شد و در محله «قلعه شهاده» که از قدیم دارای ملک بود ساکن شد و تحصیلات خود را نزد آیت الله شیخ محمد امین افشار و سایر علما و اساتید علوم دینی پی گرفت، کتاب رسائل (فرائد الاصول) را از استاد یاد شده و شرح منظومه را خدمت آیه الله عزیز الله غزنوی و مکاسب را محضر آیت الله حجت فرا گرفت. آنگاه به یادگیری جلد اول کفایة الاصول اشتغال ورزید و مقداری از آن را نیز از مدرسان پیش گفته آموخت.

شیخ تقدسی در سال ۱۳۳۲ش راهی حوزه های علمیه عراق گردید و برای نیل به مقام والای علم و اجتهاد در حوزه کهن و پر بار نجف اشرف رحل اقامت افکند و آموزش سطوح عالی را با جدیت و پشتکار ستودنی ادامه داد جلد دوم کفایة الاصول را در درس شیخ صدر بادکوبه ای و بخشی از مکاسب را در حلقه درس آیت الله مجتبی لنگرانی شرکت کرد. همزمان کسب دانش فقه و اصول، به تلمذ فلسفه روی آورد کتاب اسفار ملا صدرا را نزد شیخ مجتبی لنگرانی و آیه الله مسلم ملکوتی فرا گرفت.

جناب تقدسی پس از اتمام دوره سطوح عالی علوم حوزوی به خارج فقه و اصول پرداخت و اساتیدش در این قسمت آیت الله سید محسن حکیم و آیت الله سید ابوالقاسم خویی بودند، وی در سال ۱۳۴۰ش به وطن بازگشت و در شهر کابل محله «کارته سه» استقرار یافت و تدریس علوم اسلامی، تبلیغ معارف دینی و تربیت طلاب را بی درنگ آغاز کرد.

یکی از معروفترین شاگردان و دست پروردگان وی در این سالها آیت الله محمد هاشم صالحی ترکمنی می باشد که اکنون از مدرسان معروف علوم اسلامی در حوزه علمیه قم و حوزه علمیه کابل می باشد.

او در کنار تعلیم و تربیت، به خریداری زمینی به مساحت ۱۲۰۰ متر و تأسیس حسینیه بانکیدار در محدوده محله «سرکاریز» کابل پرداخت که کار

ساختمانی آن حدود دو سال طول کشید و در سال ۱۳۴۳ به منظور تکمیل تحصیلات عالیه مجدداً به نجف بازگشت و پس از اتمام تحصیلات به کشور باز آمده فعالیت علمی - تبلیغی و تربیتی - فرهنگی خود را در شهر کابل به طور همه جانبه آغاز کرد.

عالم یاد شده در کنار تدریس سطوح عالی فقه و اصول، تبلیغ معارف و احکام دینی و حل دعاوی مردم، به ساخت مدرسه علمیه مدینه العلم در مساحت ۲۲۰۰ متر اقدام کرد و با همیاری مردم مسلمان و همت عالی توانست آن را در دو طبقه ۲۶ اتاق و دو سالن جهت سخنرانی و انجام مراسم دینی، بسازد.

این مدرّس سختکوش در سال ۱۳۵۷ش مصادف با کودتای مارکسیست‌ها در افغانستان زمینی به مساحت ۱۸۰۰ متر به قصد ساختن حسینیه اهل بیت علیهم‌السلام خریداری کرد و اما با دشوار شدن شرایط زندگی در افغانستان و دستگیری گسترده علما و روشنفکران توسط رژیم جدید، مجبور به ترک کابل و شرکت در قیام مسلحانه شد و به ترکمن رفت و مدت چهار سال به کوه‌ها پناه برده قیام مسلحانه و رودرویی نظامی را در برابر نیروهای خلق و پرچم که بر کابل حکم می‌راندند و نظامیان متجاوز ارتش سرخ شوروی سابق، سازماندهی نمود.^۱

او در سال ۱۳۶۴ راهی جمهوری اسلامی ایران شد و در حوزه علمیه قم ساکن گردیده نخست سازمانی را تحت عنوان «جمعیت علمای اسلام» برای مبارزه سیاسی و نظامی، حکومت کابل برگزید سپس به حزب «پاسداران جهاد» متمایل و یا همکار گردید و در بُعد علمی نیز تدریس علوم اسلامی از جمله اصول فقه، رسایل، مکاسب و کفایة الاصول را در مدرسه علمیه الجواد علیه‌السلام آغاز کرد.

حوادث گوناگون دوران انقلاب اسلامی افغانستان و موضعگیری رهبران سیاسی مجاهدان و دست‌اندرکاران سیاست خارجی و امور نهضت‌های آزادی بخش ایران باعث شد تا آقای تقدسی در آستانه تأسیس حزب وحدت (و یا

۱- در یکی از منابع نامبرده جزو مؤسسين حزب دعوت اسلامی افغانستان شمرده است: جمعی از نویسندگان،

شورای ائتلاف زمینه ساز اتحاد شیعیان افغانستان، ص ۱۴۶.

عملی شدن آن در ایران) به پاکستان منتقل شود و در آنجا همراه برخی از رهبران احزاب، شورای ائتلاف هشتگانه (شیعی) را بنیان گذارد و نشریه‌ای را تحت عنوان «ائتلاف» در پیشاور راه‌اندازی نماید.

این تنها نبود او مطالعات و کار علمی را رها نکرد و دو اثر دینی تحت عنوان ۱- بحثهایی از عقاید اسلامی ۲- جهاد یا مهم‌ترین فریضه اسلامی را تألیف کرده در سال‌های مزبور به چاپ رساند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی افغانستان و فتح کابل در سال ۱۳۷۱ ش نور احمد تقدسی به عنوان مشاور رئیس جمهور اسبق افغانستان صبغت الله مجددی وارد کابل گردید.

او پس از ورود به کابل به تدریس علوم حوزوی پرداخت و ترمیم مدارس خود را از سویی و کار ساخت حسینیه اهل بیت علیهم‌السلام را از سوی دیگر پی گرفت. در کنار حسینیه یاد شده به تأسیس کتابخانه قائم آل محمد علیهم‌السلام دست زد که زمین آن حدود ۱۱۰۰ متر می‌باشد.

همانگونه که گذشت جناب تقدسی پس از شکست دولت مجاهدان و احزاب اسلامی و سقوط کابل به کام طالبان در سال ۱۳۷۵ ش از معدود رهبران اسلامی بود که مقاومت مسالمت‌آمیز و پایداری شگفت انگیز از خود نشان داد و در مصایب تلخ حاکمیت طالبان، مردم خود را تنها نگذاشت. حضور او در کابل به مفهوم حیات حوزه علمیه شیعه و استواری عالمان شیعه در شرایط جدید بود. وی در زمان طالبان افزون بر اداره مدینه العلم بلکه کل حوزه علمیه کابل و رهبری مردم هزاره ساختمان حسینیه اهل بیت علیهم‌السلام و کتابخانه قائم آل محمد علیهم‌السلام را تکمیل کرد و پس از آوارگی آیت الله محسنی و آیت الله فاضل، نماز جمعه شیعیان را اقامه می‌کرد که تاکنون ادامه دارد.

آیت الله تقدسی پس از سقوط طالبان، با نشاط و انرژی بیشتر به فعالیت خود ادامه می‌دهد و یکی از محبوبترین عالمان کابل به شمار می‌رود حضور گسترده و با شور مردم در مراسم نماز جمعه که در مصلی و صحن مدینه العلم برگزار می‌گردد و شرکت مردم در جلسات سخنرانی وی در حسینیه اهل بیت علیهم‌السلام که در عصرهای پنجشنبه منعقد می‌شود نشان بارز از نفوذ مردمی او می‌باشد.

با آنکه از جناب تقدسی به عنوان بزرگترین و مشهورترین عالم هزاره در

زمان طالبان در کابل، یاد می‌شود از نامبرده در تشکیلات جدید دینی تحت عنوان شورای علمای شیعه که در همان سال ۱۳۸۲ش توسط جمعی از علمای شیعه با ابتکار آیت الله محسنی قندهاری، تأسیس شد، دعوت بعمل آمده او را به عنوان قائم مقام معرفی و تبلیغ می‌نمودند اما نامبرده از حضور در آن و جلسات آن خودداری می‌نمود و جز در مناسبت‌هایی که مجلس دینی و تبلیغی داشتند در جلسات آنان شرکت نمی‌کرد.^۱

دو سال بعد که مسافرتی به داخل کشور از جمله کابل داشتم به زیارت وی موفق نشدم اما در یکی از جلسات هفتگی شورای علمای شیعه که شرکت نمودم او را در آنجا نیافتم و بعد از یکی از اعضای آن در مسیر بازگشت شنیدم که جناب تقدسی در جلسات شرکت نکرده عملاً عضوی از شورای علمای شیعه که توسط آقای محسنی تأسیس یافته، نیست اما در این اواخر نهادی را تحت عنوان «شورای ائمه جماعات کابل» تشکیل داده است و ظاهراً آن را در ادارات مربوطه دولتی نیز ثبت کرده است.

به هر صورت او یکی از علمای بزرگ، موفق و فعال کشور می‌باشد و در هر جلسه حضور داشته باشد بروزنه و اعتبار آن می‌افزاید و اگر نباشد غیبت او محسوس و جای وی خالی می‌باشد. او شاگردان فراوان و فضایی ارجمندی را تربیت نمود. به جامعه تشیع افغانستان تحویل داده است که از جمله آنان آیت الله محمد هاشم صالحی است که خود یکی از علمای بزرگ پایتخت و تنها عضو شیعی «ستر محکمه» یا شورای عالی قضایی افغانستانی می‌باشد البته شاگردان فاضل و سخنور وی به او خلاصه نمی‌شود و بسیاری از آنان اکنون به تدریس، تحقیق و امور فرهنگی، سیاسی و غیره اشتغال دارند.

او اکنون افزون بر برگزاری نماز جمعه در غرب کابل و مدیریت مدرسه علمیة مدینة العلم و کتابخانه قائم و مدارس و حسینیه‌های تابعه، به مراجعات دینی و مشورتهای اجتماعی و مشکلات فرهنگی و حقوقی - قضایی افراد متعدد پاسخ می‌دهد و به فقرا و مستمندان اعم از سادات و غیرسادات به قدر توان

رسیدگی می‌کند و مورد مراجعه دولتمردان و علما نیز بوده راهنمایی می‌نماید. او در سال‌های اخیر شبکه تلویزیونی به نام «فرهنگ» را تأسیس نموده است که می‌تواند در صورت اداره صحیح و غنای فکری و هنری، باعث تحولات مثبت و آثار ارزشمند فرهنگی و دینی در کشور و خارج آن گردد.

در جریان مراسم شهدای بغلان که توسط عملیات خونین تروریستی قتل عام شدند و در آن حدود ۶۸ نفر کشته و بیش از یک‌صد و ده نفر اعم از نمایندگان پارلمان و متعلمان و مردم عادی و نظامیان امنیتی به شهادت رسیدند، نام او بر سر زبانها قرار گرفت. زیرا مهمترین شهید این عملیات، شهید سید مصطفی کاظمی نماینده مردم کابل و رئیس کمیسیون اقتصادی مجلس شورای ملی (ولسی جرگه) بود که همراه پنج عضو دیگر پارلمان که اعضای کمیسیون مزبور بودند برای بازدید کارخانه قند بغلان رفته بودند مورد ترور قرار گرفتند و اجساد آنان به کابل انتقال یافته توسط مردم کابل و مسئولان سیاسی نظامی به صورت باشکوه تشییع گردید و در نماز جنازه شهدا، یک‌بار سیاف نماز جنازه خوانده بقیه شیعه و سنی اقتدا کردند و بار دیگر همه به آیت الله تقدسی اقتدا کرده و شیعیان و اهل سنت حاضر به امامت وی نماز جنازه بجا آوردند.^۱

شیخ غلام حسین توسلی

(۱۳۴۷-۱۴۲۵ق)

شیخ غلام حسین توسلی در نیمه شعبان المبارک سال ۱۳۴۷ق. در یکی از قریه‌های مسکه جاغوری چشم به جهان گشود و بامداد، دوات و کتاب مانند دیگر معاصرانش در مکتب‌خانه منطقه آشنا شد. وی پس از فراگیری ادبیات فارسی و برخی کتابهای ادبیات عرب، نزد شیخ سلطان ثقة الاسلام رفت و برای مدتی از درس‌های علمی و اخلاقی وی بهره برد، تا اینکه با رشد فکری و ارتقای درسی که برایش حاصل شد، احساس کرد که باید از اشتغالات امور روزمره زندگی و کارهای غیر درسی فاصله بگیرد و یکسره به فراگیری دانش اسلامی، مطالعه و تحقیق آن پردازد، از این رو به حوزه علمیه مرحوم شیخ قربانعلی وحیدی راهی شد و در مدرسه قدیم وی که در کنار خانه مرحوم واقع شده بود، به آموزش پرداخت و با وجود شرکت در کلاس درس، به تدریس ادبیات و برخی کتابهای فقه و اصول برای تعدادی از طلاب جوان نیز می‌پرداخت.^۱

آقای توسلی پس از چندین سال تحصیل در مدرسه علمیه «اوتقول» برای تکمیل مدارج علمی و زیارت اعتاب مقدس شیعیان عازم کشور عراق شد و سال ۱۳۶۶ق. به حوزه علمیه نجف اشرف وارد شد و سطوح عالی، را نزد اساتید معروف آن پی گرفت و با تلاش اشتیاقی که در کسب علوم اسلامی و دانش حوزوی نشان داد، آن را در مدت نه چندان زیادی به پایان رساند و به حوزه دروس خارج فقه و اصول و مطالعه مسائل اجتماعی و تاریخی وارد گردید.

آقای شیخ محمد عیسی محقق خراسانی می‌نویسد:

«... سپس به حوزه درس خارج مراجع اعلام پیوست. حضور او در این دروس با تفهّم، تحقیق، نظم و تدقیق بوده لذا هم اکنون [۱۳۵۸ق.] یکی از مفاخر و افاضل

۱- محمد عیسی محقق خراسانی، المؤلفون الافغانیون المعاصرون، ص ۹۶-۹۴.

حوزه علمیة نجف می‌باشد. البته او تنها به دروس حوزه اشتغال نداشته است بلکه مطالعات و تحقیقات در علوم و فنون گوناگون نموده چنانکه کوشش فراوان در کسب آگاهی و آثار نفسیه دارد...»^۱

توسلی به دلیل علم، تقوا و لیاقتی که از خود نشان داد، مورد توجه و عنایت مراجع عظام از جمله مرحوم سید محسن حکیم و مرحوم سید ابوالقاسم خوئی قرار گرفت و از این رهگذر توانست دستگیر طلاب بی بضاعت و بی شهریه شود و به اهل علم و دیانت خدمت کند. وی در اواخر دهه هشتاد قمری که دولت بعث عراق به نابودی حوزه علمیة نجف اقدام کرد، مثل صدها عالم و روحانی دیگر عراق را ترک کرده و به ایران پناهنده شد و در شهر مقدس مشهد سکنی گزید و در آنجا ماندگار شد، تا اینکه در سال ۱۴۱۵ ق. داعی حق را لبیک گفته و وفات کرد.^۲

آثار باقیمانده وی - که به صورت خطی می‌باشد - از این قرار است:

۱- تقریرات خارج فقه و اصول آقای خویی؛

۲- دلیل الحیة فی الاجتماع؛

۳- افغانستان فی ماضیها و حاضرها.^۳

۱- همان.

۲- مصاحبه پیشین.

۳- محمد عیسی محقق خراسانی، المؤلفون الافغانیون الماصرون، ص ۹۶-۹۴

عبدالحسین توفیق هروی

(۱۲۹۷-۱۳۵۶ش)

مردم هزاره از استعداد فراوان، هوش، حافظه و توانائی‌های تحسین برانگیز و شگفت‌آوری برخوردارند، در سال‌های اخیر وقتی که حکومت محمد ظاهر شاه برای فرزندان دانش‌آموز این قوم اجازه شرکت در کنکور سراسری و نیز ورود و رقابت در دانشگاه‌ها و دانشسراها و آموزشگاه‌های کشور را فراهم کرد، پیشرفت علمی و امتیازهای بالای آنان در آزمون‌های اماکن دانشی مزبور این امر را اثبات کرد و کسب مقامات برتر طلاب و فضلاء آنان در میان طلاب و فضلاء ملل گوناگون در حوزه علمیة نجف و در اواخر در حوزه‌های علمیة جمهوری اسلامی ایران و تحصیل رتبه‌های عالی کودکان و نوجوانان هزاره در دبستان‌ها و مدارس «مکاتب» در عالم هجرت، مهر تأیید دیگری بر ادعای یاد شده است.

با این همه، سیاستهای نژاد گرایانه و تعصب آمیز پادشاهان و زمامداران سده‌های اخیر افغانستان، موجب شد تا فرزندان تشیع و «هزاره» به تدریج از قافله علم و فرهنگ دور شوند و استعدادهای، توانائی‌ها، ارزش‌ها و شایستگی‌های آنان ناشناخته مانده و در اثر جهل، تعصب و تبعیض حاکمان خودسر و هوسران قربانی گردند.

در این میان تعداد اندک و انگشت شماری از این قوم با مهاجرت به برخی شهرها و تحمل مشکلات فراوان توانستند، در رشته‌های متعدد علمی ادبیات و شعر، گام‌های بلند بردارند. عبدالحسین توفیق از دسته اخیر است. وی چون طالب قندهاری از هزاره‌های قندهار بود که در اوایل قرن حاضر در شهر مزبور به دنیا آمد و سپس همراه خانواده به هرات کوچید و پس از به دست آوردن سواد اولیه، نزد معلمان، ادبا و عالمان آن شهر تلمذ کرده و به شهر کابل منتقل گردید و با کسب فیض از محضر دانشمندان و سخنوران آن، دانسته‌هایش را تکمیل کرد و از شاعران، خوشنویسان و ادیبان گرانمایه و مشهور گردید.

وی شاعر متدین، ایبی دانشمند، نویسنده و محقق بلند مرتبه بود.^۱ برخی معتقدند که او سرآمد شاعران مذهبی و ادیبان دینی وطن بود و مقاله‌های متعدد در مطبوعات گوناگون کشور به چاپ رسانده است. اشعارش محتوای دینی و مضامین اخلاقی دارد، از این رو نمونه‌هایی از آنها در کتیبه‌های مسجد جامع هرات مورد استفاده قرار گرفته است که بهترین شاهد التزام شاعر یاد شده و تعهد اخلاقی و مذهبی وی است.^۲

وی در سال ۱۳۴۳ش به کابل رفت و در رادیو کابل، انجمن ادب و تاریخ و بخش‌های فرهنگی وزارت اطلاعات و کلتور به کار پرداخت. چندی عضویت «شورای عالی آرشیو ملی» را در قسمت قیمت‌گذاری آثار خطی به عهده داشت و با مطبوعات مختلف؛ روزنامه‌ها و مجلات جمهوریت، عرفان و... همکاری قلمی داشت. او آثار فراوانی را خلق کرد که برخی از آنها در نوع خود بی‌نظیر است مانند:

- ۱- قطرات اشک (منتشره، قطع، ۱۳۳۶ش)؛
- ۲- سایه روشن (چاپ هرات، ۱۳۳۵ش)
- ۳- مجموعه مقالات ادبی و اجتماعی جام (طبع هرات، ۱۳۳۵ش)؛
- ۴- جویبار، مجموعه شعر، (کابل، ۱۳۴۵ش)؛
- ۵- اوسنی سانه (در سه جلد) که مجموعه کم‌مانندی از افسانه‌های افغانستان جمع‌آوری و تنظیم کرده است؛
- ۶- آهنگ صحرا.

توفیق هروی مورد احترام فرهنگیان و دانشیان غیر درباری کابل بود که سالها با قلم، زبان و عمل به فرهنگ و دانش آن آب و خاک کشور خدمت کرد.^۳ آخرین مجموعه شعر با نام «خطی در دشت» سالها پیش در کابل به چاپ رسیده است که متأسفانه به دلیل عدم دستیابی، امکان استفاده از آن و آوردن نمونه شعری بیشتر این شاعر ارزشمند نبود. نامبرده یکی از نویسندگان دایرة المعارف

۱- علیداد لعلی، سیری در هزاره جات، ص ۳۷۲.

۲- مصاحبه اختصاصی نویسنده با آقای صمدی، ۷۶/۶/۳۱.

۳- مصاحبه اختصاصی نویسنده با آقای محمد آصف فکرت هروی، ۷۶/۵/۲۱.

آریانا طبع کابل بود که مقاله‌های ادبی، اجتماعی و تاریخی را با همه محدودیت‌های حاکم و شرایط خفقان موجود در آن ارائه داده است.^۱

عبدالحسین توفیق از شاعران اندیشمند و دردمند و نکته‌پرداز است که از اخلاق واژه‌ها و کلمات به ظاهر و ساده و قابل فهم همگان، معانی و مقاصد اجتماعی، سیاسی و تاریخی را در نظر داشته و شرایط اجتماعی موجود را گوشزد و به نقد آن می‌پردازد. وی دارای همت عالی بود، اهداف بلند فرهنگی و سیاسی داشته در لابلای کلمات شاعرانه و ادیبانه خود، به ظرافت و نازک خیالی بدان اشاره می‌نماید چنانکه قصیده آزادی یکی از شواهد این امر است:

آزادی

نی باده بریز و جام بشکن	جام جم اگر حرام بشکن
خورشید تلاش شو شب و روز	رنگ رخ صبح و شام بشکن
می گفت و به شیر بچه مادر	با کام بزی ز کام بشکن
هر سال که بشکنند و سال است	مشکن دل خویش و دام بشکن
از بهر اسیر زندگی نیست	گر پخته‌ای تار خام بشکن
گر چوب قفس شکستی نیست	استخوان به دو سه حرام بشکن
آزادی بی‌زوال بگزین	آسایش بی‌دوام بشکن
طوطی منشین مدام با دام	با دام خوشی مدام بشکن
غم‌نامه زندگی چه خوانی؟	این نغمه نا تمام بشکن
هر صحنه که جز حقیقت آرد	آن پدر بدر دام بشکن
از باده بی فروغ بگذر	آئینه تیره فام بشکن
آزادی است گفته نیاکان	حرمت کن و احتشام بشکن
سامان پی ساختن بیارای	سامانه انهدام بشکن
پیمانی به اتمام بردار	دشواری به اعتصام بشکن

آقایی را شکست جمهور
زنجیر ره غلام بشکن^۲

غزل دیگری دارد تحت عنوان «آهوی شکاری» که برای مزید اطلاع از

۱- دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، صص ۲۶۲ و ۴۷۴؛ سرزمین و رجال هزاره جات، صص ۲۲۹ و

۲- عبدالحسین توفیق، بیغمام دلها، ص ۸۰.

توانایی او در شعر و شاعری در پی آورده می‌شود:

آهوی شکاری

صبح در خانه ما سر زده یار آمده بود	روح بخشنده تر از باد بهار آمده بود
مگر امنیت ملک دل عاشق می‌جست	که چنین بی‌خبر آرام و قرار آمده بود
از کدامین طرف این ماه مگر بیرون شد	که مه چارده به کنار آمده بود
بخت بد روزجنون گرد بیابانم ساخت	شام گفتند که درخانه نگار آمده بود
چهره‌اش چهره نگه، ناوک و مژگان خنجر	روز خوش بین بچه آهو به شکار آمده بود
حیف در تیررس یار نبودم صد حیف	آتش بود که ماشه سوار آمده بود
هم قطارش نتوان گشت ولی قیمت من	وزنه‌ای بود که آن روز تیار آمده بود
کام شیرین نشد از جانش صحبت او	ورنه آن تنگ شکر خنده نثار آمده بود

دکتر عشق مرا به سر بالین آمد

نام بیماری «توفیق» به کار آمده بود^۱

عبدالجبار توکل هروی

(۱۳۱۳ش)

ریشه در سرزمین هزار نقش و افسانه‌ای هرات دارد. با آنکه در دیار غربت می‌زیند دست کم و برای مردم و به ویژه نسل کنونی که در ایران زمین به سرایش یا خوانش شعر می‌پردازد، چندان شناخته شده نیست. از این لحاظ یادی از او در بسیاری از دانشنامه‌ها و تراجم که به معاصران ادیب و شاعران دیار پرداخته نیافتم تا اینکه به دیوان شعرش دست یافتم، که این بیت در جبین خود حک کرده بود البته تحت تصویری از شاعر:

گرچه این تصویر بی‌جان به ظاهر خامش است لیک گویا هزاران شعر رنگین من است

شاعر رنگین سرای معاصر وطن عبدالجبار توکل هروی در سال ۱۳۱۳ ش در هرات به دنیا آمد. در س‌های خود را از منزل آغازیده در مکتب خانه و نزد معلمان دینی و عالمان محل ادامه داد چنانکه خود می‌نویسد:

«در طفولیت سواد فارسی، عربی، علم تجوید و تا حدی فقه اسلامی را نزد علما وقت آموختم. همزمان با ادامه درس و تحصیل به کار و کسب نیز مصروف شدم...»^۱

توکل هروی چون دیگر فرهنگیان و شاعران وطن، تحصیل علوم متعارف و کار برای امرار معاش را همزمان ادامه داد. با همه خستگی و مشکلات موجود برای اهل فرهنگ و کتاب‌خوانان وطن، مطالعات خود را پی گرفت. در سایه تلاش و علاقه‌ای که داشت در پانزده سالگی به سرایش شعر پرداخت در کنار آن، همکاری با نشریات هرات را نیز آغاز کرد.

او در سالهای ۳۲ تا ۳۸ با مطبوعات مختلف ولایت (استان) همکاری قلمی می‌نمود و نوشته جات وی در آن زمان به چاپ می‌رسید. پس از آنکه در سال

۱۳۳۹ به پایتخت کشور منتقل شد بر میزان تلاشهای مطبوعاتی و فکری خویش از سویی و حجم مسافرتها به داخل و خارج کشور از سوی دیگر افزوده و در سال ۱۳۴۴ ش به هامبورگ آلمان رفت و مدت شش ماه در آن شهر تاریخی و فرهنگی اقامت گزید.

او با آنکه از لحاظ مالی و رفاهی وضعیت مناسب‌تر یافت با این همه به آرامش نرسید و در میان هامبورگ و کابل در رفت و آمد بود. او در این زمان به فراگیری زبان‌های انگلیسی و آلمانی پرداخت و به این دو زبان زنده دنیا نیز تسلط یافت که این امر بر وسعت اطلاعات و گسترش معلوماتش افزوده راه را برای پیشرفت بیشتر بخصوص در وادی دانایی و غنای ادبی و شعری اشت گشود. او در ادامه زندگی نامه‌اش را این گونه شرح می‌دهد:

«کابل مشکل و نحوه کارم را دگرگون ساخت و صحنه کار و فعالیت گسترده تر گردید که مجبور به مسافرت‌هایی در خارج از کشور و آموزش زبان‌های انگلیسی و آلمانی شدم... در کودتای کمونیستی سال ۱۳۵۷ ش با فامیل، خانه و کاشانه را ناگزیر ترک و در هامبورگ اقامت گزیدم.

اخبار گوناگون ناگوار و غم انگیزی که از فجایع و جنایات روسها در افغانستان شنیده می‌شد همراه با درد و رنج و غربت بر روح و احساساتم اثر گذاشت که به سرودن اشعاری حماسی و وطنی پرداختم...»^۱

او پس از مهاجرت به آلمان، مدتی به عالم شعر و ادبیات تودیع نمود و به زندگی در غربت و شرایط جدید رو آورد. اما مرگ مادرش در سال ۱۳۶۱ ش بر احساسات و عواطفش اثر گذاشت و او را دوباره به آغوش پر مهر و باحرارت شعر و نفس در هوای شرجی خیال بازگرداند:

«درحالی که مدتها از دنیای شعر دور مانده بودم مجدداً به این جهان ملکوتی و آرامش‌بخش رو آوردم و به سرودن اشعار بیشتری پرداختم. از آنجا که مسیر چندین سال زندگی پر نشیب و فرازم چه در سفر و چه در حضر که طبعاً با خوشی‌ها و ناخوشی‌ها توأم بود. یعنی در هر زمان و مکان که فرصتی میسر شده در عین کار و گرفتاری به سراغ شعر رفتم و از شعر الهام گرفتم و آن قدر خود را

در این ورطه رها ساختم که اوراقی انباشته شد و خاطراتی به جاماند. بخت یارم که عمری باقی بود تا این اوراق پراکنده را که هرچند خالی از عیب و نقص نیست با توضیح محل و تاریخ تدوین در پیشگاه اهل ذوق و علاقمند شعر و ادب قرار دهم...»^۱

نکات فوق به خوبی نحوه گردآوری دیوان اشعار توکل هروی و انگیزه‌ها و نظراتش را در این باره می‌نمایاند. او فرد منصف، شاعر با احساس، فرهنگی با سوز و گداز است. اشعارش در قالبهای گوناگون، غزل، قصیده، رباعی، و دوبیتی سروده شده است. زبان شعری نامبرده ساده و قدیمی است.

درونمایه سروده‌های او نیز حمد الهی، ستایش بزرگان و پیشوایان دینی، سوگنامه‌های اسلامی، مسائل عرفانی، عشق و امور مربوط به طبیعت، دنیا و عمر می‌باشد و به طور کلی اشعارش صبغه اخلاقی و احساساتی داشته از پشته‌های فکری و درونمایه علمی خاص کمک نمی‌گیرد. برای آگاهی از توان شعری و زبان هنری وی برخی از آنها ارائه می‌گردد:

این خفته‌ای که در دل خاک آرمیده و رفت	محنت کشیده‌ای است که راحت ندید و رفت
فرزانه‌ای که در ره ایمان و اعتقاد	راه صواب را ز خطا برگزید و رفت
بود او طیب حاذق و محبوب نام او	کز فیض او شفا به مریضان رسید و رفت
افسوسی کز جفای گروه ستم شعار	در خون خویشتن به جوانی تپید و رفت
در یک هزاره و سه صد و هفتاد و سه زشمس	رخت سفر به عالم بالا کشید و رفت
بادا درود از همگان بر روان او	بر جا گذاشت داغ غم خود پرید و رفت ^۲

در جای دیگر از مردم و تغییر منفی فرهنگ زمانه چنین شکایت می‌کند:

بس حرف نادرست ز مردم شنیده‌ایم	جز پیر می فروش ز عالم بریده‌ایم
از شیخ خودپرست چو نفعی نبرده‌ایم	شادیم تا به خدمت رندان رسیده‌ایم
زاهد به حق شناسی ما بدگمان مباش	ما ره راست را به خطا برگزیده‌ایم
بر چشم فتنه پرور این چرخ کج مدار	از صخره‌های حادثه آنجا رسیده‌ایم
بهر نظاره کردن و سوی فنا شدن	بر چهره زمانه چو اشکی چکیده‌ایم

۱- همان.

۲- همان، ص ۶-۵۲۵.

از تک درخت عمر چو برگی تکیده‌ایم	دیگر نه زان طراوت عهد شباب ماند
زان پیش کز بساط جهان رخت چیده‌ایم	ساقی به باده ساز مزین بساط ما
آزاده یی بسان «توکل» ندیده‌ایم ^۱	در زیر بسار غصه آواره زیستن

چنانکه اشاره شد توکل هر وی در قالبهای گوناگون به طبع آزمایی و هنرنمایی پرداخته است که یکی از آنها دوبیتی می‌باشد. نمونه‌های زیر بخشی از دو بیتی‌های دیوان او را تشکیل می‌دهد:

به این بیچارگی مجبور باشیم	چرا از ملک خو ما دور باشیم
به نزد مردمان منفور باشیم	چرا در کوچه و بازار دنیا

وطن از دست رفت آخر کجایید	وطن‌داران وطن‌داران بیایید
و گرنه در جهان دیسری نپایید	شوید از خواب غفلت زود بیدار

جدایم از وطن داران خدایا	شدم دور از همه یاران خدایا
مرا کشته غم هجران خدایا	در این ویران سرا در ملک غربت

غمین و زار و رنجورم خدایا	ز جمع دوستان دورم خدایا
که در این خانه محصورم خدایا	بسوزد خانه‌ای آواگی‌ها

دل رنجور ما را شاد گردان	خدایا ملک ما آزاد گردان
تو زاروی زمین بر باد گردان	تسزاران و طرفدارانش را

اگر از کابلی با قندهاری	اگر باشی هراتی با مزاری
چه حاصل اتحادی گر نداری	ز غزنی یا که بغلان و بلخی

منم آشفته و حیران کابل	به دل دارم ز بس آرمسان کابل
زمین گیرم من از هجران کابل	فغانم میرسد بر آسمان‌ها

شب آوارگی‌ها روز بادا
به جنگ روسها پیروز بادا

مبارک بهر ما نوروز بادا
خداوندا مجاهدان افغان

نسیم نو بهاری جلوه‌گر شد
نوید نصرت و فتح و ظفر شد

زمستان رفت و نوروز دگر شد
به این آوارگی از هر کناری

بهار عالم افروز است امروز
به جنگ روس پیروز است امروز^۱

رفیقان روز نوروز است امروز
جوان مردی مسلمان مجاهد

میرزا غلام حسین ثاقب

(۱۲۲۲ش.)

میرزا غلام حسین ثاقب در سال ۱۲۲۲ ش در شهر کابل به دنیا آمد. پدرش حسن علی خان از اعیان و رجال شناخته شده جامعه تشیع در کابل بود. وی دانش اندوزی را از مکتب‌خانه‌های کابل آغاز کرد و مجذوب ادبیات عاشورایی و محافل مذهبی شد و در سایه ارتباط با ادبا و سخن‌دانان و مطالعه آثار ادبی و تاریخی، استعدادش را پرورش داد تا به پیشرفت و تکامل مقبول نایل شد.

وی با همه مشکلات موجود در جامعه آن روز افغانستان دست به قلم برد و به خلق آثار اسلامی و ادبی پرداخت و در سایه همت و پشتکار خویش برخی از آنها را به چاپ رساند. تألیفات چاپ شده وی عبارتند از:

۱- انوار محمدی (در دو جلد)؛

۲- سیر الشهادتین (در سه جلد)؛

۳- مجموعه شعر.

برای آشنایی بیشتر با حال و هوای مذهبی و مقام شعری وی، یک قصیده از او نقل می‌کنیم:

سرود عندلیب

خوابم ربوده بود خیالم ز دیده دوش	کامد فغان بلبلی از گلشنم بگوش
از کار شد روانم و از دست شد توان	از دل برفت صبر و از سر برفت هوش
خوش می سرود با دل پر درد عندلیب	کی خفتگان حدیث مرا گر کنید گوش
سنبل ز کاکل علی اکبر خبر دهد	دارم پیاد زلف سمن سای او خروش
بینم بسوی سرو رود هوش من ز سر	یاد آیدم ز قامت آن سرو حله پوش
چون سوی گل فتد نظرم چشم اشکبار	از یاد عارضش شود دم خون دل من بجوش
آه از دمی که شبه نبی شد به زین سوار	بودش کفن بگردن و گیسو بر روی دوش
لیلا دوید تنگ گرفتنش چو جان بیر	با قامت خمیده و چون رعد در خروش
گفت ای نهال نو ثمر من دمی مرو	درد دلم شنو که ز سر رفته عقل و هوش

بنشین که گیسوان توشویم به آب چشم
 بنگر به گردن کج بابت که از قفاست
 پشتش شکسته از غم عباس نوجوان
 بابت غریب و بیکسو بی یارو بی معین
 بعد از تو زندگی بحسین می شود حرام
 ناقب به ناله کوش چو بلبل در این عزا

سازم نونرگس تو چو بختم سیاه پوش
 چو ابر سیل بر لب و چون غنچه لب خموش
 از جای عم خویش علم را بکش بدوش
 مانده اسیر در کف این قوم دین فروش
 بهر تسلی دل او ساعتی بکوش
 در گلستان ندیده کسی بلبلی خموش^۱

رجب علی خان جاغوری

(۱۲۹۵ - ۱۳۶۳ ش)

عنوان «خان» در هزارستان و تاریخ معاصر افغانستان برای همگان آشنا و جا افتاده است و از آن سجایای منفی و اوصاف سیاه بیش از صفات مثبت و ارزشی به اذهان تبادر می‌کند؛ خصالی چون تکبر، ستمکاری، زورگوئی، سازشکاری با دشمنان و مخالفان بر ضد منافع قومی، رشوه‌ستانی، فساد اخلاقی، پول‌پرستی، غصب حقوق دیگران، داشتن خدمه و زمین و اموال فراوان که از راههای نامشروع کسب و در مسیر غیر انسانی و شرعی هزینه و بکار گرفته می‌شوند و... اما واقعیت این است که در این باره دو نکته را نباید نادیده گرفت و با توجه به آنها به سراغ پژوهش در این وادی رفت و کارنامه و زندگینامه آنان را مطالعه نمود:

۱- خوانین دوره‌های متفاوت را تجربه نموده‌اند و عمری به درازای تاریخ کشور و هزاره‌ها دارند. آنان در دوره‌های متفاوت، یکسان نبوده‌اند و عملکرد منفی یا مثبت همگون نداشته‌اند و شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نیز بدانان اجازه مشی ثابت و اخلاق یکرنگ را نمی‌داد.

۲- برخی از خوانین، تنها از لحاظ نام و عنوان، «خان» نامیده می‌شدند و در عمل مانند توده مردم یا کمی بهتر از آنان بودند؛ از این رو خوانین حتی در یک دوره در سراسر کشو یکسان نبوده‌اند. خانهای اقوام مختلف چون پشتون، تاجیک، ازبک و هزاره را نمی‌توان با یک چوب راند و یا تقدیس کرد بلکه از منطقه‌ای تا منطقه دیگر و از قومی تا قوم دیگر متفاوت بوده‌اند و متمایز عمل نموده‌اند.

بر این اساس حتی در داخل یک حوزه فرهنگی چون هزارستان و در میان یک قوم مانند هزاره‌ها، خوانین متفاوتی را مشاهده می‌کنیم و از شما چه پنهان در درون یک خانه و از یک پدر، دو خاندان متفاوت بر جا مانده است که بعدها دو

«خان» متفاوت خود را نشان داده‌اند. بعنوان نمونه مردم دربارهٔ محمد علی خان نرگس و برادرش محمد اکبر خان نرگس، یکسان قضاوت ندارند و تفاوت فاحشی در اخلاق، رفتار و کارنامه آنان سراغ دارند!

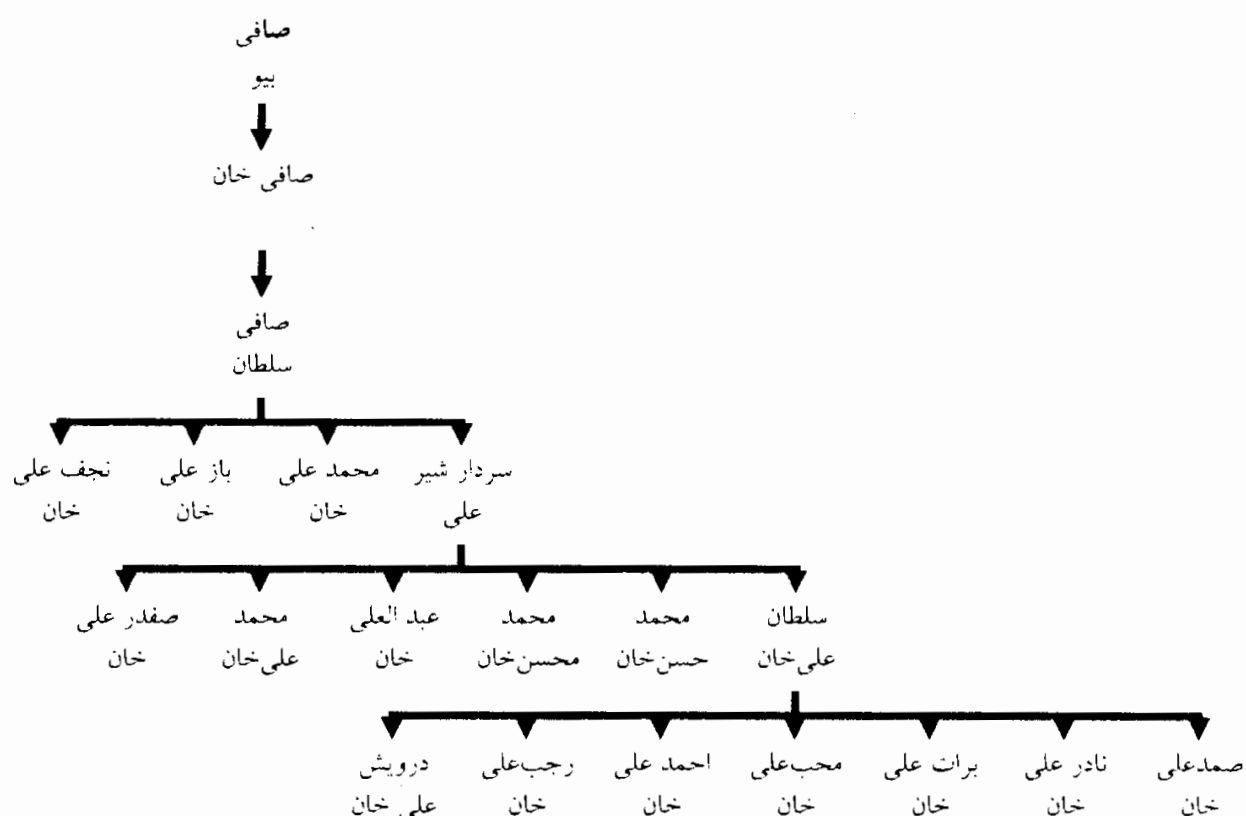
۳- نکته اخیر آنست که پژوهشگران، سخنوران و اقلیت هوشیار و تأثیرگذار جامعه فراموش نکنند که بقول معروف از گفتار تا کردار و از حرف تا عمل، خیلی راه هست، امتحان پس دادن خیلی سخت است. هه کس از ستم منزجر است، از فسق بیزار می‌باشد، از سود خوردن شکایت می‌کند، از خیانت، مقام‌پرستی، سوءاستفاده از قدرت، پول، مقام و شهرت و غیره می‌نالند اما اگر پس از دستیابی به قدرت، شهرت، مقام و ثروت فریب نخورد و به گفته هزاره‌ها زور یافت و ستم نکرد، پول بدست آورد و سود نخورد، به مقام رسید و از آن سوءاستفاده نکرد، آنگاه می‌توان او را تمجید کرد و بدو حق داد که دربارهٔ خوانین ریز و درشت، زبان به شکایت بگشاید و بطور دقیق و ریز، خرده گیرد.

سوگمندانه باید اعتراف نمود که در سه دهه اخیر شرایطی در کشور حاکم شد که قدرتی بیش از قدرت خوانین به طبقه مستضعف و نسبتاً روشن جامعه هزاره تحت عنوان رهبران و فرماندهان احزاب انتقال یافت. آنان که عمدتاً از طبقه محکوم و مستضعف جامعه بودند تحت عنوان قوماندان، فرمانده، آمر، برادر، رفیق، ژنرال، دگروال، دگرمن حتی سر معلم و مدیر یاد می‌شدند. این گروه تازه به دوران رسیده که عمدتاً تحصیلات دانشگاهی و حوزوی نیز داشتند بدترین امتحان را پس دادند و افراطی‌گری، تندروی و قساوتهایی به نمایش گذاشتند که روی هر چه خان و خوانین بود، سفید نمودند. هر چند این امر باز بمعنای نفی خدمات و ارجمندی شماری از خوبان آنان، نیست.

رجب علی خان در اواخر قرن گذشته در یک خانواده اعیانی و مرفه جاغوری که به «خوانین» معروف هستند چشم به گیتی گشود. او یکی از پسران هفت‌گانه سلطانه علی خان است و سلطانه علی خان خود یکی از شش پسر شیرعلی خان است که در زمان امیر شیرعلی خان پسر امیر دوست محمد خان، نام و نشان فراوان بدست آورد و دارای عنوان سرداری گردیده لشکری منظم با تمام تجهیزات در اختیار داشته حاکمیت و امنیت قسمتهایی از شرق و جنوب

هزارستان را در اختیار گرفت. و سردار شیر علی خان از نوادگان صافی بیو بود که پس از انقلاب مردم جاغوری در برابر قلندر خان ارزگان و انتخاب صافی بیو بعنوان «خان» مقام «خانی» جاغوری و اطراف را بدست آورد و پس از آن نیز به گفته جناب صمدی احمد شاه درانی به صافی خان، مقام و رتبه «سلطان» اعطا کرد و شد صافی سلطان.

مقام سلطانی پس از او به یکی از پسرانش بنام سلطان علی محمد خان رسید و بعد از او بود که یکی از پسرانش بنام شیر علی خان به قدرت رسید و امیر شیر علی خان او را رتبه «سرداری» اعطا کرد.



رجب علی خان مانند سایر خانزادگان سواد اولیه را در خانواده فرا گرفت، آنگاه از عالم محل که عمدتاً خوانین آموزگار خصوصی برای آموزش فرزندان شان استخدام می کردند، برخی متون فارسی و قرآنکریم را آموزش دید و بر خلاف برخی برادران و عموزداگان به کارهای نظامی و اداری علاقه نشان نداده به امور اجتماعی و مردمی علاقه پیدا کرد و مدیریت امور کشاورزی، باغداری و دامداری خود و خانواده اش را نیز به عهده گرفت.

افزون بر انگیزه‌های شخصی و شرایط خانوادگی‌ای که می‌تواند در این باره و سمت و جهت انسان در زندگی و گرفتن شغل و بدست آوردن تخصص تأثیرگذار باشد، یکی از عواملی که در پیگیری نکردن تحصیلات عالیه و نرفتن سراغ رشته نظامی از سوی رجب علی خان می‌تواند قابل طرح باشد، اندک لکنتی بود که او داشت، او دارای لکنت زبانی بود برخی کلمات را خوب ادا نمی‌توانست و یا چنان تند تلفظ می‌کرد که مفهوم نبود.

با رسیدن رجب علی خان به سنین بالاتر، آثار بزرگی و بزرگ‌زادگی در جبین او نمایان شد او به تدریج بزرگ خاندان خوانین شد که با اقوام جاغوری از نزدیک در تماس بود و با حکومت محلی نیز روابط نزدیک و همکاری دوامداری را برقرار کرده حلقه وصل بین مردم و حکومت گردید.

عنوان «خان» هر چند برای فرزندان شیرعلی خان بکار می‌رفت ولی پس از پدر و برادر بزرگش برات‌علی خان، این رجب علی خان بود که عملاً خان جاغوری بحساب می‌آمد و مورد مراجعه مردم، اعتماد مو سفیدان و طرف مشورت دولتهای محلی قرار می‌گرفت.

رجب علی خان روزگار خود را بصورت یک فرد عادی می‌گذراند با آنکه در امور اجتماعی فعال بود اما شرایط تشریفات و تجملات «خان» بودن و «خانی» کردن بصورت سنتی در کشور بویژه جاغوری به پایان رسیده بود و او نیز اهل تشریفات و فخر فروشی و جلال و بروت ورزی نبود؛ از این‌رو در عین مدیریت کشاورزی، خود نیز در فرصتهای پیش آمده به کار می‌پرداخت و مانند یک دهقان ساده بیل و کلنگ می‌زد و به کشتزارها، باغها و دامها سر می‌زد و در موارد لازم کمک می‌نمود، دهاقین را چون فرزندان خود دانسته با آرامی، مهربانی و یکرنگی آنان را هدایت نموده بر کارهایشان نظارت می‌کرد.

نکات برجسته زندگی رجب علی خان را می‌توان در چند محور خلاصه کرد که در واقع این برجستگیها باعث شده بود که او را به عنوان یک «خان» نیکنام و خدوم و شایسته بشناسیم.

۱- او دارای برادران لایق و ارزشمندی بود که هر یک می‌توانست در بزرگی و موقعیت او کمک نماید، بزرگترین برادرش صمد علی خان (پدر بزرگ آیت‌الله صمدی) مردی متدین، مقتصد و بسیار آینده‌نگر و محاسبه‌گر بود که می‌توانست

بازوی مشاورتی‌اش باشد، برادر دومش نادرعلی خان از سناتوران معروف کشور بود که در اواخر به عنوان مشاور غیر رسمی محمد ظاهرشان عمل می‌کرد و این خود کافی بود تا دولتمردان از او حساب برد و مقام و دیدگاههای او را در مقام عمل جدی بگیرند. برات علی خان، برادر دیگری نیز قبل از او مقام خان جاغوری را با خود داشت و دنیایی از تجربه برای او به یادگار گذاشت. و سرانجام جنرال احمد علی خان بابہ، نیز بعنوان برادر نامدار نظامی‌اش که در اواخر مهم‌ترین مقام نظامی کشور از مردم هزاره بشمار می‌رفت به رجب علی خان موقعیت و توان مانور قابل توجه سیاسی و اجتماعی بخشیده بود و در حقیقت وجود چنین برادران که با او رابطه نزدیک و صمیمانه داشتند، یکی از اسباب بزرگی نامبرده بشمار می‌رفت.

۲- ارزش بخشش و سخاوت‌مندی، چیزی نیست که مورد تردید کسی باشد و یا در اثرگذاری و فوائد گوناگون اخلاقی، اجتماعی و سیاسی آن نیازی به بحث باشد. گذشته از آیات مبارکه قرآن‌کریم که در این باره بصورت مستقیم و غیر مستقیم تأکید دارد زندگانی پیامبر مکرم اسلام ﷺ و جانشینان معصوم آن‌حضرت با همه فقر و تنگدستی، روشن به نور بخشایش و سخاوت و اطعام، اکرام و هدایا و جوایزدهی به مردم است و در این باره اسراف و تبذیر در صله و سخاوت را به رسمیت نشناخته و آن را بعنوان یک اصل ثابت در زندگی جامه عمل پوشانده‌اند.

رجب علی خان در سخاوت پیشگی و کمک به دیگران گوی سبقت را از همگان در هزارستان بویژه جاغوری ربود و همگان در این باره معترف بود و به سخاوت و مهمان‌نوازی او اذعان دارند و نامبرده چنان در این وادی پیش رفت که در میان مردم ضرب‌المثل شد و از نام رجب علی خان، مهمان‌نوازی را می‌فهمند و بدو مثل می‌زنند.

جناب اخلاقی نوشته است:

«من نام رجب علی خان را زیاد می‌شنیدم از سخاوت و مهمانداری او سخن می‌گفتند گفته می‌شد که مهمان‌خانه‌اش به روی همه باز است و هر شب بیش از چهل نفر مهمان دارد خان با نان است و سفره گسترده دارد.»^۱

وی در ادامه خود توفیق آن پیدا می‌کند تا از «الیاتو» همراه استادش حجة الاسلام نجفی به سنگماشه رفته از نزدیک شنیده‌ها را به آزمون گذارد و بعد از آنکه به سنگماشه رفته منزل رجب علی خان را پیدا می‌کند، آنچه را شنیده بود به چشم می‌بیند و مشاهداتش را چنین گزارش می‌کند:

«وارد مهمانخانه شدیم مشاهده کردیم که یک عده مهمان در آنجا لمیده‌اند و حضور دارند ما نیز جزء آنها شدیم... [میزبان همزمان اذان مغرب وارد شد و] بعد رو بطرف آقا [نجفی] کرد و گفت اگر اجازه باشد شما را در جایی که گوشه [خلوت و دنج] باشد و با روحیه و طبع آخوندی سازگار باشد، بپریم جناب آقا قبول کردند...»^۱

خلاصه در جاغوری رجب علی خان چنان در مهمان‌نوازی و سخاوت شهرت یافته است که حاتم طائی منطقه بشمار می‌رود همانطوریکه برگید اسحاق داوود در شجاعت و قهرمانی اسطوره است و آخوند محمد حسن کربلائی انگوری در زهد و عسکر بنگی زیرک در هنرمندی و طنز و شهید شریفی در تدریس و سخنرانی، مورد پذیرش همگان می‌باشند. چنانکه آقای اخلاقی در ادامه تصریح می‌کند که در آن سفر من و همراهان سه شبانه روز مهمان او بودیم.^۲

۳- یکی از ویژگیهای مرحوم رجب علی خان ادب و خلق انسانی و اسلامی‌اش بود که نشان از فرهنگ و تربیت خوب خانوادگی وی داشت. جناب آقای اخلاقی نیز تصریح می‌کند:

«آقای رجب علی خان شخصی بود چهارشانه، قد متوسط، جسم نیرومند و قوی اما از شکم عاری، در حرف زدن بند می‌شد کم حرف می‌زد و بعضی از کلماتش خوب مفهوم نبود و بزحمت مخاطب معنای حرفش را می‌فهمید بسیار مودب و شکسته [متواضع] و صورت نیکو داشت».^۳

و در جای دیگر می‌افزاید:

«در این سفر چیزی که برای ما جالب بود تربیت خانوادگی این دودمان بود که در ظاهر بسیار مودب، ملایم و خوش برخورد، خوش خلق بودند و بزرگان‌شان محترم

۱- همان، ص ۲۲.

۲- همان، ص ۲۳.

۳- همان، ص ۲۲.

و خردسالان در مقابل بزرگان تسلیم بودند و اگر یکی از ایشان یکماه و یا چند روز [از دیگری] بزرگ بود دیگری از او بالاتر نمی‌نشست و در [راه] رفتن جلو نمی‌رفت و سخن او را قطع نمی‌کرد و با کمال احترام با او برخورد می‌کرد...^۱ و در ادامه می‌افزاید:

«آداب و اخلاق و رفتار و حرکات رجب علی خان با آن نام بلند و پرآوازه‌اش ما را به خود گرویده و مفتونش ساخت علاقه بیشتر از ایشان در قلب خود احساس کرده او را سزاوار بزرگی می‌دانستم».^۲

۴- قوم دوستی و مظلوم‌نوازی از صفات دیگر رجب علی خان بود. او به قوم هزاره از آن باب که مظلوم تاریخ بوده است علاقه وافر داشت و در پاسداری از حقوق آنها با تمام وجود مقاومت کرده مایه می‌گذاشت و در این باره آماده هر گونه تحمل خطر و ایثارگری بود چنانکه در قضیه دعوی حقوقی مردم مظلوم هزاره «راش» و سردار خدایداد خان کاکر با آنکه منطقه مورد نظر از توابع جاغوری بلکه غزنی نیست و جزو ولایت زابل بشمار می‌رود و کاکر معروف تلاش فراوان کرد تا زمینها و کوهها و علفزارهای مورد نظر را از آن خود کند و دولت نیز درصدد آن بود، از طرف هزاره نیز هیأتی از علما و موسفیدان جاغوری به کمک هزاره‌های مظلوم و فقیر راش رفتند و همه اعضای هیأت مانند محمد اسحاق اخلاقی، خادم علی زاهدی، حاجی محمد اسحاق لومان، حاجی محمد انور، داکتر سلیمان و رجب علی خان که حضور داشتند، تلاش نمودند اما به اعتراف همگان این رجب علی خان بود که در مقابل انواع تهدید و تطمیع کوتاه نیامد و حق هزاره‌ها را احقاق کرد:

«حاجی محمد انور خان که رقیب رجب علی خان بود و با او مبارزه و معارضه داشت در قول [رودخانه] اشکه داوود به من گفت اگر مقدار زمینی برای مردمش باقی ماند از همت و مقاومت رجب علی خان بود و الا زمین از بین رفته بود و کوهها را نیز سردار خدایداد خان علف‌چر [مرتع] خود دانسته دست مردم هزاره از این کوه کوتاه می‌شد اما رجب علی خان خوب ایستادگی و مقاومت کرد».^۳

۱- همان، ص ۲۵.

۲- همان.

۳- همان، ص ۳۰.

۵- تدین و احترام و باور وی نسبت به مقدسات دینی و علاقه راستین به روحانیت از ویژگیهای دیگر رجب علی خان بود. او عمدتاً به عالمان دینی احترام فراوان می گذاشت و بزرگان دین و ارزشهای اسلامی را عمیقاً باور داشت با همه مشکلات و گرفتاریها؛ قبل از انقلاب اسلامی ایران به زیارت امام رضا علیه السلام شتافت و مرقد آن حضرت را زیارت کرد.

رجب علی خان با حاکمیت رژیم منحوس مارکسیستی و از دست دادن بسیاری از بستگان نامدارش مشکلات بیشتری پیدا کرد و از لحاظ اقتصادی نیز به تدریج در تنگنا قرار گرفته از توانایی اقتصادی اش کاسته شد، برادر نامدارش فرقه مشر احمد علی بابہ را در دوران حکومت محمد داودخان از دست داد و در جریان کودتای مارکسیستی و تسلط کمونیستها بر سرنوشت کشور بسیاری از عزیزان از جمله برادر معروف و برجسته اش سناتور نادر علی خان و برخی بستگان برجسته و دانشمندش توسط دولت مزبور دستگیر و اعدام گردید و شرایط سخت انقلاب و تبلیغات و تهدیدهای احزاب بر ضد خوانین و حرمت شکنی ها نسبت به بعضی خوانین و کشته شدن علی مدد خان یکی از پسران عمویش را تجربه نموده سرانجام به پاکستان مهاجرت نمود در آنجا چند سال ایام پیری را در غربت بسر برد و مشکلات ایام غربت و تنهایی را چشید و سرانجام در حدود سال ۱۳۶۳ ش در شهر کویتہ مرکز بلوچستان پاکستان درگذشت.

با رفتن رجب علی خان، رسم «خانی» و عنوان «خان» نیز از جاغوری رخت بربست. پس از او نه شرایط ایجاب می نمود و نه فردی شاخص و شناخته شده از خوانین به چشم می خورد که در جاغوری حضور داشته در خدمت مردم و اهداف آنان قرار بگیرد و یا لااقل در صحنه باشد.

استاد سلمان علی جاغوری

(زنده ۱۳۱۸ ش)

دیار جاغوری هر چند تا کنون بدلائیل گوناگون به عنوان یک ولسوالی (شهرستان) در تقسیمات کشوری جای داشته و شناخته می شود و حتی از برخورداری یک ولسوالی واقع در برخی نقاط کشور نیز، از سوی دولت رسیدگی و خدمت رسانی نشده است، اما از لحاظ فرهنگی در میان مناطق شیعه نشین بویژه هزارستان و بسیاری از نواحی دیگر، مقام نخست را به خود اختصاص داده است. مقام بالا و غیر قابل نزاع جاغوری در فرهیختگی و داشتن استعداد های درخشان، مردم فرهنگ پرور و شجاع و روح بالای دانش، آگاهی و داشتن فرهیختگان و پیشگامان بنام در عرصه های مختلف می باشد.

به راستی کدام نقطه چون این سرزمین پر گهر با همه محرومیت تاریخی و عقب نگهداری حکام خودکامه کابل، دارای برجستگان دینی و علمی چون مدرّس برجسته و جهانی علامه محمد علی مدرّس افغانی را در علوم اسلامی بویژه ادبیات عرب عرضه داشته و در دانه یگانه مانند آیت الله العظمی فیاض در فقه و اصول پرورده است که پس از آخوند هروی خراسانی، بی مانند و فوق العاده است و مسلمانان عرب بیش از عجم و ایرانیها و پاکستانیها و هندیها بیش از افغانستانیها، وی را می شناسند و بدو حرمت می گذارند.

آیا در عرصه روشنفکری، خاندان رئیس عبدالله خان از جمله فرزندان ارشدش محمد اکرم یاری را ستاره شرق لقب نداده اند؟ آیا قهرمانان جاغوری چون جنرال محمد حسین خان جاغوری (فرمانده سردار اسحاق خان بر ضد عبدالرحمان خان) برگید اسحاق خان جاغوری، جنرال احمد علی بابا، محمد شریف خان پیلوت، جنرال موسی خان و دهها قهرمانان تاریخی کشور در سطح ملی و بعضاً منطقه ای ندرخشیده اند؟

چگونه از سخنوران کشور گفت اما در رأس آنان از سید محمد موسی

نجفی، شهید رمضانعلی شریفی، شیخ عبدالمجید احسانی، محمد اسحاق اخلاقی و مانند آنان یاد نکرد، مگر ممکن است از زنان معاصر افغانستان نام برد ولی نقش مهم، خدمات و مقاومت‌های سیما سمر را فراموش کرد، از انقلاب اسلامی و مقاومت تاریخی ضد خارجی و مارکسیستی دم زد اما تک‌سواران مقاومت و شجاعت چون شهید علی دریاب خان، ابوذر غزنوی، خداداد عرفانی را نادیده گرفت. ممکن نیست از صلح و انسجام تشیع و هزاره‌ها در کشور گفت اما سهم و تدبیر جاغوری را در دعوت هزاره‌ها به ورس و تأسیس شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان را حسادت ورزیده به این و آن نسبت داد!

ادبیات و هنر، عرصه دیگر از درخشندگی جاغوری‌هاست. حافظه تاریخ کشور نمی‌تواند خوش‌نویس چیره‌دست و متعهد کشور میرزا احمد علی خرم را فراموش کند چنانکه تیراندازی برگید اسحاق خان بویژه نشان‌زنی کشمیرخان در حضور نادرشاه افشار و سران کشور را در خاطر دارد همانگونه که مناظرات علمی مردان دانش و تعهد جاغوری چون آیت الله ابوالقاسم میر و علامه مدرس افغانی با سران اخباری از جمله سید محمد و سید شاه رضا را با تمام وجود درک نموده و تشیع خالص و اصولی را امروز در کشور به برکت آن اقدامات می‌داند.

اگر باب تدریس و نویسندگی در حوزه کهن و علمیه نجف به روی فضا و علمای افغانستانی توسط مدرس افغانی گشوده شد هنگام ورود امام خمینی رحمه الله بزرگ مصلح دینی قرن، این شیخ رمضانعلی خرمی بود که با سرایش شعر تاریخی جهت خیر مقدم معظم له مقام اول را بدست آورد.

کارگران جاغوری نه تنها در داخل افغانستان هوشمندی، استعداد و شایستگی‌های خود را نشان داده‌اند بلکه در دوران مهاجرت در خارج کشور از جمله ایران بعنوان با استعدادترین معماران، مهندسان تجربی و بناها و پیمان‌کاران در شهرهای مختلف ایران و ساختمان‌سازی و شهرسازیهای استانهای مختلف کرمان، اصفهان، فارس، مرکزی، بوشهر، خراسان، سمنان و تهران ظاهر شدند و به گفته شاعر نامدار وطن محمد کاظم کاظمی زبان حال هر بنای جاغوری این است: به سنگ سنگ بناها نشان دست من است.

در وادی ادبیات از جمله داستان‌نویسی نیز این جاغوری بود که قدم جلو گذاشته با درایت و تعهد پیشقراولی در این صحنه را بنام خود ثبت نمود. سلمان علی جاغوری تحصیلات اولیه را در زادگاهش شروع کرد و پس از دستیابی به دانشهای متداول روز، به کابل رفت و در سایه استعداد درخشان، علاقمندی وافر و پشتکار ارزنده نویسندگی بویژه داستان‌نویسی پیشرفت قابل تحسین یافت و داستان دنباله‌دار اخلاقی و اجتماعی تحت عنوان «بیگم» را به رشته تحریر درآورده به معتبرترین نشریه کشور یعنی روزنامه اصلاح بصورت مسلسل به چاپ رساند و بدین ترتیب داستان‌نویسی را برای نخستین بار و حدود هفتاد سال پیش وارد کشور نمود. جناب علی حسین نایل در این باره نوشته است:

«سلمان علی جاغوری نخستین داستان‌پرداز محلی است که داستان اخلاقی و اجتماعی به نام «بیگم» را نوشته و در سال ۱۳۴۸ به چاپ رسانده است. او از جمله چند تنی است که در سپیده‌دم داستان‌نویسی در کشور ما به آفرینش این نوع ادبی توجه نمودند».^۱

در منبع دیگر نیز آمده است که:

«بیگم از نخستین داستانهای نو اجتماعی - اخلاقی افغانستان، نوشته سلمان علی جاغوری».^۲

سلمان علی جاغوری در داستان مزبور به زندگی «بیگم» دختر هزاره پرداخته که به سبب پافشاری خانواده به ازدواجی اجباری با جوان ناآگاه و بی‌سواد تن داده است. وی دشواری‌ها و بیماری‌هایی را از سر می‌گذرانند و پس از مرگ شوهر نخست به همسری برادر شوهرش در می‌آید و صاحب فرزند می‌شود. زمانی که در آستانه مرگ قرار گرفته و با وجود آن (از سر وطن‌دوستی) دوری از همسر را که به خدمت عسکری بسر می‌برده، پذیرفته تحمل می‌کند و با دوا و درمان و معالجات طیب‌های اردو سلامتی خود را باز می‌یابد و از مرگ نجات پیدا می‌کند.

جاغوری در این اثر روی نکات فراوان و بسیار ارزشمندی انگشت تأکید

۱- علی حسین نایل، سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص ۱۳۴.

۲- حسن انوشه، دانشنامه ادب فارسی، ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۹۳.

نهاده با رویکرد دینی و اخلاقی و با زبان داستان و هنر درصدد اصلاحات اجتماعی بر می آید و تلاش می کند رواج‌ها و رسوم ناپسند را از سویی، جهل، خرافات، بی عدالتی اجتماعی و سنت‌های ضد زنان و مخالف حقوق آنان را از سوی دیگر به چالش بخواند و با ارزش نهادن به بیداری اجتماعی، فراگیری دانشهای روز، میهن دوستی، انجام وظایف ملی، تقوا و مهربانی روستایی را گوشزد نموده مورد تأکید قرار می دهد. از این لحاظ «از پیشگامان آفریننده ادبیات احساساتی و جامعه‌گرای روزگار خود در شمار می آید».^۱

این تنها نیست سلمان علی در این داستان پیام‌های دیگری را نیز به مخاطب القا می کند که از برجستگیهای داستان او بشمار می رود. وی با شرح مداوای بیگم به دست اهالی ده تصویر طنزآمیز و انتقاد مؤثری از عقب ماندگی دهاتی‌ها و سادگی آنان را به نمایش می گذارد، اشاره دردمندانۀ جاغوری به سرگردانی و کوچ‌های اجباری هزاره‌ها پس از حمله عبدالرحمان خان در گوشه و کنار داستان به چشم می خورد همه این انتقادات با وجود سانسور شدید هاشم خان به اثر جاغوری راه یافته است.

این اثر در دوره‌ای که بیشتر داستانها به قالب بلند و نیمه بلند گرایش داشتند نوشته شد از این رو آن را در پاره‌ای منابع رمان دانسته‌اند. «در واقع بیگم نخستین داستان نیمه بلندی است که از زاویه دید اول شخص روایت شده است. البته در میان داستان از زاویه دید اول شخص به سوم شخص تغییر می کند و پس از آن در اواخر داستان با ورود دوباره راوی به جریان رویدادها، روایت داستان از زاویه اول شخص دنبال می شود.

این داستان که در سی و دو عنوان تنظیم شده، طبیعی است که نقاط ضعف داشته باشد و از سوی نویسندگان متعدد افغانستانی و ایرانی مورد تأمل‌هایی از لحاظ فرم و تکنیک‌های جدید داستان‌نویسی قرار گرفته و نقد شده است و نقاط قوت و ضعف آن از رهگذر فنون و شیوه‌های داستان‌نویسی مدرن برشمرده شده است.

اما در مجموع اعتراف همگان بر آن است که این داستان و نویسنده آن سلمان علی جاغوری طلیعه‌دار و پیشقراول این فن در کشور است و بطور طبیعی کار نخست و رکوردشکن نمی‌تواند از هر جهت کامل و بدون نقص باشد هر چند جهات فنی و هنری آن نیز چیزی از داستانهایی که امروز توسط متخصصان فن نگاشته می‌شود، کم ندارد.

تعهد جاغوری برای نقد و اصلاح جامعه و دفاع از حقوق و آزادی زنان، وی را بر آن داشته است تا بجای گفتگوهای داستانی و تأکید روی فرم و تکنیک نوین داستان، اندیشه‌های انسان دوستانه‌اش را همچون بیانیه‌هایی از زبان شخصیت‌های داستان نقل کند.

«از ویژگیهای مثبت «بیگم» راه‌یابی منطقی‌تر اشعار، آیات و احادیث به پیکر داستان است، عبارتها، ابیاتی از این دست در بیگم نه آنچنان که زیر تأثیر نخستین در داستان‌های نو، پیش از آن نمود یافتند بلکه دخالت مستقیم نویسنده در متن و از زبان شخصیت‌ها نقل شدند، افزون بر این، بیگم از آن‌رو که از نخستین داستان‌های نو انتقادی و اجتماعی افغانستان است، اهمیت ویژه دارد...»^۱

چنانکه ملاحظه شد، این قلم در مورد سلمان‌علی جاغوری به گونه متفاوت از دیگر مشاهیر تعامل نموده و این بدلیل آنکه اولاً متأسفانه از زندگانی و سایر آثار و فعالیت‌های او چیزی بدست نیاورد.

ثانیاً نقش این بزرگمرد ادبیات معاصر کشور در تاریخ فرهنگ و ادب افغانستان مهم بود و نمی‌توان پیشگامی او در این وادی پر رهرو، بسیار جذاب و ارزنده را کم اهمیت دانست و از این‌رو بجای زندگانی وی، شاهکار ادبی‌اش بعنوان داستان بلند «بیگم» معرفی گردید.

غلام حیدر جاغوری

(۱۲۷۲-۱۳۴۷ش)

او از شاعران گمنام و سخنوران بی نام و نشان جاغوری است که نه تنها در منطقه که در جاهای دیگر نیز از او نام و نشانی نشنیده بودم اما مرحوم علی حسین نایل که شخصی فرهنگی، نویسنده و محقق است در یادداشت‌های خویش در مورد رجال هزاره، مکرراً از او یاد کرده است و او را در جایی «شاعر خوب» سرزمین جاغوری دانسته، جای دیگر نام برده را از جمله سخنوران غرjestان یا هزاره‌جات در جریان زمان، معرفی نموده است.^۱ این امر با توجه به شرایط فرهنگی، سطح سواد در کشور و امکانات علمی و فرهنگی مردم به ویژه هزاره‌های وقت قابل درک است؛ چنانکه نمونه اشعارش خواهد آمد با اشعار شاعران متوسط بلکه ضعیف امروز، در خور تشبیه و مقایسه نمی‌باشد.

غلام حیدر جاغوری در حدود سال ۱۲۷۲ش در جاغوری چشم به جهان گشود. هنگامی که نامبرده به سن مکتب و تحصیل رسید نه تنها در جاغوری بلکه در سایل نقاط هزاره‌جات و مراکز بسیاری از ولایات از مکاتب جدید خبری نبود. در جاغوری به همت علما و مبلغان دینی مکتب‌خانه‌هایی جهت آموزش قرآن کریم، معارف دینی و بعضی آنها در سطح بالاتر یعنی آموزش خوشنویسی، ادبیات فارسی و عربی دایر بود که شمع علم‌جویی و دانش‌گستری را روشن نگه داشته روزنه‌ای هر چند کوچک و محدود برای علاقمندان و بخت‌آوران گشوده بود.

غلام حیدر در یکی از مکاتب مزبور آموزش دید و با استعداد شعری و ذوق سخنوری که در خود داشت بر میزان مطالعات خود افزود تا اینکه دست تقدیر او

را به کابل و از آنجا به شمال کشور و شهر قندوز کشاند و در شرکت «سپین زر» استخدام شد، در آنجا پس از رفع نسبی دغدغه تهیه حداقل هزینه زندگی، به مسایل سیاسی و اجتماعی توجه نشان داد و با اندک فرصتهایی که جهت مطالعه و خوانش اشعار و دیوان‌های شعرای مطرح می‌یافت به تقویت استعداد ادبی و قریحه شعری خود همت گماشت، دردهای اجتماعی نابسامانهای سیاسی و فرهنگی کشور و مردم محروم هزاره را در نظر داشته درونمایه اشعار و سخنان خود قرار داد و کوشید تا در سطح هرچند محدود جوانهای وطن را از آفات نفاق، ستم و تبعیض آگاه کند و از نا هنجاری‌ها، مشکلات و محرومیت‌های نزد آنها شکایت برد:

ای جوانان نامدار وطن	پسران وفا شعار وطن
صد هشتاد مانده بی تعلیم	هان طفلان گل عذار وطن
نگران است در همه احوال	به شما چشم انتظار وطن
روز بر سر برد بی کاری	نوجوانان جان نثار وطن
بهر نان شکم بود محتاج	پیر مردان جان نثار وطن

مخمسی بر غزل حافظ نیز دارد که قسمتی از آن برای آشنایی بیشتر در پی می‌آید:

علی الدوام به دنیا ستم نخواهد ماند	نظام ظلم چنین منتظم نخواهد ماند
به خلق این همه رنج و الم نخواهد ماند	بیاد بان که ایام غم نخواهد ماند

«چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند»

نه وصف عارض ماه نگار می‌گویم	نه قصه قد و بالای یار می‌گویم
نمی‌کنم ز لب دلبران سخن اظهار	حدیث درد دل داغدار می‌گویم

چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

در جای دیگر با توجه به وضعیت اختلافات داخلی افغانستان و تفرقه متعدد مردم هزاره که بسیار خطرناک و در طول تاریخ فجایع بسیاری برای همه آنها به بار آورده است، چنین می‌سراید:

...علل پسمانی ما نیست جز درد نفاق	بعد از این هم گرنشد این درد درمان چون کنم ^۱
-----------------------------------	--

مرحوم نایل گزارش می‌کند:

«دو سه مجموعه از اشعار او را دیده بودم اشعار او که بیشتر جنبه اجتماعی و میهنی و ستایش از طبیعت را دارد از لحاظ موازین و ظوابط ادبی نیز تقریباً بی‌عیب یا کم عیب است...»^۱

محمد شریف جاغوری

(۱۲۹۵-۱۳۵۷ش)

محمد شریف خان پیلوت از روشنفکران مبارز، بلند آوازه و شجاع هزاره است. نام او برای اهالی جاغوری و اطراف آن با عزت نفس، غیرت و مبارزه یاد می‌شود و از او به عنوان مجاهد ملی و طرفدار عدالت و ضد ستم تمجید می‌گردد. و دولت وقت نیز که هزاره سرزنده، با نشاط و دلیر را ذاتاً متهم و محکوم می‌دانست به او عنوان عنصر خطرناک و نیروی تهدید و تحت نظر می‌دید و در حوادث ریز و درشت منطقه و اطراف دست او را در کار و اندیشه نامبرده را در پیوند می‌دانست که یکی از آنها جریان جنگ (جوری) بین بخشی از مردم جاغوری و کوچی‌های موسوم به جوری می‌باشد که نامبرده را به ناحق گناه‌کار و مجرم شناخته دست کم پنج سال در سیاه چال‌های رژیم محمد ظاهر خان در زمان صدارت محمد داود خان مستبد و بی‌رحم، محبوس داشت.

او تنها به مبارزه دار و دسته دولت و مفسدی که گریبانگر ارکان و اعمال آن شده بود نمی‌تاخت بلکه به اعمال ناروای وابستگان محلی که تحت عناوین خان، خانزاده، وکیل و قریه دار به ستم، زورگویی، فساد و مردم آزاری مشغول بودند نیز خرده گرفته با صراحت و صداقت بر ضد آنها می‌آشت.

محمد شریف پیلوت در سال ۱۲۹۵ش در یک خانواده مذهبی و اشرافی در جاغوری به دنیا آمد پس از فراگیری قرآن مجید و برخی مسائل شرعی وارد مکتب ابتدائیه سنگماشه که به تازگی در اثر نیات خیر خواهانه و دانش گسترانه و پیشرفت طلبانه امان الله خان و تلاش برای دلسوزی و روشن اندیشان جاغوری تأسیس یافته بود، آغاز کرد از هم دوره‌های وی که اولین شاگردان مکتب مزبور و چشم گشایان به علوم جدید را تشکیل می‌دهند می‌توان از، دکتر شیرزاد (پدر آیت الله محمد حکیم صمدی)، علی مدد خان و غیره نام برد.

او پس از تحصیلات ابتدائیه در سنگماشه به کابل رفت و در مکتب

«استقلال» تحصیلات خود را پی رفت. با تلاش و استعداد قابل تحسین که از خود به نمایش گذاشت توانست دوره مزبور را با دانشنامه عالی به پایان رساند، آنگاه برای تحصیلات عالی در رشته علوم و فنون هوایی و خلبانی به آلمان اعزام شد. و سالهای متعدد در آن سرزمین به تعلیم و تحصیل علوم گوناگون نظامی و زبانهای خارجی پرداخته پس از پایان بردن موفقیت آمیز تحصیل، به کشور باز گشت.

او پس از ورود به وطن در ارتش کشور مشغول به کار شد، دانش وسیع نظامی، شجاعت و نظم از اموری بود که به سادگی می شد در رفتار و شخصیت وی متبلور یافت. وی افزون بر اینها نمی توانست از مسائل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشور به دور بوده چشمان خود را نسبت به تاریخ، مفاسد و استبداد حاکم ببندد و تنها خود را به امور خشک و بی روح مسائل نظامی دلخوش نماید، از این لحاظ در فرصتها و تعطیلات پیش آمده به تاریخ و مسائل فرهنگی کشور می پرداخت، کتاب مهم «سراج التواریخ» را در مورد فجایع عبدالرحمان و مصائبی که مردم هزاره و شیعیان به دست او و انگلیس دیده اند با دقت مطالعه می کرد و از مجموعه اشعار شاعران و دیوانهای شعر فارسی و سخنوران قدیم کشور سود می جست و خود نیز از قریحه شعری و استعداد شعرگویی به دور نبود.

محمد شریف جاغوری در جریان جنگ معروف «جوری» که بین اهالی «ناوه گری» جاغوری و ایل جوری و هم پیمانان کوچی آن پیش آمد و حادثه با تجاوز افراد ایل مزبور به بازار انگور و به قتل رساندن سه نفر از اهالی اوتقول آغاز شد، مقصر شناخته شده همراه استاد شیخ قربانعلی وحیدی جاغوری دستگیر و بدون محاکمه به پنج سال در کابل زندانی گردید در حالی که نام برده در سنگماشه مرکز جاغوری سکونت داشت و هیچ گونه دخالتی در ماجرای جوری نداشت.^۱

او که مردی شجاع، مبارز و آزادی خواه بود نه تنها با این اتهام بی اساس و زندانی شدن، از مبارزه دل سرد نشد بلکه در محبسی پر شکنجه و تاریک رژیم، به مطالعه و نگارش پرداخت و کتابی را در تاریخ قوم هزاره و مغول تحت عنوان

«ثمره زندان» نگاشت که در سالهای اخیر زندانش (حمل ۱۳۳۸ش) به پایان رساند. یکی از دانشمندان که کتاب را از نزدیک مطالعه و ارزیابی کرده است درباره آن می‌نویسد:

«در بخش اول کتاب، درباره تاریخ مغول و در بخش دوم آن راجع به هزاره‌جات گفتگو به عمل آمده و چنان می‌نماید که مولف در نوشتن آن از محفوظات و شنیدگی‌ائی خود و قسماً از مطالعات خود سود جسته است.

مطالب کتاب گاه گاه به نظم ارائه شده که گویا نظم آن را نیز شریف خان ساخته است تحریر و انشای کتاب ضعیف و خامی می‌نماید و اشعار آن سست و کم زور و مطلب عمده‌ای که قابل توجه دانسته شود تقریباً به ندرت در آن به نظر می‌رسد. از مندرجات ثمره زندان چنان معلوم می‌شود که مولف مروری در کتاب سراج التواریخ به عمل آورده ولی مسلماً آن را در هنگام تحریر کتاب در زندان در اختیار نداشته است.

از این کتاب، دو نسخه دیده شد که یکی نزد غلام حیدر جمالی و دیگری نزد حاجی شیخ عوض آمرقابریکه ملی پلاستیک می‌باشد و نسخه حاجی شیخ به خط محمد یعقوب از اهل لعل و سرچنگل کتابت شده است.

صرف نظر از جنبه نویسندگی، محمد شریف جاغوری از لحاظ اینکه او یک نفر صاحب منصب جدی و دیپلمات برجسته بود و مدتی را به صورت زندان سیاسی در حبس گذرانید...»^۱

این مبارزه خستگی‌ناپذیر پس از سپری نمودن دوران زندان به بغلان تبعید گردید و همچنان در آنجا نیز از آزادی‌خواهی و آرمان‌طلبی دست نکشید. در سال ۱۳۴۳ش که میوندوال دومین نخست‌وزیر دوران دموکراسی به قدرت رسیده به جاغوری سفر کرد، مردم جاغوری رفع تبعید از شریف خان و استاد وحیدی را به عنوان مهمترین خواسته خویش و نشان حسن نیت دولت مطرح نمودند و نامبرده نیز قول مساعد داد.

سرانجام در سال ۱۳۴۴ وی آزاد شد و به جاغوری باز گشت در حالی که منزل مسکونی‌اش به دلیل حوادث طبیعی ویران شده بود و او مجبور شد مدتی خیمه زده و اقوام و دوستان را در آنجا پذیرایی نماید.

او در سال بعد در هنگام سفر محمد ظاهر شاه به جاغوری حضور داشت و درباریان نسبت به حرکات و افعال وی مواظب بودند و در جریان دیدار مزبور کوشیدند تا نام برده مجال سخن گفتن نیابد. در این همراهان شاه به خصوص شهید سناتور نادر علی خان که از بنی اعمام و نزدیکان شریف خان بود، بیش از دیگران مواظب بود تا پیلوت با سخنان صریح، انتقادی و دلسوزانه اش، خاطر شاه و همراهانش را نرنجانند! و به او نوبت سخنرانی یا حتی اظهارنظر نداد.

او در سال ۱۳۴۸ ش نامزد انتخابات مجلس شورای ملی از حوزه انتخابیه جاغوری گردید و مقام دوم در میان نامزدهای انتخاباتی بدست آورد و به مجلس راه نیافت. سرانجام در سال ۱۳۵۲ ش از دنیا رفت و در سنگماشه مرکز جاغوری به خاک سپرده شد.^۱

شهید میرزا عبدالقیوم جاغوری

(۱۳۰۷-۴ ش)

مردان بزرگ تاریخ دارای برجستگی‌های متعدد بوده و عمدتاً با داشتن میزان و تنوع آن صفات است که گستره شخصیت آنان وسعت یافته و درمانایی و گاهی حضور اسطوره‌ای شان در اذهان و حافظه‌های مردم اثر گذاری می‌نمایند و جامعه با همه ناداری خویش در مقوله میراث مکتوب، دست از آن جاویدانگان برنداشته یاد و خاطره آنان را برای همیشه به خاطر سپرده و به نسل‌های بعد به ودیعه می‌سپارند.

طبیعی است که شخصیت و برجستگی‌های فردی از مردان نام‌آور تاریخ با ملاحظه زمان و شرایط محیطی عصرش در ترازوی سنجش و ارزش قرار گرفته و با نظر داشت همه جوانب درخور، در فهم صحیح و شناخت دقیق‌تر و بی‌پیرایه و آرایه‌تر آنان است که ابعاد وجود رخصار ستودنی این گونه شخصیت‌ها دستیاب گردیده آثار فراوان ناشی از درک چنین ارکان تاریخ و زوایای پیش‌بینی مورد دسترس قرار می‌گیرد.

شهید میرزا عبدالقیوم یکی از برجستگان نامدار و پر آوازه سرزمین جاغوری است که علی‌رغم گشت قریب یک قرن، همچنان در حافظه مردم جاغوری حضور داشته و اقشار گوناگون به فراخور توانایی، استعداد، ذوق و درک خویش از او یاد می‌نمایند و رشادتها، دلاوریها، بلند پروازی‌ها و اندیشه‌ورزیهای او را مورد گزارش، تبصره و تمجید قرار می‌دهند و یا احیاناً در مقام مقایسه برآمده او را با دیگر بزرگان هم‌دوره و یا معاصر مورد ارزیابی قرار داده به داوری می‌نشینند.

میرزا عبدالقیوم در حدود قرن سیزدهم خورشیدی (شمسی) در قریه چهارشنبه داوود از مناطق مهم و معروف جاغوری در یک خانواده متشخص و ریشه‌دار چشم به جهان گشود، خانواده وی که از خاندان‌های فرهنگی و سیاسی

معروف منطقه بوده به «دانگ» خرم داوود تعلق دارد که به دلیل داشتن میزان بالا سواد و قلم به دستان مشهور و نخبه بنام و عنوان «میرزا خلیل» شهرت دارد، زیرا نخبگان گوناگون را به جامعه تحویل داده که هر یک منشأ تلاش‌ها و تحولات مهم محلی و منطقه‌ای گردیده‌اند.

وی در آغاز دوران کودکی به مکتبخانه محل رو آورده و به اندازه توان، اقتضای شرایط و فراخور استعدادش به گونه خصوصی تحصیل نمود از جمله میرزاها و نویسندگان لایق و نام‌آور منطقه گردید. در دوران حاکمیت حبیب الله خان که شرایط سیاسی و امنیتی ثبات یافت از تحصیل فارغ شد. در عصر امانی (۱۳۰۷-۱۲۹۷ش) که زمینه استفاده از نخبگان فراهم گردید و فضا به طور قابل توجهی برای فعالیتهای سیاسی و فرهنگی آماده شد او رهبری سه دسته جاغوری را به عهده گرفته فعالیت دامن داری را برای اجرای عدالت و مقابله با انحصار گرایی خوانین بازمانده سردار شیر علی خان که خود را رهبر دسته «آته» و در عمل برای همه جاغوری به صورت موروثی می‌دانستند، آغاز کرد.

با آنکه فرمانروای جاغوری و اعضای همکار وی که از کابل تعیین می‌گردید در سنگماشه، مرکز جاغوری استقرار داشت اما قدرت اصلی در رقابتهای داخلی بوده که بین رهبران دسته‌های مختلف به ویژه میرزا عبدالقیوم خوانین به رهبری میرزا محسن خان در جریان بود.

میرزا عبدالقیوم، دارای خصایص مثبت فراوان بود او نه تنها یک قلم به دست خوشنویس و نویسنده برجسته عصر خود بود بلکه در مهارتهایی چون تیراندازی، سوارکاری، مبارزات چریکی، فرماندهی نظامی، تربیت مبارزان شجاع و مدیریت و اصلاح امور مردم و اقوامش از توانایی و استعداد بالایی برخوردار بود.

صفات فوق و ارزشمندیهای دیگر، از دید مردم و بزرگان جاغوری مخفی نمانده به زودی نامبرده را شهرت منطقه‌ای بخشید و در تحولات مختلف سیاسی و اجتماعی‌ای که به وقوع می‌پیوست، توانست رهبری سه دسته جاغوری (گری، باغچوری و یزدری) را به دست آورد و به عنوان مهمترین عنصر و رهبر اصلاح طلب و عدالت‌خواه در برابر شرایط سیاسی غیر قابل تحمل موجود ظاهر گردد.

پس از آن توفیق بزرگ فوق در عصر امان الله خان بود که مردم جاغوری به خصوص مظلومان بدو چشم امید دوخته و خوانین حاکم در سنگماشه بدو به چشم تهدید جدی نگریسته از راه‌های گوناگون درصدد تضعیف و برداشتن وی بر آمدند.

پر واضح است که مطالب فوق بدان مفهوم نیست که عملکرد و سیاستهای نامبرده در القاب مختلف بدون ایراد بوده و مردم از ناحیه حاکمیت وی در زادگاه و یا مناطق گوناگون جاغوری از ناحیه نامبرده و مأمورانش دچار آسیب و احیاناً ستم نشده باشد. از این رهگذر روایتهای مخالفانش درباره سیاستهای قاطع و مشیت آهنین وی در اجرای نظم، امنیت و تطبیق قانون از این نظر قابل ارزیابی و تحلیل می‌باشد که در مجموع توانمندی و قاطعیت وی را در حفظ نظم و وحدت و یکپارچگی و برقراری امنیت نشان می‌دهد.

تشویق مردم به فراگیری دانش از موضوعات دیگری است که در کارنامه وی ثبت شده است از این دو حداقل بستگان وی بیش از دیگران در این مهم فعال بوده اینان نقش ترویجی به عهده گرفتند هر چند سهم مردم آن زمان، بی‌سواد و دلاوری بود.

میرزا عبدالقیوم در زمان هرج و مرج حاکم بر کابل و فرار امان الله خان از آنجا به قندهار، به اتخاذ موضع به نفع امان الله خان پرداخته و ضمن مقاومت در برابر نیروی سقویی و مخالفت با حاکمیت خود خوانده سقایی، به جمع‌آوری افراد داوطلب مقاومت و نظم و نسق آنان پرداخت خود و آنان را برای دوران ناامنی و مقاومت آماده نمود.

هنگامی که با مراجعت امان الله در رأس سپاه قندهاری برای نجات کابل به سوی آن شهر حرکت نموده و به دعوت همکاری مردم هزاره غزنین از جمله جاغوری اقدام کرد در همراه افراد مختلف تحت فرماندهی خویش در کنار میرزا محسن علی خان اوقی به غزنین شتافته و به سپاه وی که در حال عبور از مقرر بودند، پیوستند.

طبق گزارشهای بازماندگان این رخداد مهم تاریخی، هنگام رسیدن سپاه جاغوری به مقر و پیوستن به نیروی وی امان الله خان در ملاقاتی که با امان الله

داشتند مورد تمجید شاه مورد نظر قرار گرفتند و در ضمن این دیدار بوده که با امان الله داشتند مورد تمجید شاه مورد نظر قرار گفتند و در ضمن این دیدار بود که در حضور شاه، میرزا محسن خان اوقی به عنوان رهبر «آته» و میرزا عبدالقیوم خان بعنوان رهبر سه دسته جاغوری معرفی شدند پیام مردم خود را به امان الله خان رسانده درباره دیدگاه‌های خویش صحبت نمودند.

سرانجام همان رقابتهای داخلی تأثیر شوم خود را بر جای گذاشت و در جریان جنگ شدید میان دو لشکر سقایی و امانی که با رشادهای فراوان هزاره‌ها و جاغوریها همراه بوده و حماسه به یادماندنی بر جا گذاشتند میرزا عبدالقیوم در اوج جنگ در محله «ترکی حضرت» از سوی افراد نفوذی و ستون پنجم که گماشته خوانین رقیب وی بود مورد سوء قصد قرار گرفته و از پشت به ضرب گلوله به شهادت رسید.

پیکر شهید میرزا عبدالقیوم توسط دوستان و هم‌زمانش با همه خطرات موجود به منطقه منتقل شد و مردم نسبت به وی احترام و عزاداری فراوان کرده متعهد به ادامه راه آن شهید شدند.

یاران هم‌رمز وی، پس از فرار کامل امان الله خان از وطن، به رژیم سقویی تسلیم نشده و همچنان مخالفت خود را با رژیم وی در برابر حاکمان گسیل شده از سوی کابل، حفظ کردند و فرماندهی خود را به دست جانشین و شخص با کفایت و شجاع چون برگید اسحاق خان دادند که در آن زمان به عنوان اسحاق دولی، یکی از هم‌زمان و هیواداران معروف میرزا عبدالقیوم خان به شمار می‌رفت.

محمد اسحاق خان به زودی در سایه رشادتها، دلاوریها، و پیروزی‌های شگفتی که در منطقه از خود نشان داد به عنوان تنها مدافع شکست‌ناپذیر مردم و فرمانده عیاران و شجاع مردان منطقه شناخته شده ناامیدی و احساس شکست مردم را از بابت شهادت شهید میرزا عبدالقیوم رفع کرده امید تازه به مردم به خصوص جوانان بخشید به طوری که به زودی نه تنها جاغوری بلکه مالستان و قره باغ و جیغتو و ناور نیز شاهد حضور اسحاق خان و سپاهیان فداکار او در جهت دفع دشمنان و ریشه‌کن نمودن ناامنی و مقابله با دزدان مسلح و متجاوزان

بوده و توانست با ...حماسه‌های جاویدان و رشادتهای خویش تبدیل به اسطوره شدند و یاد و نام جاغوری در همه جا طنین انداز گردید.

درباره شهید عبدالقیوم خان حرف و حدیث زیاد است و متأسفانه با گذشت بیشتر زمان و نبود فرهنگ مکتوب، محکی است جعلیات و تبصره‌های شخصی جای گزارشهای واقعی و حقایق را بگیرد زیرا او مانند هر فرد برجسته دارای جاذبه و دافعه قدرتمند در میان طرفداران و مخالفان خود بود.

دکتر عبدالاحمد جاوید

(۱۳۰۴ - ۱۳۸۱ ش)

انسان با گذشت زمان و کسب تجارب زندگی و دستیابی به دانش و اندوخته‌های علمی، سرانجام مفهوم شعر معروف را درک نموده با تمام وجود آن را لمس می‌کند و آن:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بودم پخته شدم سوختم
بشر تا زمانیکه به پختگی نرسیده و سردیها و گرمیهای روزگار را نچشیده
بسیاری از مشکلات زندگی را چه بسا خود می‌آفریند؛ خودخواهیها، حسادتها،
کوتہ‌بینی‌ها، آرزوهای دارز، کینه‌ها و سرانجام غم نان و نام او را به راهی می‌کشد
و طوری جهت می‌دهد که از زندگی و مواهب آن از جمله هم‌نشینی نزدیکان،
نیکی با دوستان، صله ارحام، کمک به مستمندان و عبرت از دیگران و تهیه توشه
برای جهان جاویدان غفلت می‌ورزد؛ در نتیجه به اندک بهانه‌ای قهر می‌کند و
کمترین مشکل را طاقت‌فرسا می‌انگارد و تنها واکنش را، انتقام قالب می‌دهد و هر
گونه خوبی و مهرورزی را به آینده و فراهم شدن فرصت موکول می‌سازد.
همین انسان وقتی پخته شد دیگر فرصت ندارد که زندگی از سر گیرد،
تجارب خودش را بکار اندازد، توانی نمی‌ماند تا قدمی بردارد، هم‌نشینی ندارد که
درد دل و آگوید و اجل مهلت نمی‌دهد تا به جبران گذشته پردازد و دوست و
یاری نمی‌ماند تا قدرش را بداند.

چه اندکند افرادی که در آخر عمر حسرت فرصت‌های تلف شده را نخورند و
برای تضييع حق دوستانِ ایام جوانی، اشک نریزند و هزاران آرزوی بر باد
رفته‌شان را در مورد نزدیکان و اقارب با سوز و آه نشمارند؛ اموری که در
صورت درک درست از زندگی به راحتی و به موقع می‌توانست انجام دهد تا
امروز بعد از گذشت فرصتها به عنوان آرزوهای متراکم و طلبکارانه او را
نیازارد و ذهن و دلش را به خود مشغول ندارد.

استاد دکتر عبدالاحمد جاوید به گفته نزدیکان و شاگردانش از معدود افرادی بود که از لحظات عمر به خوبی بهره برد قدر همه لحظات زندگی و مواهب الهی اعم از آنچه در وجودش بود و یا پیرامونش خودنمایی می کرد، خوب می دانست، آرام، خوش نیت، وفادار، متواضع، عمیق، راست و صمیمی بود و به راستی نام نیک را در میان نه تنها دوستان بلکه تاریخ کشور بدست آورده و یادش را جاویدانه نمود.

عبدالاحمد جاوید فرزند میرزا عبدالصمد در سال ۱۳۰۴ ش در محله باغ علی مردان شهر کابل چشم به جهان گشود. آموزش اولیه در منزل پدری اش که خانه فرهنگ، قلم و دانش بود، آغاز کرد سپس وارد مکاتب کابل گردیده پس از فراغت از دوره دانش آموزی، وارد دانشگاه کابل شد و برای ادامه تحصیل به ایران مهاجرت کرد چنانکه درباره اش آمده است:

«جاوید در سال ۱۳۲۴ ش رشته حقوق و علوم سیاسی را در ایران خواند و مقارن با آن، دانشکده ادبیات و علوم انسانی را نیز به پایان رسانید در سال ۱۳۳۰ ش به وطن بازگشت و به استادی دانشکده های حقوق و ادبیات دانشگاه کابل گماشته شد...»^۱

این استاد دانشگاه پس از چند سال تدریس برای تکمیل تحصیلات خویش در رشته ادبیات به تهران مسافرت نموده دوره دکتری ادبیات دری فارسی را در سال ۱۳۳۵ ش در دانشگاه تهران به پایان رساند و به کشور بازگشت.

درباره سرنوشت استاد جاوید پس از اخذ دکتری ادبیات فارسی و اقامت مجدد در کابل دو روایت وجود دارد. آقای پژوهش آورده است:

«استاد جاوید هیچ گاهی به صورت مستمر به کار دیوانی نپرداخت.»^۲

و آقای دکتر سرور مولائی از شاگردان وی نوشته است:

«در سالهای ۴۰ و ۴۱ از این و آن می شنیدم که دکتر جاوید در تمام کشور تنها کسی است که درجه دکتری ادبیات فارسی دری دارد و از دانشگاه تهران فارغ التحصیل شده است و در ریاست تدریسات ثانوی وزارت معارف پشت

۱- محمد احسان پژوهش، قزلباشان افغانستان، ص ۱۶۸.

۲- همان.

میزنشین است و نه مشغول تدریس در دانشکده ادبیات دانشگاه کابل و نه حتی در مکاتب معارف^۱.

جاوید پس از چندی وارد دانشگاه کابل شده به تدریج در سایه ابراز صلاحیت‌های علمی و برجستگیهای اخلاقی و تربیتی در دل مسئولان و دانشجویان راه یافت و با همکاری با شورای تدوین متون آموزشی وزارت معارف از سویی و تدریس در دانشگاه از سوی دیگر پلکان ترقی را پیمود تا آنکه به ریاست دانشگاه کابل نایل آمد و کتابهای او نیز به عنوان متون درسی لیسه (دبیرستان‌ها) چاپ گردیده مورد تدریس قرار گرفت.

این دانشمند گرانمایه از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۸ به عنوان استاد مهمان در تاشکند جمهوری ازبکستان دعوت شد و در دانشکده شرق‌شناسی آن به تدریس پرداخت. در سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۲ ش رئیس دانشگاه کابل بود و قبل از آن مدتی مدیریت رادیو را به عهده داشت.

او در سالهای اخیر اقامت در وطن عضو آکادمی علوم افغانستان شده بود و در سایه تلاش خستگی‌ناپذیر پژوهشی و دانش ادبی‌ای که داشت دیپارتمنت زبان و ادبیات دری را اداره می‌نمود و در سال ۱۳۶۵ عالیت‌ترین مدرج علمی کشور یعنی آکادمیسین را از آن فرهنگستان ملی دریافت کرد. در سال ۱۳۶۶ ش نیز عنوان «کارمند شایسته فرهنگ» را به دست آورد و جمعاً حدود ۳۷ اثر علمی در ادب، فرهنگ و تاریخ کشور تألیف کرد.

این استاد دانشگاه پس از اشغال کشور توسط ارتش سرخ شوروی سابق که برای تحکیم پایه‌های قدرت رژیم جهنمی خلق و پرچم در افغانستان در زمستان ۱۳۵۸ ش وارد شد مانند صدها دانشمند دینی و غیر دینی شرایط زندگی و فعالیت را به تدریج در وطن دشوار دیده از وطن آواره شده راهی دهلی و از آنجا به لندن پناهنده گردید و به زندگی در غربت را به امید بازگشت به وطن تن داد.

دکتر جاوید در غربت و آوارگی نیز آرام نگرفت و در لندن به زودی «آکادمی افغان» را جهت تلاش علمی و ادبی درباره فرهنگ و ادب کشور

۱- دکتر سرور مولائی، خط سوم، شماره: ۴۰۳، بهار و تابستان ۱۳۸۲، مشهد، مؤسسه درّی، ص ۲۲۶.

بنیان‌گذاری نمود و با مهاجران افغانستانی در اروپا روابط برقرار نموده تلاش کرد تا آنان را در راه صلح و تحصیل دانشهای روز و خدمت به وطن ترغیب و راهنمایی کند و در میزگردها و سخنرانیها از افغانستان و شرایط دشوار آن گفته مردم جهان را به غم و درد ملت افغانستان آشنا سازد.

دکتر مولایی تأکید می‌کند که با همه اطلاعات ژرفی که استاد جاوید از افغانستان و تحولات آن داشت در مباحث سیاسی بویژه مسائل جناحی، قومی، منطقه‌ای و حزبی وارد نمی‌شد و در رادیوی بی‌بی‌سی که در افغانستان طرفداران زیاد دارد فقط در مسائل ادبی و فرهنگی مصاحبه نموده به روشنگری می‌پرداخت و این اصل را در فعالیت دیگرش نیز می‌توان در نظر گرفت:

«آن چه که استاد در سالهای هجرت و غربت انجام داده است گواه صادق این دعوی است. سخنرانیهای ایراد شده در کانون مهاجرین در اروپا و آمریکا و حضورشان در میان جمعی که چشمان اشکبار و دلهای سوگوار داشتند و با آنان از میهن سخن گفتن که مدنیت دیرینه دارد و مردانی آزاده پرورده است و زادگاه اندیشه‌ورانی چون حکیم ناصر خسرو و مولانا جلال‌الدین بلخی و حکیم سنائی غزنوی و ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی بوده است، از چنین دریافت و آگاهی‌ای برمی‌خاست، خصلت آگاهی همین جامع‌نگری، فرازمانی و فرامکانی است، چنین بود که دکتر جاوید در دام فریبنده سیاست بازیها و غرقاب گروه‌گرایی‌ها و گرداب قوم‌گرایی‌ها و.... نیفتاد میدان این تنگ‌نظری‌ها و کوتاه‌اندیشی‌ها جولان اندیشه او را برنمی‌تافت. به تمام مردمان کشور از هر دستی که بودند عشق می‌ورزید با این عشق و آن دیدگاه با همگان می‌توانست گفتگوهای پرثمری داشته باشد. اعتبار علمی و شخصیت مهربانش با آن بیان شیرین و دلنشین و شناخت ژرفی که از تاریخ و فرهنگ کشور داشت در اندک زمانی موضع‌گیریهای تند میدان مخاطب را بی‌اعتبار می‌کرد تا آنجا که از یاد می‌برد به چه حزب، گروه، قوم، زبان یا مذهبی تعلق دارد!»^۱

نام دکتر عبدالاحمد جاوید در سالهای پایانی دهه ۱۳۷۰ ش بیشتر بر زبانها افتاد و آن در واقع به دلیل شرکت فعال نامبرده در جریان «اجلاس بین‌المللی صلح قبرس» بود که توسط سازمان ملل برگزار شده بود و از شخصیت‌های

برجسته و علمی - فرهنگی افغانستان در خارج کشور و نمایندگان پادشاه سابق افغانستان محمد ظاهر شاه از سویی و نمایندگان مجاهدان مسلمان و طالبان از سوی دیگر، دعوت به عمل آمده بود تا دربارهٔ پایان جنگ و اعادهٔ صلح و آشتی ملی مذاکره نموده تن به برگزاری لویه جرگه و تدوین قانون اساسی جدید بدهند.

جاوید با همه بیماری مزمنی که داشت در این اجلاس شرکت نمود و این اجلاس فرصتی بود که او در ادامه به تهران آمده از دانشگاه تهران و محل آموزش و پژوهش گذشته‌اش بازدید نموده خاطرات دوران دانش‌جویی‌اش تجدید گردد و به ارواح اساتید و برخی دوستان دوران تحصیلش فاتحه خوانده عده‌ای از دوستانش را پس از سالها دوری ملاقات نماید.

او عاشق وطن و صلح و آرامش و پیشرفت و ترقی آن سرزمین بود و در ملاقاتها کمترین شکایت از وضعیت مزاجی و درد جسمی که می‌کشید، نداشت، چنانکه از کسی نیز کوچکترین شکایت و حتی گلایه نمی‌کرد موفق گردید تا با محبت و ارائه راه‌حل، به گونه‌ای آرام و نسیم‌وار نقدهایی را از شرایط پیش آمده و نظرهایی ابراز داشته گوشزد کند، سرانجام در تاریخ ۹ اسد ۱۳۸۱ ش در لندن درگذشت و طبق وصیتش جسد وی به کابل منتقل و در قبرستان شهدای صالحین به خاک سپرده شد.

حجة الاسلام محمد علی جاوید

(۱۳۲۹ ش -)

حجة الاسلام سید محمد علی جاوید در سال ۱۳۲۹ ش در قریه پل برق شولگره از توابع بلخ تولد یافت. پدر او ثقة الاسلام حاج محمد یونس (متوفی: ۱۳۶۱ ش) از روحانیان متقی و مورد اعتماد محل بود. آقای جاوید در هشت سالگی آموزش را نزد روحانی زادگاهش آغاز کرد و در سال ۱۳۴۶ شمسی وارد مدرسه علمیة شولگره شد و تحصیل ادبیات عرب را پی گرفت. از همان تاریخ به شعر سرایی و شعر خوانی نیز توجه داشت و در مناسبت‌های اسلامی اشعاری سروده و در محافل مذهبی که در مدرسه برگزار می‌شد قرائت می‌کرد.

وی چهار سال در مدرسه یاد شده تعلیم کرد و از تدریس به طلاب جوان‌تر و مبتدی نیز غافل نشد و شماری از کتاب‌های ادبی و منطق را تعلیم داد. در سال ۱۳۵۰ به منظور ادامه تحصیل و توسعه دانش خویش به کشور عراق سفر کرد و وارد حوزه علمیة نجف شد و دروسش را با فراگیری کتاب مطول نزد علامه محمد علی مدرس افغانی دنبال کرد و پس از چهار سال سطوح عالی را نزد اساتید مربوط به پایان رساند.

مقارن با آغاز شرکت وی در درس‌های خارج فقه و اصول، دولت بعثی عراق تصمیم گرفت حوزه علمیة نجف را از طلاب و فضایی غیر عراقی تخلیه کند؛ لذا به آزار و اخراج آنان دست زد و روحانی مذکور مجبور شد عراق را به قصد ایران ترک کند. وی با ورود به ایران، مدتی در دروس خارج فقه و اصول آیات عظام، سید محمد رضا موسوی گلپایگانی و ناصر مکارم شیرازی و دیگران شرکت جست تا این که کودتای مارکسیستی هفتم ثور در افغانستان به وقوع پیوست و کشور زیر چکمه عوامل کمونیستی قرار گرفت.

نامبرده پس از تحول مزبور به جهاد و کارهای سیاسی روی آورد و در سال ۱۳۵۷ ش تحت رهبری آیت الله محمد آصف محسنی قندهاری «حزب

حرکت اسلامی افغانسان» را تشکیل داد و به تدریج به ریاست شورای اجرایی و مقام دوم آن ارتقا یافت.

او پس از تأسیس حزب مزبور، چند سال در دروس خارج اصول و فقه آیات عظام وحید خراسانی و حسین علی منتظری حاضر شد، اما حجم عمده فعالیت و تلاش هایش به امور سیاسی و مبارزاتی اختصاص یافت. هر چند در طول دوران تحصیل و مبارزه دست از سرودن شعر و مطالعات ادبی و اسلامی بر نداشت و موفق به تألیف آثاری چند شد که برخی از آنها منتشر شده است، از جمله:

۱- الفوائد فی توضیح الوشاهد که درباره شواهد کتاب سیوطی است (که سال‌ها پیش با تقریظ زیبایی از مرحوم آیت الله علامه استاد مدرس افغانی چاپ شده و در اختیار طلاب و فضلا قرار گرفت)؛

۲- انقلاب اسلامی و تجاوز روس‌ها در افغانستان؛

۳- حماسه پروان؛

۴- مجموعه اشعار تحت نام ماتم گل‌ها؛

۵- بررسی حوادث انقلابی اسلامی؛

۶- نظری به وهابیت؛

۷- تقریرات خارج اصول آیت الله وحید خراسانی؛

۸- تقریرات خارج فقه آیت الله منتظری؛

۹- شرحی بر رسائل؛

۱۰- مقالات متعدد که در جرید حرکت اسلامی به چاپ رسیده است.^۱

پس از پیروزی انقلاب اسلامی افغانستان و فتح کابل در سال ۱۳۷۱ شمسی و تشکیل دولت اسلامی، اختلافات گوناگون در میان احزاب جهادی تشدید شد؛ حرکت اسلامی همواره هوادار دولت حاکم بر کابل - یا مرکز کابل - بوده است و آقای جاوید به نمایندگی از حزبش در کابینه به سمت وزیر پلان (برنامه و بودجه) حضور داشته است.

۱- سید محمد علی جاوید، ماتم گل‌ها، برگهای خزان، (مقدمه امیر حاتم امیری، ص ۱۸).

سيد محمد علي جاويد روحاني فاضل، سخنور، مدرس، نويسنده و شاعر است و در يك نگاه كلي، او در عرصه تدريس، بهتر از سخنوري ظاهر شده است و سخنوريش بر نويسندگي اش رجحان دارد و استحکام نثر او از شعرش فزوني دارد و سر انجام، اشعار نجفي او با توجه به شرايط و اوضاع آن ايام، بر اشعار قلمي و بعدي اش مزيت دارد.

نامبرده که در دوران جهاد به عنوان رييس شوراي اجرايي حرکت اسلامي افغانستان و فرد شماره دوم آن حزب پس از آيت الله محمد آصف محسني قندهاري فعاليت داشت پس از فتح کابل توسط مجاهدان از سال ۱۳۷۱ تا سقوط کابل بدست طالبان عمدتاً با برهان الدين رباني، رهبر جमित اسلامي افغانستان همکاري نزديکي داشت و به عنوان يکي از اعضاي ثابت کابينه نام نهاد مجاهدان که فاقد قدرت و مشروعيت ملي بود، فعاليت داشت.

وي پس از سقوط رژيم طالبان در سال ۱۳۸۰ شمسي با تلاشهاي جناب محسني قندهاري، به کابينه انتقالي حامد کرزي راه يافته وزير ترانسپورت (حمل و نقل) شد اما در دوران بعدي دولت وي که پس از انتخابات رياست جمهوري ۱۳۸۳ شمسي بوجود آمد، کنار گذاشته شد و در جريان انتخابات ۱۳۸۴ پارلماني از سوي مردم بلخ به پارلمان راه يافت و هم اکنون عضويت پارلمان و همين طور رهبري حزب حرکت اسلامي افغانسان را با استعفاي آيت الله محسن قندهاري، به عهده دارد.

او هم چنان سرايش شعر و نوشتن خاطرات خود را نيز فراموش نکرده و مواردی از آن در مجله «اميد فجر» نشريه حزب حرکت اسلامي افغانستان به چاپ رسيده است و به تازگي با برخي از سران حرکت اسلامي مانند سيد حسين انوري، والي هرات در تضاد قرار گرفته و حزب حرکت اسلامي افغانستان دچار انواع بحران شده است و به تدريج محمد علي جاويد کنار گذاشته شده است. و نامبرده دچار بيماري گرديده و منزوي شده است.

سید محمد حسن جگرن

(۱۳۰۲ ش)

سید جگرن مهم‌ترین فرمانده جهادی هزارستان در اوایل انقلاب اسلامی بشمار می‌رفت نام او با مقاومت‌ورزی، انضباط و قاطعیت همراه بود. پس از آنکه شورای انقلابی اتفاق اسلامی با ابتکار مردم جاغوری و در ورس بامیان تشکیل گردید و سید جگرن به عنوان قومندان (فرمانده) عمومی آن نهاد مردمی و فراگیر هزارستان، انتخاب گردید، بر شهرت و آوازه او افزوده شد و کمتر کسی در افغانستان را می‌توان یافت که نام او را نشنیده باشد و از مبارزات ضد روسی و موفقیت‌های نظامی‌اش، یاد نکند.

چنانکه مقاومت اسلامی مردم مجاهد افغانستان به تدریج و پس از رویکرد تهاجمی اواخر دهه پنجاه در دهه شصت شمسی تدافعی گردید و نیمه دوم دهه مزبور به جنگهای فاجعه آمیز داخلی چهره نمود سید جگران نیز پس از شهرت اولیه و تمجید و تحسین همگانی، مورد قضاوت‌های متناقض قرار گرفت؛ عده‌ای در موافقت وی گام برداشته او را قهرمان جهاد و سردار شکست ناپذیر لقب دادند و تعداد بیشتری که به احزاب جهادی شیعه بویژه سازمان نصر و پاسداران جهاد و احزاب کوچک دیگر ارتباط داشتند او را وابسته به آمریکا و پاکستان و دارای روحیه استکباری و انحصار طلبی دانسته از هیچ نوع اتهام از جمله مشارکت در جنگهای داخلی و هزاره‌کشی خودداری نکردند.

جالب است برخی از افراد وابسته به احزاب که در آن زمان بدلیل وابستگیهای شدید حزبی بر ضد نامبرده و مرحوم سید علی بهشتی از هیچ توهین و افترا ابا نداشتند پس از سرخوردگی از فعالیتهای حزبی در یک چرخش یکصد و هشتاد درجه این بار دست به تمجید و گزاف‌گویی زده بدلیل مناسبات خونی از نامبردگان بت درست نموده در تحسین و تقدیس آنان گفته‌ها و نوشته‌های

مبالغه‌آمیز و بسا مضحکی را ارائه نمودند که از شنودش خنده آمد خلق را.^۱
سید محمد حسن فرزند سید مؤمن در سال ۱۳۰۲ش در منطقه خوات ناوور
از توابع غزنین دیده به گیتی گشود. پدر او فرد متدین و متشخص منطقه بشمار
می‌رفت و سید جگرن بر همان اساس جزو افرادی شد که عبدالله خان حاکم
وقت غزنین آنان [فرزندان اعیان] را مجبور نمود تا بطور اجباری به کابل انتقال
یافته به تحصیل دانش بپردازند.

او پس از تحصیلات اولیه وارد حربی شوونچی (مدرسه جنگ) شده با اتمام
دوره آن به دانشگاه جنگ (حربی پوهنتون) راه یافت و پس از پیمودن مدارج و
دوره‌های مختلف آن مرکز علمی - نظامی در سال ۱۳۳۰ش فارغ التحصیل
گردیده وارد خدمات نظامی در اردوی ملی (ارتش ملی) شد:

«اولین محل مأموریت من غند قرغه در فرقه قلعه جنگی بود و بعد از یکسال
خدمت در آن واحد نظامی با رتبه «دوم برید من» به غند ۶۳ انتقال یافتم. که
همزمان بود با حضور قومندان احمد علی بابا جاغوری که قومندان لوا در قلات
(مرکز ولایت زابل) بود. البته قبلاً مدت اندکی به فرقه قندهار رفته در فرقه آن شهر
که تحت قوماندۀ قومندان محمد حسین خان پدر بیرک کارمل بود، خدمت کردم.
دوران حضورم در قلات تا سال ۱۳۴۳ش بود و پس از این مدت یک غند از طرف
فرقه قلات به قندهار فرستاده شد که من نیز جزو آن بودم و به قندهار بازگشتم و
تا سال ۱۳۴۶ش در آن شهر به خدمت نظامی اشتغال داشتم. در سال ۱۳۴۶ش به
کابل منتقل گردیده و سپس ارکان کندک غند محافظ گردیدم و در سال ۱۳۴۹ش
از جگتورن به جگرن ترفیع یافته، بعد به ریاست زرها در شعبه تعلیم و تربیه تبدیل
شده در سال ۱۳۵۰ش تقاعد (باز نشسته) شدم.»^۲

۱- بنده یکی از این افراد را می‌شناسم که در اوائل دهه شصت به گونه‌های مختلف به تبلیغات مشمره کننده و
اتهامات ناروا بر ضد مرحوم بهشتی و خانواده و همزمانش در شورای اتفاق اشتغال داشت اما در اواخر دهه
هفتاد و پس از چاپ جلد اول «مشاهیر تشیع در افغانستان»، چندین بار و بدون مقدمه در خیابان واکنش تند و
برخورد خشن نمود که چرا بهشتی را آیه الله نوشته‌ای و حتی دروغهایی را سر هم کرد که تا او را آیه الله بسازد
از جمله گفت که آقای اسلامی شهرستانی او را آیه الله می‌داند و گفته است اتفاقاً در همین زمان جناب شهرستانی
عبور کرد که بنده فرصت را غنیمت شمرده و با فرد مزبور نزد او رفتم و مقام علمی بهشتی را سؤال نمودیم آقای
اسلامی اظهارات فرد یاد شده را رد کرد و بهشتی را مجتهد ندانست.

۲- مصاحبه اختصاصی با سید جگرن، کابل کارته سه، ۲۶ / ۵ / ۱۳۸۴.

سید جگرن حادثه خاصی را در زندگی خویش از آغاز بازنشستگی‌اش تا سال ۱۳۵۷ش که کودتای مارکسیستی در کشور بوقوع پیوست به خاطر ندارد و فقط تصریح می‌کند که در این مدت ضمن استفاده از حقوق بازنشستگی خویش، روی زمین پدری‌اش در خوات غزیت کار نموده به کشاورزی اشتغال داشت و با علمای منطقه از جمله آقایان شریعتمدار و ناصر مراوده داشته است.

پس از کودتای مارکسیستی هفت ثور ۱۳۵۷ش بنا به گفته سید یاد شده، خلقیها چندان نفوذ و فعالیت جدی در منطقه نداشتند از این لحاظ بر خلاف سایر مناطق که افراد فراوان از اقشار مختلف بدون هیچگونه جرم و بهانه‌ای دستگیر و زنده به گور شدند. در خوات سید جگرن با مشکلی مواجه نشد و در سال ۱۳۵۸ش که انقلاب اسلامی آغاز گردید، نامبرده در جهاد اسلامی سهم گرفت و در آزاد سازی ولسوالیها (شهرستانها)ی متعدد از جمله ناوور ۶ / ۲ / ۱۳۵۸ و جغتو، بهسود و وردک بطور مستقیم یا غیر مستقیم مساعدت نمود و در تأسیس شورای انقلابی اتفاق اسلامی که به گفته وی توسط مردم بیدار و فهیم جاغوری پیشنهاد و طرح شده بود^۱، هیأتی را به دایزنگی فرستاد که نمایندگان هزاره پس از بحث و بررسی شورا را تأسیس و مقامات مهم و کلیدی را تقسیم نمودند و سید جگران غزنی به عنوان قومندان عمومی آن برگزیده شد.

این فرمانده باز نشسته نظامی پس از آن مورد حمایت شورا قرار گرفته از سوی نماینده آن در خارج کشور حضرت آقای اکبری داوود و همینطور حاجی برکت تجهیز و تمویل گردید و وی پس از رسیدن سلاح و کمکهای نقدی به جلب عسکر (سربازگیری) و سامان دادن ارتش هر چند کوچک منظم که در آن تقسیمات کاری، سلسله مراتب و تخصص مطرح بود اقدام کرد و افراد کارشناس نظامی و اشخاص نظامی حرفه‌ای را در بخشهای مختلف بویژه بکارگیری سلاحهای مختلف از ضد هوایی، فرماندهی یگانهای مختلف و مهارتهای جنگی چریکی، جذب کرد و خود می‌فزاید:

«پس از آمدن این سلاحها و تنظیم امور بود که تلفات سنگینی را که در اوائل بر

ضد دولت داشتیم تقلیل یافت و به تدریج ما کمترین تلفات را در جنگهای مختلف و بسا سنگین، متحمل می شدیم.

او می گوید در سال ۱۳۵۹ش حدود هفت بار مورد تعرض نیروهای ارتش دولت و خلقیها قرار گرفتم و در جبهه قیاق حدود ۳۰۰ نفر شهید دادیم اما بعدها این تلفات با آمدن اسلحه حاجی برکت و تجربه آموزی و سامان دهی بهتر امور کمتر شد و در مقابل نیروی طرف مقابل را دچار تلفات و خسارات می نمودیم از جمله توانستم حدود ده هواپیمای آنان را ساقط کنیم که یک رکورد بسی سابقه در جهاد مردم افغانستان است و حتی در دره پنجشیر و جبهه احمد شاه مسعود نیز این موفقیت ثبت نشده است. زیرا متخصص بکارگیری سلاح ضد هوایی و دفاع هوایی داشتم بنام امان الله خان که خیلی در این جهت مهارت داشته موفق عمل می کرد و هر کاری تخصص می طلبد باید کارها به اهلش و تخصص آن سپرده شود.^۱

نامبرده می افزاید در ادامه مرکز آموزش نظامی دایر نمودم و سربازان را در آن آموزش داده سپس وارد اردو می نمودم و پس از ختم دوران عسکری به آنان مرخصی و برگه پایان خدمت می دادم. از این رو با گذشت زمان، تجربه اندوزی و رسیدن امکانات از پاکستان و گرفتن غنائم از نیروهای دولتی و سپس ارتش سرخ، بر توان ما افزوده شود.

سید جگرن در ادامه از جنگهای داخلی با تبسم تلخ یاد می کند و عامل آن را دخالتهای خارجی می داند که تعدادی را فریب داده ملت مسلمان و مجاهدین را به مؤمن و منافق تقسیم کردند و گفتند قبل از مبارزه با کفار و متجاوزین باید به حساب منافقین رسید و الا در دوران پیروزی مشکلات فراوان خواهد داشت و رقبای خود را تحت عناوین منافق و ضد ولایت فقیه و آمریکایی متهم نموده دستور حذف دادند. در این راستا نه تنها او خود گرفتار شد بلکه سید بهشتی (رئیس شورای انقلابی اتفاق اسلامی) دو بار از ورس به ناوور پناهنده شد؛ اولین بار در سال ۱۳۶۳ و دومین بار چند سال بعد که با همکاران سید جگرن به مقرش بازگشت.

او از آخرین جنگ داخلی به عنوان نمونه یاد می کند که پس از تأسیس

حزب وحدت و در سالهای ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ ش رخ داده و او را به مدت یکماه در وردک پناهنده و فراری گرداند اما با تجدید قوا از آنجا باز گشته پس از وارد نمودن تلفات سنگین بر نیروهای وحدت منطقه خود را پس می گیرد. نامبرده وقتی از این تلفات یاد می کند مثل اینکه هنوز کینه و حس انتقام را حفظ کرده باشد با احساس رضایت و حتی علاقه و لذت یاد می کند و بدان می بالد!

وقتی از او درباره حزب وحدت سوال می شود با چهره حق بجانب و تمسخر آمیز می گوید در آغاز باور نداشتیم و اعتماد نمی کردم با آمدن هیأت های مختلف، گفتم من نظامی هستم باید با بهشتی صحبت کنند و سرانجام هیأتی را فرستادم که با هیأت آنان (وحدتی ها) به ورس رفتند و آقای بهشتی پذیرفت ما نیز خسته شده بودیم با همه بی اعتمادی چاره ای جز قبول نداشتیم.

در تشکیلات حزب وحدت سید جگرن در رأس کمیسیون نظامی و فرماندهی عمومی حزب وحدت قرا گرفت اما همچنان جوی بی اعتمادی بود لذا بر خلاف نظر شهید مزاری که گفته بود شما پس از آزادی کابل در بامیان فعلاً بمانید سید جگرن با تماس مسعود (دشمن وقت حزب وحدت اسلامی) به کابل آمد و بلافاصله مورد استقبال گسترده قرار گرفت و به عنوان معاون او منصوب شد.

بنا به گفته معتمدی (پسر سید جگرن):

«از آن به بعد ما با وزارت دفاع دولت ربانی همکاری داشته مجموعه نیرویی که داشت جهت حفظ امنیت خود و کارهای ضروری حفظ نمودیم و در جنگ های داخلی به نفع هیچ یک از مسعود و مزاری شرکت نمی کردیم. پس از آنکه حزب وحدت دچار انشعاب شد و به جناح مزاری و اکبری تقسیم شد او می افزاید با سید بهشتی تماس گرفتیم که چه باید کرد و نامبرده در پاسخ گفت هر دو رهبر از دیانت و اخلاق به دوراند؛ یکی از آنان (اکبری) کمی دین داره و دیگری (مزاری) اصلاً نداره لذا با اولی پیوندید و ما نیز چنین نمودیم!؟»^۱

در دوران طالبان سید جگرن به خوات رفت و تحت حاکمیت طالبان تا حدودی با مصونیت و نیمه خود مختاری به حیات خود ادامه داد. پس از سقوط طالبان تا حدودی وی در حالیکه حدود هشتاد ساله بود و کهولت سن و

ناشنوایی از او فردی غیر مؤثر و عصبی ساخته است بدلیل نام و خدمات دوران جهادی به عنوان وزیر مشاور آقای کرزی تعیین شده به کابل انتقال یافت.

او اکنون در سن ۸۲ سالگی بسر می‌برد و عنوان وزیر مشاور را دارد که بیشتر نام و حقوق آن را غنیمت می‌شمارد و آرزویش آرامش و وحدت ملی و رفاه مردم افغانستان و حاکمیت اسلام می‌باشد.

خواستم مصاحبه اختصاصی با سید جگرن را با یک شوخی به پایان ببرم لذا این رو به او رو آوردم و خطاب به او افزودم می‌خواهی یک داماد هزاره داشته باشی! این امر با همه مقدمه‌سازی با واکنش شدید او مواجه گردید و آنرا تلخ دانسته افزود اسلام اجازه نمی‌دهد؟! و کفویت شرط است و دختر سید ممکن است فردا مورد فحش قرار گیرد...

وقتی گفتم شما گفتید هر کار متخصص می‌خواهد و شما یک نظامی هستید و من متخصص در اسلام‌شناسی هستم و باید بگویم و من تصریح می‌کنم که اسلام اجازه می‌دهد و نباید این دیدگاهها و تعصبات که ریشه در اسلام ندارد، در افغانستان وجود داشته باشد و این موضعگیری مورد سوء استفاده مخالفان اسلام قرار می‌گیرد. او از صحبت‌های من بیشتر عصبی گردید و افزود:

تو کار زمین را بهم ساختی که در آسمان پنجه انداختی؟ چرا این همه روی ازدواج با دختر سادات صحبت می‌شود و همه بسیج شده‌اند؟

جناب معتمدی پسر سید جگرن با اشاره و اصرار پدرش خواست که شوخی مزبور تداوم نیابد سپس ضمن عذرخواهی با او خداحافظی نموده محل کارش را که در کارته سه و جای نسبتاً تمیز و البته کوچک است ترک کردم با وسیله نقلیه‌اش و همراه معتمدی (پسر سید جگرن) بسوی مدرسه علمیه جامعه الاسلام کابل راه افتادیم.

در مسیر مزبور آقای معتمدی داستان معروف سگ و گوسفند را با آب و تاب نقل نمود و آن را به منطقه خود و خواستگاری دختر سید توسط یک هزاره نسبت داد افزود هنوز خیلی زود است که این مشکلات حل گردد و کار فرهنگی دامنه‌داری می‌طلبد و باید در این باره تلاش شود و اطلاع رسانی دقیق و همه جانبه نیاز دارد. این در حالیکه این مشکل در جاغوری وجود ندارد و چند

روز قبل از این مصاحبه، یکی از سادات جاغوری بنام سید حسن کربلایی پدر سید علیزاده را ملاقات نمودم در حضور تعدادی از سادات ضمن مباحث مختلف بدین امر اشاره شد و او با صراحت گفت هر سید در صورت وجود سید مؤمن و متعهد باید او را به دامادی برگزیند و اگر چنین نبود از سید بی‌ایمان باید دوری کرد و هزاره مؤمن بسیار بهتر از آن است باید به هزاره دختر داد نه سید بی‌دین!^۱

کلب علی جوانشیر کابلی

(زنده ۱۲۴۱ق)

کلب علی جوانشیر کابلی فرزند نوروز علی از علمای قرن سیزدهم قمری است که در باره تاریخ ولادت و جزئیات حیات علمی و فکری وی معلومات چندانی در دست نیست؛ اما آن چه از تنها اثرش به نام «مجالس طریق الحق» به دست می‌آید در اعتقاد وی به مذهب تشیع جای تردید باقی نمی‌گذارد. البته نام او و پدرش نیز آیین شیعی و تبار هزارگی او را تأیید می‌کند. وی در نیمه اول قرن سیزدهم به دنیا آمده است و پس از فراگیری دانش رایج علوم اسلامی در نزد علمای وقت به جمع‌آوری سخنان سید محمد طباطبایی ملقب به مقیم‌الدین اقدام کرد و آن را «مجالس طریق الحق» نام نهاد که جمعاً ۳۳ مجلس می‌باشد. وی پس از تنظیم کتاب، به بیان «کلام شیعی» پرداخته و مباحث خویش را به آن ضمیمه کرده است.

آقای منزوی می‌نویسد:

«مجالس طریق الحق از کلب علی بن نوروز علی جوانشیر کابلی که سخنان سید محمد طباطبایی ملقب به مقیم‌الدین را مجلس به مجلس گرد آورده و بدین نام خوانده است از عنوان‌های «مجلس» پس از مجلس ۳۳ مطالبی آورده می‌شود که باید کتاب دیگری باشد در «کلام» شیعی:

آغاز: بسمله، حمدله، صلاه اما بعد قاصر از نیل معالی و مفاخر تراب اقدام... کلب علی بن نوروز علی جوانشیر در ادامه می‌افزاید که کتاب یاد شده با نسخ خویش در تاریخ ۱۲۴۱ نگارش یافته است.^۱

علامه آقا بزرگ تهرانی در این باره می‌نویسد:

«کتاب «مجالس طریق الحق» به زبان فارسی و در دو مجلد است که نگارنده آن

مولی نوروز علی جوانشیر کابلی می‌باشد. قسمت اول آن در اصول الدین و مواعظ در حدود سی و پنج مجلس بوده که متأسفانه سه مجلس آن ساقط شده است و به خط سید علی بن سید هادی می‌باشد.

نامبرده آن را برای خودش نوشته در تاریخ ۱۲۴۰ق. از نگارش جلد اول فراغت یافته است، سپس به نوشتن جلد دوم آن آغاز نموده که این‌طور آغاز می‌شود:

الحمد لله الذي جعلنا من امة اشرف خلقه... و من المستمسكين بالجبل المتين
امير المؤمنين... اما بعد اقل عبادالله نوروز علی جوانشیر مشهور به کابلی بعد از نوشتن اصول دین و مواعظ که تراویده بود از زبان بر پادارنده ارکان دین و مذهب اساس شرع دین مبین... بعد الاطراء اليه السيد محمد الطباطبائي المجاهد الملقب بمقيم الدين... شروع کردم و به نوشتن فروع دین و اخلاق در هفت شعبه ۱- امر به معروف ۲- اخلاق ۳- عدالت ۴- علم ۵- تقلید و فروع آن ۶- ذم جهل ۷- توبه و مجموعاً به نام مجالس طریق الحق نامیدم...»^۱

همو در پایان می‌گوید:

«و بالجمله مجالس طریق الحق در دو جلد بوده اول آن در اصول دین و مواعظه و جلد دوم آن در فروع دین و اخلاق است که تا کنون بصورت خطی می‌باشد».^۲

۱- آقا بزرگ تهرانی، الذریعه، ج ۱۹، ص ۳۶۲-۳۶۱.

۲- همان.

حجة الاسلام میرزا ابراهیم جوهری هروی

(۱۲۵۳ ق-)

میرزا ابراهیم بن محمد باقر جوهری هروی از دانشمندان هرات در قرن سیزدهم است که در شهر هرات متولد شد. تحصیلات خود را در آنجا آغاز کرد و در رشته‌های گوناگون به پایان رساند و به مقام والای علمی، ادبی، عرفانی و شاعری رسید.

ظاهراً قسمت عمده‌ی عمر وی در مهاجرت و آوارگی سپری شده است. وی از هرات به قزوین رفت و سکونت در آن شهر را اختیار کرد و در اواخر عمر به اصفهان مسافرت نمود و سرانجام در همان شهر حیاتش را پایان یافت. درباره‌ی مقام علمی و آثار باقی مانده‌ی وی مؤلف اعیان الشیعه گزارشی مختصر و اظهار نظر کوتاهی دارد که ترجمه آن را نقل می‌کنیم:

«او عالم، عارف، ادیب و شاعر بود و تألیفات وی یکی کتابی درباره‌ی امامت است که مطالب آن را به صورت نظم در آورده است و اثر دیگرش «طوفان البکاء» است که در میان علما به «جوهره» معروف است. سرانجام در سال ۱۲۵۳ ق در شهر اصفهان چشم از جهان پوشید و در قبرستان آب بخشان آن شهر مدفون شد»^۱.

شهید سرور جویا

(۱۲۷۷ - ۱۳۴۰ ش)

مبارزه برای آزادی، عدالت و ریشه‌کن شدن فساد و کژیها از گزینه‌های ارجمند و توفیقات مقدسی است که برای هر کس، دستیاب نمی‌گردد زیرا انتخاب چنین شیوه در زندگی حکایتگر روح ناآرام، تکاپو در جهت شنایابی مشکلات کشور و گزینش آن دو جهت درمان نابسامانیها و به سامان آوردن امور است که در نهایت همه چیز را در طبق اخلاص نهادن و از خود و منافع خود گذشتن و همه چیز را جهت اصلاح امور و تحمل انواع دشواریها و آماده اقسام اماج قساوت و اتهام و شکنجه و مرگ می‌باشد.

مهمتر از همه از خود رستن و از خودیت جستن و به خلق در راه حق پیوستن، شایستگی لازم می‌دارد و جرات، شناخت و اخلاص می‌طلبد خاصه اگر این اقدام در زمان تاریک و فضایی بسته و فلاکت زده‌ای صورت بگیرد که هر نوع برخورد وحشت‌انگیز دولت و ارباب زور هیچ گونه واکنش محافل خفته را بر نیانگیزد و کمترین بازتابی در سطح کشور و ملل جهان و سازمانهای جهانی نداشته باشد و به حق چنین افراد و شهدای گمنام، قهرمانان بی نام و نشان کشور هستند.

جویا از تبار سرخ جامگان تاریخ خونبار وطن و از آزادگان همیشه در بند استبداد این مرز و بوم و از شهیدان لاله سرخ و شب شکن بیدارگری، فسادسوزی و وفورزی و استقامت داری این آب و خاک بشمار می‌رود.

او در میان زندانیان و اهل قلم رنج‌دیده و اختناق چشیده چون سرو قد به آسمان کشیده و سپیدار وار ریشه در اعماق ضمیر آزادیخواهان دوانده در تاریخ کشور جایگاه ویژه و مکانت برجسته یافته و چون سرور همگنان و پیشقراول عدالت جویان و تابلوی مقاومت پیشگان، تحسین همگان و تاریخ را به خود اختصاص داده است.

سرور جویا، روح ناآرام، دریای متلاطم و موج ناقرار و همواره در جوشش بود نمی‌توان تاریخ مبارزات آزادیخواهان و استبدادستیزان را نوشت و از او سخن نگفت و سربداری و پایداری او را تا چوبه‌دار و جان‌نثاری او را تا سر کشیدن جام شهادت تمجید نکرد و مقام مجاهدت و مقاومت پر استقامت وی را مبهوت نماند.

سرور جویا در سال ۱۲۷۷ش در چنداول کابل در یک خانواده متوسط شهری دیده به جهان گشود. پدرش غلام حسین سررشته‌دار از جمله کارمندان وقت دولت و مرد خوشنام بود. وی تحصیلات اولیه خود را در چنداول آغاز کرد و پس از اتمام آن سفرهای تحصیلی به ایران و روسیه انجام داد و در این کشورها در رشته خبرنگاری آموزش دید. در روسیه با سختکوشی که از خود نشان داد توانست زبان روسی را فراگیرد و پس از سه سال اقامت در خارج و تحصیل و آموزش به وطن بازگشت.

سرور جویا بعد از عودت به وطن شهر هرات را جهت اقامت و فعالیت فرهنگی و مطبوعاتی برگزید و بطور فعال و پر تحرک به مطبوعات آن شهر باستانی همکاری خود را آغاز کرد، به زودی مدیر نشرات هرات گردید و پس از مدتی به مدیریت روزنامه استان، اتفاق اسلام، انتقال یافت و با جنب و جوش و انگیزه چند برابر به فعالیت مطبوعاتی پرداخت و مقالات مختلف در آن نوشت و غالباً از وضعیت موجود مشکلات آن روز کشور که دوران حساس را پشت سر می‌گذاشت انتقاد می‌نمود.

فعالیت‌های وی همزمان آخرین سالهای عصر امانی (پادشاهی مشروطیت امان الله خان ۱۲۹۷ - ۱۳۰۷) سپس ایام هرج و مرج سقاوی و به قدرت رسیدن خاندان یحیی به رهبری نادرشاه بود. او که در دوره هرج و مرج با خطر مواجه نشد در سال ۱۳۰۹ش مورد سوء قصد مشکوک قرار گرفت و این زمانی بود که نادرشاه قدرت را بدست گرفته بود و نخست، شعار بازگشت امان الله خان را به قدرت، سر می‌داد سپس قول آزادیهای گوناگون و مطبوعات آزاد را طرح می‌کرد. اما جویا از آن سوء قصد جان سالم بدر برد.

او پس از آن سوء قصد کشور را برای فعالیت خویش مناسب ندید و عازم

خارج از کشور گردید این بار هندوستان را برای مسافرت برگزید و پس از مدت نه چندان طولانی که به گمانش شرایط جهت فعالیت بخصوص تلاش‌های اصلاح‌گرانه مطبوعاتی، بهتر شده بود، به وطن بازگشت و این بار مرکز افغانستان؛ کابل را جهت اقامت و فعالیت ترجیح داد و مقیم آن شهر شد. دولت تظاهر کرد که درصدد است این بار، از شایستگی‌های او بهره جوید و قلم سرکش او را در خدمت اهداف استبدادی و حکومت خودکامه خود قرار داده، از این لحاظ از نامبرده دعوت شد تا در «انجمن ادب و تاریخ» عضویت یافته سپس سرپرستی روزنامه انیس بدو محول گردد.

جویا کسی نبود که با این نقشه‌ها و تلاشها از فعالیت باز ایستد و اهداف روشنفکری خود را فراموش کرده یا مفسد موجود و سیاست‌ها و عملکردهای دولتمردان را نادیده گرفته به نقد نکشد. از این لحاظ مبارزه دامنه‌دار و سازش ناپذیر را در مقابل دستگاه حاکم آغاز کرد. در راستای همین مبارزات و اصلاحگری در سال ۱۳۲۹ با کمک جمعی از روشنفکران مبارز چون میرغلام محمد غبار، مورخ معروف کشور، میر محمد صدیق فرهنگ، مورخ و سیاستمدار وطن و دیگران حزب سیاسی وطن را برای فعالیت‌های سیاسی سازمان یافته و با برنامه، تأسیس کرد. مرحوم فرهنگ در این باره می‌افزاید:

«همزمان با تأسیس جراید آزاد یا اندکی پیش از آن یک تعداد حلقه‌های سیاسی به شکل هسته احزاب نیز توسط روشنفکران در نقاط مختلف کشور بخصوص کابل و سمت شرقی و قندهار بنیانگذاری شد. از نظر قسمت تاریخی اولین حلقه‌ای که به میان آمد ویش زلمیان بود که در تأسیس آن عمدتاً نویسندگان پشتو زبان چون گل پاچا الفت، قیام الدین خادم، عبدالرؤف بینوا، فیض محمد انگار، غلام حسن صافی، نور محمد تره‌کی و حاجی محمد انور اچکزای سهم داشتند... حلقه دوم در محور جریده وطن تشکیل گردید و بنیانگذاران آن عبارت بودند از میرغلام محمد غبار، سرور جویا، براتعلی تاج، عبدالحی عزیز، فتح محمد خان، نوالحق خان و مؤلف این کتاب میر محمد صدیق فرهنگ».^۱

۱- میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم، اسماعیلیان، ۱۳۷۱، ص ۶۶۴.

دو سال از فعالیت‌های منظم و سازماندهی شده وی در کادر رهبری حزب وطن نگذشته بود که نامبرده همراه سایر رهبران آن حزب دستگیر شده بدون تحقیق، بازپرسی و محاکمه به زندان افکنده شد.

افتادن در زندان و قرار گرفتن تحت شکنجه‌های وحشیانه و قرون وسطایی دولت وقت یکی از آزمایشات مهم و طاقت فرسایی بشمار می‌رفت که می‌توانست صداقت و توان مقاومت افراد مبارز را نشان دادن و اشخاص مجاهد و مبارزان راستین را از افراد سست عنصر و مبارزان غیر مقاوم باز شناسد.

مرحوم میرغلام محمد غبار در یک گزارش، مؤسسان و سران حزب وطن را می‌شمارد، می‌نویسد:

«حزب وطن در ۱۶ جدی [دی] ۱۳۲۹ش در شهر کابل تأسیس شد و چون قانون احزاب وجود نداشت طبق تعامل آن وقت، درخواست تشکیل حزب با مرامنامه آن کتباً به نزد شاه تقدیم شد (صدر اعظم به خارج کشور بود) موسسین حزب اینها بودند میرغلام محمد غبار، سرور خان جویا، میر محمد صدیق فرهنگ، فتح خان میرزاده، نورالحق خان هیرمند، براتعلی خان تاج و عبدالحی خان عزیز»^۱.

او در ادامه داستان دستگیری، زندانی‌شان و شکنجه اعضای حزب وطن را مطرح نموده و آنان را به سه دسته تقسیم می‌کند دسته اول حدود یک سال را در زندان بسر بردند و دسته دوم که غبار جزو آنان بود حدود چهار سال زندانی شد آزاد گردیدند و دسته سوم را اینگونه می‌نویسد:

«سه نفر دیگر از جمله محبوسین حزب وطن بودند فتح محمد خان میرزاده، سرور خان جویا و براتعلی تاج بیشتر از ده سال در زندان بماندند و آقای جویا در سال نهم در زندان جان بداد»^۲.

جالب آنکه این سه نفر از مردم شیعه مذهب افغانستان بودند میرزاده و تاج از قوم هزاره افغانستان و جویا از شیعیان قزلباش بود و حبس ناتمام این افراد نشان می‌دهد که رژیم سلطنتی بخصوص دولت وقت محمد داود خان به چه پیمانه از هزاره‌ها و شیعیان وحشت داشت و بیداری و بیداران این طایفه را

۱- میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، به کوشش حشمت غبار، ج ۲، ص ۲۴۴.

۲- همان، ص ۲۵۰.

خطرناک و سایه هراس می‌پنداشت و نسبت به آنان خشم و کینه عمیق در دل داشت.^۱

جویا از دانشمندان بنام، نویسندگان انقلابی و روشنفکران فعال و پرتلاش کشور بود او در سالهای نخست تأسیس دایرة المعارف آریانا، به عنوان نویسنده و دانشمند و دارای اثر، به آن اثر ارزشمند اعلام همکاری نمود و برخی مقالات آن را نگارش نمود که در آن به چاپ رسیده است. برای آگاهی از قلم آن عزیز نمونه‌ای از نوشته‌های او را می‌آورم. این نوشته درباره زندگینامه میرعلی آزاد کابلی، شاعر معاصر کشور می‌باشد:

«آزاد مرحوم دارای طبع لطیف و احساسی رقیق بود و در فراغت از امور اداری و سیاسی از نوشتن نثر و انشاء نظم خوداری نکرده و آثار ادبی خوبی به یادگار گذاشته است آزاد در دوره معاونی سفارت در طهران با ادبای ایرانی مشاعره‌ها نموده که به نام (آثاری از ادبای افغان و یا آزاد کابلی) در مجلات و جراید آن سامان منتشر گردید...»^۲

بر اساس همان شایستگی‌های علمی و قلمی بود که بنا بر نقل بعضی منابع مدتی عضو انجمن ادبی کابل بود و قبل از زندانی شدن سرپرستی روزنامه انیس نیز بدو محول گردید. مدتی در آن سمت به فعالیت مشغول بود.^۳ او نوشته‌های زیادی در مطبوعات و دایرة المعارف کشور دارد که در صورت جمع‌آوری، مجموعه ارزشمند، خواهد شد.

پایمردی و استقامت سرور جویا در خور بحثهای فراوان و تقدیر بایسته است او یکی از مردان روشنفکر و مبارز افغانستان بود که متأسفانه گمنام و بی‌نشان مانده است و اندیشه و اهداف وی برای نسل کنونی نشناخته و بیگانه

۱- داستان ملاقات میر غلام محمد غبار و جمعی از زندانیان سیاسی آزاد شده را یکی از فعالان کشور بنام عبدالغفور بیدار نقل می‌کند که به خوبی نشان می‌دهد آزادی آنان با عفو خواهی از مقام سلطنت و دادخواهی و ندامت‌کشی مکرر صورت گرفته و این خود دلیل بر مقاومت شهید سرور جویا و همزمان نستوه و مقاومتش مرحوم تاج و میرزاده می‌باشد که تا آخر راست قامت ماندند و دست به ندامت و دادخواهی و تملق نزدند.

۲- دایرة المعارف آریانا، ج ۱، ص ۲۵۸

۳- مجله خط سوم، شماره ۳ و ۴، ص ۲۱۱.

می‌باشد. دربارهٔ مظلومیت وی نیز سخن بسیار است و در این دو بخش، جای سرایش اشعار جاندار مقاومت و بیداری جهت تجلیل از او و احیای روح حماسه، مبارزه، حق طلبی و جان باختگی، خالیست. چنانکه نام او به عنوان قهرمان آزادی و عدالت طلبی باید بر سر مراکز علمی، فرهنگی، آموزشی و نظامی کشور حک شود و خیابانها و کوچه‌ها و دانشگاهها و مؤسسات فرهنگی و غیره به نام او و امثالش نامیده شود.

دربارهٔ آخرین لحظه‌های جان دادن وی، مطالبی در یکی از منابع آمده است که عیناً نقل می‌شود؛ راوی این گزارش شهید بلخی است که عبدالغفور بیدار از زبان وی نقل کرده است:

«یک بار [برای شهید بلخی] خبر آوردند که سرور جويا مريض است. این واقعه در زمانی بود که ما در بعضی قسمت‌های زندان رفت و آمد می‌توانستیم. به اطاق جويا رفتم کنارش نشستم و حالش را پرسیدم. جويا گفت: «نمی‌دانم آقا آپانديس است یا چیز دیگر، هر شب درد است و درد، دوا و درمان شفاخانهٔ زندان هم مؤثر واقع نشد» دو سه روز بعد کسی آمد که حال سرور جويا خوب نیست و گفت: آقا را بگوئید بیاید که آخرین لحظات است، رفتم و دیدم مثل مرغ سرکنده به خودش می‌پیچد سرش را روی زانو گذاشتم و گفتم: «سرور جان! بگو چه وصیت و سفارشی داری؟ گفت چه سفارش کنم آقا؟ دو سوم عمرم در محبس گذشت، بهترین ایام جوانی‌ام را در زندان بسر بردم حالا در این لحظه‌های آخر عمر چه آرزو و سفارشی می‌توانم داشته باشم؟

سرور جويا خاموش شد و چشمانش را بست گفتم: سرور جان بگو لا اله الا الله و تكانش دادم. چشمهایش را باز کرد و با لبخند کمرنگی گفت لا اله الا الله و خاموش شد و چشمهایش را بست. لحظه‌ای بعد صدای ضعیف بلند شد یا فاطمة الزهرا! یا فاطمة الزهرا و بعد برای همیشه خاموش شد.^۱

شهید محمد مهدی چنداولی

(۱۲۷۴ - ۱۳۱۲ ش)

از پیشقراولان بیداری و عدالت طلبی بود و در چنداول زاده و پرورش یافته و تحصیل کرده بود؛ محله فرهنگ، ایمان، مقاومت، سربداری و نجابت. برای فریاد کشیدن، آگاهی بخشیدن و ستم کوبیدن و تبعیض زدودن، فردا را دیر می دانست و چندان به فکر همراهی دیگران و همگامی همگنان نبود زیر پشتیبان کافی برای اقدام تاریخی و حرکت اصلاحی خویش همواره با خود داشت؛ خداوند، رهبران معصوم و غیر معصوم دینی، بزرگان تاریخ، وجدان بشری و تاریخ کشورش!

او هر چند در دوران اغتشاش حبیب الله کلکانی معروف به بچه سقا (۱۳۱۸ش) دست به قیام و تحرک بیداری بخش زد و بر سر زبانها افتاد، اما حرکت آزادی بخش و تاریخی نامبرده و همفکرانش به سالها قبل بر می گردد و او همزمان دوران حاکمیت امان الله خان (۱۲۹۷ - ۱۳۰۷ش) جزو پیشروان نهضت بیداری، حق طلبی و اصلاح ورزی بود طبیعی است قبل و مهمتر از هر اصلاح (در زمان تسلط نیروی اهریمنی انگلیس بر کشور و فقدان استقلال میهن)، استقلال طلبی و رهایی بود و او را در این ورطه نیز ستوده اند.

میرزا محمد مهدی چنداولی در حدود ۱۲۷۴ش در محله چنداول کابل در یک خانواده شیعی و فرهنگی چشم به گیتی گشود. پدرش میرزا علی جان خود از فرهنگیان و روشن اندیشان کشور بشمار می رفت و بر اساس باور دینی و مذهبی خویش اسم فرزندش را محمد مهدی گذاشت.

او تحصیلات خود را در چنداول آغاز نمود. و پدرش میرزا علی جان نخستین استاد وی بشمار می رود. افزون به نامبرده آموزگاران و معلمان دیگر که هیچ وقت چنداول از وجود آنان خالی نبوده است، نیز در آموزش و تربیت نامبرده سهم داشتند اما تحصیل وی در مدرسه حبیبیه در جایی گزارش نشده

است هر چند به احتمال قوی او در آنجا تحصیلات خود را به پایان برده است.^۱
نامبرده پس از پایان تحصیلات مانند پدرش به کار دیوانی رو آورد و در دوران حبیب الله خان مأمور (کارمند) دفتر سنجش گردیده اما در سایه اثبات شایستگی و پشتکار خویش به زودی به مقامات بالاتر صعود کرد بطوریکه غند مشر سپس مدیر لوازم وزارت حریه شد.

میرزا محمد مهدی چنداولی پس از قدرت یابی امان الله خان (و پیروزی مشروطیت) بدلیل همان مبارزات ضد استبدادی و ضد استعماری که از خود در زمان حبیب الله خان و اوایل حکومت امانی، نشان داده بود، به مقام عضویت در کابینه و وزارت دربار راه یافت.^۲

متأسفانه از دوران فعالیت وی در دربار امان الله خان اطلاعی چندانی نداریم و البته در زمان حاکمیت امان الله خان تحولات فراوان مثبت و منفی در کشور بوقوع پیوست که مهمترین آنها عبارت بود از: بازگرداندن استقلال کشور، آزادی مطبوعات و بیان، حجم گسترده فعالیت های آموزشی و رشد فزاینده مکاتب و مراکز آموزشی و سرانجام تدوین قانون اساسی و تدویر در لویه جرگه مهم.

از رخدادهای منفی آن، افزون بر شورشهای مختلف داخلی و دست اندازیهای استعمار و اعمال بعضی سیاست ها و مقررات غیر دینی، می توان به موضع گیری ضد اسلامی و فاشیستی برخی از اعضای کابینه و لویه جرگه بویژه قزلباشهای درباری در مورد حضور علامه شهیر فیض محمد کاتب هزاره در کابینه و یا قوه قضائیه اشاره کرد و روشن نیست که میرزا مهدی در این مسائل چه نقش مثبت یا منفی داشته است.

از نکات گفتنی گفته مرحوم سید اسماعیل بلخی درباره وی است که خطاب به یکی از فرزندان میرزا مهدی چنداولی بنام آصف آهنگ و در مقام تشجیع و تفقدوی اظهار داشته است:

«آصف که پسر مهدی جان هستی که شجاعترین مرد شیعه بود و جانش را در راه عقیده اش داد...»^۳

۱- محمد احسان پژوهش، قزلباشان افغانستان، ص ۱۵۱.

۲- فصلنامه خط سوم، شماره های ۳ و ۴، ص ۲۲۱.

۳- سید اسحاق شجاعی، ستاره شب دیجور، ص ۴۰۸.

در پاورقی منبع فوق که گفته بلخی را نقل کرده آمده است:

«محمد مهدی خان چنداولی پدر محمد آصف آهنگ از بزرگان شیعه در زمان امان الله خان و جنگهای استقلال که در سال ۱۳۱۲ش به دستور محمد نادر خان، شاه وقت اعلام شد».^۱

درباره مرگ وی نیز در بعضی منابع آمده است:

«پس از سقوط حکومت امانی به مخالفت به سلطه حبیب الله کلکانی و نادر خان برخاست. به جرم همکاری با محمد عظیم خان منشی زاده که در سفارت برتانیه در کابل حمله ور شد به تاریخ ۱۲ سنبله ۱۳۱۲ش به دار آویخته شد».

آقای میر محمد صدیق فرهنگ با اشاره به حادثه حمله به سفارت انگلیس

توسط محمد عظیم خان که در مکتب نجات شغل معلمی داشت، می نویسد:

«اما دولت در این حادثه تنها به جزا دادن مجرم اکتفا نکرد بلکه سعی نمود تا تمام اشخاص را که از جمله روشنفکران و هواخواهان امان الله شاه در محیط باقی مانده بود قلع و قمع کند در این ضمن میر غلام محمد غبار... به زندان سپرده شدند... اما نادر شاه به این هم بسنده نکرد و در همین وقت امر اعدام پنج تن از زندانیان قبلی را که در ارگ محبوس بودند، صادر کرد آنها عبارت بودند از محمد ولی خان وکیل، غلام جیلانی، خان چرخ، محمد مهدی خان، سرمنشی امانی...».^۲

فعالیت های سیاسی، مبارزاتی و اصلاحی میرزا محمد مهدی چنداولی، قابل

تحقیق جدی و بحث تفصیلی است و با توجه به فرهنگ مبارزه و عدالت طلبی که در خاندان و فرزندان وی سراغ داریم انشاء الله روزی اسناد لازم در این باره فراهم گردد و ابعاد شخصیت و کارنامه وی بیشتر روشن شود و در اختیار همگان قرار گیرد.

در یکی از منابع آمده است که چنداولی در سن شانزده سالگی در دفتر

سنجش به کار دولتی آغاز کرد. بعد از آن به رتبه «غند مشری» مدیر لوازم وزارت جنگ گردید، در دوران امان الله خان از مشاوران و از منشیان مخصوص او شد.

۱- همان.

۲- افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۶۱۸.

او در دوران سقویی از قبول همه نوع همکاری با دولت مزبور امتناع ورزید و با هزارستان تماس گرفته خواهان مقاومت مردم هزاره در برابر دولت وقت شد او در زمان نادرشاه نیز دست از مبارزه نکشید و به مقاومت ضد استبدادی خویش به طرفداری امان‌الله ادامه داد.

در جریان تحرک ضد حکومتی غلام نبی خان چرخي او دستگیر و با آنان یکجا زندانی شد و در زندان نیز آرامش نداشته از راه‌های مختلف با روشنفکران و آزادی‌خواهان ضد نظام ارتباط برقرار نمود. نامه‌های سیاسی را «در کف بوت فرزندش که گاهی اجازه ملاقات او را می‌یافت پنهان می‌ساخت تا بعداً به آدرس دوستانش برساند و جواب آن نامه را خانمش در داخل استخوان قرار داده در بین غذایی که برای او در زندان می‌بردند، می‌انداخت و او بدینوسیله از جریانات خارج از زندان آگاهی می‌یافت».^۱

میرزا مهدی چنداولی سرانجام در ۲۴ سنبله سال ۱۳۱۲ ش همراه ولی محمدخان دروازی وکیل مقام سلطنت امان‌الله خان، جنرال غلام جیلانی خان چرخي و دیگر هم‌زمان به شهادت رسید؛ در هنگام شهادت نیز وقتی در صحنه دار زدن همین که دید طناب دار به گردن محمد ولی خان انداختند با شجاعت تمام فریاد زد:

«اول مرا دار بزنید تا مرگ چنین مردی را به چشم خود نبینم».^۲

۱- محمد احسان پژوهش، قزلباشان افغانستان، ص ۱۵۲.

۲- همان.

ملا نقاش چنداولی

(۱۳۰۰ش)

ملانقاش چنداولی در نیمه قرن سیزدهم شمسی در شهر کابل زاده شد. درباره تحصیلات و اساتید وی اطلاعی نداریم. وی در ادبیات فارسی، عربی و علوم اسلامی به ویژه فقه تحصیل کرد و از فقیهان، ادیبان و شاعران ارجمند عصر خود گردید. استعداد درخشان و درک خوبش موجب شد که بسیاری از رشته‌ها و امور دیگر تسلط و مهارت یافته و زبانزد همگان گردد.

آقای هدی می‌نویسد:

«ملا آقا بابا نقاش از دانشمندان و سخنوران کابل است که در سپاه منصوری‌های چنداول می‌زیست. او فقهی بود که شعر خوب می‌سرود و نثر زیبارا با خط خوش می‌نوشت. در هنر رنگرزی، پرترت و طراحی ید طولایی داشت؛ مهندسی و نقشه‌کشی ساختمان را می‌دانست. خط نسخ و نستعلیق را به حد کمال رسانیده بود. مرحوم نقاش شاگران زیادی تربیت نمود...»^۱

این روحانی پر تلاش به دلایل گوناگون از جمله شرایط نابسامان مادی و اوضاع به هم ریخته و پر اختناق سیاسی نتوانست اشعار خود را جمع‌آوری کرده و به چاپ رساند و امروز مجموعه‌ای از اشعار او را در دست نداریم باید به حافظه مردم و نزدیکانش مراجعه کرد. همان‌گونه که از مطالب مزبور و خاطره‌های معمرین «چنداولی» به دست می‌آید، شاگردان مرحوم نقاش متعدد و متنوع بوده‌اند، برخی در محضرش به فراگیری علوم اسلامی به ویژه فقه می‌پرداختند و عده‌ای دیگر، هنر خوشنویسی یا اصول و مبانی شعر، رنگرزی و ... را می‌آموختند. سرانجام این روحانی ذوالفنون در دهه اول قرن جاری به ندای حق لبیک گفت و در منطقه بالاجوی چنداول به خاک سپرده شد. برای آشنایی

به مقام ادبی و مذهبی وی نمونه‌ای از شعرش را در پی می‌آوریم.

عجب است

سر بریده به نی خواندن قرآن عجب است
به خدا طاقت گلثوم پریشان عجب است.
پس خموش کردنش از ناوک پیکان عجب است
دست برداشتن ای جان من از جان عجب است
هر طرف رفتن زینب پی طفلان عجب است
غازه بر روی من از خون عزیزان عجب است
وانگه رنج سفر ناقة عریان عجب است
پای پر آبله و خار مغیلان عجب است
مطبخ و خاک تنور و سر مهمان عجب است
لیک دو تا جمع نقیض است به یزدان عجب است^۱

به لب آب فرات و لب عطشان عجب است
مرگ عباس که پشت شه مظلوم شکست
شیرخواری ز عطش گریه کند نیست عجب
بر نمی‌داشت سکینه ز پدر دست بلی
غارت خیمه و وحشت طفلان حسین
خوش همی گفت سر کشته داماد عروس
تن بیمار غل جامه بسیار شگفت
طفل خردی ز شکایت بر زمین می‌گفت
اکرم الضیف مگر خولی بیدین نشنید
عشق شاه شهدا خوف ز اعدا نقاش

شهید حجة الاسلام محمد اسحاق حاج آخوند

(۱۲۹۲ - ۱۳۵۹ ش)

تا آنجا که برایش تحصیل علوم آل محمد علیهم السلام مقدور و به فراگیری آن پرداخته بود، بخوبی، عمیق و همه جانبه درس خوانده بود. چنانکه در ارائه آموخته‌هایش توانا و با مهارت بود. کسانی که محضر درسی و علمی او را درک نموده‌اند، بخاطر می‌آورند که چگونه متون آموزشی را با تجزیه، تحلیل و ریشه‌یابی تمام، آموزش می‌داد و با دقت و مستدل شبهات علم جویان و طلاب را پاسخ می‌گفت، درس او تنها معنی نمودن عبارات و قرائت جملات نبود بلکه کلمه به کلمه، تأمل‌ورزی، نکته‌یابی، رازگشائی و تشریح‌گری بود.

این تنها نبود او صدای بسیار گرم و گیرا داشت و سبکهای حزین و سوگوارانه را برای ذکر مصائب آل عباس علیهم السلام، با روشنی و ظرافت تسلط داشته آن را به موقع بکار می‌برد از این رو نه تنها سخنرانیهای گرم، زیبا و شیوا بود مهم‌تر از آن روضه‌هایش را با صدای بسیار زیبا و آهنگ دلنشین و جانگداز ارائه می‌نمود و هنگامی که خوانش سوزناک اشعار رثائی را در مصیبت خامس آل عباس علیهم السلام با سیل اشک، همراه می‌نمود، حاضران شیفته اهل بیت علیهم السلام و عزاداران حسینی را به سوگ عمیق، ابراز اندوه جانکاه و اشک باری فرو می‌برد.

هر چند دارای فرزندی نشد و از این رهگذر دلشکسته می‌نمود اما این درد درونی، نشاط ظاهری و روحیه شادابش را تحت تأثیر قرار نمی‌داد. با انرژی، فعال و با امید در خدمت مردم و خدمت به فرهنگ اهل بیت علیهم السلام بود. از سبز سنگ حیدر تا شمال انگوری و از آنجا تا بیلو داوود به ارشاد مردمی، طلبه‌پروری و انجام وظایف دینی پرداخت در ساختن حسینیه، پرورش طلاب و حل و فصل مشکلات مردم، دست توانا و بابرکت داشت.

حجة الاسلام محمد اسحاق معروف به حاج آخوند در حدود سال ۱۲۹۸ ش

در شمال انگوری در منطقه‌ای بنام «خو کشته» در یک خانواده متدین چشم به

جهان گشود. تحصیلات خود را از مکتب‌خانه زادگاهش آغاز نمود و مانند سایر اطفال که تحت تربیت ملای مکتب و روحانی محل قرار می‌گیرد، به خواندن و نوشتن تسلط یافته روخوانی قرآن کریم، سپس برخی کتب ادبی فارسی چون پنج گنج، دیوان حافظ، یوسف و زلیخا و مراسلات را آموخت. آنگاه به فراگیری متون ادبی عربی رو آورد مقداری از صرف را نزد ملای مکتب فرا گرفت و برای ادامه تحصیل به مدرسه علمیه رو آورد.

در دهه دوم قرن حاضر که شهید حاج آخوند به مدرسه علمیه قدم گذاشت، در ناحیه چوب مسکه عالم وارسته و والا مقام ثقة الاسلام سلطانه‌لی حضور داشته به تربیت و آموزش طلاب و نشر معارف زلال اهل بیت علیهم‌السلام اشتغال داشت. از این‌رو نامبرده نزد او شتافته و از خرمن دانش، عرفان و اخلاق مثال زدنی وی، به اندازه توان بهره برد.^۱

وی پس از درگذشت شیخ سلطانه‌لی علی چوب مسکه، به مدرسه تازه تأسیس شیخ وحیدی در اوتقول شتافت و چند سالی از محضر آن استاد گرانمایه به کسب دانش پرداخت. و همزمان تحصیل، از تدریس متون فرا گرفته، نیز غفلت نورزیده و مانند برخی از طلاب فاضل و بانگیزه به تدریس آموخته‌هایش برای طلاب جدید و سطح پائین پرداخت.

او در سایه استعداد درخشان و پشتکار و علاقه فراوان، به زودی یکی از فضلالی منطقه گردید و با توجه به نیازهای فرهنگی منطقه به فعالیت امثال وی و شرایط سنی‌اش برای ازدواج و تدارک لوازم اقتصادی و مالی آن، تحصیلات خویش را پایان داده به آغوش خانواده بازگشت.

شهید ملا اسحاق پس از پایان تحصیل در مناطق گوناگون جاغوری به انجام وظیفه ملای مکتبی پرداخت و در منطقه انگوری بصورت مکرر ملای مکتب شده به تربیت طلاب علوم دینی، سوادآموزی، پاسخگویی به سؤالات و شبهات شرعی مردم و تبلیغ معارف اسلامی پرداخته است اما مهم‌ترین مناطقی که شاهد خدمات ماندگار علمی و دینی این شهید بوده است به ترتیب

۱- مصاحبه اختصاصی نگارنده با حجة الاسلام صالحی (معروف به ملا بازار) قم، ۳ / ۹ / ۱۳۸۷.

عبارتند از «سبز سنگ حیدر»، شمال انگوری، و «بیلو» داوود. او از اوائل دهه ۱۳۳۰ ش تا دهه ۱۳۴۰ ش به مدت چهارده سال در سبز رنگ حیدر، در مرکزی جاغوری به ملای مکتبی پرداخت که طی این دوران نسبتاً طولانی به ساخت حسینیه در آن قریه اقدام نمود و آن را در منطقه‌ای آباد نمود که چشمه‌ای اختصاصی و فضای مناسب جهت گسترش داشته و بنای مزبور از بابت در آینده قابل توسعه می‌باشد.

نامبرده در آن حسینیه که بنام «منبر» یاد می‌شود به جذب نوآموزان و فعالیت تبلیغی پرداخت و مانند سایر ملایان مکتب در ایام دهه نخست محرم هر سال و مناسبت‌های اسلامی به ایراد سخنرانی و روضه‌خوانی اقدام می‌نمود و در واقع بطور تمام وقت در خدمت مردم بود تا به مشکلات آنان رسیدگی نموده مسائل شرعی را پاسخ گوید.

تلاش‌های آموزشی و تربیتی وی به تدریج ثمر داد و جمعی از نوآموزان محضرش به مرحله بالاتر علمی دست یافته و طلبه علوم دینی شدند و شهید حاج آخوند که به شدت علاقمند تدریس علوم اسلامی و پرورش طلاب بود، طلاب مورد نظر را با جدیت تحت آموزش و تربیت ویژه قرار داد تا آن‌که به زودی خود از ملایان منطقه شده به ملای مکتبی و شغل استاد خویش دست یافتند، از جمله این افراد می‌توان به ملایوسف، ملا سلمان و ملاریق و جز آنان اشاره کرد و ملا سلمان مدتی بعد به زادگاه شهید حاج آخوند در انگور دعوت شده به ملایی پرداخت.^۱

بر اساس توفیقات فوق است که برخی از اساتید بدین باورند که شهید حاج آخوند در قریه سبز سنگ حیدر دست به ساخت مدرسه علمیه زد زیرا وی توانست شاگردان و طلاب متعددی را در آن منطقه پرورش داده به مرحله بازدهی و فعالیت مذهبی در میان مردم برساند.^۲

نقطه دومی که شهید محمد اسحاق حاج آخوند در آنجا به ملایی دراز مدت

۱- مصاحبه اختصاصی نگارنده با حجة الاسلام محمد مهدی فیاضی انگوری، قم، ۱۳۸۷ / ۹ / ۳.

۲- مصاحبه اختصاصی نگارنده با حجة الاسلام استاد شیخ عبدالکریم عظیمی، قم، ۱۳۸۷ / ۸ / ۲۸.

پرداخته است شمال انگوری است که شامل (خوکشته، شینه، شاخه، لوخک و اطراف) می‌شود او در منطقه شاخه حسینیه‌ای را احداث نمود و برای آن چشمه و زمین به مقدار کافی جهت توسعه و ایجاد فضای سبز در نظر گرفت و سالیان متمادی در آنجا به ملایی پرداخت، طلاب متعددی را تربیت نموده آموزش داد که برخی آنان هم چنان به کارهای علمی، فرهنگی و طلبگی اشتغال دارند از جمله حسین علی صادقی (لوخک) آقای احمدی (لوخک) محمد مهدی فیاضی (میانه دنگ انگوری) صدوق (از شاخه انگوری) و دیگران.

او که فرزندی نداشت و عائله‌مند نبود به تدریج دارای مکنت و استطاعت مالی شد و در اوائل دهه پنجاه تصمیم گرفت تا به زیارت خانه خدا مشرف شده مراسم حج را بجا آورد و پس از این سفر معنوی و بیاد ماندنی بود که به حاج آخوند شهرت یافت در حالیکه قبل از آن به نام ملا اسحاق خوانده می‌شد.

شهید حاج آخوند دهه ۱۳۵۰ ش را در قسمت جنوب غربی داوود که بیلو پائین «تهینه بیلو» باشد به ملایی پرداخت، منبری را که قبل از وی جناب ملابستانعلی عادل انگوری ساخته بود، توسعه داد و امور آموزشی و تربیت کودکان، مدیریت منبر و پاسخ‌گویی مسائل شرعی و مذهبی مردم آن ساحه را به عهده گرفت.

مردم این قسمت داوود از فعالیت فرهنگی و اجتماعی وی هنوز خاطرات خوش و به یاد ماندنی دارند، صدای خوش، سخنان حکیمانه، زهد، ایمان قوی و توجه به مستحبات و اخلاق دینی را که از او دیده و تجربه نموده‌اند، بخاطر می‌آورند و شهید حاج آخوند را ملای موفق می‌شمارند.^۱

شهید حاج آخوند با پیروزی حکومت مارکسیستی و بوجود آمدن شرایط خطرناک و نفسگیر ضد دینی و ضد روحانی، بیلو داوود را پس از ۶،۵ سال خدمت ترک گفته مدتی بصورت اختفا بسر می‌برد و در جریان مقاومت مردم منطقه و آزادسازی جاغوری از لوٹ حکومت الحادی، شرکت نمود. سپس از سوی مردم انگوری در کمیته اداری و امنیتی ناوه جاغوری که پس از سقوط

سلطه رژیم کابل بر جاغوری، تشکیل گردید، حضور یافت و در اداره منطقه و حفظ امنیت و پشتیبانی جبهات ضد دولتی، نقش فعال ایفا کرد.

او در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ ش عمدتاً به فعالیت سیاسی و اجتماعی رو آورد و در نبود علمای بزرگ منطقه که برخی توسط حکومت کمونیستی به شهادت رسیده بودند و جمع بیشتری آواره کشورهای همسایه از جمله پاکستان و ایران شده بودند، به خوبی رسالت اسلامی و انقلابی خود را شناخته، عمل نمود.

سرانجام در یکی از روزهای پائیزی که خود سرگرم فعالیت در حوزه امنیتی ناوه بوده در بازار انگوری در کنار جمعی از همکاران و دوستانش از جمله شیخ عبدالکریم عظیمی، ملاعوضعلی شفیعی و دیگران مشغول جلسه و رایزنی بود که مورد حمله چرخبالهای متجاوز دولت الحادی کابل قرار گرفت و در اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید.

حجة الاسلام استاد عظیمی گزارش می‌کند که در آن روز با حضور وی در یکی از ساختمانهای واقع در بازار انگوری جلسه داشتیم که ناگهان صدای غرش چرخبالهای نظامی در فضای بازار پیچید و مردم سراسیمه به هر طرف فرار می‌کردند. من گفتم جای امنی بهتر از اینجا وجود ندارد بهتر است در همین مکان بمانیم اما شهید حاج آخوند مخالفت کرده گفت اینجا به دولت گزارش شده حتماً بمباری و تخریب می‌شود باید به جای دیگر رفت لذا از آنجا خارج شده در جلو منازل دودمان سوقری مورد اصابت تیرکش قرار گرفته به شهادت رسید.

شیخ محمد حارثی بدخشی

(۱۱۴۶ق)

بدخشان باتشیع، الفت تاریخی و دیرینه‌ای دارد. هر چند تشیع در آن زمان اسماعیلی بود و سادات زیدیه در تبلیغ و ترویج آن نقش عمده‌ای داشتند. حتی در سده‌های پنجم و ششم، حکیم ناصر خسرو بلخی در گسترش و تعمیق آن تلاش فراوانی کرد که عاقبت در یمگان بدخشان جان داد و مزارش اکنون نیز در آن حوالی است. پس از او پیروانش تا چند قرن راه او را ادامه دادند. بعد از حمله چنگیز حتی در زمان تیموریان مطابق اسنادی که در دست است تشیع اثنی‌عشری در دامنه‌های پامیر و حوالی شرق و شمال شرق دریای «آمو» جای پای محکمی پیدا کرد و بسیاری از شیعیان اسماعیلیه به مذهب امامیه گرویدند.^۱

شیخ محمد حارث از سلاله حارث بن عبدالمطلب پسر عم پیامبر گرامی اسلام ﷺ در آغاز ساکن بدخشان بوده است که اجدادش به سوی کابل کوچیده و او در آن شهر به دنیا آمده است. تاریخ ولادتش به طور دقیق مشخص نیست، ولی قطعاً در نیمه اول قرن دوازدهم قمری بوده که وی تحصیلاتش را در آن شهر آغاز کرده است.

وی از استداد درخشان و توانایی فوق‌العاده در فراگیری علوم و درک مطالب علمی و تحقیقی برخوردار بود، به طوری که در سن نوجوانی از محضر علمای معروف شهر بهره‌های فراوانی برد و با این که هنوز به سن تکلیف نرسیده بود، کتاب ارزشمند «رد البدعه» را تألیف کرد و آوازه بلندی یافت و جوایز ارزشمند از دست سلطان وقت هند «جهانگیر بن شاه جهان» دریافت کرد.

بدخشی پس از آن که به مرحله عالی دانش و فرهنگ رسید، به دلیل سیطره نسبی سلاطین هندی در آن زمان بر قسمت‌هایی از شرق و جنوب کشور از

۱- تشیع در خراسان عهد تیموریان، تألیف نگارنده، فصل چهارم، قسمت بدخشان.

جمله کابل، راهی دیار هند شد و به دربار «عالمگیرشاه» وارد شد و کتاب خویش را ارائه کرد. این کتاب مورد توجه و علاقه شاه قرار گرفت و او را مورد تشویق همه جانبه قرار داد؛ بدین سان شیخ برای همیشه مقیم هندوستان گردید و رابطه فرهنگی و علمی خویش را با دربار مستحکم کرد.

در یکی از منابع چنین آمده است:

«الشیخ العالم المحدث محمد رستم بن القباد الحارثی البدخشی احد الرجال المشهورین بالحديث و الرجال ولد بمدينة کابل و نشاء بها و قراء العلم منذ مباه فاستوعب العلوم و صنف (رد البدعه و معتقد اهل السنه) رسالة حسنه ألفها و عمره خمسة عشر سنه و قدمها الى سلطان الهند عالمگیر بن شاه جهان فاعطاه ثلاثمائة من النقود و مضباً و منحه ارضاً واسعاً على وفق المنصب بدون خدمه ثم تدرج الى ستماء من النقود منصب...»^۱

کتاب «رد البدعه» ممکن است تردیدی در مذهب شیخ ایجاد کرده و یا اعتقادش را به مذهب سنت و جماعت تقویت کند ولی کتابهای دیگر وی از جمله «الانساب» و «مفتاح انجاء فی مناقب آل عباء» و «نزل الابرار بما صح من مناقب اهل البيت الاطهار» بر خلاف اثر اولش، نامبرده را دانشمندی شیعه مذهب شناسانده و احتمال گرایش او را به مذهب سنت و جماعت ضعیف می‌داند متأسفانه منابع یا شده قابل دسترسی نبود تا با مطالعه و استناد به آنها به نظر قطعی درباره اندیشه‌ها و حتی مذهب وی نائل شد.

تردیدی نیست که با ملاحظه فهرست و عناوین مجموعه آثار وی که در منابع گوناگون آمده است، چنین بر می‌آید که وی دانشمند بی‌تعصب و عالمی بلند اندیش و آگاه بر دو مذهب شیعه و سنی برای تبلیغ بوده که هیچ یک از مذهب تسنن و تشیع را وهن نکرده و شیعیان را نیز محترم شمرده است و اگر شیعه بوده، مذهب اهل سنت را محترم شمرده و تضعیف مذهب اهل سنت و توهین پیروانش را مجاز ندانسته است و اختلاف مذهبی و تعصبات کور فرقه‌ای را به هیچ صورتی تجویز نکرده است. اثر دیگر وی به نام «تحفه المجین بمناقب

۱- الشیخ ابراهیم السامرائی، علائم العرب فی شبه القاریه الهندیه، ص ۵۱۹.

الخلفاء الراشدين» خود شاهد دیگر این امر است.
شیخ تا آخر عمرش در دیار هند زندگی کرد و هم‌چنان در دربار سلطان هند
محترم و معزز بود. وی آخرین اثر خود را در سال ۱۱۴۶ ق. در شهر دهلی به
پایان برد، همان طوری که در منبع پیش آمده است:
«من منصفاته (تاب الانساب) فرغ من تألیف يوم الخمسين تسع خلون من ربیع
الاول سنه ۱۱۴۶ و ألف بمدینه دهلی...».

تاریخ وفات او هرچند به طور دقیق ضبط نشده است، اما وی در دوران
عالمگیر شاه زنده بود و پس از مرگ وی مقداری از سلطنت محمد شاه را هم
درک کرد و سرانجام در زمان حکومت سلطان محمد شاه در شهر دهلی فوت
کرده و در همان شهر به خاک سپرده شده است.^۱

میر احمد حامدی

(۱۲۹۷ ش-)

دره قشنگ و سرسبز سنگلاخ یکی از مناطق زیبا، دیدنی و مردخیز هزارستان به شمار می‌رود و مردان نامی که بعضی از آنان متأسفانه به فراموشی سپرده شده و شماری شناخته شده‌اند، از آنجا برخاسته‌اند. یکی از بزرگترین شخصیت‌های انقلابی این دره شهید حجة الاسلام مصباح است که در جلد نخست مشاهیر تشیع در افغانستان از وی یاد نمودیم و فرد دیگر آن، سید حسن انوریست که از فرماندهان مهم جهادی می‌باشد از سال ۱۳۸۰ به بعد پستهای مهم چون وزارت زراعت، ولایت کابل و اکنون چندیست ولایت هرات را به عهده داده و به عنوان یکی از وزاری هزاره طبق معاهده معروف «بن» که پس از سقوط طالبان، مبنای دولت جدید و نظام کنونی گردید، به مقام وزارت مزبور و مقامهای بعدی نایل آمد.

میر احمد حامدی نیز از روحانیان خدوم، شاعران خوش قریحه و فعالان اجتماعی آن نقطه دوست داشتنی است که در سال ۱۲۹۷ ش در یکی از روستاهای آن که بنام «گردنه» یاد می‌شود در یک خانوار مذهبی و زحمتکش به دنیا آمد. خانواده وی چون دیگر هزاره‌ها، دهقان، پرتلاش و متدین و با صلابت بود و فرزند خود را از همان آغاز با دین‌داری، اهل‌بیت‌مداری و سختکوش تربیت و بار آورد. آب و هوای خوش و با طراوات کوهستان در کنار ویژگیهای مزبور، از این فرزند پا به عرصه گذاشته، کودک خوش سیم، شجاع، با ذوق و سختکوش بار آورده و هنوز به سن هفت سالگی نرسیده بود که والدین متدین و عالم دوستش، او را به مسجد محل فرستاد تا ملای محله بنام ملا سید مرتضی به او درسهای متداول دینی از جمله قرائت قرآن مجید، کتب فارسی و سواد خواندن و نوشتن آموزد.^۱ و زیر بنای سواد، تربیت و اخلاق او را پی ریزد. پس

۱- محمد اسماعیل، جریده ثروت، به نقل از سرزمین و رجال هزاره‌جات، ص ۴۰۹.

از مقداری تحصیل در نزد سید یاد شده، به تشویق والدین که دل به دانش‌ورزی او بسته بود به منطقه سرچشمه رفت تا جهت کسب دانش فعالیت مضاعف نموده و موانع مختلف را به هیچ گیرد. مرحوم محمد اسماعیل که از آشنایان نزدیک اوست، می‌افزاید:

«از جایی که پدرش سید احمد یکی از دوستان علم و ادب بود، نگذاشت عمر گرانبهای پسرش به هدر رفته فرزند نادانی بار آید، چون در دره سنگلاخ دانشمندی وجود نداشت و از طرف دیگر مکتب رسمی نیز در آنجا نبود، تا پسر خود را در آن به تحصیل وادار کند از این رو ملک خود را فروخته در سال ۱۳۰۸ ش از آنجا نقل مکان کرد و در سرچشمه به قریه‌ای که موسوم به «قول خدایداد» است متوطن گردید و به تربیت پسر همت گماشت و او را نزد ملا محمد یعقوب که یکی از علمای بزرگ آن دیار بود، به غرض تحصیل علوم ادبی فرستاد.»^۱

حامدی که هزینه فراوان جهت تحصیلاتش شده بود و خانه و زادگاه و دار و ندارش را در این راه هزینه نموده بود، با راهنمایی و فداکاری پدرش، به تحصیلات ادامه داد و به زودی کتب متداول ادبی از قبیل صرف، نحو، معانی، بیان، بدیع و منطق را از عالم پیش گفته فرا گرفت. آنگاه برای آموزش فقه، اصول و کلام راهی دیار بهسود گردید.

او در بهسود به محضر عالمان معروف آن روز منطقه مانند مرحوم ملا محمد نبی و آخوند غلام رضا شتافت و مدت لازم را در خدمت آن دو روحانی مشهور بهسود به کسب دانش گذراند، سپس غرض آموزش کلام و فلسفه راه کابل را در پیش گرفت و برای ایس هدف عالمان معروف پایتخت را در نظر گرفت.

وی در راه تحصیل علوم دینی مرزهای مذهبی را در نظر نگرفته و خود را در چارچوب آن محدود نکرد و در نزد علمای متعدد اعم از شیعه و سنی کسب دانش نمود به طوری که مرحوم مولوی عبدالحی از جمله معروفترین و مهمترین اساتیدش در کابل بشمار می‌رفت.

حامدی پس از پایان تحصیلات چون دیگر دانشمندان اسلامی و روحانیون شیعه به زادگاه خویش بازگشته و به تبلیغ معارف اسلامی، حل و فصل دعاوی

حقوقی بین مردم و تدریس علوم اسلامی پرداخت.

او تا سال ۱۳۲۴ش در سرچشمه بسر برده به ادای وظایف دینی و طلبگی اشتغال داشت و در سال مزبور آنجا را به مقصد زادگاهش دره سنگلاخ ترک گفته در منطقه جدید به نشر علوم اسلامی و تکالیف دینی و علمی خویش دست زد. حامدی، کسی نبود که در حال سکون بوده منطقه خاص را برای همیشه جهت فعالیت‌های خود برگزیند. نامبرده پس از مدتی به منطقه «کهنه خمار» میدان انتقال یافت و در آنجا به تدریس، ایراد خطابه و حل و فصل مسائل و مشکلات مردم همت گماشت.

نامبرده دارای توان قابل قدر و تحسین برانگیز در سخنرانی و ایراد خطابه‌های دینی و اسلامی بود و در هر جا می‌رفت از این تخصص خود برای نشر معارف اهل بیت (علیهم‌السلام) یاری می‌جست. ویژگی دیگر وی قریحه شعری بود که خداوند برایش عطا فرموده بود و روحانی مورد نظر، در این جهت نیز به طبع آزمایی پرداخته مضامین دینی، اخلاقی و اجتماعی را در قالب‌های گوناگون شعری، سروده و در میان مردم و مشتاقان فرهنگ زلال تشیع و اهل بیت منتشر می‌نمود. چنانکه در این باره می‌خوانیم:

«حامدی قریحه سرشار دارد و در انواع شعر طبع خود را آزموده و در شعر طرفدار ساده‌گویی است و از تکلف دوری می‌جوید و دیوان شعرش حدود ۱۰ هزار بیت و اشعار انتخابی خود را به نام «ناله‌های دل» تدوین کرده است. این چند بیت از شعر اوست:

فکر نوروز

به گردون می‌رسد هر دم شرار آه جان سوزم

که شده بیهوده حرف هرزه گردیها شب و روزم

سزای بی‌کمالی بین که در بازار استغنا

لباس خود به تار و سوزن اغیار می‌دوزم

به منزلگه رسیده کاروان و من عقب ماندم

در این ره تا به کی مانند طفلان الجبر آموزم

زنم لاف مسلمانی، سخن از راستی گویم

مگر مالی ز راه احتکار و رشوت اندوزم

...گلستان حیاتم را کنسون فصل خزان آمد

ولی من در خیال نوبهار و فکر نوروزم^۱

او مرد متدین، دارای عزت نفس، قانع و اهل مطالعه بود و همواره فرصتهای پیش آمده را جهت آگاهی بیشتر و بالا بردن سطح علمی‌اش به کار می‌گرفت. وی هرگز در برابر ثروتمندان از حق گویی، قاطعیت و بیان مسائل دینی و نقد ناهنجاریهای اجتماعی، کوتاه نمی‌آمد و در این راه راست قامت ظاهر می‌شد. در مورد آقای حامدی مطالب بیشتر وجود دارد که متأسفانه در منابع موجود بدست نیامد و می‌توان از افراد مطلع و منابع محلی درباره سرنوشت دیوان و سایر نوشته‌ها و همینطور فعالیت‌هایش، اطلاع بیشتر بدست آورد و در اختیار تشنگان امر قرار داد.

آیت الله میرعلی احمد حجت

(۱۲۶۸ - ۱۳۵۳ ش)

استعمار نقشه خود را با دقت و وسعت به اجرا گذاشته بود. با آن که نیم قرن از مرگ جلاد دست پروده و مزدورش (امیر عبدالرحمان) می گذشت، سیاست تفرقه افکنی، نژاد پرستی و سوء استفاده مذهبی به شکل برنامه ریزی شده هم چنان ادامه داشت و به رغم تحولات منطقه و جهان، سنت هزاره کشی و تشیع ستیزی خشن و قرون وسطایی، گاهی به نام مذهبی (روافض کشی) و زمانی تحت عنوان قومی (هزاره کشی) دنبال می شد.

تشیع در فشار بود و هزاره در تقیه؛ شیعه بودن جرم بنود! و چون با گناه نابخشودنی «هزاره بودن»! انضمام می یافت کیفر خواست تکمیل شده حکم مجازات متهم که سال ها پیش صادر شده بود به اجرا در می آمد؛ مجازاتی که علاوه بر متهم، خویشان و بستگان دور و نزدیک او را بی بهره نمی گذاشت.

او در چنین اوضاعی، راه و رسم آزادیگی پیشه کرده و به احیای تفکر تشیع پرداخت و با دریا دلی کامل، طلسم سکوت را شکست و از بلندترین مناره های شهر، فریاد عدالت و مقاومت سر داد و علی علیه السلام را به یاری طلبید.

او سید میر علی احمد حجت از سادات معروف گردیز است که در سال ۱۲۶۸ در شهر کابل متولد شد. پدر، جد و عموی او از جمله ده ها هزار شهید شیعه بودند که با طرح و شمشیر انگلیس به دست امیر عبدالرحمان شهید شدند. او مانند هزاران کودک معصوم که پس از قتل و کشتار سرپرست و بستگان خویش، گرفتار قساوت و ددمنشی سربازان امیر عبدالرحمان جابر شده بودند، در سن دو سالگی اسیر شد و روانه زندان گردید. مادر مؤمن وی با شهادت شوهر و فامیل های دور و نزدیک آنان از زندان با کارهای طاقت فرسای شبانه روزی و دست پنجه نرم کردن با مشکلات فراوان، چرخ زندگی را چرخاند و فرزندان خود (آقایان بلبل، شریعت و حجت) را به مدرسه فرستاد تا راه پدر شهید و سایر

شهیدان را ادامه دهند و در حفظ حریم اسلام و مذهب تشیع و اهل بیت علیهم السلام آگاهانه قدم بردارند.

آیت الله حجت پس از فراگیری سواد اولیه و آموزش برخی از کتاب‌های ادبی فارسی و عربی، با راهنمایی و کمک برادر بزرگ‌ترش حج ۵ الاسلام بابل راهی حوزه علمیه مشهد مقدس شد و در دوازده سالگی آموزش علوم اسلامی و معارف دینی را در عالم غربت مجدثانه آغاز کرد و پس از چند سال تحصیل و یادگیر ادبیات عرب و منطق و اصول، به حوزه علمیه قم منتقل شد و دروس سطوح متوسط را در آن حوزه پربرکت دنبال نمود و از محضر علمای بزرگ و نامی آن کسب فیض کرد.

وی برای ادامه تحصیل و رسیدن به مقام رفیع اجتهاد و استنباط رهسپار حوزه علمیه نجف شد. دروه تخصصی فقه و اصول و سایر علوم متداول حوزی را در آن جا گذارند و علی رغم اصرار مرجع تقلید وقت آیت الله العظمی سید محسن حکیم و سایر بزرگان نجف، پس از اتمام تحصیلات به وطن بازگشت و فصل جدیدی از زندگی پربار روحانی و علم گستری خویش را در شهر کابل گشود که با ورود وی، بدون ترید فصل جدیدی در تاریخ غمبار و مقاومت سرخ تشیع آن سامان به ویژه کابل رقم خورد.

در محله چنداول عالم پارسا و عارف به نام ملانوروز علی زندگی می نمود که از هزاره‌های وجیرستان (دایه و فولاد) بوده و پس از آنکه چون آقای حجت بستگان و سرزمین خود را در جریان نسل کشی عبدالرحمان خان از دست داده بود و اکنون ساکن چنداول شده به امور دینی می پرداخت و از راه‌های گوناگون به تربیت طلاب و ترویج شعائر دینی می پرداخت.

با آمدن مرحوم حجت به کابل، ملانوروز علی میزبان وی شده نه تنها منزل خود را در اختیار وی قرار داد بلکه صبیئه خود را به عقدش درآورد و از هیچ تلاش اخلاص‌مندانه‌ای فرو گذار نکرد.^۱

ورود مرحوم حجت به کابل که پس از بیست سال دانش آموزی و تحصیل

و آوارگی صورت گرفت، منشأ آثار فراوان و جاودانه در سرنوشت مذهبی و سیاسی شیعیان کابل شد، زیرا او تشخیص داد که عصر تقیه و مخفی داشتن عقاید مذهبی سپری شده و باید مراسم مذهبی، تکالیف اسلامی و وظایف دینی را آشکارا به جا آورد و مساجد و حسینیه‌های مخروبه شیعیان را بازسازی و مدارس متروکه را فعال کرد و مردم شیعه مذهب مصیبت دیده و محرومیت کشیده را با اقدامات سنجیده و شجاعت‌های همه جانبه، به خودباوری و پایمردی دعوت کرد. در یکی از منابع در این باره می‌خوانیم:

«[آیت الله حجت] برای مؤمنین ساکن چنداول دستور می‌دهند که دیگر تقیه را ترک کرده... از کمک‌های آنان منزل مناسبی خریداری کرده آن را تکیه خانه (حسینیه) تبدیل کنند و خود در آن نشسته و همه برنامه‌ها و مراسم دینی از قبیل روضه‌خوانی، نماز جماعت، سخنرانی، منقبت خوانی و درس علوم دینی برای طلاب را شروع می‌کنند و چندی نمی‌گذرد که مسجد قاضی شهاب را که سال‌های سال متروک مانده بود و شیعیان جرأت نمی‌کردند در آن نماز بخوانند تعمیر کرده، کثافات و آلودگی‌ها را از آن دور می‌کنند و آن گاه خود شخصاً نمازهای یومیه را با جماعت در آن برپا می‌کنند. در ابتدای برپایی نماز جماعت، از ترس حکومت وقت، چهار - پنج نفر بیشتر حاضر نمی‌شدند؛ اما آیت الله برای این که ترس را از دل مردم زدوده آنها را وادار به علنی کردن مذهب شیعه کند، در یک صبح بر پشت بام مسجد قاضی شهاب رفت (بعد از چهل - سال که شیعیان در تقیه زندگی می‌کردند) اذان اشهد ان علیاً ولی الله سر می‌دهند و اذان گفتن را تا زمانی ادامه می‌دهند که مسجد مملو از نمازگذار می‌شود...»^۱

و نویسنده دیگری درباره نقش آیت الله حجت در گسترش مذهب تشیع نوشته است:

«مرحوم حضرت آیت الله آقای سید علی احمد حجت - قدس سره - در عصر که بر اثر حاکمیت استبداد و تبعیض اهل تشیع افغانستان که یک سوم جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دهند در «تقیه» به سر می‌بردند و نمی‌توانستند مراسم مذهبی خویش را آزادانه انجام دهند، ایشان با برگزاری مجالس عزاداری سالار شهیدان امام حسین علیه السلام و ساختن حسینیه و مسجد و اقامه نماز جماعت و شروع به

تدریس و تربیت طلاب و... خدمت بزرگ و قابل قدر انجام داد.^۱

این عالم بزرگ، مساجد و حسینیه‌های فراوان شیعیان را که در سال‌های ظلم و اختناق سلطه‌ی امیر عبدالرحمان و نادر شاه و اخلاف و بستگان آن متروک شده و به زباله دان و کاروان سرا و... تبدیل شده بودند، تعمیر و بازسازی کرد که از جمله آنها حسینیه‌های مرادخانی، قاضی شهاب، باغ علی مردان، کارته سخی و... است. وی پس از ترمیم و تعمیر آنها، خود به هر یک از اماکن مقدس یاد شده رفت و مراسم مذهبی علنی برپا کرد:

«و در کارته سخی ضمن تعمیر زیارتگاه معروف (سخی شاه مردان)، مسجد بزرگ و باشکوه حضرت را به صورت مستحکم و بنیادی آباد می کند و در علنی کردن مذهب شیعه به حدی از خود سرعت و جدیت نشان می هد که در آن جو خفقان آن روز، در روز برپایی جشن مذهبی باستانی نوروز، خود وارد زیارتگاه سخی شاه مردان با گفتن شعار یا علی مدد در حضور ده‌ها هزار نفر از جمله شهردار کابل و قومندان امنیه شهر [فرمانده نیروی انتظامی کابل]، جَنده (بیرق) را با دست خود به اهتزاز در آورده نماز پیشین را با شرکت هزاران نفر در مسجد و اطراف آن برگزار می کند. این اقدام آیت الله حجت به قدری برای شیعیان مؤثر واقع شد که شاه محمود خان صدر اعظم چنین می گوید: امروز میر علی احمد پرچم شیعه را بالا برد و اگر من از اول می دانستم که کار این سید به این جا می کشد از همان اول مانع کارها و فعالیت‌های او می شدم».^۲

آیت الله میر علی احمد حجت کابلی در کنار مجاهدت مذهبی و اقدامات بزرگ در صحنه سازندگی و تبلیغ، به تدریس علوم اسلامی و تربیت شاگردان فاضل و مبلغان آگاه پرداخت که معروف‌ترین آنان آیت الله سید سرور واعظ بهسودی، آیت الله شیخ محمد علی مدرس کابلی، آیت الله شیخ محمد امین افشار، آیت الله شیخ عزیز الله غزنوی و حجة الاسلام سید عبدالعظیم و دیگران هستند که همه از علمای بزرگ و نامی کشور بلکه جهان تشیع بودند و در کابل و سایر شهرها خدمات ارزنده علمی، دینی و فرهنگی انجام داده‌اند.

۱- حسین شفائی، زندانیان روحانیت تشیع افغانستان، ص ۵۴.

۲- سید عبدالله الهمدی، پیشین.

وی تا آخر عمر، تبلیغ و سخنرانی را ترک نکرده و در اواخر عمر با ضعف و کهنولتی که داشت، به کمک همراهان بالای منبر قرار می گرفت و مردم را از احکام نورانی اسلام و معارف زلال اهل بیت علیهم السلام آگاه می کرد. سرانجام در سال ۱۳۵۳ شمسی در شهر کابل وفات یافت و در همان شهر دفن شد.

دکتر امیرشاه حسن یار

(۱۳۲۱ ش -)

در کشور فلک زده و رنجور افغانستان، عالمان دینی و دانشگاهیان روشن اندیش و مسئول، چراغ بدستان بیداری و روشنگری هستند که باید با تمام وجود قدر آنان را دانست و زمینه های بهره گیری از آنان و استفاده از دانش و تجاربشان را از راه های گوناگون و به شیوه های متفاوت فراهم کرد و در این جهت هر چند دولت ها انواع بیماری تحت عنوان استبداد، تعصب، تبعیض، فرقه گرایی و قبیله محوری و تن پروری و ناکارآمدی داشتند از وجود کارشناسان و فرهیختگان بهره نبرده و راه درمان جز انقلاب خونین و جنگ های چند دهه گذشته بقای نگذاشتند.

همه معضلات و گفته فوق نمی تواند مسئولیت مردم را نسبت به فرهیختگان کاهش داده و آنان را در جهت تکریم دانشمندان، اساتید و فعالان بخش تعلیمی و فرهنگی بسیج نکند و توجیهی برای طفره رفتن و بی توجهی آنان گردد.

یکی از دانشگاهیان پیش کسوت کشور که قابل تکریم است جناب دکتر امیرشاه حسن یار است که در میان دانشگاهیان و مراکز علمی و پژوهشی کشور معروف و قابل حرمت می باشد. او در سال ۱۳۲۱ ش در ولسوالی (شهرستان) پنجاب از توابع ولایت بامیان متولد گردید، تحصیلات اولیه را در خانواده و سپس مکتبخانه زداگاهش آغاز کرد، آنگاه وارد مکتب ابتدائیه پنجاب گردید پس از فراغت تحصیل از آنجا به کابل رفت و آموزش خود را در لیسه ابن سینا و زراعت ادامه داد. سپس در کنکور سراسری شرکت کرده در رشته زراعت پذیرفته شد و در فاکولته (دانشکده) زراعت پوهنتون (دانشگاه) کابل وارد گردیده به تحصیل پرداخت.

حسن یار بعد از پایان دوره دانشگاه به آمریکا رفت فوق لیسانس (ماستری) را در دانشگاه دولتی نیویورک به پایان رسانده شهادت نامه خود را از آن دانشگاه

با نمره عالی پس از دفاع از رساله‌اش دریافت داشت. برای تکمیل تحصیلات و بدست آوردن تخصص در رشته زراعت وارد دانشگاه دولتی کلورادا در ایالت متحده آمریکا شده و دکترای خود را در رشته مزبور از آن دانشگاه معتبر آمریکایی بدست آورد.^۱

امیرشاه حسن‌یار پس از پایان تحصیلات و نیل به درجه دکترای کشاورزی به وطن عودت کرد و در کابل که پایتخت کشور است، اقامت گزید. در شرایطی که او به زادگاهش عودت کرد، افغانستان شرایط مناسب سیاسی را تجربه می‌کرد و تاریخ کشور از دوران پر اختناق و سلطنت مطلقه و قبیله‌سالاری، وارد مرحله جدیدی شده و دهه دموکراسی را می‌گذراند، از این‌رو نامبرده وارد دانشگاه شده و در دانشکده تعلیم و تربیت بعنوان استاد وارد کار گردید.

معلوم نیست که چه تناسبی بین رشته تخصصی نامبرده و شغل او وجود داشت جز آنکه احتمالاً در این دانشکده مورد شناسایی قرار گرفته و فرد یا افرادی آشنا و تأثیر گذار در آنجا داشت بهر صورت توانست در اثر آن، بدون کار و دور از دانشگاه نباشد، در خدمت آینده‌سازان کشور قرار بگیرد.

این دوره حدود هفت سال به درازا کشید و در سال ۱۳۵۱ ش موفق شد تا به دانشکده زراعت دانشگاه کابل انتقال یافته و تدریس در رشته مورد تخصص و علاقه خود را آغاز نماید. نامبرده مدت بیست سال ۱۳۵۱ - ۱۳۷۱ ش در دانشکده مزبور به کار پرداخت و یکی از اساتید پر کار، باسواد و آرام آن مرکز علمی به شمار می‌رفت.^۲

او در این مدت طولانی ضمن تدریس متون گوناگون، به تربیت صدها دانشجو در رشته زراعت پرداخت و بسیاری از کارمندان وزارت‌خانه زراعت و مسئولان آن و اساتید بعدی آن دانشکده بصورت مستقیم یا غیر مستقیم خوشه‌چین دانش و تراوشات فکری و علمی او بوده‌اند.

پس از فتح کابل توسط مجاهدان مسلمان و قرار گرفتن دانشگاه کابل در

۱- سالنامه افغانستان، سال ۱۳۸۴، ص ۷۸.

۲- همان.

قلمرو حزب وحدت اسلامی، متأسفانه این مرکز علمی یگانه و معتبر و با سابقه کشور آماج حملات فراوان راکتی و سلاحهای ثقیله احزاب رقیب قرار گرفته و مدتی طولانی تعطیل گردید و حزب وحدت اسلامی تلاش فراوان جهت نگهداری از دانشگاه و حتی آغاز مجدد فعالیت آن نموده دکتر امیرشاه حسن یار را بعنوان رئیس دانشگاه کابل بکار گماشت، اما جنگهای ویرانگر گروههای رقیب مجال نداد تا این پوهنتون پرسابقه و ارزشمند خاورمیانه فعال گردد؛ از اینرو دانشگاه یاد شده تعطیل شده به تدریج آسیب فراوان دید و حسن یار مجبور به ترک وطن و پناهندگی به خارج کشور گردید.

موصوف پس از سقوط طالبان و تشکیل دولت وحدت ملی به ریاست حامد کرزی به افغانستان بازگشت و در سال ۱۳۸۴ ش وزیر تحصیلات عالی افغانستان گردید. او در سمت جدید، چندان فروغی نداشت و بر خلاف انتظار حتی نتوانست بودجه مصوب و اختصاص یافته آن وزارتخانه را هزینه کند و مانند مولوی اسماعیل خان هراتی! و دیگران در اداره وزارتخانه دست کم از نظر افکار عمومی موفق تشخیص داده نشد اما او بدلیل تعلق داشتن به قوم هزاره در خانه تکانی دو سال بعد از ادامه کار در آن وزارتخانه کلیدی باز ماند و امثال اسماعیل خان همچنان به وزارتخانه باقی مانده پست خود را حفظ کرد.

مطلب فوق، سؤالات زیادی را در اذهان بوجود آورد که بطور طبیعی او در صورت تمایل و آمادگی و یا گذشت زمان پاسخ آنها را در آینده خواهد داد و حقایق تاریخی روشن شده اطلاع رسانی صحیح و مناسب برای مردم و نسل تشنه دانستن، علنی خواهد گردید. سؤالاتی چون:

- ۱- آیا او که بعنوان هزاره و در قبال مبارزات حق طلبانه و عدالتخواهانه این قوم بزرگ کشور، به وزارت رسید، خود بدین مهم واقف بوده و اذعان دارد؟
- ۲- آیا او بعنوان یک هزاره به محرومیت تاریخی هزاره اطلاع داشته درصدد مبارزه با بی عدالتی در دوران حیات بویژه عصر وزارت خویش برآمد و در محدوده اختیاراش از شرایط و فرصت مزبور سود جست؟
- ۳- آیا امکان نداشت در دانشگاهها و وزارتخانه اش، از بودجه مصوب و اختصاصی استفاده کند و یا آن را برای تقویت دانشگاههای ضعیف و محروم کشور و یا احداث مراکز آموزشی عالی در نقاط محروم هزینه نماید؟

۴- آیا او پس از کناره‌گیری از وزارت مزبور، عبرت لازم را گرفت؟ و...
 دکتر حسن‌یار در دوران حضور در دانشگاه کابل، به تدریس و تربیت دانش‌جویان اکتفا نکرد بلکه سعی فراوان ورزید تا از پژوهش و نوآوری علمی به دور نباشد از این نظر، نه تنها بدان اهتمام فراوان ورزید بلکه درصدد برآمد تا تحقیق گسترده در زمینه رشته کشاورزی انجام داده و حاصل آن را بصورت متون درسی در خدمت دانشگاهها و مراکز آموزشی کشور در آورد و توسط دانشگاه کابل به چاپ برساند؛ مهم‌ترین آنها:

- ۱- اکولوژی مناطق مرکزی، نشر پوهنتون کابل، ۱۳۵۱؛
 - ۲- نباتات عمومی، جلد اول (با همکاری اولاف اندرس) نشر کابل، ۱۳۵۲؛
 - ۳- نباتات عمومی، جلد دوم (با همکاری اولاف اندرس) نشر کابل، ۱۳۵۲؛^۱
- مرحوم علی حسین نایل در معرفی کتاب نخست آقای حسن‌یار که با همکاری سید نور آقا هاشمی پدید آورده نوشته است:

«سید امیر شاه حسن‌یار، استاد فاکولته زراعت و سید نور آقا هاشمی مدت یک ماه از رخصتی تابستان سال ۱۳۵۱ خود را به هزارجات سفر کرده و با مشاهده تعدادی از قریه‌جات و ملاقات با عده‌ای از مردم آن‌جا، رساله‌ای به نام «اکولوژی مناطق مرکزی» تألیف و نشر نموده‌اند که می‌توان آن را ره‌آورد سفرشان به حساب آورد... این رساله که دارای ۷۰ صفحه و قطع ۲۱ * ۱۷ می‌باشد در ماه قوس ۱۳۵۱ در مطبعه پوهنتون کابل به چاپ رسانده است و از منابع مفید درباره هزاره‌جات به شمار می‌رود.

آنچه به اهمیت این اثر می‌افزاید این است که آقای حسن‌یار خود اهل سرزمین هزارجات بوده و به پرابلمها (مشکلات) اجتماعی، اقتصادی و طبیعی منطقه آشنایی کافی دارند و تحقیقات‌شان به روش جدید صورت گرفته است».^۲

نکاتی درباره شناسایی فوق به چشم می‌خورد که در واقع بعد از گذت ربع قرن از چاپ آثار متعدد فوق بویژه «اکولوژی مناطق مرکزی» ضرورت یادآوری دارد:

۱- علی حسین نایل، سرزمین و رجال هزارجات، ص ۲۳۲.

۲- همان، ص ۲۲۵-۲۲۶.

۱- با توجه تخریب بیشتر محیط زیست در سالهای اخیر در کشور که در اثر بلایای طبیعی مانند خشکسالی بی سابقه، سیل عدم حضور دولت و نبود قانون و جنگهای ویرانگر رخ داد، تجدید چاپ رساله مزبور با تکمیل و اصلاحات لازم، بسیار ضروری به نظر می رسد.

۲- در شرایط جدید که شش سال است صلح، امنیت و قانون در کشور بخصوص هزارستان بوجود آمده است، کتاب مزبور فوائد گوناگون دارد و می تواند برای عموم مردم بویژه دست اندرکاران سیاسی، اقتصادی و بازرگانی مفیدتر باشد و آنان بتوانند با شناخت بیشتر و علمی از منطقه هزارستان، درباره رفع مشکلات، سرمایه گذاری مناسب و استفاده از مواد اولیه بخصوص گیاهان متنوع و بعضاً نادر داروی آن جهت داروسازی و زدن کارخانه داروسازی بهره جویند و تولیدات آن را نه تنها در سراسر کشور بلکه کشورهای دیگر صادر کنند و در نتیجه اشتغال زایی برای مردم محروم این ساحه و سرمایه گذاری مثبت توأمان تحقق یابد.

۳- کتاب یاد شده علاقه جناب دکتر حسن یار را به منطقه مرکزی نشان داده این احتمال را تقویت می کند که نامبرده آثار دیگری نیز برای حل مشکلات اقتصادی و زراعتی این منطقه نگاشته باشد و یا در ابعاد دیگر فرهنگ و اجتماع این ساحه تحقیق کرده باشد که در آینده منتشر گردد یا تجدید چاپ شده در توسعه منطقه کمک کند.

حجة الاسلام سيد اسماعيل حسيني

(۱۳۲۸ق)

حجة الاسلام آقای سيد اسماعيلي حسيني بند اميري در حدود سال ۱۳۲۸ق. در محله بند امير يکاوننگ از توابع شهر نارينخي و زيباي «باميان» ديده به جهان گشود. پدرش سيد علي حسين و برادر بزرگش سيد محمد هر دو از عالمان و پارسايان است و سيد اسماعيل در چنين محيط مبارک و مناسبی رشد يافته است. وی تحصيلاتش را از کنار خانواده‌اش شروع کرد و پس از قدم‌های اوليه با راهنمايي برادرش سيد محمد حسيني به محضر عالم فاضل سيد حسين عالم بلخي معروف به آقای «عالم» شتافت برخي کتب درسي را نيز از او آموخت و در نزد روحاني فاضل سيد محمد حسن ريس يکاوننگي نيز مدتي شاگردی کرد.

وی در حدود سال ۱۳۵۵ق. عازم حوزه‌های علميه عراق شد و برای تکميل دروس حوزوی و کسب معارف بيشتر خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام، در حوزه علميه نجف اشرف رحلي اقامت انکند و در مدت هفت سال از محضر اساتيد برجسته آن مرکز تاريخي دانش جعفري سود جست و در سال ۱۳۶۲ق. برای نشر علوم آل محمد علیهم‌السلام و انجام مسئوليت‌های اسلامي به زادگاهش باز گشت. در يکی از منابع آمده است:

«... فعاد الى وطنه لانهاء دوره في خدمة شعبه و وطن و منذ ذلك الحين الى اليوم انطلاقاً عن مسئولياته الدينيه يستمر في خدماته الاسلاميه كعالم و موجه ديني فيقيم بالتدريس حيناً و بالوعظ و التوجيه حيناً آخر و يمثل التعاليم الاسلاميه في اقواله و اعماله طيله حياته دون شعبه امته»^۱.

وی که برای خدمت به مردم و وطنش به کشور باز گشت و از آن هنگام تا کنون - ۱۳۸۹ق - خود را وقف مسئوليت‌های ديني و خدمات اسلامي کرده است و مانند دانشمند و هدايت‌گر ديني، زماني به تدريس و گاهي به موعظه و ارشاد

۱- محمد عيسي محقق خراساني، المؤلفون الافغانيون المعاصرون، ص ۱۴۴.

پرداخته و تعالیم اسلامی را در طول حیاتش با اقوال و اعمالش برای مردم خود معرفی و تبلیغ می‌نماید.

آقای حسینی پس از ورود به «یکاولنگ» مدرسه‌ای در زادگاهش ساخت و طلاب و علم‌جویان را از دور و نزدیک در آنجا جمع آوری کرد و به تدریس و تربیت آنان همت گماشت. از این‌رو متصدی خدمت فرهنگی، دین و علم در خور قدر برای مردم محروم و مذهبی آن نواحی گردید. وی به شرح کتاب ادبی «البهجة المرضیة» معروف به سیوطی اقدام کرد و آن را تحت عنوان «کشف الدقایق العویصة فی شرح البهجة المرضیة» در اختیار علاقه‌مندان و طلاب قرار داد.

حجة الاسلام سید عبدالعلی حسینی

(۱۳۵۳ ش.-)

او سید روشندل، طلبه فاضل، قاری اهل دل، حافظ قرآن کریم و نهج البلاغه است. وی با تلاش همه جانبه و همت عالی ثابت کرد که در اثر خود باوری، اراده قاطع و همت عالی و توکل به خداوند سبحان می‌توان بر بدترین و سخت‌ترین موانع پیشرفت و تکامل غلبه کرده و به قله‌های بزرگ فضل و دانش و سکّوهای افتخار و قهرمانی صعود کرد. نابینایی هر چند معلولیت شکننده و دست و پا گیر است، اما بدتر از آن تنبلی، تن پروری، خود ناباوری و ناامیدی است که انسان را از نیل به اهداف بلند و مقام ارزشمند انسان و علمی باز می‌دارد و چه بسا شخص را به قعر فساد و تباهی می‌کشاند.

سید عبدالعلی حسینی در ۲۵ حوت (اسفند ۹ سال ۱۳۵۳ ش. در کابل متولد شد. خانواده اش اصالتاً از بامیان‌اند که از آن شهر به کابل مهاجرت کرده‌اند. وی در سه سالگی و در اثر انفجاری بینایی خود را برای همیشه از دست داد و در سن شش سالگی به تشویق برخی نیک اندیشان و دوستان، به مدرسه دارالحفاظ کابل قدم گذاشت و به فراگیری دانش و حفظ قرآن کریم اشتغال ورزید. وی در خصوص روند تحصیل و کارهایش مصاحبه‌ای با یکی از جراید هفتگی انجام داده است که آن را با اندکی تصرف در پی می‌آریم:

«... در ابتدای کار دو سه آیه حفظ می‌کردم، بعد از اینکه مقدای از حفظ قرآن گذشت، البته ده آیه و بیشتر را حفظ می‌شدم و بعد برای تکرار هم وقت معینی داشتم که بعد از نماز مغرب و عشا بود... من از بیست حمل ۱۳۶۰ در حفظ قرآن مشغول شدم تا هفت ثور سال ۱۳۶۴ به حمدالله کار حفظ به پایان رسید و استادم «برکت الله سلیم» بود که البته ایشان هم نابینا بود و قرآن را به طور کامل حفظ داشت. غیر از حفظ قرآن تجوید قرآن را هم فرا می‌گرفتم که الحمد الله در تجوید قرآن هم واردم...»^۱

آقای حسینی در اواخر دهه شصت به جمهوری اسلامی ایران آمد و در حوزه علمیه شاه عبدالعظیم، به فراگیری علوم حوزوی و معارف اسلامی مشغول شد و در کنار درس‌های روزمره به حفظ نهج البلاغه پرداخت و این کلام عظیم‌القدر و اخت القرآن را نیز حفظ کرد. وی در مسابقات مختلف بین‌المللی، در مورد قرائت و حفظ قرآن کریم شرکت می‌کرد و امتیازها و جوایز متعددی در این راه به دست آورده؛ چنانکه خود می‌گوید:

«در مسابقات زیادی چه در داخل ایران و چه در خارج شرکت داشته‌ام از جمله در رشته حفظ در پاکستان، قطر، یاران ... شرکت داشتم که در پاکستان و قطر مقام سوم را به دست آوردم و در ایران نیز در بین مهاجرین اول شدم در سال جاری در مسابقات قرآن مقام سوم را به دست آوردم که آقای رفسنجانی (رئیس جمهور وقت ایران) و ناطق نوری (رئیس مجلس) هر کدام جوایزی به بنده اهداف فرمودند...»^۱

در سال ۱۳۷۳ش وارد حوزه علمیه قم شد و ضمن ادامه تحصیل در حوزه علمیه قم، به امر ازدواج پرداخت و در کنار تلاشهای حوزوی به مراکز توان‌بخشی و علمی نابینایان مراجعه نمود و به خط بریل آشنا شد. و تحصیلات جدید خود را نیز آغاز کرده موفق به گرفتن دیپلم گردید و نمرات ریاضی‌اش هیچگاه از ۱۹/۵ کمتر نبود. موصوف در ادامه در سایه استعداد درخشان، پشتکار و همت عالی به پیشرفتهای مهمی دست یافت که مهمترین آن اختراع کوتاه نویس یا ابداع علائم اختصاری در خط بریل می‌باشد که مورد استقبال وسیع محافل و مراکز کشورهای اسلامی و حتی مرکز جهانی قرار گرفت. و سپس قرآن مجید را در ۶ جلد با خط بریل و بدون شکل اختصاری و با همان ۷ روایت معروف نوشتم که در نوع خود بی‌نظیر بود و مورد استقبال وسیع در ایران و کشورهای اسلامی قرار گرفت به طوری که در نمایشگاه‌های مختلف به نمایش گذاشته شده و مورد تمجید و تبلیغ فراوان^۱ سوی مطبوعات و کارشناسان قرار گرفت و دولت کویت چاپ آن را به عهده گرفت. او در ادامه می‌افزاید:

«کار بعدی من نوشتن دعا‌های منتخب در ۷ جلد با سبک عربی (بدون سابقه) نوشتم زیرا بریل قبل از این خطوطش لاتین بود و به صورت عربی برای نخستین بار چنین

ابداع صورت گرفت تا با حفظ حرمت قرآن کریم و ادعیه مأثوره انجام پذیرد. در مورد علم رجال و درایه نیز بنا بر سفارش دانشکده الهیات دانشگاه تهران دست به کار شده برای هر یک از رجال و درایه یک جلد با خط بریل و علایم اختصاری نوشتیم که در دانشکده مزبور و دانشکده حقوق به عنوان متن درسی مورد استفاده نابینایان می باشد.^۱

نامبرده پس از مدتی موفق به اخذ لیسانس از جامعه المصطفی العالمیه در رشته معارف اسلامی گردید سپس با همه تلاشهای فوق انتظاری که در حفظ و تفسیر قرآن مجید دارند به دوره کارشناسی ارشد رشته فلسفه و کلام آن مرکز وارد شده ادامه تحصیل داد و اکنون (سال ۱۳۸۹ش) آموزش را به پایان رسانده در صدد گزینش عنوان رساله جهت کارشناسی ارشد در رشته مزبور می باشد.

او در مسابقات مختلف درباره حفظ و قرائت و تفسیر قرآن کریم در مسابقات نابینایان شرکت نموده و لوح تقدیرهای مختلف و جوایز گوناگون را در سطح ملی ایران و استانی خراسان و مهاجران افغانستانی به دست آورده است.

در مورد برنامه های کامپیوتری درباره نابینایان و استفاده آنان نیز، باید یادآور شد که جناب حسینی نه تنها در این وادی از مهارت و توانایی شگفت انگیزی بهره مند است بلکه درباره برنامه مخصوص کامپیوتری نابینایان به نام «جاز» که در سال ۱۹۹۳م اختراع شد وی برنامه مزبور را در سال ۲۰۰۲م از اتریش وارد ایران نمود. پس از آن خود دست به ابداعات و نوآوری زد که جاز شش را به یازده ارتقا داده در ضمن برنامه مزبور که به انگلیسی بوده قادر به خواندن به زبان فارسی و عربی نبود، موصوف موفق شد برای آن یونی کد فارسی و عربی طراحی نموده بدان بیافزاید به طوری که اکنون همه متون فارسی و عربی داده شده را می خواند. البته در این راه بسیاری از بزرگان علمی، فرهنگی و دینی با او همکاری و پشتیبانی نمودند.

او در کشورهای مختلف انگلستان، هندوستان، کانادا، اتریش، آلمان، کویت، عربستان، امارات و بحرین مسافرتها متعددی داشته و در بسیاری از این مسافرتها در ارتباط با همایشهای مربوط به معلولان به عنوان کارشناس دعوت شده است.

او زندگی مرفه و آبرومندی داشته در منطقه اعیان نشین قم محله سالاریه

زندگی می‌کند و کدود هشت لوح تقدیر از مراکز و مؤسسات را در سایه تلاشهای خویش به دست آورده است.

او خواب اندک و تلاش فراوان و همت عالی داشته و دارای تفکر جهانی و انسانی است و درصدد نوآوری بیشتر جهت ارتقای کارآمدی نایینیان جهان و کاهش ناتوانی و معضلات جامعه مزبور در جهان برای حال و آینده می‌باشد.

نامبرده اهل منبر و خطابه نیز می‌باشد و به برکت تیزهوشی، حفظ کل قرآن مجید و نهج البلاغه و تسلط بر ترجمه و تفسیر آنها، می‌تواند در این وادی نیز بسیار موفق ظاهر شود چنانکه برخی از لوح‌های تقدیری به هیأت امنای مساجد برمی‌گردد.

او علائم اختصاری که در خط بریل اختراع نموده مورد توجه فراوان دست‌اندرکاران و کارشناسان و مراکز واقع شده است و مهمترین مرکز علمی نایینیان که در لندن قرار گرفته و به نام انیستیتو نایینیان در لندن انگلستان قرار گرفته که حدود ۱۵ میلیون نایینای جهان را حمایت علمی و کمک انسانی می‌کند که در جهت فعالیت و خودکفایی و کاستن از آلام و ناتوانی و به روزرسانی اطلاعات و تعمیق دانش آنان، خدمت رسانی و سیودت نماید.

انیستیتوی مزبور، سید عبدالعلی را به عنوان عضو فعال و کارشناس خود به همکاری دعوت نموده و اختراع علائم اختصاری او را حاضر شدند به دو میلیون دلار خریداری نمایند که تمام امتیازات حاصل از آن و تکمیلات بعدی آن، بدان مرکز تعلق بگیرد اما حاضر به این کار نشد.

او برنامه منظم ورزشی در زندگی داشته و همه برکات را در زندگی خود مدیون قرآن کریم می‌داند و هیچ‌گونه نیازمندی در حیات روزمره و اقتصادی خود ندارد و به گفته خودش به برکت قرآن مجید با بزرگان دینی، علمی و سیاسی ایران و برخی کشورها روابط نزدیک دارد و برخی از فرزندان آقا را آموزش قرآن مجید داده است.

او در کابل و بامیان دارای املاک و مستغلات می‌باشد و درصدد ساختن مرکزی جهت حمایت و آموزش نایینیان افغانستان می‌باشد. هر چند در ایران روابط چندانی با افغانستانیها نداشته و عمدتاً با ایرانیان و عربها روابط و همکاری دارد.^۱

حجة الاسلام سيد عبدالمجيد شمس الدين حسيني

(۱۳۰۳ ش -)

عالم جليل القدر، اصولی محقق، فقيه خدوم و نویسنده مدقق سيد عبدالمجيد شمس الدين نجفی که در برخی منابع به حسینی کابلی تعبیر شده است از نوادگان عالم ربانی سيد علی شفا کابلی است، که در سال ۱۳۰۲ ش (۱۳۴۳ق) ولادت یافت. پس از فراگیری مقدمات و ادبیات به حوزه علمیة نجف مهاجرت کرد و مشغول فراگیری علوم اسلامی شد.

وی پس از اتمام سطح عالی به دروس خارج فقه و اصول اساتید معروف آن حوزه بزرگ از جمله آیات عظام، سيد ابوالقاسم خوئی، سيد محمود شاهرودی، سيد محسن حکیم، سيد محمد جواد تبریزی و شيخ محمد حسين حلی شرکت نمود و سالیان متوالی با نشاط و تلاش ادامه داد. سرانجام به علوم متعارف حوزوی تسلط یافت.^۱

آقای شمس الدين حسینی آن گاه در یکی از مساجد شهر نجف به اقامه نماز جماعت و تبلیغ اسلام و نشر احکام آن پرداخت تا آن که در حدود سال ۱۳۴۰ ش (۱۳۸۲ق) به قصد زیارت حضرت امام رضا علیه السلام به مشهد مقدس عزیمت کرد. «بنا بر پیشنهاد و اصرار حجة الاسلام آقای حاج سيد نور الدين میلانی و بر حسب اراده حضرت آیت الله العظمی حاج سيد محمد هادی میلانی - مدظله - برای ارشاد و هدایت مردم فریمان و حومه آن به فریمان رحل اقامت افکنده و تا به حال به اقامه جماعت و خدمات دینی اشتغال دارند».^۲

همان گونه که اشاره شد وی پس از ورود به شهر فریمان به ارشاد مردم و ترویج اسلام و معارف اهل بیت علیهم السلام پرداخته خدمات گرانسنگ و با ارزشی را

۱- محمد هادی امینی، معجم رجال الفكر و الادب فی النجف خلال الف عام، ج ۳، ص ۲۸۱.

۲- شریف رازی، گنجینه دانشمندان، ج ۶، ص ۱۱۹.

ارائه کرد. او مسجد فریمان را تعمیر کرد و توسعه داد. مساجد جدیدی را هم در شهر مزبور احداث کرد و بنای «زینبیه» را نوسازی نمود. همچنین مدرسه زیبایی را ساخت و خود در آن مدرسه که به نام «مدرسه علمیه صادیقه» است به تدریس طلاب علوم اسلامی و تربیت مبلغان دینی مشغول شد. در کنار این امور تعلیمی - ارشادی و سازندگی، دست از تحقیق و تألیف بر نداشت و کتابها و آثار با ارزشی را تقدیم جامعه علم و فرهنگ جهان اسلامی کرد. بر اساس منابعی که در آن به زندگانی و تألیفات نامبرده اشاره شده است، او تعداد سیزده اثر را تألیف و تدوین کرد و برخی از آنها به چاپ رسیده است:

۱- تقریرات مبحث «اجزاء» حضرت آیت الله خوئی؛

۲- جبر و تفویض؛

۳- ترجمه کتاب النزاع و التخاصم بین امویین و هاشمیین؛

۴- احتجاج با بعضی قضات؛

۵- العدالة فی الاسلام؛

۶- المصلح البشر فی احوال الامام المنتظر (چاپ شده)؛

۷- الشمسية الافکار فی حول خالق الاکوار (چاپ شده)؛

۸- الشمسية الافکار فی النصوص الواردة لائمة الابرار (چاپ شده)؛

۹- رسالة فی البيع؛

۱۰- رسالة العقود؛

۱۱- حاشیه بر عروة الوثقی؛

۱۲- الشرح علی الکفایة؛

۱۳- الشرح علی الرسائل.^۱

با نگاهی گذرا به آثار یاد شده مقام والای او در رشته‌های گوناگون دانش اسلامی روشن می‌شود. او عالم ربانی، اصولی محقق، متکلم متعهد، فقیه آگاه و نویسنده فعال و مدرسی مسلط است و در ارشاد مردم و تبلیغ احکام قرآن خدمات ماندنی انجام داده است.

حجة الاسلام سید محمد حسینی هروی

(۱۲۵۷ش -)

عالم صبور، ادیب کوشا و نویسنده فعال، سید محمد حسینی هروی در سال ۱۲۵۷ در هرات متولد شد. او اصالتاً از هندوستان بوده و جدش از آن کشور به هرات مهاجرت کرده و ساکن آن شهر تاریخی و فرهنگی شده است. وی تحصیلات خویش را در هرات آغاز کرد و پس از سال ها تحصیل در ادبیات و علوم اسلامی به مقام بالای ادبی - علمی دست یافت و نه تنها از بزرگان علم و ادب هرات بلکه افغانستان و ایران شد، هر چند در این راه مشکلات فراوان به ویژه آزار و اذیت برخی لثیمان و متعصبان را دید؛ به طوری که تا آخر عمر زهر آن را در کاش احساس می کرد.

همان گونه که اشاره شد او از نویسندگان و مؤلفان نامی هرات بوده است. کتاب هایی در ادبیات، علوم اسلامی و فرهنگ اهل بیت علیهم السلام تألیف کرده است. آقای میرزا عبد الرحمان در این باره می نویسد:

«...[او] کتاب های بسیار نوشته از قبیل النهایه، الوافی، اربعین، کشکول، شرح زیارت عاشورا، جامع الكنوز، مفتاح الجنات، رساله ای در عروض و قافیه، منظومه ای در نحو امثال اینها»^۱.

آثار و مؤلفات وی به آنچه اشاره شد محدود نمی شود. او آثار و رساله ای دیگری نیز نوشته است که متأسفانه از تعداد و سرنوشت آنها اطلاع نداریم. نویسنده دیگری بعد از آن که او را از علما و ادبای عصر حاضر می شمرد یادآور می شود:

«... و از دانشمندانی بوده که بسیار از دست لثیمان آزار دیده، چنان که خود گاهی در بعضی از کتاب هایش بدن معنی اشارت می کند...»^۲.

۱- میرزا عبد الرحمان، ص ۳۱۶.

۲- محمد علی معلم حبیب آبادی، مکارم الآثار، ج ۵، ص ۱۵۴۰.

این گفته از منبع پیشین نیز به دست می آید. این نویسنده در ادامه در حدود نه اثر را برای او می‌شمارد که در واقع از منبع قبلی اخذ کرده است. با یک نگاه گذرا به کتاب‌های مزبور، مقام والای علمی او روشن می‌شود که در ابواب گوناگون ادبیات عرب، ادبیات فارسی، تاریخ و عرفان دست داشت است؛ و هنر نویسندگی او باعث شده است تا آنچه را خواسته است توانسته به رشته تحریر در آورد. نکاتی از شرح زندگانی او تا کنون روشن نشده است؛ از جمله: نام اساتید، شاگردان و نیز تاریخ و محل وفات او. از آنجا که برای نامرده مسافرت به خارج از هرات ذکر نشده ظاهراً وی در اواخر سده سیزدهم یا اوائل سده چهاردهم هجری در هرات وفات نموده و در آن شهر دفن شده است.

آیت الله محمد هاشم مدرسی حیدری

(۱۳۰۵ - ۱۳۷۵ ش)

فقیه برجسته، اصولی شایسته، متکلم وارسته و عارف به حق پیوسته، آیت الله شیخ محمد هاشم مدرسی حیدری از علمای راستین و فقهای بزرگ جهان تشیع بود. درباره وی از دوستان و آشنایان قدیم و جدیدش که متصف به وثاقت، عدالت و فضلند چیزهایی شنیده بودم، اما به مثابه «شنیدن کی بود مانند دیدن» بر آن شدم که در فرصتی به زیارتش بروم. بعد از ظهر پنجم مهرماه ۱۳۷۵ بود که چشمم به سیمای ملکوتی او روشن شد. او، بیش از آنچه شنیده بودم متواضع، خود ساخته بود: «نهد شاخ پر میوه سر بر زمین». در حالی که به شدت بیمار بود سرانجام در مقابل اصرار من تسلیم شد و سر گذشت خویش را بازگو کرد؛ که حاصل آن در پی می آورم:

او در حدود سال ۱۳۰۵ شمسی در قصبه «داود» جاغوری از توابع غزنی به جهان طبیعت گام نهاد. دروس ابتدایی را نزد روحانی محل خواند و ادبیات عرب و منطق را در مدرسه علمیه اوتقول نزد عالم ربانی حجّه الاسلام شیخ قربانعلی وحیدی به پایان رساند. در سال ۱۳۲۶ زادگاهش را به مقصد حوزه علمیه مشهد ترک گفت و در آن شهر پس از زیارت حضرت امام رضا (علیه السلام) چندین ماه از دروس علمای آن شهر استفاده کرد و آن گاه به سوی حوزه علمیه قم رهسپار شد.

وی پس از ورود به حوزه علمیه قم تحصیلش را در فقه و اصول ادامه داد و این دوره که دوره اول اقامت وی در این شهر بود مدت چهار سال طول کشید و سطوح عالی را در محضر اساتید معروف و نامی هم چون آیت الله سلطانی و آیت الله مرعشی نجفی به پایان رساند.

مرحوم مدرسی حیدری در حدود سالهای ۳۰ - ۱۳۲۹ شمسی پس از ازدواج، برای ادامه تحصیل به نجف مهاجرت کرد و مدت سه سال از درسهای

خارج فقه و اصول اساتید معروف حوزه علمیه نجف از جمله آیت الله سید عبدالهادی شیرازی و آیت الله سید ابوالقاسم خویی بهره جست.

وی در سال ۱۳۳۳ به قم بازگشت و علم اندوزی و دانش ورزی خویش را در این حوزه مبارک پی گرفت و در رشته‌های گوناگون علوم اسلامی از اساتید معروف بهره برد. نامبرده چند سال در محضر آیت الله بروجردی در فقه و اصول تلمذ کرد. از دروس حکیم صمدانی، آیت الله علامه طباطبایی شرکت جست و منظومه سبزواری و اسفار را آموخت. اشارات بوعلی سینا را نزد استاد منتظری خواند؛ اما بیشترین استفاده را از حضور استاد بزرگ حوزه علمیه حضرت امام خمینی (ره) برده است. به تصریح خود وی، حدود پانزده سال در جلسات درس آن استاد فرزانه شرکت نمود.

مدرسی پس از اتمام تحصیلات و رسیدن به مرتبه ی اجتهاد، به تدریس علوم اسلامی پرداخت و متون گوناگون درسی از جمله شرح منظومه سبزواری را به تشنگان دانش و حکمت درس می‌داد؛ و با فروتنی و تقوایی که داشت ملجأ بی پناهان و مشاور امین طلاب و فضلاء حوزه علمیه قم به حساب می‌آمد.

و از مسائل اجتماعی و مشکلات مردم نیز غافل نبود و در هر فرصتی رسیدگی به مشکلات آنها و رفع نیازهای فرهنگی به ویژه دینی آنان را از وظیفه خویش می‌دانست؛ بر این اساس در اوایل دهه پنجاه شمسی سفری به داخل کشور نموده ضمن بازدید خانواده و اقوام، از نزدیک در جریان وضعیت مذهبی مردم و شرایط حوزه‌های علمیه و مدارس دینی افغانستان قرار گرفت و با همفکری استاد و مربی مجاهدش جناب شیخ وحیدی به مناطق گوناگون مسافرت کرد و در هر جا، فراخوار استعداد و امکانات موجود، روزنه‌ای از معارف اسلامی و اندیشه‌های ناب دینی را گشود و مردم را به دینداری، علم‌آموزی و رشد فرهنگی ترغیب کرد.

این عالم پرهیزکار پس از مدتی تلاش به حوزه علمیه قم بازگشت تکاپوهای علمی و تربیتی خود را پی گرفت تا این که انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید پس از آن به عنوان روحانی فدایی و فرامرزی در هر جا که زمینه فعالیت ثمر بخش را احساس می‌کرد بی‌درنگ به تکلیف عمل نموده به آموزش

طلاب و فضلاى قم از سویی و رفع مخاصمات و مراعات مردم از سوی دیگر می پرداخت. وی بیشتر ایام سال در شهرستان های دور و نزدیک شبانه روزی و به طور گمنام برای خدا و در خدمت مردم کوشا و پشتاز بود و یکی از فرزندان رشیدش نیز در جبهه حق علیه باطل به شهادت رسید.

شیخ مدرسی حیدری با آن که چند سالی در حوزه علمیه نجف اشرف تحصیل نمود اما عمده دوران تحصیل وی در حوزه علمیه قم سپری شد و نامبرده یکی از برجسته ترین مجتهدان ژرف نگر، مهذب و متواضع افغانستان بود که پس از افول حوزه علمیه نجف و شکوفایی تدریجی حوزه علمیه قم از مرکز علمی اخیر طلوع کرده ثمره توفیق الهی و تلاش بی ریای بندگی خویش را به خوبی در وجودش تجسم بخشید.

او با وجود جایگاه رفیع علمی و حوزوی، از تبلیغ معارف اسلامی و برگزاری مجالس سوگواری حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) حتی در دورترین روستاها غفلت نمی ورزید. از این رو در ایام محرم و صفر و ماه مبارک رمضان به تبلیغ می پرداخت و به دلیل شایستگی های یاد شده به ویژه در بعد عملی و اخلاقی نه تنها بر مردم منطقه بلکه بر مبلغان درو و نزدیک با تماس هر چند اندک تأثیر می گذاشت و احترام و ارادت آنها را به خود جلب می کرد.

مرحوم مدرسی به دلیل همان شایستگی علمی و برجستگی عملی اش به قوه قضائیه دعوت شد و سالهای طولانی در گلپایگان به قضاوت و ریاست دادگستری آن شهرستان پرداخت، سپس ارتقای موقعیت نایل آمده به مقام بازرس و نظارت قوه قضائیه نایل آمد و سالها در این مقام و دیوان عالی اشتغال داشت و توانست عنوان قاضی نمونه و جوایز را به دست آورده همکارانش به دانش گسترده، دقت نظر و پارسایی اش اعتراف می نمایند.

سرانجام این روحانی بزرگوار در اواخر زمستان ۱۳۷۵ شمسی پس از یک دروه بیماری طولانی در سن هفتاد سالگی درگذشت و در شهر قم به خاک سپرده شد.